المحقق حمل الاستار ولسف الاسرار لا ستيناس بالنايب لا فلاس
من لم خلع العذار لم يرفع الاستار ومنظنة الياس ودعابة الخناس

كتاب صح

شرح شيخ سعد الدين فرغاني لسكه ازهر قصيده ابن فارص ساخته

كتاب مشارق الدراري الزهر في كشف حقايق نظم الدر

لعفيف الدين التلمساني قدس الله سره

عن خمرنا قد قصر الوصف ... وبشربها اوقاتنا تصفو
مهما اشتهينا الراح نشربها ... ويحكمنا الممزوج والصرف
خمارنا معنى نشاهده ... وحديثنا مع من له كشف
واذا جرى في الحان عربدة ... فجبينا عما جرى يعفو

تا منزل محمد دامستی و دانه حد
در هر قدم بدانی فرزانه بدیدم

بيني وبينك في المودة نسبة
محفوظة عن سر هذا العالم
نحن الذين تعارفوا وتحالفوا
من قبل خلق طينة آدم



مشارق الدراري
في شرح نظم الدر ابن
الفارض في التصوف

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وفقه الله ... طالع ... واسعد خلد الله ملكه
الامجد حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين عفي عنهما





بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا عليك توكلنا وإليك أنبنا وإليك المصير

حمد و سپاس بی حد سزای ذات خدایی است که سلطان عزت و وحدتش بصمصام غیرت نام
و نشان غیریت را قطع و محو کرد که کان الله ولم یکن معه شیء و مدح بی قیاس و ستایش بی عد
مقتضای جناب دانایی که تهمتان علم و حلمش یک نظر از خود در خود برای نظام جهان محبت و احکام
بنیان معرفت از عین آن نظر بحضرتی هم واحد و هم کل له الصدور و احکام مبدأی و معادی منه بدأ و الیه یعود
و ظهور احکام مریدی و مرادی بشاهد و مشهود را از حضرت احدیت جمع و وجود شاید بود تعیین فرمود
که کنت کنزا مخفیا و صلات صلوات لایق حضرت مهتری که هدف تیر محبوبی فاحببت ان اعرف بوده بود
و درود و تحیات مطابق جناب سروری که تیر تقریر و تقدیر مطلوبه فخلقت الخلق که عرق امید غایی شوق که
خلایق از مضایق محنت گمراهی بطرایق محبت الهی و حدایق مراتب مودت و آگاهی بوساطت هدایت
او توانند رسید که فاتبعونی یحببکم الله و مبادی کل دانا و نادان و کافر و مسلمان از حضیض درکات نقص
و حرمان و حجاب و خذلان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او توانند برد که قل هذه
سبیلی ادعو الی الله دانای محقق فعلمت علم الاولین و الآخرین و پیشوای حق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و سخن پرور اوتیت جوامع الکلم و زبان آور انا افصح العرب و العجم و روح و ریحان سزای دل و جان منور صحابه
محترم او و قرب و رضوان جز انفس و روان معطر اهل بیت معظم او بزرگوارانی که جامه‌ی عرش شرع
بودند و سرورانی که قابلان نقش اصل و فرع شدند و مستحق ترحم و تقدیس اشباح معطر و ارواح
مطهر و ولیانی که پروردگان لبان اخوانیت و شیرخوردگان پستان حقیقت انسانیت بودند
و مرتبت شوقی و منقبت معشوقی و اشوقاه الی لقاء اخوانی داشتند صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و تابعیهم باحسان الی یوم الدین اما بعد بحکم آنکه در بدو فطرت که هنوز
عالم تدوین و تسطیر در حضرت علم و تقدیر مندمج بوده و صورت تفصیل و تصویر در معنی تدبیر

مندرج نقش ید الله خالق کل شیء در کارگاه فطرة الله نقش ممزوج علوم و اخوان متسمان بسمات قرب
و وصال و متعرضان نفحات مقام کمال را بحسب تفاوت استعدادات با اوضاع مختلفه هیآت متنوع بسته بود
و خلعت هو اجتباکم را از بهر هر یک در غیبه لیبلوکم فیما آتاکم بر ایشان وفق تعبیه فرمود چون بجود در بوده غالب
آمد و حکمت ایجاد و تکوین حکم شهود را در سر وجود تضمین کرد بعد از تقلبات در مراتب اخفا و اظهار و
تطورات در اطوار استیداع و استقرار و قد خلقکم اطوارا از خم صبغة الله هر یک رنگ قابلیتی
دیگر قبول کرد و از کارگاه کل میسر لما خلق له هر کسی نقش استعدادی دیگر بر گرفت تا چون در عود
نشات کما بداکم تعودون آواز طبل باز و انیبوا الی ربکم باسماع جانها رسانید اسماع ایشان رسید بالاقبال باز
کردند و در فضای هوا پرواز جستند و بر همت بمقر قربت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پیوستند
و انجاد در صحرا و ستیع و شکارگاه منیع ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما بقدر آن قابلیت نو و استعداد
تازه معارف حقیقی و عوارف یقینی بی حد و اندازه صید کردند و نیز هوای اسرار در منقار و ندر و کمال
در چنگال از آن حظیره قدس بدین نشیمن جسمانی باز آمدند هر کس از حال و مقام خود رمزی بطرزی میگفت
و هر یکی در ذکر مطلب و مرام خود در املس اشارتی بلباس عبارتی می سفت بزبان حال همه و لسان مقال جمله
این بیت که عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و چون بیان اسرار
و علوم در دو قسم منثور و منظوم محصور بود و مدح ان من الشعر لحکمة و ثنای ان من البیان لسحرا
بر قسم دوم مقصور لاجرم شیخ امام عالم عامل و سیاح عارف فاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی
المعروف بابن الفارض المصری قدس الله سره و اعلی ذکره در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات
توحید و معرفت این قسم دوم را اختیار کرده است و الحق در تسوید این قصیده ید بیضا آشکار کرده است
و در تحریر این تقریر سحر حلال اظهار کرده چه با چنین علو و جلالت معانی چندین غلو در جزالت
الفاظ بدین روانی و با این غایت رعایت صنعتها بدیع مثل قلب و تجنیس و ترصیع چندین
لطافت و طراوت و عذوبت و حلاوت در نظم میسور هیچ کس از اهل هنر را که مقدور
نوع بشر نتواند بود و لله در القائل فیه

کلم کأن الشهد من الفاظها جار وأن الطیب منها سایر
وکأن انفاس المسیح نسیمها اذ من شذاه لکل میت ناشر
عن کل لطف منه لفظ کاشف فی کل معنی منه حسن باهر
بحر ولکن الطفاوة عنبر مزن ولکن الغیوث جواهر
عقد یتیم نظم درر دونه نظم الثریا عقده متناثر
فی التیه غار وکل عقل کامل مما تضمن والنفوس حواسر

ولو بیا لهجون اصل ومنشا ومعاد ومبدا جمله خلایق حضرت حقیقة الحقایق بوذ وجامع جمله کمالات الهی وکیانی وواضح مبین ان همه مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی وانسانی ان حضرت بوذ وان حقیقت محمدی جملگی صور حضرت واحدیت نهایت سیر ومقام سایران طریق حق وغایت مقام مسافران مطلق تا ان حضرت بیش نیست وعالم وعالمیان صور اجزای تفصیل او وادمیان مسخر برای تکمیل او والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد ادم وبقوله ادم ومن دونه تحت لوای وادم وجمله انبیا ورسل خلفا ونواب او بوذند در وضع صور بازا معانی وحقایق که عبارت از ان شرایع وطرایق است تا چون ان اوضاع محقق ومخمر شد نوبت تخمیر طینت سید البشر در رسید وچون مزاج بر کمال فی اعلی درجات الاعتدال الحاصل گشت ان حقیقت کما هی از ان مظاهر مستعار تجاوز کرد واز ین صورت مختار سر برزد وستر وشعنی قلب عبدی المومن التقی النقی تمام وکمال ظاهر شد بس از حقیقت در ین صورت طریقت کمال بیان وتمام تعریف وتبیان ان الحکم اوتیت جوامع الکلم متعرض گشت لکن چون در مقام نبوت ورسالت بجهت دفع تهمت ورفع شنعت اهل ضلالت دست منع وکف ردع وما علمناه الشعر وما ینبغی له بر ناصیه بیانش نهادند لاجرم زمام این نوع کلام بدست بیانش دادند وان امنا اولیا که ورثه وخلفا او بند یکی را بعد از سیر وسلوک تمام برحقیقت این مقام اطلاع بخشیدند وعنان فصاحت وبیان در قبضه کمال حصافت وایقان او اوردند تا در رفع حجب واستار کشف معانی غامض واسرار بنظم درر الفاظ واعجاز در اشعار بترجمانی مقام او صلی الله علیه

قیام نماید ومقصود کمال جمعیت در تقریر وافصاح تحصول ونجاح بیوندد وچون مسود این اوراق اصغر عباد الله واحقرهم بواسطه ظل ظلیل عنایت وفضل جزیل رعایت وهدایت مولانا وسیدنا العالم الراسخ والطود الشامخ اکمل عصره وافضل دهره صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد حرس الله ظله وادر علینا وعلی سایر البریة وابله وطله بمفتاح صدق انتما قفل نعما از قصر مشید این قصیده برداشت واز نقب مصاریع مربینی بنظر تا وبسته راه اهل بیت نظر کرد مخدراتی که بید در تتق غیب نهان ومستوراتی از وصمت عیب که امان جون مقصورات فی الخیام نشان ایشان کانهن الیاقوت والمرجان در شان ایشان خوب روانی از غایت غیوری جمال بر کمال را در زیر زیور زدر وگوهر وحلل بکلل نهان کرده لبس الوشی لا متجملات ولکن کی یصن به الجمال وبنفشه مویانی از نهایت مستوری موی مجلوی را در غلاف موضع وگیسوبند ملمع تعبیه فرموده وضفرن الغدایر لا لحسن ولکن خفن بالشعر الضلال لا از بهر دفع چشم زخم اغیار زنبل کفر وظلمات بر رخسار اسرار ایشان کشیده ودست عقول وهمم عاقلان نامحرم بدا من عصمت ایشان نارسیده بس بعد از صدور عقد العنت وعهد معرفت لحکم کمال ولایت از حضرت صدر مسند ارشاد وهدایت اعلی الله درجته بسر انگشت رویت قناع عزت وابیت ازجهره آن خاتونان عذرا بنات البیت حسنا بر گرفت وبازوی ارتحیت ونیروی حمیت ان نازنینان سکر لب را تنگ در بر گرفت وبعد از فک ختام نتایج کرام را در نمط احتیاط در پیچید ودایه فهم وتذکر شان بلبان علم وتدبر بپرورید وبس از فطام از احکام ظن وتخمین چون آثار رشد وبلوغ باشد عین الیقین ظاهر شد ودر مکتب انطقنا الله الذی انطق کل شی جمع حروف مقطع ذهنیشان بر لوح خیال محصل گشت وبر مصادر حقایق اسامی وصرف الفاظ وحروف بتمامی وقوف افتاد وجمل عبارات شان تلخیص وتخلیص در ذهن مفصل شد در مدرسه علمه البیان در بعرض عرض وتبیان امدند ومتعرض شرح مقامات محبت وایضاح خلاصه مقاصد اهل معرفت گشتند آنگاه چون در سلک منظوران خاص ومذکوران در عداد عبید اختصاص حضرت علیا امیر اسلام

الایام صلاح العالم ملاذ بنی آدم معین اهل الدنیا و الدین قرة عین اهل الاسلام و المسلمین ناشر العدل و الامان باسط الفضل و الاحسان اعظم نظام الملک پروانه بک ابی المعالی سلیمان بن علی اعلی الله منار الدین بدوام دولته و نصب الویة الیقین بنظام مملکته مثبت شدند و همچون صبح دم صدق و صفا و ثنا و ولا از آن جناب زدند لاجرم ازین سبب از غیب تشریف لقب مشارق الدراری الزهر فی کشف حقایق نظم الدر یافتند رجا بر کرم ارباب دانش واثق است و امید بر لطف اصحاب بینش صادق که چون این ضعیف بقصور باع در باب کشف و اطلاع معترفست و بقلت بضاعت بنزد اهل این صناعت متصف اگر بر مواقع خلل و مواضع زلل مطلع شوند تشریف اصلاح ارزانی دارند و بر وفق منهج الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه بکمال خلق حسن متابعت احسن از در سخن مراعات نمایند و هر چیز را محملی شایسته و مصرفی بایسته پدید کنند و بر آن حمل فرمایند و از صورت عیب جویی و سیرت بدگویی تجنب لازم شمرند تا در زمره اولئک الذین هدیهم الله محشور شوند و در فرقه اولئک هم اولوا الالباب مذکور باشند ان شاء الله تعالی اکنون پیش از شروع در مقصود و رجوع با امر موعود مقدمه سابق که معین باشد بر فهم معانی لاحق گفته می شود مشتمل بر چهار اصل

اصل اول

در ذکر ذات و صفات و اعتبار علم و شهود و نور و وجود و حکم مبدائیت و اولیت و امریت

اصل دوم

در بیان صدور و تعین عالم ارواح و ظهور و تحقق عالم مثال که خیال منفصلش خوانند بزبان اصطلاح

اصل سیم

در ترتیب عالم اجسام و مراتب او تا آفرینش آدم علیه الصلاة و السلام

اصل چهارم

در شرح نشأت انسان و اطوار و احوال او تا رسیدن بنهایت کمال او و تقریر آنکه اوست که مقصودست از آفرینش در وجود است

آنگاه در فتح مقفلات مرتبتی ازین ابیات و حل مشکلات هر یک ازین اشارات شروع کرده آید ان شاء الله تعالی وحده و هو الموفق لاتمامه و المعین علی حسن نظامه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو نعم المولی و نعم النصیر

اصل اول باید دانست که کنه ذات حق و غیب

هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله و لا یحیطون به علما و اگر وقتی حق آلت ادراک بنده شود از مقام کنت سمعه و بصره یا بعکس از مقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده یا جمع میان هر دو ادراک از مقام و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی فعلی کل حال متعلق این ادراک جز حیثیت علم او بذات او هم در ذات او باعتبار واحدیته نباشد که آن مطلقا ممنوع نیست بل متعلق بمشیت است کما قال تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و وحدتی که بحضرت ذات مضافست عین اوست نه صفتی یا نعتی زاید بر حقیقت او چه در آن حضرت مغایرت غیر را اصلا مجال نیست تا وحدت و کثرت آنجا متغایر نیستند چنانک اتحاد مر که مونث نه بکثرت مفهوم ماست از وحدت و کثرت بلک مر وحدت را دو اعتبار ذاتی است یکی آنک مسقط جمله نسب و اعتبارات باشد و ازین جهت ذات را احد گویند که متعلق کنه ذات و اطلاق ذاتی و صفی وی نهایتی اوست و اعتبار دوم آنست که نسب و اعتبارات چون نصفیت واحد مر اثنین را و ثلثیت او مر ثلثه را و ربعیت او مر اربعه را در و متعقل باشد چنانک گویند الواحد نصف الاثنین و ثلث الثلثة و ربع الاربعة الی غیر ذلک و این اعتبار ذات را واحد نام است و مغایرت بین الاعتبارین بالنسبة الی تلک الحضرة واقع نیست اما بالنسبة الی مفهومنا لکوننا فی قید المراتب و حجر حکمها مغایرت ثابت می یابیم و لهذا بنزد محققان واحد و احد یک اسم است مرکب مر یک مفهوم را که ذات یگانه است چنانک معدیکرب و بعلبک و غیرهما و مقتضای ذات آن بود مطلقا لا بشرط او شرط که خود را در خود بی تعینی باشد که بآن تعین خودش بر خودش تجلی کند و خودش را بیابد و با خودی خودش حضوری باشد بی توهم تقدم استتار و فقدان و غیبتی و آن تجلی مقتضی شعور او باشد بکمال ذاتی خودش که غنای مطلق لازم اوست و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که جمله در مراتب حقایق الهی و کیانی می نمایند مر ذات را فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد در مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الاحد مشاهد و ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تمت و تشاهد فی المراتب و در همین تجلی مذکور نیز شعور

خودش بود بکمال اسمایی خودش که ظهور اوست بکلیتها واحدیة جمعیتها لشؤونها واعتباراتها
المذکورة برخودش از حیثیت شأنی از شؤون کلی خودش که جامع جمله افراد شؤون او باشد کالعالم
والانسان الکامل مثلا واز حیثیت هر فردی از افراد ایشان بتمیز الذاتی ویافت احدیت جمع خودش
بآن شأن کلی جامع وهر فردی از آن افراد شؤون ولکن از حیثیت همان شأن کلی جامع وظهور ویافت مر
تیز مر خودش را بتمیزه الخصیص به ولو بنسبة ما وبجنین ظهور ویافت هر یک مر دیگری را بوجهی
ونسبة ما واعتبار علم که بینایی ونور که بیناکنندگی ووجود که یافت ویابندگی وشهود که حضور است
جمله در آن تجلی مذکور مندرج بود لکن مغایرت میان ذات وآن اعتبارات ومیان هر یک از این
اعتبارات من حیث الکمال الذاتی فی وحدة الذات وغیبها اصلا واقع نیست اما هر یک از
علم ووجود باز دو اعتبار است یکی من حیث الغیب والبطون وآن بود وشهود وبینایی گویند ومتعلق
بکمال ذاتی وبحکم حقیقة الوحدة یشمله کما ذکرنا واعتبار دوم وجود من حیث الظهور که متعلق
بکمال اسمایی بود وخود سلسلة شؤون در مراتب وبمود ایشان بیکدیگر واعتبار دوم علم تعلق
اوست بمعلومات در حضرت معانی چنانکه بعد ازین گفته شود پس باطن ظاهر علم عین وجود است
که شامل شؤون مذکور است ومن حیث ظاهرهما تمیزی نسبی واقع است فافهم والله المرشد

فصل پس آن شعور مذکور بکمال ذاتی واسمایی متضمن حرکتی ومیلی وانگیزشی وطلبی
بود مر این تجلی مذکور را بسوی تحقیق وظهور آن کمال اسمایی بجهت شؤون واعتبارات نه بجهت
محض ذات که توجه بصورة الاثر آن طلب وعشق مترتب بود ومحققان مر این تعین مذکور را
تعین اول جامع تعینات خوانند ومقام او ادنی کنایت ازوست ومر این تجلی را بذلک التعین
که متضمن شعور بود بکمال ذاتی واسمایی وحرکت حبی وتوجه بصورة الاثر حضرت وجود علم
مطلق واحدیت جمع می خوانند وچون ظهور این کمال اسمایی تماما بر تمیز خفایق فی مراتب مترتب
افتاده بود وبر ثبوت حکم غیریت نیز ولو بنسبة ما موقوف بود در حضرت این تعین وتجلی
مذکور جامع بین الواحدیة والاحدیة الذاتیة احکام مغایرت وتمیزات وکثرت این شؤون مذکور

ومراتب که مجال ظهور این کمال مذکورند با حکامها مختفی بل مستهلک الحکم بالاثر بود بالاخود حکم
ظهور در بطون مستهلک بود لاجرم مجال ظهور این کمال کما هی این حضرت نتوانست بود پس از
عین این تعین مذکور والتجلی به و کنه بی نهایت باطن او که ظلمت عدم ومحال حکم آن بی نهایتی است
تجلی بتعین دیگر بر مثال نفسی ظاهر شد جامع جمله شؤون واعتبارات ومشتمل بر جمله تعیناتی که
کلیات ایشان من جهة ظهور حکم موثریة الذات بها وفیها امهات بوده اند اولها هذا التعین الثانی النفسی
وباقی تعینات شؤون واعتبارات را مضافا الی تلک التعینات الکلیه بعضی را حقایق اسما الهی
میگوییم وبعضی را حقایق کونی واعیان ثابته وماهیات تابعه ومتبوعه می خوانیم واین تعین ثانی مرتبه
الوهیت عبارت میکنیم ومر این مرتبه الوهیت را وحدتیست وکثرتی متمیز از یکدیگر وبرزخی فاصل
وجامع بینهما از وحدتش حضرت وجوب نام برند که منشاء اسماء الهی وتعینات نسبی ایشان است وآن
ظاهر وجود مذکور است که وجوب صفت اوست وکثرتش را حضرت ظاهر علم گویند من حیث تعلقه
بحقایق الکون که این جمله در وی معلومات حق اند وحینئذ تمیزی نسبی میان وجود وعلم وعالم ومعلوم
ووحدت وکثرت در این مرتبه الوهیت ثابت شد فلنبین مر این وحدت ظاهر وجود را که در این مرتبه
الوهیت صورت احدیت است ووجوب صفت اوست وحدتی حقیقی وکثرتی نسبی است از اثر سرایت
حکم واحدیت در وی ومر این کثرت ظاهر علم را من حیث التعلق بالمعلومات که درین مرتبه صورت
واحدیت است کثرتی حقیقی ووحدتی نسبی مجموعی است از اثر سرایت حکم احدیت در وی اما
آن کثرت نسبی اصل ومنشا جمله اسما الهی وتعینات وجودی است واما وحدت حقیقی او که مجانست
حضرت غیب هویت ذاتست واما مر آن وحدت نسبی را حضرت ظاهر علم وحقیقت عالم وحضرت
امکان خوانند وکثرت حقیقی را حضرت ارتسام معلومات وعالم معانی گویند واما آن برزخ
وفاصل را بین الوحدة والکثرة حقیقت انسانیت خوانند واو شاملست مر تعین اول وثانی را که
در تعین اول جامع وبرزخ میان احدیت وواحدیت مذکور است واز این جهت حقیقت محمد یست علیه
الصلوة والتحیة ودر تعین ثانی برزخ وجامعیت میان ظاهر وجود که وجوب وصف خاص

اوست و بیان ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و درین جهت حقایق دیگر که ماهیات واقع
است چنانک تقریر آن بعد ازین گفته شود ان شاء الله و باعتبار سیر و سرایت آن تجلی اول برزخیت
واسما را علی حکم کنه الغیب الغیر المتناهی و غیر المحاط که فی الحقیقه احکام و عوارض جملی و تنوعات
ظهور کلی آن شؤون و اعتبارات ذات عبارت از آنست درین تعین ثانی که مرتبه الوهیت بصورت
نفسی منبث که آن ابتثاث حقایق اسمایی و کونی متمیز شدند و بر مثال زلف مسلسل در پیش رخسار
دلدار که وجود حقیقی و شؤون اصلی اند واقع گشت و او را حقیقة الحقایق و حضرت عما و خیال مطلق خوانند
انچ از ان احکام و عوارض مجمل تا با ظهور نیست در مراتب اصطلاح و من اکثر الوجوه اصل و خمیر مایه عدم
مطلق و محالست و انچ در قوت تفصیل و ظهورست در مراتب علی التعاقب ممکنانند و بحر امکان
که دوات الهی است و در قران نون کنایت از و توانند بود جامع ایشانست و در شریعت ازین ظاهر
نفس منبث مذکور بعما عبارت آمده است در حدیث مشهور که مصطفی را صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما فوقه هوا و ما تحته هوا و عما در لغت ابر تنکست
که اندک حایل باشد میان ناظر و قرص آفتاب و همچنین این نفس منبث مذکور بحکم آن برزخیت مذکور
میان ظاهر علم و ظاهر وجود حایلست میان ظاهر وجود و باطن علم و وجود که شؤون ذاتیست و آن
تجلی اول مذکور بصورت ترتیب و اصلاح جمله حقایق الهی و کونی باظهار احکام و آثار هر یک بتوجه
بامر ایجادی در حقیقت آن نفس ساری بود پس مصطفی صلی الله علیه و سلم بحکم اوتیت جوامع الکلم
از حقیقت کار اخبار فرمود باشارتی لطیف و مفهوم ایشان از عما که ابر تنک بود [illegible]
کرد علم ذلک من علم و جهل من جهل و بحکم آنک شعور بتفصیل کمال اسمایی درین تعین ثانی محقق شد
او را ملک الحیاة نام نهادند والله الهادی

فصل

چون ازین تجلی مذکور منصبغ بود بحکم
ان حرکت و میل ذاتی و انگیزش حبی بسوی ظهور از کمال اسمایی که عبارت شریعت از آن حرکت
و میل فاحببت ان اعرف آمده است یعنی توجهت الی ان اظهر من حیث ذاتی واحدیة جمعی علی نفسی
من حیث صورة جامعة لجمیع افراد شؤون ذاتی یعنی الانسان الکامل و علی نفسی ایضا من حیث کل فرد فرد

من افراد تلک الشؤون و علی کل واحد منها من حیث نفسه و علی آخر من حیث نفسه و مثله و محبت حکم
مناسبت اما به اتحاد دست بین المحب و المحبوب و انجا محبت عین آن تجلی است و محبوب حقیقت برزخیت
او ظاهرا و باطنا و تنوعات ظهور آن تجلی من حیث ظاهره و صورته و آن تجلی مفتاح جمله اسماست
لاجرم تقسیمی جامع میان حصر کلیات اقسام اسما و مناسبات کردن لازم شد فنقول و بالله التوفیق
اسما ذات و اسما صفات و اسما افعال چه اسما نسب و احوال چون اول و آخر و ظاهر و باطن
راجع با اسما صفات اند و اسما مشترکه نیز چون رب مشترک گشت میان سید و ثابت و مصلح و مربی و مالک
هم درین سه قسم مذکور داخلست چه از آن جهت که سید و مالک و ثابت و مربی است از اسما صفاتست
و از آن وجه که مصلح است از اسما افعالست **اما وجه قسمت و حصر آنست** که چون اسم
ذاتست من حیث التعین لیس مقتضی آن تعین ذاتست بی وساطت اعتباری از اعتبارات است
اگر ذاتست بی واسطه فلها من حیث ذلک التعین اسماء الذات فی الرتبة الاولی مفاتیح الغیب الحق
بیانها و فی الثانیة الاسم الله و الملک و القدوس و الجبار و المتکبر و امثالها و اما اگر مقتضی آن
تعین اعتباریست و معنیی از آن اعتبار و معنی مر ذات را اثری بغیری تعدی میکند بانه اگر میکند فهی
اسماء الافعال کالخالق و نحوه و الا فهی من اسماء الصفات و انحصرت اقسام الاسماء و اما مناسبات
که محبت بر ایشان مترتب افتاده است پنج قسم است راجع بدو قسم ذاتی و صفاتی که هر دو قسم در
بیت مخصوص اند احبک حبین حب الهوی و حبا لانک اهل لذاکا و اما سه قسم دیگر که
محبت فعلی و حالی و مرتبی اند بمناسبت محبت صفاتی راجع اند وجه حصر آنست که چون محبت
و مناسبت حکم ما به الاتحاد و الاشتراک بین المتحابین و متحابین هر یک در مرتبه از مراتب
وجودی دارند پس نسبت و رابطه بینهما امری وجودی باشد وجود مطلقا جز بحق مضاف نیست
که بحکم سرایت و معیت رابطه است پس این رابطه غلبه حکمی از احکام وجودی بین المتحابین
من حیث الذاتست بی واسطه یا از طریق که حکمی از احکام لا واسطه هر دو را اگر نتیجه باشد
و جمع کرده یا من حیث وساطة اعتبار و معنی زاید علی نفس الوجود اگر بی واسطه است ان محبت

ومناسبت ذاتی چه خواهیم و اثر او آن باشد که علت میل محبت جزوی معلوم نباشند اصلا و اما اگر آن
ربط بواسطه اعتباریه معنی باشد از آن اعتبار و معنی مودات را اثر بغیری تعدی میکند یا نه اگر میکند
مناسبت فعلی باشد و اگر نمی کند آن اعتبار و معنی را بالنظر الی محله الذی قائم به ثباتی و دوامی
هست یا نه اگر نیست فهی المناسبة الحالیة و اگر هست حکمی از احکام مرتبه که محل ثبوت آن
اعتبار و احکام اوست بر آن اعتبار غالب هست یا نه اگر هست مناسبت مرتبی باشد و الا
ومناسبت را صفاتی است و قد انحصرت اقسام المناسبات ایضا و این جمله اقسام مناسبات در آن
فرمود و احببت ان اعرف مندرج بود چه کمال ظهور آن تجلی اول مذکور که محبوب و مقصود اوست
و آینه کمال طالبی و مطلوبی و عارفی و معروفی او صورت عنصری انسان حقیقی است موقوفست
بر تحقق این جمله اقسام اعتبارات و مناسبات در جمله مراتب و احکام هر قسمی از این اقسام مناسبات
بظهور سلطنت عشق و محبت در هر فردی از افراد این صورت انسانی در ظهور بکمال میرسد
هر چند آن ظاهر احکام این مناسبات معلوم نمی باشد و قبله محبت ایشان فی مبلغ علمهم مخلوقی
می باشد لکن همه در تحت سلطنت و حکم آن مناسبات مقهور می باشند و در ظهور بصورت عشق
صورتی مقید مجبور و معذورند چون نظر محقق بکار برند غایت میل ایشان بدوام و بقا وجود و ثبات
امری وجودی می رسد و وجود فی الحقیقه مضاف بحق است و لهذا شرعا و تحقیقا مستوجب
ملامت نیستند بلکه مثابند و در زمره شهدا ثبت کما قال علیه الصلوة و التحیه من عشق
و عف و کتم و مات مات شهیدا و شرط عفت و کتمان از آنست که عفت دلیلست بر آنکه علت
محبت که میل ذاتیست حکمی کلی از آن مناسباتست نه میل طبیعی شهوانی و کتمان دلالت میکند
بر آنکه محبت مضاف بآن سر وجودیست که مکتوم و باطنست نه بنفس و طبیعت تا باظهار
و افشا بغیری چاره سازی کند و الله اعلم **فصل** پس مفاتیح غیب که اسماء
اول ذاتند و حضرت معنویت مضاف کما قال تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
ذاتست من حیث تعیناتها و اعتباراتها الکلیة الاولیة التی تقتضیها بمحض الذات من حیث تجلیها

الاول علی نفسها فی نفسها لنفسها کادراکها کمالها الذاتی و کمالها الاسمائی و حرکتها الحبیة الی
الکمال الاسمائی و توجهها الیه بصورة الاثر بکلیتها حیث لا کل و لا بعض و تحقق مرتبه الوهیت
که ظل ذاتست و صورت تعین اول از حیثیت ایشان است و صفات الوهیت چون حیات و علم
و ارادت و قدرت سایه و اثر ایشانست و اسما الوهیت چون حی و عالم و مرید و قادر صور
و مظاهر آن مفاتیح غیب مذکورند و ان تجلی اول مذکور را باعتباراتها المذکورة من حیث
ظاهرها فی مرتبة الالوهیة توجهیست الی کمال الجلاء و الاستجلاء که متعلق کمال جلا ظاهر
تفصیلی ایشانست در مراتب و صور اجناس و انواع و اشخاص عالم عین ان ظاهرند و متعلق
کمال استجلا مظهر کلی حقیقی جلی ایشانست و آن صورت عنصری انسان حقیقی است پس مفاتیح غیب را
سیری ضروریست من حیث ظاهر البرزخ العمائی که صورت آن برزخیت اول کبری است میان
الواحدیة و الاحدیة باحکامها الغیر المتناهیة الجملیة در جمله مراتب و حقایق و ماهیات
تابعه و متبوعه که تفصیل آن احکامند بطریق سریان ذاتی که اسم لطیف اثر و حکم آن سریانست
در هر حقیقتی اسمی و قابلیت استعدادی غیر مجعول هر ماهیتی صورت طلبی و توجهی
از مفاتیح غیبیست بسوی کمال ظهور و اظهار احکام و آثار ایشان بطریق تفصیل در مراتب
تحکم آن سرایت مذکور پس این طلب و توجه مذکور که قابلیت و استعداد عبارت
از آنست مضاف بمفاتیح غیب است فی الحقیقة نه بحقایق و اعیان ثابته که صور و تفصیل
احکام و عوارض ایشانند در مرتبه امکان چه این حقایق در مرتبه امکان فی انفسها محض
ظلمات عدم نسبی اند و هیچ ظهوری و شعوری من حیث ذواتها بایشان مضاف نیست کما هو الامر
فی الصور الحسیة مع قطع النظر عن التعین و فرق میان قابلیت و استعداد آنست که قابلیت
وصف ذاتیست بی انضمام شرطی و امری زاید و استعداد تتمه اوست بانضمام وصفی و امری
دیگر خارجی پس این مفاتیح غیب مذکور از حیثیت هر حقیقتی الهی و کونی باین زبان قابلیت
استعداد مذکور از آن طلب و عشق بیانی میکنند و در میدان شوق بسوی ظهور احکام

واثار خود جولانی می نمایند و از حیثیت جمله اسما کلی و جزوی که در حضرت الوهت متعلقند
بحضرت ایمه سبعه ایشان که حی و عالم و مرید و قایل و قادر و جواد و مقسط و امر ایجادی که مطلوب
حقیقی بروی مترتبست بر تحقق ایشان موقوف رجوع می نمایند چه حی موجب حضور ستّ با
ایشیاکی ایجاد و شعور بمصلحت و تدبیر کلی دران باب که مطلوب حقیقی بروی بازبسته است و عالم
مفصل آن تدبیرست باستحضار مفردات حقایق متبوعه و تابعه و تعینات وجودی اسمایی مضاف
بامر حقیقی و احکام او و مرید مخصص و مرتب ایشانست در ظهور رفی مرتبتها و مراتبها و قایل مباشر
امر ایجادی است بمعنی کلمه کن و قادر ممد اوست و موثر بذلک القول و جواد معین و معطی حصص
وجودیست بامر حقیقی و مقسط مثبت و معین محل و مرتبه که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد
و مثبت و مبین برزخیت و حاکم علالت او نیز دران مرتبه که حکم ایجادی اولا و ثبات و بقا او
ثانیا بران موقوفست پس از حیثیت این ایمه سبعه بحضرت اسم الله که جامع حقایق اسمایی و معینات
ایشانست و تمام اثر که بمرتبه متعلقست بوی مضافا ازکشتند و ترجمانی طلب اسما حقایق
کردند بزبان ایمه سبعه بحضرت اسم الله و از حیثیت اسم الله بحضرت غیب ذات رجوع نمودند
هم بصورت آن ترجمانی و این اول دوره کلی اصلی بود مر مفاتیح غیب را بصورت طلب عشق
و سرایت معنی محبت و شوق و بروفق قاعده حکم الاصول یسری فی الفروع چون مفتاح و اصل
همه اسما و حقایق این مفاتیح غیبند لاجرم این حکم دوری در جمله حقایق تابعه و متبوعه
پیدا امد تا جمله امور اسمایی و کونی در جمله مراتب و عوالم حتی المحسوسات دوری ظاهر گی
شود پس بار دیگر این مفاتیح غیب ذات متوجه امر ایجادی گشتند و بمرتبه الوهت در سیر و سرایت
امدند و من حیث جهة الوجود بتلک السرایة المذکورة ترجمان اسم الله شدند بفرمان امر
ایجادی که ستر و باطن آن امر آن مفاتیح غیب مذکورند و حقیقت روح او و قول الهی و صورت او
معنی کلمه کن بتوجه بقیت اسما سبعه مذکور و اجتماعات ایشان مبادرت نمودند تا نتیجه
آن امر و اجتماع و توجهات اولا عالم ارواح بود و وجود ارواح در وی و ثانیا عالم مثال بجمیع صورها

و ثالثا عالم حس بجمیع صور اجناس و انواع و اشخاص و تنوعات ظهور ایشان والله الهادی

تتمه و تنبیه بدانک هرچه درین اصل مذکور از الفاظ ماضی و مستقبل و ترکیب و ترتیب
گفته امد مراد ازان جمله نه معنی مفهومست از ماضی و مستقبل و ترکیب و ترتیب و اجتماع بلکه
مراد ازان اخبار است از وقوع و ثبوت امر دران حضرت علی ما هو علیه و از جهت ضیق عبارت
این الفاظ بکار برده شد تا کسی را وهم از راه نبود که دران حضرت وقوع چیزی پیش از چیزی یا بعد
از چیزی بوده باشد بلکه تجلی اول و ثانی و حصول نفس و باطن و ظاهر علم و وجود دایما حاصل بوده است
معا تبعا و لکن از جهت تقریر علم و وجود و مراتب ایشان این الفاظ بود و شد و می باشد و افتاد
و امثال اینها ضرورت بود والله الهادی والمرشد

اصل دوم در بیان تعین و صدور عالم
ارواح و تحقق و ظهور عالم مثال که خیال منفصلش خوانند بزبان اصطلاح پس چون حکم سرایت
آن مفاتیح غیب مذکور شامل امد هر دو جهت ظاهر وجود و ظاهر علم را من حیث تعلقه بالعالم
و حقایق الممکنات لاجرم در نزول در هر مرتبه مر جهت وجود را بظهور آثار و احکام او اسما
دیگر پیدا می گردد و ذکری و آوازه دیگر تازه می شود چنانک در مرتبه اول اسما الوهت
و دیگر اسما احصا و در مراتب دیگر جمله اسما جواهر چون روح و ملک و جن و معدن و نبات و حیوان
و انسان و همه شخصیات ایشان و مر جهت کون را نیز صفتی و نعتی و حکمی پیدا می اید در
مرتبه اول جمله حقایق ممکنات و احکام و عوارض ایشان و در مراتب دیگر جمله اعراض چون
جمله هیات و اشکال و الوان و مقادیر و اوزان و کیفیات و کمیات و باقی مقولات بحکم آن سرایت
مذکور پس اول احیاء ذکری از اثار آن سرایت مر اسما سبعه را بود که ایمه اند بظهور آثار ایشان که
تدبیر و تفصیل و تمییز و تخصیص و ترتیب و اظهار و تاثیر و تعیین بود جمله و تفصیلا علی العموم
و علی الخصوص تعیین عالم ارواح اولا بامر ایجادی بحکم آن مفاتیح غیب بحکم آن سرایت از حیثیت
حقایق این اسما سبعه مذکور متوجه ایجاد و اظهار عالم شدند از حیثیت اسم حی تدبیر
کلی این عالم ارواح کردند و بعالم استحضار حقایق ارواح کردند من جهة الوجود و الکون و بمرید

تخصیص قلم اعلی و بحریکه مهیمن بی واسطه و لوح المحفوظ و ما حواه بواسطه قلم اعلی و بقابل
مباشرت ایجاد بهذا الوضع و الترتیب و بعادر تاثیر پیوند داخن وجود بماهیت مرکب
و بجواد در اسعاف سؤال و طلب حقایق بزبان استعدادات مر وجود را مقابل حضرت معلومات
داشتن و بمقسط تعیین مرتبه ارواح و ملاحظه آن و چون حکم آن سرایت مذکور در جهت
قوابل و ماهیات هم ثابت بود لاجرم آن مواجهه و مقابله وجود با حضرت معلومات بحقایقها
الکلیة اولا عالم ارواح متعین شد و عین همان مفاتیح غیب از وراء حجاب حضرت معلومات که عین
و حقایق ایشان از حیثیت حقیقت عقل کل و حقایق ارواح مهیمه خطاب کن را از حیثیت
حضرت وجود هم از خود بشنیدند و درین مرتبه ارواح خود بخود بیوستند نتیجه آن اقتران
اسم عقل اول و مهیمه و ذکر ایشان و تعین ایشان آمد و اینست معنی آنچه شیخ کامل مکمل محیی
الدین رضی الله عنه در فصوص فرموده است که فما بقی الا قابل و القابل لا یکون الا من فیضه
الاقدس پس ایجاد عبارت از اقتران آن فیض اقدس است اعنی مفاتیح غیب من حیث الماهیة
بوجود ظاهر که جهت ظاهریت همان مفاتیح غیب است اما در مرتبه ارواح و اما در مرتبه
حس فالامر منه بدا و الیه یعود و این دوم دوره کلیست مر آن تجلی اول و مفاتیح غیب مذکور
را لحکم آن میل ذاتی و حرکت حبی و انگیزش عشقی من حیث عالم الارواح و اما از حیثیت هر
فردی از افراد ارواح دوری جزوی واقع است **فصل** بباید دانست که حضرت علم
و معلومات که مرتبه امکانش نیز خوانند آینه ذاتست من حیث التجلی الاول باعتبار اسمائها
و شؤونها الکلیة المسماة بمفاتیح الغیب و ظاهر در شؤون کلی احکامها و عوارضها لجنانک
احکام و عوارض ظاهر بدو شؤون کلی باطن و باز حضرت ظاهر وجود آینه حضرت ظاهر
علمست من حیث تعلقه بالمعلومات که امکان از القاب اوست بحقایقها و ظاهر در وی احکام
و لوازم و عوارض آن حقایق هکذا فی جمیع المراتب و اینست معنی آنچه گفته اند بعضی آن
اکابر که از وجهی حق آینه عالمست و از وجهی عالم آینه اوست و از آن حقایق مذکور

بعضی کلیاتند و بعضی جزویات و بعضی ازین کلیات آنند که از ظهور ایشان ظهور جزویات
بالفعل لازم نمی آید بحکم بطون آن تجلی اول در اخر از وجود با ایشان متعلق گردد تا ایشان خود را
و غیر خود را بآن بیابند و ادراک کنند غالب باشد و آن حقیقت قلم اعلی و مهیمه است و بعضی آنند که
از ظهور ایشان بظاهر الوجود ظهور و لوازم و توابع و جزویات بالفعل لازم می آید لکن بحسب آن
مرتبه که محل ظهور ایشانست و بحکم ظهور و تجلی ثانی بدین حصه وجودی که بحقیقت ایشان تعلق
میگیرد غالب می باشد چنانکه حقیقت لوح المحفوظست و بعضی از آن حقایق کلی چون محلها اند
مر ظهور این حقایق کلی مذکور و جزویات و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقتی چند کلی یا جزوی یا
متبوع یا تابع بیکی از آن محال متعلق باشد بحیث لو تعدد ظهورها تکون تحت حکم ذلک المحل و یکون
ظهورها بحسبها و ایشان را مراتب و عوالم و حضرات خوانند و این مراتب کلی در چهار قسم محصورند
و الخامس هو الجامع لها اجماله و تفصیله **اما اول را** حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند
و آن حضرت ذاتست بالتجلی و التعین الاول و الثانی و ما اشتمل علیه من الشؤون و الاعتبارات
الاول اولا و الحقایق الالهیة و الکونیة ثانیا **و دوم را** که در مقابله اوست مرتبه شهادت
و حس خوانند و از حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاک و ما تولد منها و آنچه درین میانست
از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم **و سیوم را** که تلو مرتبه غیبست متنازلا مرتبه
ارواح گویند **و چهارم را** که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند
و جامع ایشان تفصیلا حقیقت عالم است و اجمالا صورت عنصری انسانی پس چون ماهیت قلم
اعلی کلی مجمل بود وجود که بوی متعین شد مجمل و وحدانی النعت بود و این وجود متعین و ماهیت
این اقتران مذکور صورت و ظاهر اوست و آن امر الهی احدی جمعی روح و باطن او فصار الوجود المضاف
الی القلم الاعلی بمیز ذلک التجلی الوجودی و عینه الثابتة بسارة و سری التجلی المذکور فیهما و حکم
سرایته بحکم تلک الحرکة الحبیة فی جمیع الحقایق و المراتب پس قلم اعلی مظهر جهت وجود الله
و لکن باعتبار غلبه حکم آن تجلی اول وحدتی و باین اعتبار او را اعنی قلم اعلی را روح محمدی و نور او و نفس ناطقه او

وسلم

كفتند واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه عند القسم والذي نفس محمد بيده بس اين قلم اعلى باين

ظاهر وجود بحكم آن سرايت مفاتيح غيب مذكور و حركت و ميل ذاتي و توجه ايجادي و بحكم توجهات

آن اسماء سبعه مذكوره ايضا من حيث مرتبة الالوهية مواجه آمد مر حقيقت ، و ما هية لوح المحفوظ

را كه حضرت علميست من حيث تعلقه بالمعلومات ثم درين مرتبه ارواح تا نتيجه آن مواجهه بحكم آن توجهات

مذكور اقتران ظاهر وجود آمد و لكن من حيث غلبة حكم مرتبة الالوهية و التجلي الثاني فيه حقيقت

و ظاهر علم كه ما هية لوح المحفوظ است بجميع حقايقها التابعة و المتبوعة كه مفردات حقايق عالم

اند بهمان طريق كه بقلم اعلى و ارواح مهيمه كفته شد و ثمره آن اقتران اسم لوح المحفوظ آمد

و تعين او و ذكر او كه ببعضى زبانها نفس كليش نيز خوانند پس آن وجود ظاهر كه باطنش در قلم

اعلى مجمل بود ظاهرش در لوح المحفوظ مفصل شد تفصيلي بحسب اين مرتبه چنانكه هر حقيقتي

از حقايق عالم را صورتي روحاني مجرد از تركيب مثل روحانية الحروف المفردة در وي حاصل آمد و زبان

شريعت ازان تفصيل ظاهر وجود كتابت عبارت كرد في قوله اكتب علمي في خلقي الى يوم القيمة پس لوح

المحفوظ مظهر مرتبه الوهيت و حضرت علم و امكان آمد چنانكه قلم اعلى مظهر آن تجلي اول و حضرت

وجود شد پس اين قلم اعلى را بهر اعتباري اسمي و ذكري است باعتبار اخذه الوجود عن الغيب مجملا

بلا واسطة و اداءه ذلك في الغيب و في نفسه عقل اولش خوانند و باعتبار تفصيله في غيره ما اشتملت

ذاته من الوجود بالامر الالهي بقوله اكتب علمي في خلقي قلم اعلى نام وست و باعتبار انك حامل الحكم ان

تجلي اول است بي واسطه روح محمدي است و همچنين لوح المحفوظ باعتبار مجليت او مر تفصيل

وجودي را لوح المحفوظ نام دارد و باعتبار اشتمالش بر نفوس و ارواح كه موثر اند در جميع مراتب

نفس كليش كويند و باعتبار توجهش بباطن با اصل خود و مشاهده او مر موجدش را آمده بر نفس

واسطه روحش نام است چنانكه نسبت كلي ظهور قلم اعلى در مراتب بصورت تدبير نفس ناطقه

محمدي است صلى الله عليه و سلم همچنين نسبت كلي ظهور لوح المحفوظ بطريق تدبير در عوالم و مراتب

نفس ناطقه مر كاملیست غير محمد صلى الله عليه پس آن تجلي اول مذكور بايد و اعتبار امر الهي مجموع نيم

بلكه بآنك اثر در ملك مرتبه نبوي مضاف نست و قول و فعل صورت او بنك و دم بآنك شغل و كار ستان ايجاد

و تكوين عالم و كمال ظهور و اظهار ازوي منقضي كشت لاجرم عالم ارواح را اين هرد و اعتبار عالم امر

كفتند كه اول نتيجه و مظهر اين امر الهي مذكور درين عالم ارواح پيدا شد و بعد ازان هيچ اثري در هيچ مرتبه

جز بواسطت او واقع نيست والله المرشد

فصل

بازجون اين مفاتيح غيب مذكور تابع آن

تجلي اول بودند و جمله احكام و عوارض شوون ذات تابع ايشان و آن تعين و تجلي ثاني كه مرتبه

الوهيتش ميخوانيم مثال و ظل و صورت آن تجلي اول بوذ و حقايق اربعه او اعني حيات و علم و ارادت

و قدرت كه ايشان را حقايق ثواني ميخوانيم امثله و ظلالات آن مفاتيح غيب بودند و جمله حقايق

كوني كه معلوما شد صور احكام آن مفاتيح غيبيند كه در امتداد و انبساث نفس رحماني مذكور بواسطه

اين حقايق ثواني مذكور درين مرتبه الوهيت ثابت و متعين آمدند تا مظهر وجود بحكم غلبه ذلك التجلي

الاول فيه قلم اعلى آمد و مظهر ظاهر علم بحكم غلبه مرتبة الالوهية فيه بتفصيل المعلومات لوح

المحفوظ آمد در عالم ارواح لاجرم جون ان تجلي اول باعتبارانه الاول المذكورة از حيثيت

آن تعين ثاني لحقايقه الثواني و تعين الاسماء السبعة منها و استصحاب ذلك التجلي الاول اياها

كلها بتوجهاتها بعه و توجهات الارواح ايضا الحكم التبعية بصورة الاثر متوجه كمال ظهور و اظهار بوذ

همچنانك در توجه تجلي اول اعتبارات اربعه او كه مفاتيح غيب مذكوره نام دارند و بتبعيت متعين

و متوجه شدند و همچنين در تجلي ثاني و توجه و تعين ثواني متعين شدند و نتيجه ايشان و مظهر

شان عالم ارواح و قلم اعلي و لوح المحفوظ بوذ همچنين در توجه كل آن حقايق ثواني را كه حيات

و علم و ارادت و قدرتند چهار مظهر معنوي متعين شدند عبارت از ايشان حرارت و برودت

و رطوبت و يبوست آمد و از ايشان رتبت فاعليت داشتند و ان حرارت و برودت بوده

با نفعال مخصوص آمدند و آن رطوبت و يبوست بودند پس بحكم سرايت آن ميل ذاتي و حركت

حبي مذكور و توجه بكمال ظهور و اظهار فعل و انفعال معنوي ميان ايشان واقع شد نتيجه آن اجتماع

بصورت فعل و انفعال اسم حقيقت طبيعت بوذ جامع ايشان پس بحكم آن سرايت مذكور درين حقيقت

طبیعت و آثار آن توجهات مذکور انبساطی در حقیقت طبیعت پیدا آمد عالم مثال از آن متعین
گشت و چون طبیعت من حیث ذلک الانبساط مواجه لوح محفوظ بود و متوجه با و توجه البعض الی
الکل والفرع الی الاصل لاجرم جمله حقایق روحانی که در حضرت لوح المحفوظ ثابت بودند امثله
و ظلالات ایشان درین حقیقت که عالم مثال است پیدا آمدند و این عالم مثال را مثال از صور روحانی
و ظلالات ایشان معمور گشت و این عالم مثال را خیال منفصل نیز خوانند و او چون جدولیست
از خیال مطلق عمایی و خیال هر انسانی و حیوانی جدولی از وی بل که جمله برازخ بین الدنیا والاخرة وغیره
آن حصه از ین عالم مثال مذکور است و پیدا شدن جمله ارواح در عالم حس فی المنامات وغیرها
بل که جمله مرئیات در حال خواب حتی الحق تعالی و تقدس درین عالم و صور مثال این عالم است و صوری که
در آینها و جز آن صافی می نمایند همه از صور این عالم است و هر موجودی را کان ما کان صورتی درین
عالم مناسب این عالم هست و حکم او شاملست جمله مراتب و افلاک وغیرها را و تحقیق درین بسطی
عظیم دارد این مقدمه احتمال بیش ازین نکند و این مقدار از تنبیه کافیست مر سالک طالب را والله المرشد

أصل سیم در ذکر ترتیب ایجاد عالم اجسام تا آفرینش آدم علیه الصلوة والسلام

بدانا یدک الله من عنده که لوح المحفوظ را چون حق تعالی بیافرید او را دو قوت داد یکی علمی که بآن
قوت مدد پذیرست از قلم اعلی یا بی واسطه از حق تعالی و اسما او و دوم قوت عملی که بآن قوت مباشر
فعل و تاثیر میکند بامر حق تعالی و اذن او جهت جمله افعال و آثار فیما تحته با مضاف بدو و جزویات او ست
پس این حقیقت طبیعت مذکوره آلت این قوت عملی اوست یا عین اوست و چون آن تجلی اول مذکور
باعتبارات المذکورة از حیثیت آن توجهات اسمایی و روحی بواسطه نفس کل که لوح المحفوظست
و وساطت آلت او که طبیعت است متوجه کمال ظهور و اظهار شد بعالم الاجسام وله وفیه و اسم
خالق و باری و مصور بنیابت و مشارکت اسم قابل متعین شدند جوهر هبایی که حقیقة بود از آن
احکام و عوارض مجمل غیر متناهی اعتبارات اول مذکور که کلیات ایشان بصورت حقایق کونی
در مرتبه الوهیت و امکان ثابت افتاده اند و او چون منته است مجهول از ذات الهی کرنون کیات

از وست در قرآن عزیز و آن مدّه ماده عالم اجسام است در زیر مرتبه طبیعت متعین شد
و بواسطه آنکه تعین او بواسطه قلم اعلی و لوح المحفوظ و حقیقت طبیعت بود جسم کل از آن حاصل آمد
مشتمل بر سه اصل و همان ابعاد ثلثه بود اعنی طول و عرض و عمق پس اسم مصور بجهت او صورتی
و شکلی که حکم اجمال و وحدت بر و غالب باشد و همان شکل کریست مستدیر تعیین کرد صورت عرش عظیم
از آن ظاهر شد و بسبب سرایت حکم آن حقایق اربعه که طبیعت جامع ایشانست در آن معانی سه گانه
که طول و عرض و عمقست این صورت عرش منقدر شد بدوازده تقدیر مفروض نه محسوس
پس آن تجلی وجودی حبی که مظهر اول او که روحانی بود قلم اعلی بود مظهر دوم که حسی بود عرش
عظیم آمد لتمام الاشتمال علی المراتب الکلیه بهمان صورت و صفت وحدت و اجمال و چون
اسم رحمان حقیقتست من حیث کونه وجودا لاجرم عرش عظیم محل استوا رحمانی آمد جمله معانی استوا
اول استقرار و تمکنست کما یقال استوی فلان علی ظهر دابته ای استقر **ودوم** استیلا کما
قیل قد استوی بشر علی العراق **وسیم** تمام و بلوغست بغایت کما یقال استوی الرجل
ای انتهی و تم شبابه **وچهارم** قصد و توجه کما قال تعالی ثم استوی الی السماء وهی
ای توجه و قصد **وپنجم** اعتدال یقال استوی الشیء ای اعتدل فقوله تعالی الرحمن علی
العرش استوی ای استقر امر الوجود بالتمکن من ایجاد اجناس العالم وانواعه واشخاصه علی
سبیل الکمال واستولی علی جمیع مراتب مملکته التی هی العالم بما فیها وتم ظهوره من حیث کلیات
مراتبه التی هی مرتبة الارواح ومرتبة المثال ومرتبة الحس فبلغ الغایة من حیث کلیات مراتبه
و توجه و قصد الی تفصیل احکامه واعتدل بین کمال الظهور التفصیلی و کمال البطون الاجمالی
الاحدی یعنی عالم حس بالوجود الاجمالی متعین گشت آنگاه بحکم آن حرکت حبی میل ذاتی الی کمال الظهور
والاظهار مر این تجلی وجودی را من حیث هذا المظهر الحسی الذی هو العرش العظیم حرکتی دوری
حسی در عین هباء که محل قبول صور جسمانیست پیدا آمد و آن حرکت من حیث توجهات جمیع
الاسماء المذکورة بمظاهرها الروحانی صورت فلکی دیگر در میان دایره عرش حاصل آمد نام آن فلک

کرسی عظیم آمد و از دوازده نقل برکه در عرش کی حکم وحدت بروی غالب بود مفروض و مقدر بود
در کرسی بصورت دوازده برج محسوس ظاهر شد و بیست و هشت منزل دیگر در وی متعین گشت
مظاهر حروف مفرده کلی که در حضرت لوح المحفوظ مرقوم بود رقمی روحانی پس این کرسی کریم مظهر لوح
المحفوظ آمد و سلطان او اسم رحیم میباشد چنانکه سلطان عرش اسم رحمان است و چنانکه کثرتی نسبی
که در وجود من حیث القلم الاعلی مخفی و مستعقل بود و در لوح المحفوظ بالکتابة الالهیة فیه مفصل
شد تفصیلی روحانی بحسب عالم ارواح همچنین هر حکمی که در عرش مجمل بود در کرسی مفصل گشت
از آن جمله امر الهی در عرش که ابینه حکم و اثر وحدانی قلم اعلی است وحدانی النعت بود در کرسی
منقسم گشت بامر و نهی که امر مظهر حکم وحدت باشد در عین کثرت و نهی مظهر حکم کثرت باشد
با رجوع بوحدت نسبی خود و باین اعتبار کرسی موضع قدمین شد یعنی ابینه احکام و آثار سلطان لوح
المحفوظ گشت و حکم ابتدا و انتها در وی که یوم عبارت از وست بواسطه کرسی و تقدیرات
و تقسیمات حسی او پیدا آمد و مزور اعنی کرسی را دو نوع حرکت لازم آمد بحکم سرایت آن حرکت
حبی مذکور در وی یکی حرکت قسری بواسطه حرکت عرشی و دوم اختصاصی اختیاری و از این دو
حرکت میان اجزا عرش که اصل جمله اجسامست و میان اجزا و تقدیرات و تقسیمات کرسی و اجزاء
سموات سبع که در وسط کرسی واقع اند هیآت و تشکلات و اوضاع مختلف متنوع ظاهری
شود که هر یک از آنها مظهر حقایق الهی و کونی اند و باین سبب محدث اصول اجناس و انواع و اشخاص
صور اجسام عالم می‌شود در مواطن دنیا و برزخ و آخرت و اتفاق اهل کشف عرش و کرسی را طبیعی
گویند نه عنصری و اصلا قابل کون و فساد و فنا و زوال نیستند چه سطح کرسی زمین بهشتست
و عرش سقف بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نص قرآن عزیز بآن ناطقست و در
اثنای شرح ابیات مذکور اما دیگر سموات قابل فساد و خرق و التیام اند انتهی بعد از تعین این
دو فلک مذکور اول اثری که از حرکت این دو فلک مذکور حاصل آمد بحکم سرایت آن میل ذاتی اصلی
در ایشان با توجهات اسمائی و مظاهر روحانی و مثالی حبی ایشان اجتماع آن حقایق اربعه بود اعنی

کرسی

حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که در عین جوهر هبائی بحسب او بطریق تداخل و مزج حقیقی
چنانکه تمییز میان ایشان بکلی ارتفاع پذیرفت و همه بر همه مشتمل شد تا زبان قرآن از آن اجتماع و تداخل
و مزج رتق عبارت فرمود فی قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
و آن اجزا مجتمعه را بدان المزج الحقیقی عنصر اعظم و عنصر الغمام گویند پس بحکم سرایت آن میل ذاتی
و حرکت حبی بسوی کمال ظهور و اظهار در آن عنصر اعظم واقع شد آنچه الطف بود در آن حرکت
بر مثال دخانی و بخاری لطیف متصاعد گشت و وحدانی النعت که رتق سماوات عین آن بخارست
آنگاه آن بترتیب بحکم سرایت تربیع حقایق اول و ثوانی و ثوالث در ترکیبها و قسم شد هر قسمی مشتمل
بر باقی و لکن در هر قسمی غلبه دو از آن اقسام را و حکم باقی در ایشان مغلوب و مستهلک هم
قسم اول که غلبه مر برودت و رطوبت را بود جوهر آب از او حاصل آمد و دوم
که کثیف تر بود از وی و غلبه مر برودت و یبوست را خاک از او حادث شد و قسم
چهارم که از همه لطیف تر بود و غلبه مر حرارت و یبوست را بود جوهر آتش از او
پیدا آمد و باز جوهر خاک که مرتوق و وحدانی النعت بود بحکم از سرایت مذکور منبسط گشت
و در آن انبساط که فتق زمین عبارت از آنست منقسم گشت بر هفت قسم چنانکه الحق در قرآن عزیز
فرمود که خلق سبع سموات و من الارض مثلهن عبارت از آن انقسامست پس از آنکه حکم آن میل
ذاتی اصلی مذکور در آن بخار مرتوق ظاهر گشت تا از وسط حرکتی در وی واقع گشت آسمان چهارم
که وسط سموات سبع است از آن حرکت حاصل آمد و مزور او روحی مدبر که آفتابست و مظهر اسم نور حق
و آینه صفت حیات مطلق است متعین گشت پس حرکت دیگر در عین همان بخار واقع شد آسمانی
دیگر حاصل آمد و نفسی مدبر مر او را متعین شد تا بعد حقایق سبعه که در مرتبه الوهیت معین
اسما سبعه کلی اند هفت آسمان از آن بخار ظاهر گشت هر آسمانی را نفسی مدبر که مظهر اسمی از آن
اسما سبعه مذکورست که ائمه اسما اند مقرر گشت الا آنکه آفتاب فلک بهرام و بالا او فلک مشتری
و بالا او فلک کیوان و زیر فلک آفتاب فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او فلک قمر و بواسطه

قسم سوم که غلبه مر حرارت و رطوبت را بود هوا از او حادث شد

آن دو دور عرش وکرسی وحرکت ایشان هیات واوضاع وتشکلات میان اجزاء آن دو فلک
ومیان اجزای هر یک ازین اسما هفت کانه مذکور حاصل می اید وازهر یک ازین نفوس مدبر
فلکی مذکور راکه در قرآن مجید عبارت ازیشان فالمدبرات امرا آمده است درعین این اسما نها
سیری وسباحتی بحکم نص وکل فی فلک یسبحون وانفست وبحسب آن سیر اتصالات وقرانات میان
هر یک ازیشان ودیگر ثوابت حاصل وایشانرا ازحیثیت هر وضعی وشکلی واتصالی انواع آثاری باشد
فیما تحتها من عالم الکون والفساد بعضی که کلی اند محدث اجناس وانواع اند وجزویات محدث صور اشخاص
جزوی می باشند وآن امر الهی احدی جمعی که سیر وسرایت بالجمله بوی مضافست چون درین اسما
کلی الوهت ساریست چنانک گفته شد واین نفوس فلکی مظاهر ایشا نند لاجرم حکم آن امر الهی که
موثر حقیقی اوست درهر یک یکی ثابت وظاهر وساری آمد والیه الاشارة بقوله تعالی واوحی فی کل
سماء امرها وبحسب تفاوت در سعت وحیطت این اسما مذکور تفاوت درخواص وآثار که بواسطه
حیثیت هر یک ازین نفوس از آن امر الهی حاصل می اید واقع می یابیم وبعضی ازجزویات آن خواص وآثار را
اهل نجوم واصحاب الرصاد بتجربه دریافته اند واحکام ایشان بران مبنی است وهو الیسیر منها جدا فلهذا
در اکثر احکام خطاها شان ظاهری شود واز تعین اصناب وفلک او دور وسیر او وتعین بقیت عناصر
ازحرکت عرشی که یوم عبارت ازوست منقسم شد بلیل ونهار واسابیع وشهور واعوام وعلم حساب اعداد
ایشان بان متعلق شد وکل ذلک بتقدیر العزیز العلیم پس بحکم سرایت آن برزخیت در جمله مراتب
وحقایق وستر رباعی درعناصر چهار مرتبه اعتدالی متعین گشت وباعتبار توجهات اسمائی ومظاهر
روحانی ومثالی وحسی ایشان از آن اوضاع وتشکلات واتصالات مر نفوس فلکی را آثار واحکام درعناصر
بواسطه ترکیبات وامزجه متنوع بحسب وحکم این چهار مرتبه اعتدالی حاصل امد که آن آثار را مولدات چهار
کانه گویند وهر مرتبه را ازین مراتب اعتدالی که عرضی است وتکوین انواع واشخاص امزجه هر
مولدی در آن عرض واقع پس اول مرتبه اعتدال که درعناصر متعین گشت وبواسطه سرایت احکام
آن حرکت معنوی حبی وتوجهات اسمائی بمظاهرها مر نفوس فلکی را بان اوضاع اول ترکیبی ومزاجی را آثاری

کلی که پیدا آمد صورت ترکیب معدنی بود وهم از آثار آن نفوس فلکی نظری بان مزاج پیوست تا آن
صورت معدنی بان نظر نفسانی ازفساد محفوظ ماند ومتوجه شود بغایت کمالی که بوی مخصوص باشد تا
بعضی از آن کسان که قایل بوده اند بصنعت کیمیا واثرا گفته اند که غایت مرتبه اعتدال معدنی انست که
صورت مزاج وترکیب در وی زر باشد اگر در عرض اعتدال معدنی ترکیبی واقع شود دون هذه الغایه که
صورت آن ترکیب نقره یا مس یا آهن یا غیر آن باشد آن مزاج بنسبت با این غایت منحرف باشد پس صنعت
کیمیا ازالت آن انحرافست که در آن مزاج معدنی حاصل شده است بادویه که بالخاصیه مزیل حکم آن
انحراف تواند بود تا آنگاه که آن مزاج بحکم سرایت آن حرکت ومیل ذاتی مذکور در وی بقوت آن نظر
نفسانی بغایت کمال خود که ذهبیتست ترقی کند **واما درجه دوم** اعتدال مرتبه نباتی
است که چون مزاجی وترکیبی مر عناصر را درین درجه حاصل آمد نظری علوی بان مزاج پیوندد آن نظر را
نفس نباتی خوانند که آن نفس نباتی بتنمیه وتغذیه مر آن مزاج را حرکت می دهد تا رسیدن بکمالی که
مناسب او باشد **ودرجه سیم** مرتبه اعتدال حیوانیست که چون در عرض این درجه
ترکیبی ومزاجی حاصل آید نظری روحانی بوی ملحق گردد که آن را نفس حیوانی گویند تا آن مزاج
بقوت آن نظر بغایت خود رسد وآخر هر درجه ازین درجات اعتدال با اول درجه آن دیگر
پیوسته است من حیث الوسط لا الاطراف **ودرجه اوسط** واعلی عرض اعتدال
انسانیست که قبله جمله اعتدالات ومیزان ایشانست وصورت آن برزخیت اصلی است که حضرت
تعین اول وثانی راست یعنی که آن برزخیت صورت حضرتست والیه الاشارة بقوله علیه الصلوة
والتحیة ان الله خلق آدم علی صورته پس چون آن تجلی اول برین جمله مراتب وحقایق کلها کرد حکمه
کلی او بصورت اجناس وانواع وبعضی اشخاص عالم در جمیع مراتب تمام شد وچون آخرین مراتب کلی
اعتدالات که آثار واحکام آن برزخیت اولند درجه اعتدال انسانی بود واو صورت ومظهر آن
برزخیت مذکور وبیان کردیم که بحکم امور جمله دوری واقعست فالآخر یکون متصلا بالاول
او هو عینه پس معین گشت آن تجلی این مرتبه اعتدال انسانی رسید سیر کلیش من حیث المراتب

زالحقایق الکلیة تمام شد و دور بدین نشأه ای گشت و اول عین اخر آمد لاجرم تعیین و تخمیر مزاج
این صورت در بین عوض اخرین که مظهر کمال جمعیت آن تجلی خواست شد جز باستعمال حقیقت یدین
میسر نتوانست شد باستعمال مطلق یمین که جهت حضرت وجوبیت و مستند جمله حقایق الهی اسمائی
و عالم ارواح بما اشتمل من الارواح الکلیة وقواها الجزئیة المسماه بالملیکته و استعمال مطلق شمال که حضرت
معلومات و امکانست که مستند حقایق کونی و طبیعت و عناصر و مولدات و جمله قوای ارضی است
لاجرم در زمان مباشرت تسویه آن صورت ملایکه که همچون اجزاء حقیقت یدین و قوای او بودند
و استعمال یدین تماما بر حقایق ایشان مترتب این خطاب مناسب بود که انی جاعل فی الارض خلیفه
پس چون ایشان اعنی ملایکه درین نشأت امعان نظر بذل کردند احکام کثرت امکانی بتضاعف
دیدند و قوت غضبی که موجب تغلب و قهر و قوت شهوتی که مستلزم معصیت و شرست درین نشأت
غالب یافتند و نشأت خود را که نوع حضرت وجودیست منشأ تقدیس و طهارت و کمال انقیاد و طاعت
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون مشاهده کردند و آن سر و امر الهی را که در وجود
ساریست در خود بحسب نشأت خود بصفت وحدت و نزاهت از احکام تضاد و کثرت متصف دیدند
لاجرم بدین معنی خود را از انسان بحلیه کمال تشبه آراسته تر شمردند و بسبب این گمان خویشتن
بهر منصبی عالی و رتبتی رفیع از وسزاوارتر دانستند و از معنی غافل ماندند که کمال که مطلوب حقیقی
است در جمعیت میان وحدت و کثرت و شایستگی منصب خلافت مشروطست بکمال مظاهرات حضرت الهی است
ذات و مرتبت الوهیت که جامعند میان احدیت و واحدیت اولا و میان ظاهر وجود که منبع اسما
و میان ظاهر علم من حیث تعلقه بالمعلومات که بحر امکانش گویند و مجمع حقایق کونیست ثانیا چه آن
تجلی اول که منشأ و مرجع همه کمالاتست چنانکه بوحدت احدیته و وحدت وجود ظاهر که متعلق
تنزیه و تقدیس ایشانست ساریست همچنین من حیث واحدیته که مبدأ کثرت شئون و اعتبارات
و احکام نامتناهی ایشانست در حضرت علم و امکان و در جمله حقایق معلومات تابعه و متبوعه
هم ساریست و کمال اسمائی تماما موقوفست بر آنکه آن تجلی از هر دو حیثیت بر مراتب مرور کند

ملایکه

و خواص هر مرتبه منصبغ شود تا همه برآورد و خود را در همه بخود و همه عرضه کند پس چون
ملایکه از این معنی غافل بودند و غایت کمال حقیقی که مطلوبست در تنزیه و تقدیس دانستند
و نشأت آدمی را باحکام کثرت و اختلاف منصبغ دیدند لاجرم از مبلغ علم و مرتبه خود
بمطالبه برخاستند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها بقوته الشهویة و یسفک الدماء بواسطة
قوته الغضبیة و نحن نسبح بحمدک ای بالموجود الذی اظهرتنا بنوره و ظهر فینا بحکم وحدته و براءته طهارته
عن احکام الکثرة الامکانیة فبتلک الطهارة نذکرک بما یوجب تنزیهک عن التلبس
باحکام الکثرة و نقدس لک بما عرفناک من حیث وجودک الواحد المنزه عن احکام التضاد
و الاختلاف و الکثرة و الحدیث لاف پس زبان جمعیت ذات من حیث مرتبة العلم و حضرة الالوهیة
جواب ایشان باز داد که اعلم فی هذه القضیة ان الکمال فی الجمعیة و فی هذه الصورة العنصریة
الآدمیة ما لا تعلمون من حیث نشأتکم و حالکم و مرتبتکم **سؤال و اعتراض**
اگر چنین بودی که خطاب بملایکه بجهت آن بودی که ایشان کالاجزاء و الاعضا بودند
مر حقیقت یدین را پس ملایکه را در تسویه صورت آدم و نفخ روح او بطریق وساطت مدخل
بودی و حینئذ اخبار از آن بصیغت جمع مناسبتر بودی بایستی که گفتندی فاذا سویناه
و نفخنا فیه من روحنا چنانکه در اخبار حال عیسی علی نبینا و علیه السلام گفتند و نفخنا فیه من
روحنا پس در اخبار بلفظ واحد در اضافت نفخ و تسویه دلالتست بر آنکه ایشان را هیچ مدخل
نبوده است **جواب** گوییم هر یکی از ملایکه در مقام خود بکاری مخصوص است
و صدور آن فعل از هر یک از سر علمی و قصدی باشد و چون فاعل حقیقی آن فعل حق تعالی است
من حیث مظاهر اسمائیه و لکن بهر مظهری ملکی علمی و توجهی خاص و ارادتی و قصدی معین
مضافست لاجرم چون اعتبار آن فعل من حیث سلسلة الترتیب و الوسایط کنند اخبار از آن
بصیغت جمع مناسب باشد اما چون وسایط را علم و توجه و ارادتی خاص در آن فعل نباشد
اخبار از وی بلفظ واحد لایق تر باشد پس چون اینجا ملایکه را در تسویه و نفخ روح آدم علم و

تا ارادت خاص نبوذ در ان استعمال مجبور و مقهور بوذند لاجرم ایشان را در اضافت تسویه

و نفخ روح ادم هیچ مدخلی نیامد وان فعل و حالتی مضاف بو حضرت حق شد **سؤال** ابن در خطاب

انی جاعل فی الارض خلیفة با ملیکه چه فایده بوذ **جواب** گوییم در ان خطاب با ملیکه

در نوع فایده بزرگ کلی بوذ هر یک متضمن فواید بسیار **یکی** تعظیم و تفخیم ادم علیه السلام

دوم تکمیل و تعظیم ملیکه علیهم السلام و وجه تقریر انست که چون مقصود از حصول کمال

اسمایی و تمام ظهور و اظهار بوذ و ان موقوف بوذ بر انکه هرچه در قوت باشد بفعل آید و ادم علیه السلام

صورت کلی و مظهر جملی ان حقیقت برزخیت بوذ که جمله حقایق اسمایی و کونی مظاهر ها بنسبت

با ان برزخ معجون اجزا اند و خضوع جزو مر کل را لازمست چه کمال او بان متعلقست و لکن بشرط

علم جزو بکلیت ان کل و بحکم سرایت اثر هیئت ان کل احدی جمعی درین جمله حقایق که کالاجزا اند

در هر یک حکم عصبیت و انانیتی و انکار عظمت غیر خوذ ثابت بوذ که اگر ظهور ان انکار و عصبیت

و سد او در مقابله امر الهی واقع شذی موجب لعن و طرد گشتی چنانکه بنسبت با ابلیس شذ لاجرم رحمت

و عنایت الهی چنانکه اقتضا کرد که در اول فطرت ادم با ملیکه خطابی بصورت مشورت بفرمایذ تا ان

مقدار از انکار و انانیت که بحکم جمعیت بالقوة در ایشان کامن بوذ بالفعل ظاهر شذ تا در وقت

عرض ادم بر ایشان بصورت و صفت کلیت و عظمت که در معنی خلافت مندرج بوذ ان پندار اول

بکلی زوال پذیرفته باشد و عند مقابلة الامر بالسجود که کمال ایشان بان منوط بوذ از حکم ان انکار و اثر

ان پندار هیچ ظاهر نشذ و در خضوع و خشوع او که خضوع جزو ست مر کل را طوعا مبادرت نمایند

و بکمال خوذ متحقق شوند و اثر شمول این رحمت انست که ان خطاب سنتی و دستوری شذ در باب مشورت

در کارها هر چند در عقل و رای کمال استقلال و استبداد حاصل باشد و این مسله دلیلست بر انکه

ملایکه و عقول و نفوس را در عموم علی العموم ترقی واقعست و چنان نیست که بعضی از ایشان هرچه هست

بالفعل حاصل باشذ چنانکه اکثر ملاسفه گفتند والله اعلم **اصل چهارم** در شرح نشان انسان

و اطوار و احوال او تا رسیدن بمقام کمال او و تقریر انکه اوست که مقصود است از افرینش هرچه موجود شد

پس چون جمله ملایکه را بطریق تمهر و تسخیر طینت و تسویه ادم علیه السلام مشغول گردانید و تحقیق

ان فعل با ارادت و قدرت و علم کلی اصلی خوذ قیام نموذ و در ان مرتبه اعتدال انسانی که صورت برزخیت

الهی است ان تسویه باتمام رسیذ و نسبت ظهور روح کل را که لوح المحفوظ است در ان مزاج مستوی

بواسطه نفخ فرموذ و او را جامع حقایق الهی و کونی گردانیذ انگاه او را در مسند خلافت بنشاند

و ابنیه حضرت الوهیت و صورت جناب ربوبیت ساخت پس این صورت عنصری او را اصل و ماده

صور انسانی کرد که بعضی از ان صور مراد لعینه بوذند چون کاملان از انبیا و رسل و کبار اولیا علیهم

السلام و بعضی مراد لغیره بوذند و باز ان ان که مراد لغیره بوذند بعضی چون اسباب و شروط

بوذند در تتمیم مراتب و مقامات کبقیة الاولیا و المومنین و بعضی مسخر بوذند بتعمیر و ترتیب

این عالم که وصول ایشان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیة بران موقوفست چون عموم اسامی

و این تفاوت فرع تفاوتیست که در اصل عند تعلق حقیقة المحبة و العشق بالعالم و ما فیه واقع

بوذ که خمیر مایه تعینات اسما و حقایق و ایجاد عوالم و خلایق ان تعلق بوذ پس چون ادم علیه

السلام در مسند خلافت متمکن شذ و از اسمایی که ذات و حقیقت او جامع ایشان بوذ من

حیث ظاهر الموجود و باطنه و حقایق الشوون التی هی باطن الباطن و سر السر او را اگاهی

داذند و از کمال مضاهاتش خبر کردند و گفتندش که این صورت تو نسخه مختصریست

مشتمل بر جمله حقایق الهی و کونی و علم هر یک از فرشتگان با سما وجودی که مظهر و سلطان

حقایق ایشانست مخصوص است و هر یک را جز اسما کلی الجزوی که حقایق ایشان ظاهر

از اثر اسمانست اگاهی نیست چه مقتضا نشات ایشان جزین نیست باید که چون ترا اگر

ادمی بر ایشان عرضه کنم ایشان را از اسمایی که نشات ایشان مخصوص است و ترا ان

بکمال جمعیت تفصیلی هست و از اسمایی بمنزله باطن حقایق ایشانست و ان شوون کل ماست

و از اسمایی وجودی هر که بنشات تو مخصوص است خبر کنی انگاه این اسما مذکور الخصایص

و مظاهرها بو ملایکه عرضه فرموذ چون از نشات ایشان خارج بوذ لاجرم بعلم ان ندانستند

بعضی چون علم و صورت و جهها کا طاهر ابدایش طهارت و بعضی

چون ذات و صفات از ان بوذ بدرم

وهم بزبان نشأت خود که تنزیه وتقدیس است بعجز وقصور خود وبکمال احاطت علم حق معترف
شدند که سبحانك من ان تحصر اسماؤك المقدسة فی نوع او انواع او تحیط بعلم اسمائك غیرك لا علم لنا
الا ما علمتنا ای لم نحسن الا ما اجبلتنا علیه من التقدیس والتنزیه وباسمائك التی تناسب هذا
پس چون ملائکه بعجز از معرفت حقیقت نشأت آدم واسمائی که بظاهر وباطن او مخصوص بود
اعتراف نمودند با آدم علیه السلام گفتند انبئهم باسمائهم یعنی اخبرهم بالاسماء الباطنة فی
حقائقهم التی هی شؤونها الذاتیة وایضا باسماء حقایقهم واعیانهم الثابتة المظهرة هم
ومقتضیاتها التی هذا الانکار والعصبیة منها پس چون آدم علیه السلام از این اسماشان
آگاه گردانید شربت خطاب تبکیت وتخجیل نوش کردند که الم اقل لکم انی اعلم غیب
السموات والارض یعنی علم ما بطن من الاسماء الکلیة الساریة فی حقایق ما علا من العالم وما سفل
منه واعلم ما تبدون من الاسماء الوجودیة الظاهرة حکمها واثرها فی نشأتکم وما تکتمون
من حیث حقایقکم واعیانکم الثابتة باطنا وهی سرایة شؤونا وظاهرا وهی مقتضیات
حقایقکم من حیث امکانها فعلمتها جمیعها آدم علیه السلام واودعتها فی باطنه وظاهره
وسره وسر سره الکامل قابلیته وجمعیة نشأته فجعلتها بهذه القابلیة التامة خلیفتی
فی کمال معرفتی لذاتی ورؤیتی نفسی ومحبتی ذاتی مطلقا ومقیدا وظهوری علی نفسی بالکمال
الذاتی والاسمائی وتصرفی فی ملکی بانفاذ له ولا دواس واخضعوا له خضوع الجزء للکل والفرع
للاصل پس جمله بحکم امر از سر علم خاضع او گشتند وبمنزلی وسروری وکمال شایستگی او مر
منصب خلافت را اقرار کردند وبکلیت او معترف شدند جز ابلیس که از نشأت ترکیبی نیز
حظی داشت چه همچنانک غالب بر نشأت آدم علیه السلام آب وخاک بود غالب بر نشأت
او آتش وهواست وگفته اند که چنانک آدم اصل صورت انسانست ابلیس اصل صورت جن است
پس چون در صورت آدم نظر کرد ترکیب وکثافت با جمعیت مقرون دید گفت اگر علت اجتبا
جمعیت است مرا هم آن نصیبی هست ونشأت ترکیبی من از نشأت ترکیبی او لطیفتر [illegible]

ترست لیکن من بهتر از و باشم وخضوع اعلی مر ادنی را از قضیت حکمت دور است پس بواسطه
این استدلال وجهل بکمال نشأت آدم وتتمیم او مر دایره وجودی ومرتبی را وکمال قابلیت او مر تمام
را ووقوع حقیقت مزاج وروح او در حقایق وسط واخر مراتب اعتدالات آن مسکین از مطرودان
حضرت گشت تا او را مطرودا در عالم افکندند که وان علیك اللعنة الی یوم الدین اعاذنا الله
من الجهل المبعد والحسبان المفرق

فصل

بدان وفقك الله که هر چند آن برزخ
حقیقی اولی میان واحدیت واحدیت که مرتب واسم آن تجلی اول وحرکت وانبعاث عشقی اوست
فی سیره وسرایته فی جمیع المراتب والاسماء والحقایق اجمالا وتفصیلا للتحقق بکمال الجلاء
والاستجلاء وحدانی است ومظهر وصورت حقیقی او جز یکی نیست وآن صورت عنصری محمد است
صلی الله علیه وسلم ولکن حکم واثر آن برزخیت اول حقیقی مذکور عام وشامل است مر جمله اسما وحقایق
را ظاهرا وباطنا همچنانک ظهور وسرایت آن تجلی اول باعتبار انه المسماة بمفاتح الغیب عام وشامل است
بحکم این ظهور وسرایت در هر مرتبه واسمی وحقیقتی ومظهری حصه واثری از آن برزخیت اول
مذکور است چنانک صورت او در مرتبه الوهیت برزخیتست میان وجود وعلم که اسما وحقایق
تعینات وتفاصیل ایشانند ودر عالم معانی که طرف کثرت مرتبت الوهیت است نسبت با هر حقیقتی
اثر وحصه آن برزخیت امکان هر ممکنست که برزخیتست میان وجوب واستحالت او واثر آن تجلی در وی
ثانی از شؤون اوست که بحکم آن سرایت باطن هر حقیقتی ممکنست واما در عالم ارواح وسطیتست
میان حکم حقیقت وحکم وجود مضاف بهر روحی ودر عالم مثال حقیقت طبیعتست که برزخیتست
بین الحقایق الاربعة واما در عالم حس جمله مراتب اعتدالات که او را ظهور هر صورتی حسی کان
ما کان وثانیا ثبات وبقا او بالوجود الذی هو ظاهر ذلك التجلی الاحدی المذکور فی المراتب بر تحقق
از آن اعتدالات موقوفست اثر وصورت آن برزخیت مذکورست ولکن عین آن برزخیت
الوهی که صورت آن برزخیت اولست مشتملست بر حقیقتی چند کلی که هر حقیقتی از آنها متعین
بنبی کلی است که ایشان انبیاء عالیه اسما الوهند پس حقیقت هر کاملی غیر محمد صلی الله علیه وسلم

عین آن برزخیت الوهی است ولکن باعتبار حقیقته من تلک الحقایق الکلیة المقومة لعین
تلک البرزخیة الالوهیه بنی ازین جهت استناد هر کلیلی اسمی از ان اسماء کلی مذکوره تمامتر افتاده
است اما چون آن حقایق عنوان برزخیت بوذند لاجرم هر اسمی از ان اسما کلی من حیث التوجه
الایجادی بر همه مشتمل بوذ و ظهور حکم ان اشتمال تمام بالفعل بر صورتی که مظهر آن حقیقت برزخیت
الوهی شود موقوف و آن مظهر صورت عنصری هر کاملی است غیر محمد صلی الله علیه وسلم بس این برزخیت
الوهی بذکور لحقایقها المقومه الکلیه المذکوره چون فرع و تابع آن برزخیت اول حقیقی بوذ لاجرم
حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم کل و اصل امد و حقیقت هر کاملی دیگر همچون جزو و فرع او و لهذا هر جمله
هر یک ازین کاملان دیگر را تجلی ذاتی حاصل شوذ نا ذات ایشان بان تجلی جامع جمله اسما و حقایق
کلی الهیه حضرتی شوذ اما با این همه اثر و حکم آن اسم مخصوص که او را بحسب حقیقتی که مضاف باوست
متعین شده است در مشاهده و اذواق و دعوت و معارف و معارف خویش ظاهر باشذ و اختصاص
دعوت هر رسولی از ایشان بقومی مخصوص و تقید هر یک فی النشاة البرزخیة بفلکی معین حکم آن است
در حدیث معراج امذه است که ادم در اسمان اول و عیسی و یحیی در دوم و یوسف در سیم و ادریس در
چهارم و هرون در پنجم و موسی در ششم و ابرهیم در هفتم دیده شذند و بر موسی علی نبینا و علیه السلام
که بنص واصطنعتک لنفسی از کبار کاملان و مراد لعینه بوذ چون غالب حکم اسم قایل و متکلم بوذ ذوق
و شهود ش ازان نوع مخصوص امذ نا اخبار از معراج او چنین کردند که ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه
ربه و نگفتند وکلمناه چه انگاه تربیت او باسم متکلم مخصوص بوذ و همچنین از دعوتش اخبار کردند
ولقد ارسلنا موسی بایاتنا و سلطان مبین الی فرعون وملایه بخلاف مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون
حقیقت او عین آن برزخیت اول بوذ که اصل همه است لاجرم او را گفتند و ان الی ربک المنتهی یعنی
غایة الکل و منتهی جمیع الاسماء والحقایق هی الحضرة التی استندت الیها و نصدت هی لتربیتک و در
دعوتش گفتند وما ارسلناک الا کافة للناس چه حقیقت او بهیچ حکمی و قیدی و وصفی و حقیقتی
و اسمی مقید و مخصوص نبوذ بلک حکم جمعی و شمول حقیقی در وی ظاهر بوذ و صورت او نیز در

برزخ بفلکی مقید نشد بلک در هر فلکی حاق وسط ان فلک عین صورت وی است و همچنین در
جمله مراتب و اسما و حقایق کلی و جزوی مرکب نور او صلی الله علیه وسلم بحکم آن سرایت مذکور وسط
حقیقتی حقیقت آن مرتبه و اسم و مظاهر ایشانست والله المرشد **فصل** بس چون ازان تجلی
اول بکلیته و کمال جمعیت و حکم حرکته الحبیة المقدسه متوجه کمال ظهور و اظهار بوذ و مرکب
و اسنه او تمامی جز حقیقت آن برزخیت اول بوذ و کمال صورت ظاهر ان برزخیت که حقیقت انسانیت
و باطن او از تعین اول و اخرتیت جمع و مقام او ادنی است که نهایت وسطیتست بین الواحدیة
و الاحدیه و ظاهرش مرتبه الوهیت و مقام جمع الجمع و حضرت قاب قوسین عرض اعتدال انسانیست
که مزاج انسانی صورت ان اعتدالست بس اینه ان تجلی اول بکلیته جز ان مزاج انسانی که صورت ان
اعتدال حقیقی است نتوانست بوذ چه عرصه کون را گنجایی آن نیست که حامل آن برزخیت باشد
کما هی و الیه الاشارة بقوله تعالی انا عرضنا الامانة ومعنی قبول هذه التجلی بکلیته علی السموات وهی ما
علی والارض وهی کنایة عما سفل والجبال ای ما بینهما فابین ان یحملنها لعوز کمال القابلیة لکمال الظهور تماما
وانتفاء کمال الاستعداد و علم تمام المضاهاة الحقیقیة تلک البرزخیه واشفقن منها ای خفن من قبولها
لتعیبهن باحکام الاسماء وحملها الانسان لکمال القابلیة وتمام المضاهاة الحقیقه تلک البرزخیه و حصول
این مزاج که حامل آن برزخیت و مضاهی اوست متوقف بوذ بر توجهات اسماء کلی و جزوی بعد از اتصاف
و تحقق ایشان بکمالات تفصیلی اختصاصی هر یک بالفعل در مراتب کلی و حصول این کمالات اسمایی که
شرط اند در صحت توجه بتحصیل این مزاج مذکور موقوف بوذ بر مرور هر اسمی بر مراتب ارواح و مثل
و حس و ظهور هر یک در هر مرتبه فی مظاهر بحسب تلک المرتبة چون مظاهر روحانی و مثالی
و حسی که صور افلاک و کواکب اند و محال تاثیرات آن اسما و آلات و الات تاثیرات ایشان
متعلق بس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ان تجلی اول بمفاتیح الغیب المذکوره بحسب ان حیثیت
برزخیت ثانی بصورت تفصیل ظاهر شوذ و ابداع عالم ارواح کند بما فیه من الارواح و از حیثیت
ایشان انشا عالم مثال فرمایذ و از حیثیت صور مثال ایجاد و اختراع عالم حس کند بجمیع صورها

الکلیة کصور الافلاک و الکواکب و المنازل و التشکلات الواقعة فیها بادوارها و از حیثیت ایشان
اظهار عناصر و مولدات بجملهٔ اجناس و انواع و اشخاص ایشان کند پس هر فلکی کلی را مظهر حقیقی از آن
حقایق کلی کند و افلاک جزوی را مظاهر حقایق جزوی کرداند و هر کوکبی از کواکب سیاره که تفوق
ان افلاک کند مظهر اسمی از آن اسما کلی کرداند که حقایق ایشان در عین برزخیت ثانی مذکور است
و ثوابت را مظاهر اسما جزوی کند چنانک من حیث الجملة غالب بر هر فلکی و کوکبی کلی حکم و اثر حقیقی
و اسمی از آن کلیات باشد هر چند هر یک از آن اسما کلی را در هر فلکی و کوکبی کلی یا جزوی حکمی و اثری
خاص بی باشد من حیث البروج و المنازل و التعینات و التشکلات و الاوضاع و الاتصالات
فیها و بعد از تعین زمان حرکت کلی دورهٔ عرشی در هر مدتی زمانی غلبه و سلطنت اسمی را دادند
تا من حیث مظاهرها الفلکی و الکوکبی تعیناتها و تشکلاتها و اتصالاتها بواسطه ظهور احکام و آثار
آن اسم صاحب سلطنت و اندراج احکام و آثار اسماء دیکر در وی و احکام و آثار وی کمال اختصاصی
او بتفصیل ظاهر شود و هکذا لکل واحد من هذه الاسماء الکلیة و جزویاتها علی التعاقب
و التوالی که صور اجناس و انواع عالم از عناصر و مولدات و غیرها نتایج و ثمرات آن احکام و آثارند
و توافق و تخالف و ایتلاف و اختلاف درین نتایج احکام و ثمرات تضاد و اتحاد معانی و حقایق
آن اسماست پس چون هر یک از آن اسما کلی مذکور و جزویات او بظهور احکام و آثار حتی فی نفسه و غیره
من حیث مظهرها الفلکی و الکوکبی بکمال اختصاصی خود بتفصیل متحقق کشتند آنکاه مقتضا حکمت
چنان بود که باز هر یک ازین اسما کلی را بحکم کل شیء یرجع الی اصله و الیه یرجع الامر کله با اصل خود
که آن برزخیت الوهی مذکورست بسلطنت و غلبه و کمال اختصاصی او رجوعی باشد بآن طریق که
همچنانک در آن برزخیت الوهی هر حقیقی و اسمی از آن حقایق و اسما کلی مذکور برسمه بالفعل مشتمل است
درین رجوع نیز هر اسمی ازین اسما کلی بعد التحقق بکماله الاختصاصی برسمه اسما کلی مشتمل شود
بالفعل و آنکاه آن اسم کلی بکمال حقیقی که مطلوب لعینه است متحقق شود و این رجوع بآن طریق
جز از خلعت مظهری که مضاهی و صورت آن برزخیت باشد تمام و آن مزاجی بود واقع در وسط

عرض اعتدال انسانی که صورت آن برزخیت الوهی مذکورست و اخو دایره وجودی و متمم
او مقیس... است بود پس چون این رجوع بآن صفت مذکور که تحقق هر یک ازین اسما کلی
بکمال حقیقی جملی او بروی موقوفست متوقف بود بر مزاجی در عرض اعتدال انسانی و تحقق آن
مزاج معنایی خاص در وجود لکن از حضرت اسمی که استناد آن مزاج بوی متحقق بمقام الکمال آن
اسم کلی تمام تر خواهد بود مع کونه صورة لحقیقة تلک البرزخیة الالوهیة بواسطه مدد هر یک
ازین اسما کلی دیکر من حیث مظاهرها الروحانی و المثالی و الحسی من الافلاک و الکواکب و تعیناتها
و تشکلاتها و اوضاعها و اتصالاتها محتاج بود و متعلق چنانک بتقریر آن بعد ازین کفته می شود
لاجرم بعد از تحقق این جمله اسما کلی درین مدتها سلطنت همه بآن کمال اختصاصی هر یک باز
هر یک را عند الرجوع المذکور دور سلطنت دیکر دادند تا در آن مدت سلطنت او بتوجهی
خاص بحکم سرایت آن انکیزش عشقی مذکور در وی از حیثیت مظاهر معنوی و روحانی و مثالی
و حسی از حضرت مظهر فلکی و کوکبی خاص خود اقتضا تعیین حصهٔ وجودی کند بتوسط اوضاع
و تشکلات و اتصالات مناسب بواسطه مدد هر یک ازین اسما کلی دیکر از حیثیات مظاهر ایشان روحا
و مثالا و حسا باوضاع و تشکلات و اتصالات موافق و مناسب اوضاع مظاهر آن اسم صاحب سلطنت
تا آن حصه وجودی متعین از حضرت آن اسم صاحب سلطنت بآن امداد مذکور در مراتب عناصر
و مولدات سیر کند و بصورت مزاجی در عرض اعتدال انسانی فی اعلی درجاته ظاهر شود پس آن
اسم صاحب سلطنت بمظاهر خود و بمدد دیکر اسما کلی بمظاهرها بترتیب او قیام نماید تا آن صورت عنصری
این انسان که در صدد آنست که مظهر آن اسم صاحب سلطنت و مکمل او شود بالرجوع الی اصله و هو حضرت
تلک البرزخیة المذکورة بحد بلوغ رسد و چون آن عالم عالم مزج و اختلاط نسبت احکام وحدت
و کثرت و وجود و علم و وجوب و امکان روحانی و جسمانی طبیعی و عنصری جمله درین نشأت عنصری
انسانی بهم در آمیخته کشت و حکم تمییز مضمحل شد و بحکم آن امتزاج در عین آن مزاج احکام کثرت
قوت کرفت و میان آن سر وجودی وحدانی و اصلش و میان آن پرتو روحانی و متحدش حجب

مظالم متراکم گشت بسبب خفا حکم اعتدال و ظهور احکام انحراف در هر طرفی از این اطراف
چه ظهور آن اسم و احکامش تماما موقوف بود بر مظهری و اسمه معتدل پس چون حکم آن حرکت
حبّی و حیات اصلی از آن سرّ وجودی و لطیفه روحانی سر برزد کبیر دو اوّل بمحض عنایه جذبه
من جذبات الحق یا بواسطه سیر و سلوک محقق بمقامات کلی چون توبه و زهد و توکل و رضا تا
ظهور حکم از حرکت حبّی و میل معنوی تماما جمله اخلاق و اوصاف روحانی آن صاحب مزاج که در
صدد تحقق بمقام کمالست از اخلاق و اوصاف طبیعی مزاجیش مخلص شود و بحکم ولیمیز الله
الخبیث من الطیب اخلاق و اوصاف طبیعیش از اخلاق و اوصاف روحانی متمیز شود پس اجتماعی
معتدل میان خلاصه هر طرفی در عین آن نور حیات که برزخ و واسطه است میان بخار صبانی که
طبیبانش روح حیوانی میخوانند و در شریعت از و نفس اماره بالسوء عبارت امده است و میان
ان پرتو نورانی شعشعانی که اثر نفس ناطقه است پیدا اید که از هیات اجتماعی اعتدالی ان اهل
تحقیق حقیقت قلب میگویند و حینئذ ابنیه از اسم صاحب سلطنت و ظهور او از هیات اجتماعی
اعتدالی برزخی باشد چنانک ابنیه از تجلی اوّل آن تعین و برزخیت اوّلست و انگاه این سالک
مذکور را صاحب دل توان گفت و این حقیقت اعتدالی که دلش میخوانند بیش از این هم در ذات این
شخص مرکوز بود و مرکب از سرّ وجودی او بود و لکن حکم این دل در احکام او کل که احکام
انحرافی بروی غالبست مغلوب و مستهلک بود تا این غایت چون از احکام زوال یافت و بیدا
امد و حکمش ظاهر گشت پس بعد این بعد رنج هم بمحض عنایت یا بواسطه سلوک احکام هر اسمی
از آن اسما کلی دیگر که اشارت بطریق مدد در تعین مزاج او اثری بوده است بلک از آن جهت که
هر قوتی از قوا اصلی روحانی و مزاجی او مظهر اسمی از آن اسما کلی مذکور است و مظهر احکام و آثارش
احکام هر یک از آن اسما از حیثیت آن قوت و آثار او که مظهر آن اسم و آثار او بیند پیدا و متمیز
شوند و باز هیاتی اجتماعی دیگر از میان احکام آن اسم کلی و احکام آن اسم صاحب سلطنت
در عین همان برزخیت که اجتماع اوّل بود حاصل ایذ و امتیاز آن اسم کلی شوذ و بحسب

هر اسمی از آن اسما کلی مذکور الاحکام روحانی و مزاجی او و دیگر اسما اجتماعی حاصل ایذ و اسمی
کلی در آن هیات اجتماعی تجلی میکند تا انگاه که بجمله آن اسما کلی و احکام ایشان محقق شود پس
اجتماعی اعتدالی حقیقی کل میان احکام این جمله اسما کلی که حقایق ایشان در عین آن برزخیت الوهی
واقع بود حاصل اید و حینئذ آن هیات اجتماعی دل حقیقی باشد و صورت آن برزخیت الوهی گردد.
و اسم تجلی ذاتی شود و اکنون رجوع از اسم صاحب سلطنت با اصل خود که حضرت الله است
موصوف کمالی حقیقی او که اشتمال است علی جمیع الاسما الکلیه بالفعل مفصلا تمام گردد و تا
حکم اسمی جزوی مانده باشد که تمام بان متحقق نشده باشد بقا و ثبات او درین نشات
دنیوی لازم افتد چون تمام شود تفلیش نشات برزخی واجب شود پس کاملان از انبیا
و رسل انان بوذند که هر یک مظهر اسمی از آن اسما کلی بود که حقایق ایشان مجموع اجناس
عالیه است در آن برزخیت الوهی واقع شده در رجوع هر یک بان حضرت الوهیت که کمال
ایشان که اشتمال بود بالفعل علی الکل بان رجوع از حیثیت آن رسول کامل متعلق بود
و اما دیگر انبیا و رسل مظاهر اسما دیگر بوذند که از آن اسما بعضی مجموع اجناس بود
تحتها انواع و بعضی مجموع انواع بحکم تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض در حکم آن
مظهریت متفاوت و متفاضل افتاذه و اثر آن تفاوت در مشاهد و علوم و اذواق
و معارف ایشان و قلت و کثرت متابعان و طول مدت شریعت و نسخ آن الی غیر ذلک ظاهر بود
و چون ظهور هر اسمی کلی یا جزوی و احکام و آثارش از حیثیت هر مظهری انسانی از کاملان
و غیر ایشان بصورت کمال مشروط امد بشرط اعتدال و احکام کثرت و انحراف و صور محاذیات
اطراف سبب بود لاجرم از میزانی و حافظی که محافظت حکم آن اعتدال کند تا از اسما
و آثار ایشان در اقوال و افعال و حرکات و سکنات همیشه بصورت کمال ظاهر شود
ضروری امد پس از جهت هر رسولی و نبی شریعتی وضع کرد که او با امتش بملازمت
و متابعت آن شریعت بحقیقت از اسم که سلطان ایشانست راه برند و احکام و آثار او را

بصورت کمال اظهار کنند و بآن واسطه چون بکمال مطلوب برسند متحقق شوند والحق گفته
اند که انبیا و اضعاف صورند بازاء معانی مراد صور شرایعست که بازاء حقیقت اعتدالی که اسم اسما الهی است
وضع کرده اند **وصل** پس چون بواسطه واضعان آن صور و بعثت ایشان بیاسد
کتب الهی سیر آن تجلی اول بمفاتیح غیب مذکور از حیثیت آن برزخیت الوهی که مظاهر آن برزخیت
کبرییست و تحققش بکمال اسمایی بطریق تفصیل تمام و کمال رسید آنگاه همان تجلی اول بکلیته وجملته
واحدیة جمعه بمفاتیح الغیب المذکوره از حیثیت باطن آن برزخیت که کنایت از ذوی مقام او
ادنی آمده است باز توجه کرد که ظاهر شود تماما باجماله واشتماله علی جمیع الاسماء الکلیه والجزویه
باحکامها وکمالاتها وخواصها واندراج الجمیع فیه پس بحکم آن میل اصلی وحرکت حبی وانگیزش
عشقی در جمله این اسما کلی وجزوی ومظاهر روحانی ومثالی وحسی ایشان از حیثیت آن تجلی
اول ومفاتیح غیب وباطن برزخیت ساری شد تا همه من حیث کمالاتها الحاصلة لها فی سیرها
الاول التفصیلی والرجوع الی اصلها اولاً بتوجهات واجتماعات خود علی اکمل وجه وثانیا
باجتماعات وتوجهات مظاهر روحانی وثالثا بتوجهات واجتماعات مظاهر مثالی ورابعا
بتوجهات واجتماعات مظاهر حسی خود باوضاع وتشکلات مناسب فلکی واتصالات کوکبی
من حیث شرفها واوجها وسعودها اقتضا تعیین مزاجی کردند فی اعلی درجات الاعتدال
وانهی مقامات الوسطیه والکمال که آن مزاج قابلیت آن داشت که اسم الله ومظهر آن
تجلی اول مذکور شود بکلیته پس چون سیر کرد اولاً آن تجلی بصورت مدد در مراتب جمله
اسما را متوجه یافت ومجتمع علی احسن وجه واکمل صوره ومجتمعین ارواح ومثل را وبر هر فلکی
وکوکبی که مرور می کرد بی توقف وتعویق بر هیأتی وتشکلی واتصالی شریف مناسب سعود کذر
می فرمود تا آنگاه که از صورت غذایی سر برزد ودر زوجی در زمانی شریف عبد الله وامنه بهترین
وجهی وشریفترین حالتی تناول آن غذا کردند ودر مبارکترین ساعتی آن غذا بنطفه مستحیل
گشت وحکم آن حرکت حبی من حیث جمیع الاسماء بصورت شهوت ظاهر شد تا در اعدل واشرف

اوقات اجتماع منعقد گشت وآن مزاج مبارک در رحم استقرار یافت پس آن جمله اسما کلی وجزوی
بجمیع مظاهرها من حیث کمالاتها هر یک در طوری که بوی تعلق داشت بترتیب او قیام نمود
وبعد از چهار ماه نسبت ظهور روح اعظم بصورت تدبیر عالم که ظاهر اجابی قلم اعلی است مزید بر
آن مزاج مبارک را متعین گشت وبعد از تمام مدت حمل در ایمن ساعات واشرف واعدل الاوقات
از نشیمن مشیمه بصحرای ظهور خیمه زد وبحکم سابقت از عهد مهد وحالت طفولیت وبلوغ
تحت رجولیت جمله اقوال وافعالش مناسب حال وملایم مقام کمال صادر می شد وممکن حرکات
وسکناتش بکمال ذاتش می بودند تا آنگاه که حرارت مطلوبیش معارج کشید کرد وامارت
محبوبیش در سیر واسرا سر سبحان الذی اسری ظهور نمود برفت تا حقیقت مقام خود تمام تحقق
یافت وآفتاب آن تجلی ذاتی اول بکلیته در قلب منور وقالب مطهر وی تافت وسر وسعنی قلب
عبدی المؤمن التقی النقی کما هی آشکارا شد وآن مزاج مبارک صورت آن باطن برزخیت حقیقی گشت
وچون بحکم آن برزخیت مذکور هنالک لفته شد عام وشامل بود جمله حقایق الهی وکونی را
وجامع وحاصل همه اسما کلی وجزوی را لاجرم صورتی عالم الحکم ومبانی شامل الاثر بیدا کرد
مر آن برزخیت مذکور را که حافظ اعتدال او واثار او باشد بالنسبة الی جمیع الحقایق الکلیة
والجزویة واحکامها وآثارها المندرجة فیها جمعا وفرادی الا وهی الشریعة المحمدیة الجامعة الشاملة
جمیع الشرایع واحکامها لشمول حکم تلک البرزخیة المذکورة جمیع الحقایق وبآن صورت شریعت
عام او احکام اسما را بآن ظهور دیگر کامل تر از اول حاصل شد وسیری وعودی دیگر اعلی من الاول
لازم آمد چه سیر وعود اول از مرتبه الوهیت که اولیش بود واین سیر وعود دوم آنحضرت تعین
اول بود که باطن واصل مرتبه الوهیت تا هم بآن باطن لکن بطریق الاندراج تا آنجا که در سیر اول
تفصیل بر اجمال مقدم افتاده بود در عود ثانی اجمال بر تفصیل مقدم افتاد چه ظهور بصورت اجمال
بافعال واقوال وحرکات وسکنات شایعاتش وازینجا فرمود صلی الله علیه وسلم که علما امتی
کانبیاء بنی اسرائیل نمی باید بعد هر نبی ورسولی که ولیی از امت محمدی بر قدم او ظاهر شود

واجمال که عود بود در مقابل تفصیل اجمال
وافعال وحرکات وسکنات

ومچنین یکی از منابعانش نفحاتی متابعت بقدم او برسد چنانکه در حدیث آمده است که ان لله
تعالی ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم واربعون قلوبهم علی قلب موسی او کما قال و بری شمارد تا آنگاه
که می گویند که و واحد قلبه علی قلب محمد الحدیث بطوله وچون این ظهور بتحقیق سوند دان تجلی مذکور
از ظهور روی ببطون نهند که مبدا آن توجه از ظهور ببطون صعقه اول باشد در قیامت کبری تا
تحقق خطاب لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بعلیه حکم وحدته احکام الکثرة بانتها رسد قال
الله تعالی والیه یرجع الامر کله الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا والله اعلم واحکم واعلی واجل

فصل چون بیان کردیم که هر صورتی از این صور اشخاص انسانی در تعینه فی
عالم الحس بمددی وجودی محتاجست و مدد هر حقیقتی انسانی باسمی کلی یا جزوی که ترتیب او بوی مخصوص
است و مرجع او عاقبة الامر باو خواهد بود متعلق و اسما متفاوت الدرجات اند در حیطت و کمال
و کلیت و جزویت و هر اسمی را در فلکی صورتی و مظهری من حیث الکواکب والمنازل و غیرها
ثابت و ظهور آثار و احکام اسما مذکور درین عالم کون و فساد بان مظاهر باز بسته لاجرم
هر مددی که از جهت تعین صورتی و مزاجی انسانی از حضرت اسمی من حیث مظاهره متعین
می شود اگر آن اسم کلی باشد مطلقا تعین مزاج کاملی میکند و حینئذ آن مدد اجری السیری
توقف و تعریقی بعناصر و مولدات می پیوندد و بصورت غذایی بمادر و پدری رسد چنانکه
گفته شد مزاج ار کامل متعین می شود و اما اگر آن اسم جزوی باشد تعین مزاج غیر کامل
کند و حینئذ آن مدد بواسطه تعویقات در مظاهر تعینات و تشکلات فلکی ایجاد در مولدات
در تعویقات می افتد و کیفیت آن تعویقات مطلقا آنستکه چون اسمی جزوی مثلا از حیثیت
مظهر خود بوضعی فلکی و اتصال کوکبی اقتضا تعیین آن مزاج کند تا اثر آن باشد که در مرتبه
نباتی مثلا ساقی که بصورت غذایی کرده تعیین نطفه آن مزاج کند متکون شود اسمی جزوی دیگر که
بحکم این اسم ممد باشد اقتضا منع آن کند تا از نبات بفساد الجامد و باز بمرتبه معدنی
عود کند و همچنین باز بتشکلی و اتصالی دیگر تعیین آن مدد کند تا حیوانی که آن مدد غذایی

در وی بر کوزشت متوالد گردد باز اسمی دیگر بوضعی و اتصالی که حکمش در تاثیر مخالف حکم این
اسم ممد و اتصال مظهر او باشد اقتضاء منع کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع
نماید همچنین آن مدد در صدد تعویقات بسیاری افتد در مرتبه معدن و نبات و حیوان و باز
در مزاج پدر بازالت نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر بآفتی که طاری شود تا آنگاه که
اتفاق افتد که آن اسم از حیثیت مظهر خود بمعارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی تعین آن مزاج
کند تا بصورت غذا آن مدد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سالم ظاهر گردد و هر نوعی
ازین تعویقات مستلزم قیدی و وصفی نامحکم و مستدعی حجابی مظلم و حایلی محکمست میان
سر وجودی او مانع از تحقق بکمال مطلوب که رجوعست باوصاف کمالی باصل و منشا خودش و ظهور
بکمال اسمایی تماما و جملهء اهوا و میول طبیعی و انحرافات معنوی از امال و امانی و هوای شهوات
و لذات جسمانی و متابعت تسویلات نفسانی و شیطانی و تشوف بملاذ دنیوی و تجنب از محاب
اخروی و تعلقات بهر نوعی از لذات و مثل چون جاه و حشمت و تصرف و تمکن و تعشق بجمع
ذخایر و اموال و املاک تا بانواع و ظهور بصورت حقد و حسد و جمله اخلاق ذمیمه تا میل و تعشق
بانواع علوم بی طایل و ظنون و تخیلات بی حاصل و عقاید غیر مطابق تا حرف و صنایع الدنی
الی غیر ذلک همه از احکام و آثار این تعویقات مذکورند و هر یک حجابی و قیدی مهلکند و احکام مابه
الامتیاز ند میان آن سر وجودی و اصل او و هر یک نیز مانعی و حایلی قویست میان او و ظهور حکم
آن حرکت حبی و انگیزش عشقی که سرمایه تحقق است بجمله کمالات و هر نوعی ازین قیود بنوعی از
تعویقات متعلق است و ترتب فتح بعضی اولیا بر مزید مجاهدات و ریاضات دون البعض بنا بر تفاوت آن
در قلت و کثرت و شدت و ضعف آن احکام تعویقاتست و همچنین سرعت تنبه و انابت سالک و بطوء آن
و وقوف در هر مقامی از لوازم ایشانست پس اگر بحکم عنایت الهی شعوری جملی از ورای این جمله حجب
و استار و قیود و اوصاف بحقیقت کار و لابدی عود و رجوع باصل و مبدا در وی نماید از آن التفات
جمله حجب و رفع این همه قیود که احکام تعویقات مذکورند شرطست در حصول مقصود

وظهور حکم آن حرکت حتی که بمجموع آن کمال اقتضا کند اما معرفت آن تعریفات با احکام آن
ایشان بمراتبها در هر شخص سالک ووقوف بر اقوال وافعال وحرکات وسکنات که هر یک منزل
حکمی از آن احکام تعریفات شوند همچنانک تعینات وتشکلات واتصالات فلکی را درین عالم احکام
واثارست حرکات وسکنات انسان را در افلاک وکواکب هم اثار واحکامست که ازالت آن احکام
تعریفات از آن جمله است بصاحب بصیرتی مؤید بشهود محقق وعلم بمراتب خلق واسما وصفات
حق وواقف بر اسرار منازل ومقامات صوره ومعنی چون انبیا ورسل علیهم السلام وکبار اولیا ومشایخ
قدس الله اسرارهم مخصوص است وجمله شرایع واحکام ایشان مبین وحافظ آن حکم اعتدالیست
صور اقوال وافعال وحرکات وسکنات وجودی بحسب آن حکم اعتدالی ظاهر شود وبکمال موصوف
باشد واما علی الخصوص کبار مشایخ وعلمای راسخ اطبای آن علل وامراض معنوی اند که ببصیرت شافیه
در حقیقت هر سالکی طالب نظر میکنند واحکام آن تعریفات را باصلها ومنشأها در وی علی التفصیل
مشاهده میکنند ومی شناسند واذکار واعمالی که آنرا در هر مرتبه ازالت نوعی از آن احکام کنند
داسد وعلاج هر حکمی از آن احکام که امراض وانحرافات مزاج معنوی اند بضد او می فرمایند از
مجاهدات وریاضات ومخالفات نفس وترک مالوفات وقطع مرادات واختیارات وامثال آن از
هر چند احکام شرعی حافظ حکم آن اعتدالست در مزاج معنوی اما مجرد محافظت احکام شریعت
که حافظ اعتدال اند در مزاج معنوی سرکشی را که مرض جهل وحجاب بغلبهٔ احکام آن تعریفات که
انحرافات وامراض مزمنه اند قوی شده باشد وبمدد اقوال وافعال وحرکات وسکناتی که در
نتایج وثمرات موافق ومطابق آن احکام تعریفات باشند آن مرض مزمن گشته کافی نیست در
ازالت آن امراض بل بمزید مجاهدات وریاضات وانواع معالجات مذکوره احتیاج عظیم است
چنانک مثلا اگر بر شخصی مرضی مستولی شده باشد ومزاجش از اعتدال منحرف گشته اقتصار بر شربت
وغذایی معتدل که از جهت حفظ صحت استعمال کنند بسنده نتواند بود در دفع آن مرض بل باید
که طبیب معلوم کند اولا که انحراف از غلبه کدام ماده وکیفیت مستولی شده است آنگاه ادویه

که بالخاصیه مضاد ومخالف آن ماده وکیفیت او باشد استعمال فرماید تا آنگاهی که کیفیات جمله
مسکن شوند وچند روز بر شربت وغذایی که حفظ صحت کنند اقتصار جایز باشد واعتدال مزاج معنوی
ظهور حکم دلست که تا سالک صاحب دل شود باید که از ریاضات ومجاهدات ومخالفات بر وفق
تعیین وارادت واختیار وامر شیخ نه باختیار خودش دست ندارد وچون صاحب دل شود آنگاه نقل
از آن نظم استادش عشقست چو انجا رسد او خود بزبان حال گوید چون کنی واینجاست که سالک
را از شیخی مرشد واصل بلنا بحقایق واسباب امراض مذکور در باطن مرید ودانا بادویه که دافع
آن امراض اند ناگزیرست چه او را از حقیقت مرض خود وغلبه کیفیاتی که موجب انحراف مزاج معنوی
اند معلوم نیست واز معالجات آن بواسطه جهل بادویه که مزیل ومقابل آن کیفیات وانحرافات اند
عاجزست لاجرم باشد که چیزی را نافع شمرد که حتف او در آن باشد والحق بعضی از اهل طریق
بدعاوی وظنون وتخیلات باطل از اباحت ودعوی آنک عیسی یا مهدی وست مبتلا گشتند
سایرین معنی مذکورست واقل مضار سلوک بخود آن سلم من هذه الورطات المهلکة العظیمة
مداخلت عجب وتکبرست ونظر بخلق بصورت استقلال وهوس دعوت در غیر وقت نه باستحقاق
وغرور واطمینان نفس بتوجه خلق باستوری مقام مستعار واستتباع بعضی اغمار چنانک تابع
ومتبوع از دل بوی نا شنیده باسم شیخی وسجاده نشینی وباسم مریدی راضی وقانع شده باشد
چنانک اعم واغلب اهل عصر ما اند اعاذنا الله من جمیع ذلک پس اگر طالبی را شیخی مرشد صاحب
بصیرت واصل ماذون از طرف حق بدعوت که در عصر ما از کیمیا وسیمرغ عزیز الوجودترست
دست دهد بر وی باذا که دست از دامنش ندارد وخود را بکلی بوی سپارد وتا او بصاحب دلی
اولی اهی ندهد ولبسفر ومفارقت اشارت نفرماید البته مفارقت خدمتش نکند هر چند در
خود آثار رشد وامارت فتح مشاهده کند والله الموفق

فصل بدانک چون سالک صاحب
دل شود بآن طریق که گفته شد فتح که عبارت از ظهور سر وجودیست حاصل شود واین
فتح بر سه قسمست **یکی** بحسب حکم محبوبی **ودوم** بحسب حکم محبی **وسیم** بحسب اشتمال

اما اول آنست که ظاهر لدی الفتح آن سرّ وجودی باشد که روح و نفس ناطقه سالک دارد در عالم
ارواح و بحکم اثر آن حرکت حبّی اصلی و ظهور او از آن حصه وجودی که ظهورش جز در عالم ارواح
نیست یا بمحض عنایت و مساعت بی مجاهده و ریاضتی زیادت یا بواسطه قرب فرایض که تقرب از آن
کرده شود ان شاء الله احکام و قوای روحانیش بر احکام مزاجی و طبیعت غالب آیند و ایشان را
مغلوب و مقهور گردانند پس آن سرّ وجودی که باطن روحست فی عالم الحکم و حدّتها و اطلاقها
این عقل را که عامل و قهرمانست با احکام تکلیفی و قیود شرعی در ولایت و مملکت بدن
و ممیزست میان حسن و قبح و خیر و شر و نفع و ضر و بقوت فکرش خمیرمایه ظنون و بجمله نیست
که جمله احکام آن تعویقات مذکوره‌اند از کار معزول گردانند و این تجلی که را مجذوب
خوانند و قضیب البان در موصل و فقیه احمد در قونیه و شیخ مصلحت در خجند از اصحاب
این تجلی بوده‌اند و از خواص این تجلی که ارباب آن را اجلا گویند اطلاع بر ضمایر است و خواطر
و دایما قبض و خشیت برین متجلی که غالب باشد و باشد که هر حرکتی و سکنی که لا عن قصد
و توجه خاص بل بالعبث ازین شخص من حال صباه الی اوان هذا الفتح صادر شده باشد هر
یک بر دلیل حکمی از احکام آن تعویقات بوده باشد بنسبت با این مفتوح علیه بحکم عنایت و محبوبی
و کذلک فی الفتوح علی الوجه الخاص الآتی ذکره و اما قسم دوم از فتح آنست که ظاهر لدی
الفتح آن سرّ وجودی باشد که در ظاهر نفس و مزاج کامنست و این قسم البته محتاج باشد
بسلوک و ریاضت و مجاهدت بتحقیق مقامات جمله آثار آن حرکت و انگیزش عشقی ازین ظاهر
وجود سر برمی‌زند و احکام این تعویقات سر این او در راه اند تا ایشان دور نشوند
او ظاهر نتواند شد و زوال ایشان پس از ظهور آن اثر و استعمال اموری که مضاد ایشان باشد
از ریاضات و مجاهدات و اذکار و خلوت و عزلت و امثال آن ممکن نیست و آن هم بارشاد
مرشدی صاحب بصیرتی موقوفست و چون این فتح حاصل شود بنسبت با کسی که در نفس
مقید باشد و استنادش در وجود و شهود با یکی کلی یا جزوی معین و بروی مقصور کلیاً

انگیزش باید که از ریاضت و مجاهدت و مخالفت نفس خالی نباشد تا از حجاب محفوظ ماند و اما قسم
سیم را وجه خاص گویند و آن چنانست که اثر آن حرکت حبی از باطن حقیقت و ماهیت سالک سر بر
زند و احکام امتیازی را در هم می‌شکند یعنی اثر آن در وجه که در قسم اول و ثانی گفته شد تا آن باطن
وجود که شانی از شئون ذاتست متجلی شود و این قسم با فرادی که در زیر حکم کامل مقید نباشند مخصوص است
و خضر علی نبینا و علیه السلام از کبار اصحاب این تجلی است و اثر آن تجلی اطلاع است بر حقیقت
تعلق ارادت و علم اولی اصلی بهر چه در وجود بدا خواهد شد و بر حکمت و مصلحت و سرّ هر امری
بالنسبة الی تلک الارادة الاصلیة کائنا ما کان جوهرا او عرضا و غالبا اثر این تجلی وجه خاص
و تجلی ظاهر وجود بی برسبط رجا باشد و درین هر سه قسم مذکور ظهور تجلی که فتح عبارت از
اوست از حیثیات متنوع می‌باشد بمدارک مختلف و یعنی مدرک جان و دل باشد در مظهری
روحانی یا معنوی چنانکه اخبار از این امر که ما کذب الفؤاد ما رأی و گاهی ادراک بچشم ظاهر
باشد در مظهری حسی تا اتحاد چشم ظاهر با چشم دل کما قال تعالی ما زاغ البصر و ما طغی و وقتی
در یافت بسمع می‌باشد کما قال تعالی لما نودی فی الطور لموسی انی انا الله و باری یافت باستشمام می
بود کما قال علیه السلام انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و باشد که در مبدأ یا در اثنا سلوک ناگاه
آن سرّ وجودی از حیثیت مظهری انسانی که اتم مظاهرست بحکم مناسبتی صفاتی بصورتی
حسن معنوی یا حسن صورتی برین سالک تجلی کند پس بحکم آن مناسبت اثر آن میل ذاتی و انگیزش
عشقی که سرّ الهیش عامه و شاملست جمله تجلیات و حقایق الهی و کونی را از آن مظهر انسانی که بصورت
حسن متجلی شده است بسالک تجاوز کند و از وی سر بر زند و شوری و شوزی در باطن سالک
از آن پدید آید پس اگر این معنی در مبدا سلوک پیدا گردد و رابطه حسن معنوی باشد از انگیزش
و شورش را حالت ارادت گویند و متعلق آن شیخ باشد که مرادست و اثر آن انگیزش آن باشد
که مرید محکوم شیخ شود و ارادات و اختیارات خود را فدای ارادت و اختیار شیخ کند تا چنان که ذکر
مشایخ گفته‌اند که ینبغی ان یکون المرید مع الشیخ کالمیت بین یدی الغسال و حینئذ سلوک و سیر متحقق

دست دهذ و اکران معنی در اثنا سیر و سلوک ظاهر شوذ چنان باشذ که چون بواسطه ریاضات
و مجاهدات و تحقیق سلوک محبی که احکام آن تعویقات مذکوره است لطیف و شفاف کرذذ
یا بکلی زایل شوذ و صفت امارة بالسوء در نفس ضعف بذیرذ حینئذ اثر آن حرکت حبی و انکیزش
عشقی بسوی لحوق آن لطیفه روحانی که مجمع و منشا اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و منبع
و مبدا حسن و جمال و اصل جمله اوصاف کمالست و بسوی مشاهده حسن معنوی و لطف او
و اتحاد و اتصاف با او و اوصاف و الطاف او از نفس سالک سر بر می زند که صفت سکون
و اطمینان در وی اثر آن حرکت است و چون نفس هنوز از احکام کثرت تمام پاک نشده است
ادراک معانی مجرده بی مظهری مناسب حال و نشات او میسر نمی شوذ لاجرم برابطه معنی
حسن که تناسب و ملاءمتست و بواسطه مناسبت وقوع در عرض اعتدال انسانی و نفس
تجرد مر آن لطیفه را در صورتی عنصری انسانی که بصفت حسن موصوف باشذ مشاهده
می کند پس متعلق آن انکیزش عشقی و شورش شوقی از صورت میکردد انکاه پس طلب در
نهاذش شعله وری شوذ و هر بقیتی را تمایه الممایزه از آثار و نتایج آن تعویقات مذکور در سلوک
بکلی زایل نشذه بوذ سوختن میکیرد و حکم ما به الاتحاد را قوت می دهذ پس درین مقام سالکان
بر سه قسم اند بحسب قوت و ضعف قابلیت و استعداد یکی آنک سالک در صدد
عدم ترقی بل در معرض احتجاب باشذ چنانک بعضی از بزرکان از آن استعاذت خواسته اند
و کفته که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی بنسبت با این
سالک از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشذ تجاوز نکند هر چند شهود در کشفی
مقیدش دست داده باشذ و اکر آن تعلق و میل حبی از صورتی منقطع شوذ بصورتی دیکر که
بحسنی آراسته باشذ پیوند کیرذ و دایما درین کشاکش بماند و این تعلق و میل صورتی نتیجه
باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان شوذ در دین و دنیا اعاذنا الله و سایر الصادقین
من شر ذلک **و اما قسم دوم** آنست که سالک در صدد ترقی باشذ و چون بصورت تعلقش

میل حاصل آیذ حکم آن میل از آن صورت بمعنی مجرد یا روح تجاوز کنذ و بواسطه ظهور حقیقت دل حکم
او دوری از دیدها تو حید تجلی آن سر وجودی بروی کشاده شوذ چنانک آن بزرک کفت که رای قلبی ربی و چون
سلطان محبت قوی شوذ احکام امتیازی را قهر کنذ تا عاشق و معشوق و عشق متحد کردند و لکن از حیثیت
اسمی کلی یا جزوی یا اسمایی چند که غایت قابلیت او بوذه باشذ چون شایستکی بلوغ بمرتبت کمالش نبوذ
و اما قسم سیوم آنست که سالک بکمال قابلیت متصدی رتبت جمعی کمال باشذ لکن اولش
تجلی ظاهر وجود که بر جمله عالم منبسطست روی نمایذ از ورای حجاب اندک بقیتی از نفس از طریق
که نفسش انعکاس بی علة یا بواسطه تزکیه و تخلیه و تجلیه بمجاهدات و ریاضات از احکام کثرت
ترکیب و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت پاک و روشن کرذذ و بسوی عدالت روح و اوصافها
و بساطت آن و فناها مایل شوذ پس بواسطه آلت او که نظرست در صورتی حسی انسانی که بتناسب
اجزا و اعضا حکم عدالت که ظل وحدتست و حسن عبارت از آنست ظاهر باشذ نظر کنذ آن
صورت را بعد الله حسنها و تجردها مظهر و آینه روح و حسن معنوی او که تناسب و عدالت اخلاق
و اوصافست و بساطت ذات او مشاهده کنذ و روح را بحسنها المعنوی و بساطتها مظهر و آینه
جمال مطلق حق یابذ که مطابقست بوجود مطلق و چون بحکم و رحمتی وسعت کل شیء فیض وجودی
عام و شاملست و حکم آن عدالت که حسن معنوی نسبی است و آینه آن وجود عامست بر مقتضا
بالعدل قامت السموات و الارض هم عام و شاملست لاجرم چون شهود سر وجودی که کمال
مطلق صفت اوست و حسن معنوی و صورتی مظهر او حاصل شوذ بواسطه آن نظر او را مذکور
حکم آن شهود بدان نظر عام کردذ چنانک آن بزرک کفت که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
آن نظر مذکور موجب ظهور آن میل ذاتی و حرکت حبی شوذ از باطن آن سر وجودی که در نفس
سالک کامن است تا بوجود مطلق ملحق کرذذ و بظهور آن میل و انکیزش عشقی نوایر شوق
و اشتیاق مر ظاهر و باطن سالک را بصفت افنا و احراق فرو کیرذ و احکام امتیازی و تعینات
مجازی را میان نفس و روح ظاهرا و میان مقید و مطلق و اصل و فرع باطنا مستهلک کنذ تا سلطان

حقیقت دل قوی شود و نفس مطمئنه و مستوی گردد و فرع باصل و جزو بکل و مقید بمطلق
ملحق شود و حکم جمع بر تفرقه غالب اید و کثرت در وحدت مندرج نماید و چندانکه سیر ش
باسم ظاهر تمام شود انگاه باز همان میل ذاتی و حرکت عشقی از باطن این وجود ظاهر که بباطن
ارواح مخصوص است بر وی او اید. و او را بسوی باطن روح که طرف بطون وجود ستو ... از ذات
دلالت کند تا بان محقق شود و چون سیر ش بباطن نیز تمام گردد این باطن وجود را اسمه
شئون و حقایق یابد ظاهر در و کثرت شئون کلی انگاه از میان احکام اسم ظاهر و اسم باطن
هیاتی اجتماعی اعتدالی که دل کاملست ظاهر شود و ان تجلی ذاتی جمعی میان ظهور و بطون را
درین دل مشاهده کند و بمقام کمال تحقق یابد و بعد ازین ابدا سیر باشد در مقام اکملیت
برای تحقق بتجلی اخروی جمعی اکنون بحکم وراثت حقیقی کسی را سیر دست دهد و استعداد
و فاکند بمن شیخ امام عالم شرف الدین عمر بن علی الفارض قدس الله سره ابتداء این قصیده
نظم الدر ابن تائیه قسم بیان مرموز است و ذکر مراتب و مقامات این قسم را ابتدا و انتها
بنظم اورده و بحسن اتباع و اقتدا و کمال انتفاع و اهتدا صاحب این اصل بالاصاله که اکمل البریه
است صلی الله علیه و سلم بواسطه سیر و سلوک تام دم ترجمانی مقام اورده و ازین مقام اعلا محمدی صلوات
الله علیه باشارات لطیف و عبارات شریف نشانها داده فجزاه الله عن حسن بیانه خیر الجزا این ضعیف چون
بمدد و توفیق الهی تا یبد نامتناهی بر بعضی از اسرار و اشارات این قصیده غرا اطلاع یافت و استشراح از ثنا
بعضی را از الحج در ضبط و قید اورده بود بر حضرت علیا شیخ اعلی الله قدره عرض کرد و بنظر ارتضا
او ملحوظ گشت و فصلی در ان باب بخط مبارک خود بنوشت این ضعیف ان فصل را کما هو بجهت تبرک در
کتاب ثبت کرد و ان فصل اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عباد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف بن علی ابو المعالی
ختم الله له بالحسنی که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف الدین معروف بابن الفارض رحمه الله که
ناظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بوده و اخ در ین قصیده از جوامع علوم و حقایق ربانی

از ذوق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان رضی الله عنهم جمع کرده و بنظم اورده کسی دیگر را
پیش ازوی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشده و احوال او بتفصیل از
اصحاب ما که باوی دوستی داشتند و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او داشتند این ضعیف
شنوده معلوم است و در بار اول در سنه ثلثین و ستمایه که این ضعیف بصورت تجرید و سیاحت
بدیار مصر رسید مذکور در قید حیات بوده در یک جامع جمع شده لکن ملاقات مقدر نشده مع
انه که هم این ضعیف و هم او در بند آن بوده که اجتماع حاصل شود و دران روزها رنجور شد
و بجوار رحمت حق پیوست و بعد ازان در سنه ثلث و اربعین که این ضعیف را از شام بدیار مصر
عودتی افتاد جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران این قصیده را هم در دیار مصر و هم
در شام و روم خوانده و شرح مشکلات را شنیده و تعلیق زده بنیت انکه نکت و فواید ش
را ضبط کنند و بتحریر رسانند و هیچ کس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ عالم عارف
افتخار المشایخ سعید الدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به و ازاح عنه کل امر مشتبه که مدتی
بر استشراح این قصیده غرا ملازمت نموده و بفهم منور و ذهن مطهر این مباحث شریف را ضبط
کرده و بتحریر رسانیده و بعضی ازان که بر سبیل نمونه بر این ضعیف عرض کرده مستحسن و پسندیده
یافت شد فجزاه الله عن حسن اهتمامه فی حق نفسه و حق من ینفعه الله للانتفاع بما حرره
خیر الجزاء انه جواد کریم و امید انست که مطالعه کنند گان این قصیده و این شرح نفیس
مر ملتمس این قصیده و محرر این شرح و این ضعیف را نیز بدعا خیر یاد کنند والله ولی الاجابه
والاحسان تا اینجا سخن شیخ است رضوان الله علیه

فصل فی خاتمة هذه الدیباجة

باید دانست که چون مضمون مجموع این کتاب من اوله الی اخره متضمن ایضاح
کلام و افصاح از کنه مطلب و مرام غیری است اگر تقریر این نوع علوم شریف از اصول و فروع
بنسبت با بعضی فهوم ضعیف و عقول سخیف تا مشروح نماید محل طعن و وقیعت ولسلت
عقیدتی مخالف شریعت برین برهان باتل را باید ساخت و خود را در معرض قدح و قیل بعد

للقوم الظالمين نشايد انداخت بل كه حكم خبر صحيح مستقيم ظنوا بالمؤمنين خيرا را بانهم
از نص صريح عظيم وفوق كل ذي علم عليم منضم بايد كرد وخود را با سر عجز و قصور بشريت
آورد تا بيركت تواضع و نصفت جمالي علم وكمال معرفت روى نمايد ان شاء الله اكنون چون
درين ديباچه كه مشتمل بر قواعد كلي وعلوم اصلي وتحقيق مبدأ و معاد و ذكر مراتب محبت
بود داد سخن با تمام رسيد وقلمت كه در مقصود شروع كنيم و بر سر شرح موعود نمايم
بعون الله المستعان وحسن توفيقه ونسأله هداية طريقه انه ولي الاجابة
والاحسان ۞ قال الشيخ العالم العارف الناظم روح الله نفسه ۞

بسم الله الرحمن الرحيم

سقتني حميا الحب راحة مقلتي ... وكاسي محيا من عن الحسن جلت

براحتي — عن الحزن خ

حميا الكاس اول سورتها والراحة الكف وجمعها راح والمحيا الوجه ميكويد كه ساقي من در
نوشيدن مي محبت و مستي عاشقي اول نظر من بود و جام رخساره دلارام ولكن نه از جهت
كه بصورتي حسي يا روحاني مقيد باشد تا حسن را كه تناسب اجزا يا ملايمت اوصاف
واخلاق نيست بوي اضافت توان كرد بل از ان وجه كه در صورتي ظاهر او باشد و ظهور كه
بمظهر و صورت مقيد نه و ان ظاهر وجود ست كه جمال مطلق و وجه حق است و دوام وبقا
لازم ذاتي او كما قال تعالى ويبقى وجه ربك ذو الجلال اي من حيث باطنه المطلق والاكرام
اي بظاهره العام المنبسط على الكاينات پس چون من نظر كردم در صورتي حسي از صورت
مظهر و آينه وجود ظاهر يافتم بوحدته الحقيقية و اين ظاهر وجود بوحدته الحقيقية
مرتبه او بلند تر از انست كه حسن را كه مبنى از كثرتست و بعالم الارواح و حس مقيد نوي
اضافت توان كرد و مدرك ان جمال مطلق اين ستر وجودي بود كه بمن مضافست و فرع
اوست و هو فرعي عند عدم المانع باصل خود بالذات مايل است لاجرم چون يافت اصل

وفرع و شعور بفرعيت و اصليت ايشان كه از ميل ذاتي بر ان مترتب است بواسطه ان نظر
اولين من بود و متعلق اين نظر آن صورت بود كه آينه جمال مطلقش يافتم پس ان نظر ساقي
شراب عشق شد و آن صورت قدح آن شراب و مستي غلبه احكام عشق و مراد ش ازين محبت
محبت ذاتي است نه محبت صفاتي لكن ظهور حكم و تعلق اين محبت ذاتي در عالم حس چون بصورت
حسي موقوف بود لاجرم نظر الت حكم ان تعلق شد نه انك اصل حب بر ان نظر موقوف بود و الله
المرشد ۞ فأوهمت صحبي ان شرب شرابهم ... به سر سري في انتشائي بنظرتي
سر اي فرح وهو مبني على ما لم يسم فاعله والانتشاء ان سكر و بان سكره و متعلق حرف
الجر في قوله بنظرتي فاوهمت اي اوهمتهم بتلك النظرة الاولى في تلك الصورة الحسية
مي كويد ار اصحاب من كه اهل طريقند كساني كه در عشق بمظاهر و صور زيبا مقيدند بواسطه
انكه ديدند آن نظر اول بر ان صورت زيبا كه مثل آينه جمال مطلق يافتم و موجب مستي من شد
از شراب عشق بجان انكه مشان يابند اشتند كه من همچون ايشان بان صورت مقيدم و تقلبات
من در اطوار عشق بسبب ان تعلق و تقيد بست و ندانستند كه هر صورتي كه در عالم است مراكال آن
صورت ميكند هو ۞ وبالحدق استغنيت عن قدحي ومن ... شمائلها لا من شمولي نشوتي في السوى
الشمايل جمع شمال بالكسر هو الخلق قال جرير وما لوي اخي شماليا والشمول بالفتح الخمر
والنشوة بالفتح اسم للسكر و ذكر الخمر في البيت و اراد به القدح المذكور في البيت الاول بقوله
وكاسي بطريق اطلاق اسم الحال على المحل والالف واللام في قوله وبالحدق قاما مقام الاضافة
ميكويد كه چون من در ان صورت اول جمال مطلق را ديدم و فيض آن جمال را كه ظاهر وجود ست
عام و منبسط يافتم بر جمله عالم ارواحه و اجسامه جواهره و اعراضه پس در هر جه نظر كردم
بديده ظاهر و باطن او را ديدم و جمله موجودات عالم را اوصاف و تعينات با اسما و اخلاق
او يافتم چه عين وجود كه ذاتست يكي بيش نيست و آنچه بر عالم منبسط ست و ظاهر اوصاف
و تعينات و تنوعات ظهور آن وجود يگانه است كه ذاتست و صفت از موصوف منفك نيست

بس چون اکنون در هر بیت چه نظم کنم ورامي بیتم لاجرم همه موجودات اقداح
شراب عشق وموجبات مستي منند نه ان قدح صورت اولین علی التعیین که در مبدا
کاس شراب من شده بوذ پس اکنون چشمها نها چو دم ازان قدح و صورت نخستین بی
نیاز شده ام و سبب مستي من اکنون مشاهده اوصاف واخلاق ذات و وجود یگانه
حضرت معشوق است که ان اخلاق واوصاف بتعینات نور وخواص و تنوعات ظهور
اوست نه ان قدح اولین وحسن صورت او وبدانک موجب ذکر معشوق بلفظ تانیث
یکی ان تواند بوذ که معشوق وحضرت ذات را ادا کرد ولفظ حضرت وذات را هرجای تقدیر
کنذ و دوم مراعات قاعده عرب عربا کرده باشد که معشوق را در تغزلات جز بلفظ تانیث یاد
نکرده اند هع

ففي حان سكري حان شكري لفتية بهم تم لي كتم الهوى مع شهرتي

حان الاول هو حانة الخمار بلفظ التانیث موضع یباع فیه الخمر والجمع حانات واما
ذکره للضرورة وحان الثاني معناه جا وقته واوانه والالف واللام في الهوي للعهد اي بهم
صح لي کتم هواي الکامل ومتعلقه المطلق میکوید که چکم آن طایفه از فتیان اهل طریق که بواسطه
جان بازی در سلوک وترک حظوظ وایثار علت ونصیب نفس وترک تکلف بمقام فتوت انهم
فتیه امنوا بربهم که جان بازی بوذ و زدناهم هدی ای یقینا حتی ترکوا حظوظهم العاجلة لاجل
البقاء الابدي وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا بحق الطریق وترک العادات تحقق یافتند وبکمال
زهد وورع وتجرد وعفت ونزاهت برای ابتلا واختبار بصورتها زیبا مقید وعاشق شده اند
وتعشق صورتي چنین که بحسن آراسته است هر یک در میان خلق ظاهر ومشهور گشته عموم
خلق برای انکه میل وتعلق ایشان بصورتها زیبا جز بطریق طبع وشهوت بر شيئي نیست آن
تعلق ومیل وعشق فتیان اهل طریق را هم چون میل وتعلق خود پنداشتند وبان سبب
بر ایشان انکار میکنند وبفسق واباحت نسبت می دهند واز قبول واقبال ایشان اعراض
واجتناب لازم می شمرند وچون ظهور وشهرت من بعشق بر ان نظر اول یک لحظه بان

صورت رسا که منش اینه جمال مطلق یافتم مترتب بوذ در ان نظر اول من نیز با این
فتیان اهل طریق مشارک بوذم لاجرم هم این فتیان وهم عموم خلق این عشق محقق ومعشوق
مطلق مرا همچون عشق ومعشوقان این فتیان مقید پنداشتند ومرا از یاران شمرند وبسبب
این اشتراک بعضي بانکار وقدح من بغیر مبادرت نموذند وبعضي مرا بر نسبت عشق صوري
باقرار ومدح تلقي کردند وباین واسطه این عشق حقیقي ومعشوق مطلق من ازین صورت وظل
محتجب است از نظر وقبول واقبال خلق عموما وخصوصا محفوظ و پنهان ماند پس لاجرم
اکنون درین میکده مستي عشق من مرا وقت امد که مرین فتیان اهل طریق را شکر وثنا گویم
برین نعمتي عظیم که بسبب ایشان یافتم که با کمال مشهوري من بعشق بواسطه مشارکت با
درصورت سالکي وسیرت عاشقي مرپنهان داشتن این عشق حقیقي ومعشوق مطلق من
میسر شد وبقید عشق ومعشوق ایشان اطلاق این عشق ومعشوق من از نظرها
وقبول واقبال خلق محفوظ وسالم ماند واین نعمتي سخت بزرگست وسزاوار شکر واین بیت
دلالت مي کند بر انک شیخ ناظم را میل بمذهب اهل ملامت بوده است که نخواسته است
که هیچ اثری از احوال او بر خلق ظاهر شوذ وهیچ رذیلتي را از خلق پنهان دارد بقصد تا از قبول
محفوظ ماند ومذهب ایشان همین است بخلاف مذهب صوفي که هیچ گونه نظر خود
برین معنی نیفکند ورد وقبول بنزد او یکسان باشد وجز حق نبیند هع

ولما انقضى صحوي تقاضيت وصلها ولم يغشني في بسطها قبض خشية

یقال تقاضی فلان دینه اذا طلب اداه وقد یعبر به عن نفس الطلب والغشیان الاتیان ومحل
الضمیر في بسطها منصوب علی المفعولیة میگوید که چون شراب عشق در من کار کرد مستي غالب
امد وهشیاری باخر رسید دل ز مستي بي خودي بسیار کرد تا از حضرت معشوق تقاضا وحال
ومطالبت اتصال نموذم ودران مباسطت مطالبت وسوال وتمنا که بان حضرت کردم از
غایت مستي هیچ انقباضي از جهت خوف منع ونا یافت وعدم تمکن یا از برای خشیت جلال

رهبيت از حضرت بمن فرو نيامد كه مانع من گشتي از آن مباسطت هم

وأثبتّها أمّا بي ولم يك حاضري رقيبٌ لها حاظٍ بخلوة جلوتي

يقال اثبتُك اي أظهرتُ لك شيئا اي جاليا والخلوة هاهنا ان كان مصدرا فالباء فيه للآلة والوساطة متعلق باسمها وان كان اسما للمكان المعد لان تحلى فيه فالباء فيه لتعديه الحضور لتضمنه معنى النزول متعلق بقوله حاضري وانما اضيفت الخلوة الى الجلوة على كله المعكوس لانها تعد لاجلها بمنع غيرها ميگويد كه چون بر وفق ياد آوردِ فنزع الى بيننا اسكنه باطن ودل خود مرا براي تجلي حضرت معشوق وتنزل او از جمله اوصاف وصور انحراف واحكام امتيازي وتقيدات واضافات مجازي بكلي خالي كردم چنانك هيچ بقيت حظي ووصفي كه مبني از مغايرت وبيگانگي تواند بود احساس نكردم كه دم در باطن ودل من از غايت خلوت نازل وحاضر بودي تا رقيب وار از مباسطت با حضرت معشوق كه از احكام مناسبت ويگانگي است مانع آمدي در آن حال الخ بمن از آن بود از محنت اندوه وشدت محبت وبلاها ومشقتها وسختيها كه مقتضا سلوك راه فنا بود در عشق همه را نخضرت معشوق اظهار كردم واز شدت حال خودش اخبار

وقلت وحالي بالصبابة شاهدٌ ووجدي بها ماحيّ والفقد مثبتي
هبي قبل يفني الحب مني بقيةً أراك بها لي نظرة المتلفت

الصبابة رقة الشوق وحرارته وشدته والوجد ما يصادف القلب من الاحوال المغنية عن الشهود والحال هاهنا بمعنى الوصف والواو فيه للحال ومفعول ثلث هبي ومفعولا هبي نظرة المتلفت مبالغة في الالتفات ويحتمل ان يكون نفسه مفعولا واحال له فاعلا في احدهما هبي والثاني يعني بطريق تنازع العاملين وعلى هذا نظرة المتلفت منصوب على المصدر من غير لفظه وفيه تكلف والضمير في بها في البيت الاول راجع الى الصبابة ميگويد كه در آن حال كه وصف من از زاري ونزاري وذلت وخواري كه مقتضا كمال مستي وفنا ملتبست گواهي عدل بود بر غلبه وحدت آتش وقوت وشدت عشق وسوز شوق من وحكم آن غلبه

صبابت وشوق كه مفني اوصاف ومزيل احكام وانحراف است از نفس ودل مرا حالي وصافي كرد انيده بود ومصادف دل من كرده وظهور اين حال كه وجد عبارت از وست بحكم غلبه آن صبابت محو كننده وفاني كرداننده هستي وادراك ولذت من مي بود بيكبارگي وحينئذ مرا هيچ لذتي از فهم وادراك وشهود وتجلي از حضرت معشوق اگر ان دم واقع شدي نمي توانست بود وبرخورداري از آن تجلي اگر واقع شدي جز معشوق را نمي بود وانكار كه از آن حال ووجد را كم مي كردم از فقد مثبت مني من مي شد ومني من خود حجاب ومانع ظهور تجلي حضرت معشوق مي بود لاجرم در اين حال كه حال من برين نسق بود با حضرت معشوق گفتم چون من در شهود وحال وجد وفقد از وصل تو لذتي وحظي نمي توانم يافت واينك عشق سعي فنا اخته است وممكن مرا فاني خواهد كرد وچون من بكلي فاني شده باشم از وصل تو لذت وحظ كجا توانم بر گرفت پس من از اين ضرب بي محابا عشق تو پناه مي آورم پيش از آنك عشق مرا اين بقيتي را از من وسمع وبصر من كه بآن بقيت مر وصال ترا وتجلي جمال بر كمال ترا از تو خود ولذت خودم توانم ديد بكلي فاني كرد اندم ترك نظر متلفت ومودعي بخش كه ترا بينم ودر عقب آن نظر بيكبارگي آن لذت وادراك خود را وداع مي كنم وبكلي متوجه عالم فنا مي شوم وبآن طرف فناء حقيقي مي روم وزيستن حضرت بقفا مي نگرم چه همچنانك از مودع كه متعرض فراق احباب واصحابست مي رود وبدين ازد وسنان التفات عظيم مي نمايد واز آن نظر متلفت زواده بر مي گيرد ومي گذرد ومي رود من نيز بآن ديدار ولذت از آن عظيم نگرانم مرا نظري متلفت بخش تا بكلي هستي خود را وداع كنم وبفنا روم واما تقرير بر وجه دوم كه بقيه هم مفعول يعني باشد انست كه در آن حال مذكور با حضرت معشوق گفتم چون وجد آثار تو از عين من اثري نمي گذارد وجد آن ديدار تو از من بقيتي كجا خواهد گذاشت كه بآن بقيت از ديدار تو برخوردار شد بس هم تو مرحمتي فرماي ودر حال تجلي بقيتي از هستي من بمن بخش پيش از آنك عشق

آن بقیت را همگی هستی من فانی کرده اند تا من بآن بقیت ترا از برای خود و لذت
و راحت خودم بینم چون کسی که در وقت وداع بدیدن و لذت اخیرین از دیدار دوستان عظیم
نگران باشد و می رود و از پس می نگرد این ابیات ترجمه ذوق موسوی است و زبان تعرض
محقق الحقیقت از ذوق از طلب رؤیت ارنی و جواب لن ترانی و افاقتی که غایت آن مقام بوده

ومنّي على سمعي بلن ان منعت ان اراك فمن قبلي لغيري لذّت

و گفتم نیز که اگر چنانک مرا شایسته وصل خود نمی بینی و بآن سبب مرا از دیدار جمال خود
باز می داری باری بگفتار لن ترانی بر گوشم منت نه و در حق او بآن گفتار انعام فرمای
و او را آن بشنوان چه بیش از من کسی دیگر غیر مرا آن جواب خوش آمده است و از آن
لذت یافته است اعنی موسی علی نبینا و علیه الصلاة والسلام هر چند از لذت رؤیت
محروم مانده است یعنی این طلب گفتار لن ترانی را دو موجب است یکی لذت
از گفتار و آن درین بیت مذکور شد و دوم آنکه افاقت که اثر و حکم ترقی است از مقام
اول عشق تا وسطش و مستلزم معرفت سر و حکمت طلب رؤیت و منع از است بر آن گفتار
مترتب است و این موجب را در بیت آینده ذکر کرده است و گفته که چون این جواب لن
ترانی مستلزم کمال مستی است که صعق موسی علیه السلام عبارت از آن بود و بعد از آن
صعق و کمال مستی چرا مات هیچ سود و عشق اکنون در ذات من اینک در ترقی است و مرا
بآن ترقی مستعد و محتاج آن افاقت کرده است بواسطه کمال سکر لکن ظهور حکم و اثر کمال سکر
و بلوغ صعق سایه طور و مقام ابتدا عشق موقوفست برین جواب لن ترانی تا عشق چنین بکلی ترقی
کند و نفس من بتبعیت عشق آن افاقت را که بر آن ترقی عشق مترتب است تلقی نماید لاجرم گفت که

فعندي لسكري فاقة لافاقة لها كبدي لولا الهوى لم تفتّت

میگوید که چون عشق را ابتدایی و وسطی و انتهایی است ابتدا آنست که چون از ذات
عاشق سر بر زند روی عاشق را در عاشق او رد تا مطمح نظر عاشق ذات و صفات و لذات و مرادات

خودش باشد و معشوق را از برای این طلبد و وسیلت حصول آن سازد و چون حکم عشق
مرتفش عاشق را امیمة قوتهاش از سمع و بصر و غیرهما فرو گرفته است لاجرم هر قوتی
برابطه ما به الاتحاد والاشتراک که میان او و نفس است و هو الوجود از حضرت معشوق وصل
او اثری و حظی جزوی مناسب خودش می طلبد ارنی انظر الیک حکم این مقام و مرتبه اول
عشق بود و این دو سه بیت گذشته هم از مقتضیات اینست و وسطش آنست که این
حکم و اثر عشق از مقام اول که روی عاشق را در خودش داشته بود و معشوق را
وسیلت حظوظ و مرادات عاشق ساخته که سرمایه جنگ و عتاب عاشق با معشوق
این بود بنهایت رسد و بغایت انجامد تا عاشق درین مقام خودی خودش را بجمله حظوظ
و مراداتش برای آنکه حجاب وصول بحضرت معشوق باید دشمن گیرد چنانک گفته اند
نظم ولکن هوی چون بغایت رسد ۞ شود دوستی سر بسر دشمنی ۞ و حینئذ آن
حکم میل عشق از ذات عاشق بسوی عاشق تا بسوی حضرت معشوق تمام ترقی کرده
باشد تا این زمان عاشق خواهد که همگی خود را فدای معشوق کند بر آن امید که گوید
بیت بدان زان بود که جان فدای تو کنم ۞ تا همچون غذا باز رسد باز شود ۞ و اما
انتهاش آنست که عشق که از عین مستی است و حکم وحدت بر وی غالب رابطه و موجد کثرت
و دوی عاشق و معشوقست جز حکم سلطنت خود را بر عاشق راند و او را از اوی او
و بکلی بیزار گردانید و معشوق متوجه نیز نکرد اکنون خواهد که دوی اسم عاشقی و معشوقی
از نظر عاشق بکلی محو کند لاجرم روی او را از معشوق نیز بگرداند و بخودش که عین عشق است
مشغول کند تا بش بمعشوق از آن جهت که معشوقست هیچ التفات نکند و حجاب
وحدت عین عشقش باشد و از وی بر آن شود قول مجنون بلیلی که شغلنی حبک عنک
ازین مقام بود و سخن از مترجم پارسی که ۞ خواهی بوصال کوش و خواهی بفراق ۞ من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس
هم ازینجاست پس معلوم شد که ترقی مر عشق راست در مقامات خودش و ترقی عاشق

بطریق تبعیت واقع می شود و ترقی عاشق بان طریق است که چون سیر عشق در ذات
عاشق از طور و مرتبه ابتدا بنهایت رسد مستی و محو و فنا عاشق از خود و اوصاف
و حظوظ و ادراک خودش درین طور اول عشق بغایت انجامد و دران کمال مستی از قلق
و اضطراب طلب و غیره بکلی ساکن و آرامیده شود باز چون عشق از ابتدا بطور و مقام
وسط نقل و ترقی کند بحکم و اثر آن نقل و حرکت ترقی او در عاشق پیدا آید تا در عین
آن مستی و آرامیدگی قلقی و اضطرابی و میلی عظیم بسوی هشیاری از ذات عاشق سر بر
زند بحکم عشق و تبعیت حرکت و ترقی او نه بحکم عاشق که آن شدت میل و قلق
و اضطراب حکم‌ش را باره کند و حصول افاقتی و صحوی و بقایی بعد از آن مر عاشق را روی
نماید که آن افاقت و صحو و بقا مستلزم علم باشد بحقیقت مر حالی و امری و قضیه که در آن حالت
سکر و فنا بروی طاری شده باشد تا اکنون آن احوال و امور و قضایا را که مقتضا از طور ابتدا
عشق و حالت مستی و بی خبری او بوده بود بحکم این افاقت و ترقی و نظر از مقام وسط عشق
همه را ناقص و نازل بل گناه شمرد و توبه از آن بر خود لازم داند و توبه کند و شرح مساوی
نماید چنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام در آن افاقت از انبساط و طلب رؤیت توبه کرد
و قرآن از زبان او حکایت کرد که سبحانک ای من ان تقادم جاه لدیک من احدثه نوال
کرمک تبت الیک ای رجعت عما ظننت و توهمت الاستقلال بک و حکاعن نفسی ای
و طلب حظوظها و لذاتها منک و انا اول المؤمنین ای المصدقین لقولک لن ترانی ای لن تمکن
من رؤیتی و ادراکی بقیة شیء من انیتک و غلبة احکام الجزویة علی نفسک و بحجابی بحکم
ترقی عشق از وسط تا انتها بر همین منوال و طریق است که از ابتدا تا وسط تقریر کرده
شد اکنون میگوید که چون سیر عشق بغلبه و قهر سلطنت در ذات من که عاشقم مقام ابتدا
را بنهایت رسانید و بان سبب مستی و محو من بغایت انجامید و از مقام ابتدا بوسط
حرکت و ترقی کرد تا بسبب ان حرکت و ترقی عشق قلقی و اضطرابی و میلی و احتیاجی

بسوی افاقت ازین غایت مستی از من و باطن من سر بر زده است که حلوم را پاره میکند که
اگر نه این عشق و ترقی و حرکت او بودی از مقام ابتدا تا بوسطش هرگز این احتیاج
با افاقت و میل و قلق و اضطراب از جهت آن در باطن من پیدا نیامدی و حلوم را از آن شدت
و حرارت حرکت پاره پاره نکردی و من در آن عین مستی و فنا و مغلوبی اول آرامیده و ساکن
بودمی لکن حرکت ترقی عشق مر الحرکت او در و از مستی بهشیاری محتاج و مستعد
ترقی کرده است و آن آتش حرکت بکلی حلوم را بسوخت و براه براه کرد تا باز این بلاها
و عناهای محنتها که مقتضا عشق و فناهاء اوست اکنون احساس یافتم و آثار آن را
در خودی یابم که صعقه و دک من زیادت از موسی و کوه سیناست

ولو ان ما بی بالجبال و کان طور سینا بها قبل التجلی لدکت

یقال دککت الشیء ادکه دکا اذا کسرته حتی سویته بالارض و منه قوله تعالی فدکتا دکة
واحدة میگوید از احتیاج من با افاقت از الست که سلب و فنا و صعق و خود محو شدم و بیننم
که اگر چنانکه انجه از بلاها و عناها عشق و غیر آن بمن نازل است بجمله کوهها عالم نازل شدی
و کوه طور سینا که از اثر تجلی موسوی پاره شده بود بان کوهها کاین و در میان ایشان نازل
بودی البته آن جمله کوهها و طور سینا با ایشان پیش از آنکه تجلی که موجب دک است بر ایشان
همه واقع شدی از اثران بلاها و عناهای من همه پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره شدندی
اکنون درین ابیات اینده تفصیل اوصاف آن عشق و صبابت میکند که در ابیات متقدم ذکر ایشان

هوی عبرة نمت به و جوی نمت به حرق ادواؤها بی اودت

قوله هوی خبر مبتداه محذوف و کذلک جوی ای هذا الذی ذکرت فیما تقدم من خبر الهوی
و الجوی المخصوص بی هو هوی و جوی نعتهما لیت و کیت و الجوی الحرقة و شدة الوجد من
حزن او عشق و نمت من النمیمة و نمت من النمو و اودی فلان و اودی به اهلکه میگوید
که این عشق من که بعضی اوصافش شنیدی عشقی است در دل و جان پنهان لکن اب نه

كه اثر جوشش و سوزش دلست كه از آن جوشش و سوزش اثري و بخاري بدماغ تصاعد
مي كند و در قبه دماغ مي آمد و از اثر حرارت آن بخار شبه عرقي از دماغ مترشح مي شود
و از منفذ ديده كان كه شفاف تر از ديگر منافذست آن رشحها قطره قطره بصورت عبره
بيرون مي جهد و از آن سوز دل و سينه غماري ميكند و خلق را از آن آگاهي مي دهد
و اين سخني اندوه من از عشق و شوق اندوهي است كه بوي هر نفس سوزشهاي عظيم در ظاهر
و باطن من زيادت مي شود كه دردها و المها آن سوزشها مرا هلاك كرده مي كنند

فطوفان نوح عند نوحي كادمعي وايقاد نيران الخليل كلوعتي

لس اين آب ديده من كه از اثر سوز آتش عشق از عشق من غمازي ميكند چنان قوت و غلبه
يافته است كه اگر نظر باصل و منشا شي كني چنان بسيار و بي نهايت باشد كه طوفان نوح كه همه
عالم را آب ان شامل شده بود بحر و نمودار بي باشد ازين آب چشم من و اين شعله آتش شوق
من چنان عظيم و سوزنده است كه چون اعتبار حقيقت و مبدا شي كني آتشي كه مدتي مديد بجهت
سوختن خليل الله على نبينا و عليه السلام بري فروختند نمايشي بوده باشد ازين شعله
وسوز اين شوق من در بيت صنعت اغراق بكار برده است چه قاعده انست كه مشبه
به در مايه المشابه كامل تر از مشبه باشد و او مبالغت كرده است و طوفان نوح و نيران
خليل را عليهما السلام بدمعه و لوعه خود تشبيه كرده است تا در صفت اغراق و احراق اشاه كامل تر
ازانها باشد

ولولا زفيري اغرقتني ادمعي ولولا دموعي احرقتني زفرتي

مدامعي

الزفير و الزفرة اعتراف النفس للشدة و الحزن و الحرقة ميگويد كه آب ديده و سوز
سينه من هر دو در غلبه بغايتي رسيده اند كه هر دو متكافي شده اند چنان كه اغراق
اين مانع احراق آن مي شود و احراق آن مانع اغراق اين مي گردد تا اگر حرارت
نفس صعداء من از حرقت شوق نبودي ابها ديده من مرا غرق كرده بودي لكن
شدت حرارت آن رطوبت اين را بكلي نشف ميكند و اگر ابها ديده من نبودي حرارت

نفس من از آتش اندوه مرا سوخته بودي اما رطوبت اين مر حرارت آن را تسكين مي دهد

وحزني ما يعقوب بث اقله وكل بلاء ايوب بعض بليتي

اگر چنانكه من اندوه كساني كه در ثم بانح گفتيم وابتيها بابي و از عنايت بلا حضرت او هم بحضرت
او پناه برده ام عجب مدار و عيب مكير چه اندوهي كه يعقوب عليه السلام با قوت نبوت آن
شدت و غلبه آن فرياد انما اشكو بثي وحزني الى الله بري آورده اند كي بود از بسيار رنج
من بي گشتم از رنج اندوه و آن همه بلا كه ايوب عليه السلام با جلالت رسالت از قوت و عظمت
انا الرب اني مسني الضر ميگود بعضي بوده ازين بلاها كه من در عشق تحمل مي كنم زيراكه حزن
يعقوب از هجر محبوب بود كه از وي كز بر توانست بود و اندوه من از يافت مطلوب
است كه زبان بحال همگان بحضرت او چنين كرد انست بي بلب از همه چيزي گريزنست از همه
جان و دل است ان توك ثم گر كل عالم نا گزيري نا گزير و غم نا يافت كردان نسبت با غم
نا يافت نا گزران بحث اندك اندك باشد و نيز بلا ايوب كه جسماني و محدود و متناهي بود
در جنب اين عناها روحاني نا معدود نا متناهي من اقل من القليل بوده باشد والله المرشد

واخر ما القى الالى عشقوا الى الردى بعض ما لاقيت اول محنتي

الاولى جمع لا واحد لها من لفظه واحده ههنا الذي للمذكر و التي للمونث و از بلاها اخ بسوى هلاكت
جمله ان كساني را كه عاشق شده اند و عشق ورزيده اند غايت و منتها از جمله بعضي از انست كه من ديده ام

فلو سمعت اذن الدليل تاوهي لالام اسقام بجسمي اضرت

لاذكره كربي اذى عيس ازمة بمنقطعي ركب اذا العيس زمت

الازمة الشدة و العيس اصله الابل البيض يخالط بياضها شي من الشقرة وقد يطلق
على الابل مطلقا و المراد ههنا الثاني و زمت اي خطمت و اضافه العيس الى الازمة
على تقدير حذف المضاف و هو الوقت و الحالة و اضيف الى مضافه و هي الازمة
لملابسة بينهما ميگويد كه رنج و بلاهاي من و اندوه و عناهاي من تا بحدي است اگر چنانك

گوش آن راهبر کاروان بشنودی نالهٔ من از رنجها بیماریهایی که بسبب ضعف و زاری
و نزاری بتن من کرده‌اند و اسیب رسانیده‌اند و فرسوده و ناچیزش کردانیده‌اند هر اینه
یادش دادی این شدت اندوه من عیش حالت شدت و سختی عظیم که نا ازل دیده باشد باز
بازماندگان از کاروان در میان بیابان بی پایان قوت بکلی ساقط شده و تن بمرگ داده
و دل بر فراق خان و جان را و احباب و اصحاب نهاده در آن زمان که دلیل کاروان بفرماید
تا اشتران را مهار بر سر کشند از جهت رحیل و آن اشتران بقعقعه درایند و خلق در
تکاپوی رحیل افتند و آن مسکینان فرو مانده از سردردی هرچه تمامتر بنوحه و زاری
درآیند و ناله و کریه ایشان در سمع کاروانیان اثر کند پس مجنین چون سلطان عشق
قوی کشت و دلیل جان و دل و سر و قوا ایشان شد و بمرکز خود که عالم اصلیست متوجه
کردانید و نفس با قوا او که از لدنی رجوع و الیه یرجع الامر کله شعور یافته اند عزم موافقت
و نیت مرافقت کرده اند اما بحکم ضعیف قوت قابلیت و عدم زاد استعداد قوت
ساقط شده و در راه فرو مانده است لاجرم چون عشق بر مرکب دل و سر سوار شد و روح
و قوا روحانی را بتجرد مهار زمام عزم صحیح بر سفر فرمود کردن نفس عاجز فرو مانده در بیابان
بی پایان امکان بناله و زاری مشغول شد بحیرتی این که وا فریاد از عشق وا فریادا ۵

وقد برح التبرح بی و ابادنی و ابدی الضنا منی خفی حقیقتی

یقال برح بفلان الامر تبریحا ای جهده من برحاء الحمی و غیرها و هی شدتها و شدة الاذی
منها و ابادنی ای اهلکنی و الضنا المرض میکوید که اکنون بتحقیق سوزانیدن و رنجانیدن
عشق بیکبارکی مرا برنج آورد و هلاکم کرد و بیماری و نزاری شوق احکام ظاهر و قوا
حسی مرا چنان بسوخت و ضعیف و ناچیز کردانید که هر سری که در باطن من کامن
بود جمله آشکارا شد چه حجاب و مانع از ظهور آن سرها باطنی قوا و اوصاف
ظاهری بودند مثل حواس و عقل و غیر آن چون ایشان از اثر عشق جمله ضعیف

تا خبر شدند لاجرم مانع زایل کشت و اسرار باطن را ظاهر کردانید ه

فنادمت فی سکری النحول مراقبی بجملة اسراری و تفصیل سیرتی

السیرة الطریقة و المذهب یقال سار بهم سیرة حسنة و قوله النحول انما هو منصوب
علی المفعول له ای فی سکری الحاصل بسبب نحولی فان الالف و اللام فیه قاما مقام
الاضافة و قد قال سیبویه المفعول له عذر و علة میکوید که درین حالت مستی عشق
که بسبب ضعف و نزاری من تمام بر من استیلا یافته بود و ظاهر شده ند بما نه باکسی که
در نوشیدن این شراب اندک مایه مشارکت داشت و حریف بود و بان سبب مرافقت
احوال و اسرار من پی بود تا بداند که متعلق عشق من کیست و غایت بغیت من
در نوشیدن این شراب چیست من جمله این رازها بوشیده و شرح مذهب و روش
باطن خودم در عشق حکایت کردم بالحال لا بالمقال یعنی مادام که تن بصحت بود و قوا
او بر کار هر قوتی اثر و خاصیت خود پیدا می کرد و بجهت استعداد در اظهار خواص
و آثار خود هر نفسی بنفس رجوع می نمود و بان استمداد من نفس ناطقه را از تعین ذات
و لحوق صفاتش که تدبیر و ترتیب امر و امداد ایشان بود آکاهی میداد که کمال هشیاری
نفس این آکاهی است و چون از آثار سلطنت و صدمت و سورت و قوت عشق مزاج
و قوا مزاجی ضعیف و نزار و مغلوب و بیکار شدند و شراب عشق بسبب آن ضعف
تمام در ایشان اثر کرد و ایشان را از خود و صفت رجوع و استمداد بنفس مست و بیخبر
کردانید نفس نیز از مهمات هیچ مانعی و شاغل بیکبارکی بجرع اقداح احکام و آثار
عشق مشغول شد و از آن آکاهی که باهتمام امر تدبیری داشت فارغ کشت و از شراب
عشق مست و افکار و بیخبر و بیکار شد پس خلع سلوک که عبارت از تجرد نفس است
از تعلق و التفات بتدبیر مزاج و قوا او علی وجه مستقیم و از بی تجربی مزاج و قوا
مزاجی از نفس و لا بدی رجوع بطریق استمداد از و شامل آمد مر نفس را و مر مزاج و قوا

مزاجی را وموجب فوت وشدت این سُکر ضعف قوا مزاجی بود لاجرم میگوید که درین حالت سُکری که از جهت ضعف ونزاری مزاج وقوا مزاجی مرا حاصل آمده بوده ماننده فتح خوفی وحجابی همکی اسرار وافکار ومقاصد ومطالب خودم را از حضرت معشوق که پیش ازین بمقتضاء مذهب حق اهل ملامت ازین مراقب که ذنبی است از مقام من از جمله اولیا که بحکم استعدادی تمام مشارک ذوق وشرب من بوده وبان سبب تتبع احوال واسرار من می نموده پنهان میداشتم اکنون بالودرمیان نهادم وروش باطن خودم را در عشق واحوال واطوار او بزبان حال ولسان خواطر وافکار با او سان وحکایه کردم

ظهرتُ له وصفاً وذاتي بحيث لا يراها لبلوى من جوى الحب أبلت

درین حالت غلبه مستی از شراب عشق بسبب این کمال ضعف باین وصف اخبار را اظهار افکار واسرار خودم برین مراقب ظاهر گشتم چونکه از غایت بلایی که از سوزش آتش عشق بذات من رسیده بود او را بکلی سوخته بود وزار ونزار کرده شده تا حالی که قابل آن نمانده بود از سر فرسودگی ونزاری که این مراقب او را توانستی دیدن بین ظهور من برین مراقب جز باین وصف اخبار وحکایت اسرار نبوده

فأبدت ولم ينطق لساني لسمعه هواجس نفسي سرّ ما عنه أخفت

چه در حالی که زبان مرا قوت ومکنت نطق نمانده بود از غایت ضعف ونزاری خواطر وهواجس نفس من که سخنان معنوی اند بیدا می کردند بر سمع این مراقب سری را از مطالب وتمناها من از حضرت معشوق که نفس من آن از این مراقب پنهان میداشت تا هیچ کس را بر مطالب من وقوف نیفتد لاجرم ظهور من برین مراقب باین صفت بوده بذات

وظلت لفكري أذنه خلداً بها يدور به عن رؤية العين أغنت

الخلد القلب والبال واز جهت آن نیز که اندیشه وفکر وهمت این مراقب همکی بسوی من وادراک احوال واسرار وضمایر وافکار من متوجه ومصروف بوده گوشش

الت ادراک اخبارات وسخنهاء صوری است بادلش که الت ادراک سخنها معنوی است وهمه مدرکات بنسبت با او یکی است متحد شده است تا هرگاه دلش بسوی ادراک چیزی توجه می کند از خواطر وافکار وهمم ومقاصد ومطالب من گوش این مراقب نیز بادلش میگردد ومتجانس می شود وان را در می یابد وگوشش آن دو را آن بادلش برین مراقب لا از جسم ورؤیت اوی نیاز کرده است یعنی بحکم آنکه هواجس سخنان معنوی اند که دل یا نفس در باطن با خود می گوید الت ادراک آن دل می تواند بود الکون جز از غایت ضعف ونزاری باطن من حکم ظاهر گرفته است لاجرم آن سخنان معنوی قابل ادراک شده اند که این مراقب که بکمال استعداد حسن قابلیت وصدق عزم وصحت سیر من در طریق عشق راه برده است وبحکم غبطت وغیرت با اینها هند او موافقت همکی فکر وهمت قوا ظاهر وباطنش را بر ادراک احوال واسرار من مصروف کرده آن سخنان معنوی را بگوش ظاهر تواند شنید لاجرم ازین جهت گوشش که گوشش بادلش متحد شده است وبا او می گردد واین اتحاد ودوران کمالیت باشد از کمال اصغاء حضور وفکر در آنچه گوش ادراک کند ودر یابد وچون از غایت ضعف ونزاری هیچ چیز از من قابل ادراک چشم نمانده است لاجرم گوش این مراقب با آن دوران بادلش او را در حصول علم ویقین بجمیع احوال من از ادراک چشم بی نیاز کرده است زیرا که اگر این دوران واتحاد گوش بادلش نبودی بحکم خذ ما تراه ودع شيئاً سمعت به ودر وفق العين صادقة والسمع كذاب مرین مراقب را بر ادراک گوش وثوق واعتمادی زیادت نبودی وبرؤیت محتاج بودی لکن باین اتحاد ودوران با دل که ادراکش از غلط محفوظ تر است از ادراک چشم مرین مراقب را یقین باحوال من حاصل گشت که بان یقین از ادراک چشم بی نیاز شد آمایکی از انا ضل فرموده است که بجای یدور ومن جار یدور دو رانا یدور دی باید من بر .. .. .. بمعنی استرع یسرع اسراعا واین روایت معنی چنان باشد که چون هواجس وخواطر سریع التقلب والزوال اند الت ادراک ایشان حری می باید که بر هیچ سوی قایم باشد چنانکه

قلب است کما قال علیه السلام ان مثل قلب المؤمن کمثل ریشة فی فلاة تقلبها الریاح ظهراً
البطن وچون بسبب غایت ضعف ونحول باطن من ظاهر گشته است وبان رابطه آن هواجس
وخواطر نفس من چنان ظاهر شده اند که می شاید که ایشان را بمدارک ظاهر ادراک توان کرد
واز مدارک ومشاعر ظاهر هیچ حس سریع الادراک تر از چشم نیست لسرعة لحظاته
والتفاتاته لکن چون از غایت نحول هیچ چیز از من قابل ادراک چشم نمانده است پس از جهت
آنکه همگی فکر وهمت این مراقب ظاهراً وباطناً بر ادراک مطالب من مقصور است لاجرم
از برای تمام ادراک ظاهر وباطن من کوشش این مراقب با دلش یکی شده است وبواسطه
اتحاد سرعتی در ادراک کوشش پیدا آمده که بان سرعت هواجس وخواطر من که
سریع الاعلام نیند بکوشش در می تواند یافت وکوشش بان سرعت که بوی قایم شده است
مرین مراقب را از رویت چشم وسرعت ادراک او بی نیاز کرده است اگر چنانکه این لفظ بدور
بمعنی اسراع از ناظم رحمه الله منقول است معنی سخت دل پذیر ومعقول است والا
این معنی زاده طبع این فاضل است نه مراد ناظم قایل والله الملهم للصواب

فاخبر من فی الحی عنی ظاهراً باطن امری وهو من اهل خبرة

پس این مراقب چون بان طریق که گفته شد از اهل آگاهی شده است با امور ظاهر وباطن
لاجرم هر که در قبیله این مقام ولایت طریق حق بود از سالکان وسایر ان همه را ظاهراً از باطن
کارستان ومطالب من در عشق ومتعلق او که حضرت بر کمال معشوق حقیقی است آگاه کردانید وسرا بر در
ایشان رسوا کرد

کان الکرام الکاتبین تنزلوا علی قلبه وحیاً بما فی صحیفتی

واین مراقب چنان بر اعمال واحوال وخواطر وضمایر من وقوف یافته است وباز من اهل
طریق اخبار از حقیقت کار من می کند که گوییا کرام الکاتبین که فرشتگانی اند مثبت
اعمال ومقاصد مترتب الی الفعل از جهت وحی بدل این مراقب من تنزل ونزول کرده اند
وموقوف بخشیده واو ان جمله را در زبان اهل قبیله طریق ابداختنه واگرچه کرام

الکاتبین مثبت هر تصدیق فعلی اند که ظاهر است یا نزدیک بظهور لکن چون بسبب از ضعف
ونحول مذکور باطنم حکم ظاهر گرفته است لاجرم کرام الکاتبین بر ان جمله وقوف یافته اند این مراقب

وما کان یدری ما اجن وما الذی حشای من السر المصون اکنت

اجن اخفی واکنت استرت وسترت والکنته وکننته بمعنی فی الکن والنفس جمیعاً ومنه
قوله علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الا اهل المعرفة بالله فاذا نطقوا
به لم ینکره الا اهل الغرة بالله وپیش از این ضعف ونحول من این مراقب نه دانست آن
اسراری را از مطالب ومتمناهای من که احکام واثار وخواص عشق بوده اند ومن آن اسرار
را در نفس خود از این مراقب وامثال او پنهان می داشتم ونه نیز آگاه بود این مراقب آن
سر حقیقت عشق حقیقی من که از نظر اغیار مصون است وقوا ظاهره وباطن من آنرا
در باطن وجود خود پنهان می دارد

فکشف حجابی الجسم ابرز سر ما به کان مستوراً له من سرائری

السریرة واحدة السرائر وهی کالسر الذی جمعه اسرار وهو الذی ینبغی ان یکتم پس بواسطه
ضعف ونحول چون حجاب جسم مرتفع ومنکشف گشت حجاب جسم از سر من که در ظاهر نفس
وباطن قوا پنهان بود چیزی را ظاهر کرد اینه وبیرون آورد که در نفس من بود از آن
هواجس ومتمناهای مذکور وجسم من پیش از این حجاب آن بوده وبرین مراقب برای حجاب
جسم پنهان می بود نه آن سر مصون را که قوا ظاهره وباطن من در باطن وجود خود پنهان می

وکنت بسری عنه فی خفیة وقد خفیته لوهنی من نحولی انتی

وحقیقت ذات ووجود من بقواها الظاهرة والباطنة بان سر مصون حقیقت عشق که
در باطن وجود ایشان مرکوز است ومتعلق آن سر مصون جمله از نظر وفهم وادراک
این مراقب پنهان بوده ام ولکن از غایت ضعف وسستی که آن از زاری وبیماری بر من
استیلا یافت واز جهت آن استیلا بلا بر مقتضا انی مسنی الضر ناله از من ظاهر گشت

وان ناله که از غایت ضعف صادر شده بود سبب ظهور من شد برین مراتب وبواسطه
آن ظهور بصورت شدة ضعف وقوت بیماری ونزاری آن سر مصون من نیز برین
مراتب آشکارا گشت زیرا که بسبب آن ناله از سر کمال ضعف وشدت رنج استدلال
کردند که چنین ناله ورنجی پر سوزی وعشقی عظیم وشوقی مبرح الیم ومتعلقی بسخت یا جلالت
دلالت میکند پس آن ناله من بر آن سر مصون من سخت جفای کرد که بر نظر اغیارش
اظهار کرد و تا اهلی را از و وقعی او بر خوردار گردانید ه

فاظهرني سقم به كنت خافيا له والهوى ياتي بكل غريبة

پس ظاهر کرد ذات مرا با آن سر مصون حقیقت عشق ومطلب عالی من در وعین همان
بیماری وضعف ونزاری که از آن سبب پنهانی من شده بود از نظر این مراتب
واین عشق بالعجب همه نوادر ولطایف عجیبی آورد که یک چیز را هم
سبب پیدایی وهم موجب پنهانی یک چیزی گردانید ه

وافرط بي ضر تلاشت لمسه احاديث نفس كالمدامع نمت

وازحد درگذشت نزول رنج وبلا وسختی عذاب وعنایی بذات من بسبب مساکی
آن رنج وبلا مملی آن خواطر وهواجس نفسانی را که محجوب دیده غمازی من میکردند واحوال
واسرار مرا برین مراتب اظهار می نمودند جمله متلاشی شدند وحکم فنا
بایشان هم رسید التلاشي بفاعل من لاشيء ه

فلو هم مكروه الردى بي لما درى مكاني ومن اخفاء حالي خفيتي

پس اکنون که نه از ظاهر وصورتم بسبب ضعف تن وقوا جسمانی اثری پیدای
اند ونه از باطن وضمیرم بواسطه خواطر وهواجس نفسانی خبری ظاهر میگردد
اگر چنانکه ناخوشی ومکروهی که موجب هلاکت من باشد قصد تفریق میان
جان وتن من کند البته جای مرا نیابد ومکان من را ه نبرد چونکه عشق تو مرا

در خودش پنهان کرده است وبان پنهان کردن او مرا بطریق اتصاف اوصاف من
واقامت اوصاف خودش قایم مقام اوصاف من من نیز پوشیده وناپدا شده ام برین
مراتب بغیر اتحادی که ان مکروه نیز بمن راه نمی تواند برد و نزدیک باین معنی است انچ
ابونواس گفته است که شعر تسترت عن دهري بظل جناحه فعيني ترى دهري وليس يراني
فلو تسأل الايام ما اسمي ما درت واين مكاني ما درين مكاني

وما بين شوق واشتياق فنيت في تولٍ بحظر او تجلٍ بحضرة

التولي الاعراض والحظر المنع والارتباط الحاصل بين الكمال الذاتي الاسمائي والميل المعنوي
الثابت بينهما هو اصل المحبة والتوجه الخاص نحو ازالة التمييز بينهما واتحادهما هو
مادة العشق وظهور اثر ذلك الميل وتوجه المحب الى المحبوب هو عنوان الشوق
فمهما ظهر ذلك الاثر في المحب قبل وصوله الى المحبوب سمي شوقا ومهما ظهر بعد الوصول
ويكون متعلقه البلوغ الى كنه المحبوب وغايته سمي اشتياقا ولهذا قال الاكابر من
المحققين الشوق يسكن باللقاء والاشتياق يزيد ميگوید که چون من
از دو حال کشف وحجابیت خالی نمی باشم اگر در حال حجابم وحضرت معشوق منع وصال
وقطع اتصال از من روی کرده نیز است وبحکم قل انما انا بشر مثلكم مرا باحکام
بشریت مشغول کرده چنین آتش شوق در نهاد من افروخته است ومرا
بآن احکام بشریت می سوزاند ونیست می گرداند واگر در حال کشفم که حضرت معشوق
بحکم ابيت عند ربي بر من متجلی است ومرا بحضرت خود حاضر گردانیده چالش مطمح
همت ومطرح نظرت من حضرت بی نهایت لا ابلغ كل ما فيك می باشد وسوزش من
از آتش اشتیاق است که جمله احکام واوصاف مرا بالمعنی مرا بکلی نیست میگرداند پس
در هر دو حال از شوق که ماحی اوصاف ظاهر است واشتیاق که
مفنی عین واوصاف باطن است حاصل من فنا واستهلاک است

فلو لفنائي من فنائك رُدّ لي فؤادي لم يرغب إلى دار غربتي

یعنی اگر از غایت تحقق من بحقیقت فنا و خروج از اوصاف و تعینات و مراتب بکلی و رجوع بمقام عدمیت خودم کما کنت قبل ظهوری فی المراتب اگر دل من که بفقر و خلو تمام تحقق دارد از ساحت و فنا درگاه تو که عالم علم و معلومات و معانی است باز کرده شود و باز گردانیده شود در مراتب تا از آن تعینات وجودی در هر مرتبه ظاهر شوم هرگز دل من بظهور در مراتب که غربستان اوست رغبت ننماید زیرا که شهرستان دل و حقیقت من آن عالم علم و معلومات و معانی است که در وی از همه قیود و تکالیف و درخواست از او فارغ بوده ام و بحالت عدمیت اصلی خود آسوده و این مراتب جمله غربستان من بود چه ظهور و سکون من در هر مرتبه عارضی است و هر آینه از غربستان مراتب بحکم کل شیء هالک و قاعدهٔ کل شیء یرجع الی اصله بشهرستان اصلی خودم که عالم علوم و معانی است لازم و ضروری بسبب خون بصحبت سیر و سلوک از قید و زندان این غربستان بیرون جستم و بشهرستان عدم که عالم معانی پیوستم بعد از آن هرگز بسفر و ظهور در غربستان رغبت ننمایم و رجوع نخواهم و کانه تمهید اعتذار و تعلل موسی علیه السلام در مقابله امر برسالت با نحو گفت و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی و لهم علیّ ذنب فاخاف ان یقتلون بجمله بزبان این مقام و این اظهار علم رغبت نیست برجوع بغربستان

وعنوان شأني ما أبثّك بعضه وما تحته إظهاره فوق قدرتي

و از عشق نامهٔ من که مشتملست بر ذکر انواع رنج و حزن و بلا و عنا و فنا من آنچ بحضرت توکل معشوق شرح و بسط میکنم عنوان آن نامه است جامع مجملات و کلیات رنجها و بلاها و آنچ در عنوان است از تفاصیل و جزویات آن مجملات و کلیات و بیان کیفیات آن رنجها و بلاها اظهار آن تفاصیل بالجملت و قدرت منست و قوت شرح و بیان بذکر بعضی از آن وفا نتواند نمود زیرا که تقریر وجدانیات از آلام و راحات خود بر وجهی کلی متعذرست چنانک بیان لذت و الم جز بر وجهی کلی نتوان کرد که گویی لذت ادراک ملایم است

و الم ادراک غیر ملایم و تقریر و تحریر تفرقه میان هو لذتی لذتی الی الی نتوان کرد الی چنانک بر قاعدهٔ اهل بلاغت و کتابت می باید که هرچه در نامه مفصل ذکر کرده شود عنوان نامه مجمل آن باشد و همچنان خطبه کتاب باید که مجمل مجموع کتاب باشد من نیز غیر کلیات و مجملات رنجها و بلاها و عناها و فناها را که عنوان عشق نامه منست در بیان نتوانستم آورد و اما حقیقت نامه که مشتمل بر ذکر تفاصیل آن بلاها ست قوت و مکنت از تحریر آن قاصر است

وأسكت عجزا عن أمور كثيرة بنطقي لن تحصى ولو قلت قلّت

و از جهت عجز از ایضاح و افصاح بسیار چیزها مر از آن امور کلی جملی بلاها و فناها بکلی از ذکر آنها خاموش شدم و سفر بر آن اصلا شروع نکردم چه آن بگفتار من در شمار نتوانست آمدن و اگر چنانک چیزی از آن را بگفت آوردمی آن بسیار اندک شدی بسبب ضیق عالم عبارت و اتساع عالم معنی

شفائي أشفى بل قضى الوجد أن قضى وبرد غليلي واجد حرّ غلّتي

یقال اشفی المریض علی الموت ای اشرف علیه و قرب موته و قضی الاول بمعنی حکم و الثانی بمعنی مات و مضی و الغلیل و الغلة العطش و هو مبنی علی ما لم یسم فاعله میگوید که این بیماری عشق و درد من دواپذیر نیست زیرا که آنچ مزیل بیماری باشد شفا ست و شفا بیماری و درد من از عشق بهلاکت و فنا نزدیک شده است بلکه خود از اندوه و حزن بفنا او حکم جزم کرد و حکمش نفاذ پیوست لاجرم درد عشق من دواپذیر نماند و همچنین شدت و حرارت تشنگی من از هجر تا بل تسکین نماند است زیرا که آنچ از حرارت تشنگی خواستی داد برودت آن بود و آن حرارت عطش من چنان قوی شد که در آن برودت که ضد مسکن او تواند بود تمام اثر کرد و آن برودت و اجزای حرارت شد لاجرم سکون آن حرارت بعد از این از

وبالي أبلى من ثياب تجلّدي به الذات في الإعدام نيطت بلذّتي

البال رخا النفس و الحال و القلب و المراد به فی البیت هو الاول و الواو فیه للعطف

على البيت الاول والتجلد التصبر ونيطت علقت والالف واللام في لفظ العهد لام
للعهد المذكور في قوله بل تقضى الوجد ان تقضي والمصدر مضاف الى الفاعل ميگويد كه چون عشق
بفنا اوصاف من از لذت وراحت نفس وغير ان حكم كرد وحكم او نفاذ يافت نيز اكنون
صفت لذت عيش وراحت نفس من فرسوده تر وضعيفتر وناچيزتر است از حال ما صبر
وصابري نمودن من يا كه خود ذات وتن دربن اعلام وافنا عشق مرو را بپوسته شد
يا آن صفت لذت من هم ذات وهم صفات من بفنا وانعدام بپيوستند وازخود وا رستند

فلو كوشف العواد بي وتحققوا من اللوح ما مني الصبا به ابقت
لما شاهدت مني بصائرهم سوى تخلل روح بين اثواب ميت

التخلل النفوذ ميگويد كه از غايت تحقق ذات وصفات ولذات من بحقيقت فنا هيچ از من قابل
ادراك بظاهر ابصار نمانده است پس اگر چنانك بيماراپرسنده كان من كه اصحاب كشف وشهود اند
ومرا جز با ايشان با كسي ديگر مناسبتي واسنائي كه سبب عيادت باشد نيست قصد عيادت
وزيارت من كنند وچون مرا از غايت ضعف وفنا قابل ادراك با بصار نبينند پس از
جهت پرسش وكشف حال من بطريق عبارت بسر روح خود متوجه حضرت لوح المحفوظ
شوند كه مجمع ارواح است وبمن وبحال من وانچه عشق از من باقي گذاشته است آنجا
مكاشف شوند ديده ها بصيرت ايشان در لوح المحفوظ مشاهده نكند جز نفوذ روحي
مجرد ميان جامها مرده از صورت وتن او هيچ اثر نمانده وان روح بواسطه اندك تعلق
تدبيري در ميان ان جامه خالي نفوذ ميكند هـ

ومنذ عفا رسمي وهمت وهمت في وجودي فلم تظفر بلوني فكرتي

عفا المنزل درس يتعدى ولا يتعدى والواو في وهمت الاول للعطف على عفا رسمي وفي
الثاني من اصل الكلمة فالاول من همت على وجهي اهيم هيما وهيما نا ذهبت من العشق وغيره
والثاني من قولك وهمت في الحساب اوهم وهما اذا غلطت او سهوت ميگويد از انكه

اثر نفس ومزاج من از عشق ناپيدا شد ومن از غايت عشق حيران وبيخود گشتم در هستي
خود دم بگمان افتادم ودر غلط شدم كه از وجود هيچ جزئي من مضاف هست يا خود مرا هيچ
وجودي اصلا نمانده است پس انديشه من كه صفت جان منست هيچ گونه پي بوجود وجود
مضاف بمن ظفر نيافت وادراك هستي من نتوانست كرد از غايت تحقق من بفنا

وبعد فحالي فيك قامت بنفسها وبينتي في سبق روحي بنيتي

وبعد از آنك از وجود من كه مركب عشق بود اثري نماند اكنون قيام حال عشق من حضرت
توهم بخودش بي باشد بي مركبي واسطه ودليل من بر آنك قيام حال عشق من در حضرت توهم
بخود مستقل بي مركبي واسطه آنست كه بحكم نص حديث خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفي
الف عام انگاه هنوز از مركب وابنيه روح ونفس ناطقه كه تن ومزاج است نام ونشان
نبود بسبب ظهور روح در عالم اجسام بجهت تدبير در حضرت لوح المحفوظ ثابت بود بر مقتضا
اكتب علمي في خلقي الى يوم القيمة وانجا قيام روح ونسبت ظهور او در عالم اجسام پيش
از تعين وتحقق عالم اجسام هم بخودش بود زيرا هر روحي دو نسبت دارد يكي ثبوت وتعين
در عالم ارواح ودوم نسبت تدبير صورتي جسماني وپيش از تعين عالم اجسام اين هر دو
نسبت در حضرت لوح المحفوظ مثبت ومحقق بودند لكن ظهور آن بسبب تدبيري بصورت
كمال واستكمال وظهور اثرش بصورت فعل وانفعال بر تعين مزاجي انساني موقوف
بود ولكن از تعين اين مزاج قيام ان نسبت هم بخودش بود والله المرشد هـ

ولم اخل في حبيك حالي تبرما بها لاضطراب بل لتنفيس كربتي

حبيك اي حبي اياك من باب اذا اجتمع ضميران والاول مجرور والثاني منصوب والاول
اعرف من الثاني فان شئت جئت بالضمير المنفصل في الثاني وان شئت جئت بالضمير
المتصل نحو ضربيك وضربي اياك وحبيك وحبي اياك وامثاله وبرم وتبرم اي سئم
ومل وهو منصوب على المفعول له والتنفيس التفريج والترفيه يقال نفس الله كربته

ای برجها. میگوید که درین دوستی داشتن من مر حضرت ترا که معشوقی این حکایت
اسقام والام و رنجها و عناها و سوزها و فناها خود نه از آن جهت می کنم که از برای
ضجری و ملالی نقصانی و سلوانی یا اضطرابی و لغزانی در عشق من راه یافته
باشد کلا و حاشا بل که کربت و دلتنگی عظیم و قهرا بر نفس من مستولی شود برای این حسادی
نفسی دردمند انه بوی آدم و غمی آن دم بی کسی ام و همه احوال پناه بتو می طلبم و حاجت بتو بری دارم

ویحسن اظهار التجلد للعدی ویقبح الا العجز عند الاحبة

و نیکو و پسندیده است اظهار تصبر و تجلد و قوت از جهت دشمنان و در پیش ایشان زیرا
که آن تجلد و تصبر و اظهار قوت دلالت میکند بر قطع نظر از اغیار و عدم استعانت ایشان
در منع اصرار و عدم استعانت بنزد ایشان از عناها و بلاها دلالت و پناه ار بابه معشوق
هم او بردن و از غیر او اعراض کردن و باز بحضرت معشوق جز عجز و ضعف و بیچارگی نمودن
ناستوده است زیرا که در آن عجز و اظهار ضعف و بیچارگی پناه بردن است از سطوات
قهر او بنظرات مرحمت و لطف او و اما در اظهار تجلد و تصبر بحضرت معشوق چون
صورت قدرت مقاومت و قوت مقابله است با صدمت و سطوت قهر او لاجرم
زشت و از ادب سخت دور است و یکی از دلایل بر صدق این قضیه قضیه سمنون محب
قدس الله روحه است که در بعضی خلوات و مناجات و احوال مباسطت این بیت
بر زبان راند که هع و لیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی چون درین بیت
اظهار تجلد و قوت مقاومت بود در مقابله کمال قدرت و سطوت حضرت عزت لاجرم در حال
عسر بول را بروی گماشتند از برای تأدیب تا دمار از نهادش بر آورد و بضعف و عجز
خود و ناتوانی معترف شد و اسم کذابی بر خود نهاد و در محله ها بغداد می گشت
و کودکان را میزد و میفرمود که ادعوا لعمکم الکذاب

ویمنعنی شکوای حسن تصبری ولو اشک للاعادی لاشکت

اشکت ای ازالت سبب شکوای میگوید که نیکو تحمل نمودن من بمقام صبر و تقلب در
اطوار و احوال این مقام مانع من می آید از حکایت شکایت و ذکر قصه غصه خودم در
عشق و سلوک راه فنا و اگر از آنچه بمن بار رسیده است از بلاها و عناها بپیش دشمنان شکایت
کردمی هر آینه دشمنان را بر من شفقت آمدی و در ازالت اسباب شکایت من
بکوشیدندی اما با این همه من هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر سبب نوازی اینست

وعقبی اصطباری فی هواک حمیدة علیک ولکن عنک غیر حمیدة

و عاقبت صابری نمودن من در عشق تو بر بلاها و عناهایی که از مقتضیات عشق است
و ازالت احکام امتیازی میکند میان من و حضرت تو عظیم ستوده و پسندیده است
ولکن عاقبت صبر از تو در هجران و سلوان سخت بد و ناپسندیده است زیرا که مبنی است
از غلبه و قوت احکام امتیازی این بیت بیان تحقق است باول مقام صبر که ثبات است بر محنت
و شدت بلاها که در راه رضا دوست باین سالک می رسد و درین بیت آینده ذکر تحقق
باخر مقام صبر است که محنت را منحت دیدن و بلا را عطا شمردن است هع

وما حل بی من محنة فهو منحة وقد سلمت من حل عقد عزیمتی

و هر چه بمن نازل شود از محنت و بلا آن خیر عین منحت و عطاست که حضرت تو که معشوقی
در حق من ارزانی می فرمایی چون که حال من بتحقیق آنست که عقد عزیمت محبت من از فترت
و انحلال سالم و ایمن است و هر که از آن بلاها و محنتها مرین محنت را مددی دهند در
ازالت احکام امتیازی از نفس من و تقویت اسباب اتحاد من میکند با حضرت معشوق
پس هر محنتی را لاجرم من عطایی و منحتی عظیم می یابم هع

فکل اذی فی الحب منک اذا بدا جعلت له شکری مکان شکیتی

پس از این جهت هر رنجی و آسیبی که درین عشق حقیقی تو از مقتضیات اوست و از تو و عشق
تو در حق من پیدا می آید و بتن و جان من گزندی رساند من ترا از برای آن رنج و بلا

مدح وثنای کویم ونجای شکایت شکر ادای کنم چه آن را نعمتی عظیم می شمرم ع

نعم وتباريح الصبابة إن عدت على من النعماء في الحب عدت

نعم لفظ وضع للتصديق والتحقيق ويراد ههنا التحقيق الكلام الذي جرى قبل هذا من التحقيق بمقام الصبر والشكر بقوله هذا الذي ذكرت من رؤيتي كل محنة منحة وجعل الشكر مكان الشكاية محقق وهو من مقتضيات المحبة والتحقق بها وذلك عام بالنسبة إلى جميع العشاق فيكون نعم في محل الخبر المبتدإ وما بعد جملة تحقق الكلام الذي قبله وتباريح الصبابة توهجها من برحاء الحمى سورتها وشدتها میکوید که اینکه کفتم که محنتها معشوق را عطاهای نام وشکر آن جای شکایت می شناسم محض است و مقتضای حقیقت محبت خود همین است وهر چند امروختن آتش عشق وسوختن او ظاهر وباطن مرا ظاهرا ظلمی است مانند که در حق من میرود اما چون حکم ما به الاتحاد را قوت می دهد و احکام ما به الامتیاز را زایل میکند و آن سبب مرا شایستگی اتصال بجناب جلال وجمال حضرت محبوب می بخشد لاجرم آن سوختن وامروختن آتش عشق از جهت جمله نعمتها هنی ودولتها سنی شمرده می شود وسزاوار آن اند که عمر باداء مواجب شکر ایشان بسر برم ع

ومنك شقائي بالبلاء منة وفاك لباسي البؤس أسبغ نعمة

وازحضرت تو که معشوقی بی سعادتی ومحرومی من از هر بلای که بمن رسد نعمتی ومنتی عظیم است زیرا که آن محرومی چون در اثناء سلوک است سبب شکستگی وبیچارگی وکمال افتقارست بحضرت تو وسرمایه بزرگ درین راه ذل وافتقارست که اگر در اثنا سلوک آن احتجاب ومحرومی نبودی صفت عجز دما وازنهاد من برآورده بودی وحجب مظلم وبردهای متراکم احداث کرده وهمچنین هر بلای چون مستلزم رفع حجابی است لاجرم نعمتی ومنتی است ودرعشق حضرت تو بهترین ملبس بلباس شدت وتنگ عیشی وافر ترین نعمتی است زیرا که همه موجب رفع موانع وحوایل است ع

أراني ما أوليته خير قنية قديم ولائي فيك من شر فتية

اولیته اعطیته یعنی دوستی قدیم تو که از ازل با من همراهست بمن نمود که آنچ داده شده ام از قبل بدترین قومی از جوانان یعنی لاحی وواشی والخ ایشان در حق من کردند و کفتند ورنج وبلائی که بروی من آوردند از آن کفتار و کردار بدان بهترین ذخیره ونعمتی بود است زیرا که کفت کوی وجستجوی لاحی وواشی همه از آن بلاهاست که آن از جهت بی از مقتضیات عشق است از نعمتها وعطاها شمرده می آید وموجب شکر میکردد

فلاح وواش ذاك يهدي لعزة ضلالا وذا بي ظل يهدي لغيبة

قوله فلاح وواش کل واحد منهما خبر مبتدا محذوف وتقدیر ذلك فهذا الذي ذكرت من شر الفتية احدهما لاح اي لايم والآخر واش اي نمام وذاك يهدي إلى اخر البيت جمله اخری بین این شر فتیه مذکور یکی ملامت کننده منست بر سلوک راه عشق ومقاسات شدائد ومجاهدات وریاضات که از جهت غفلت او از نازکی حضرت معشوق وسلوک راه او مرا بکمراهی ترک عشق راه می نماید وبسلوت دعوت میکند ومن در بلاء وعنا کفتکوی بی حاصل او درمانده ام ومثال او در باطن من نفس اماره ولوامه منست که در مبدا سلوک از حقیقت کار را بدی عشق وحضرت معشوق غافل وبی خبر ومحجوب است تا از آن بیخبری ومحجوبی مرا بر مغانات سلوک راه عشق وترک حظوظ وحقوق خودش ملامت میکرد ودوم از آن شر فتنه وشایت کسی اعنی نمام وغماز است که من واحوال من وبلا بست من بعضی از امور طبیعی را که از ضرورات نشات جسمی منست بیهوده وهذیان میگوید بحضرت معشوق وموالیان حضرت بلی نماید از جهت آنک بر حضرت معشوق وحدت او از من غیرت می برد واو صورت عقل دقوار وجانی است که از آن جهت بی صفت تنزیه بر ایشان غالب است از سر غیرت بر عظمت وجلالت قدر آن حضرت مرا که عاشقم ومن بعض الوجوه برای ضرورت بصفات کثرت ونقصان

مُتلبس لایق انتساب بعشق آن حضرت تدس نیست لاجرم گاه منزیاد ما للتراب و رب الارباب بری ارند و گاه بنشر معایب فساد و سفک دما بآن حضرت بر من تشنیع می زنند و گاه بغمازی فلان لیس منهم وانما جانیهم لحاجه بهذیان غمز و وشایت مشغول می شوند هرچند بمقتضه تقریع هو کقوم لا یشقی جلیسهم زخم میخورند و مع ذلک دست ازین غمازی باز نمی دارند و من درین بلیه تشنیع ایشان درمانده ام و چون ان راهم از ابتلاآت می دانم لاجرم تحمل کنم و منت تلقی نمایم ۞

اخالف ذا في لومه عن تقى كما اخالف ذا في لومه عن تقية

من مخالفت این یکی اعنی لایم میلنم درین ملامت کردن و بسلوت دعوت کردنش از جهت کمال تحقق بمقام تقوی که احتراز و مجانبت از جمله الوان نقایص و از خصایص انست چنانک مراعات و سو کند خواری و اظهار موافقت و یاری میلنم با آن دیگر که واشی و نمام است از جهت تحقق بمقام خوف و خشیت و قدم مدارات و مراعات این واشی بی سپرم با اظهار اتصاف بصفات تنزیهی و تخلق باخلاق روحانی و اجتناب از مقتضیات احکام طبیعی جسمانی ۞

وما رد وجهي عن سبيلك هول ما لقيت ولا ضراء في ذاك مسّت

میکوید چون سلوک راه عشق تو که معشوقی قطع جمله تعلقات که دامان همت و عضوی گرفته است میسر نمی شود و قطع این علایق موقوفست بر مقاسات شدائد بسیار و رکوب اهوال و اخطار بی شمار از ریاضات و مجاهدات و مخالفات نفس و هوا و در مقاسات هر یک ازین مخاطرات خطر فنا جان و تن است لاجرم چون من قدم صدق در راه عشق نهادم هیچ خطری و بلایی و هولی و عنایی که بدیدم و هیچ سختی و ضرایی که مرا بسود و فرسود روی مرا ازین راه عشق تو نکردانید بلکه همه را بتحمل تلقی کردم و بر خود خوش کردانیدم ۞

ولا حلم لي في حمل ما فيك نالني يؤدي لحمدي او لمدح مودتي

و این کردن نهادن و بردباری نمودن من درین کشیدن و آنچ بمن رسید از بلاها در عشق تو از جهت آن نبود که موجب شود بانک کسی مرا صفت بردباری مرا ستایش کند یا این دوستی حقیقی مرا مدح گوید لکه مطمح نظر من درین تحمل اعبا سلوک راه عشق و فنا غیر ذات تو که معشوقی نبود و موجب آن جز حسن بر کمال تو نیست درین بیت ذکر تحقق بمقام اخلاص است از مقامات یقین ۞

قضى حسنك الداعي اليك احتمال ما قصصت و اقصى بعد ما بعد قصتي

قضى ای حکم و اقصى اصله افعل من القصا الذی هو البعد و الناحیة یقال قصی فلان عن جوارنا بالکسر قصا ای بعد و قد یستعار به عن الغایة و النهایة میکوید که موجب تحملها عظیم که من کنم در مقاسات شدائد عشق آن بود که حسن بر کمال و جمال عام الاشتمال تو که هر دیده وری و دلاوری را بعشق تو و سلوک راه فنا برای تو دعوت میکند بر من بالزام حکم کرد که آنچ حکایت کردم از بلاها و عنا و موجبات فنا در عشق تو تحمل کنم و خود را بر کشیدن آن و نهایت و غایت دور آنچ بر بعد ازین قصه منست و در کالبد گفتار نمی گنجد تحمل نمایم بس حاصل من بر من احتمال مشقتها حکم این حسن کامل تو شت نه طلب محمدت

وما هو الا ان ظهرت لناظري باكمل اوصاف على الحسن اربت

و این حسن تو بعشق من تحمل اعبا او نبود الا آنک تو در آن مظهر و صورت که در سبیل قدح شراب عشق من بود بر ین ناظر من ظاهر گشتی و خود را بوصف اطلاق و عدم تقید بهیچ مظهری و احاطت بجمیع مظاهر معنوی و روحانی و مثالی و حسی که این وصف اطلاق و احاطت اکمل اوصاف است و وصف حسن جزوی از وست بر نظر من جلوه کردی و مرا بعشق و بلاها او مبتلا کردانیدی و این اوصاف کمال و غلو در جمال و اطلاق و احاطت بر حسن و معنی او که مقید است باحاطت در زیبایی بیفزودند ۞

فحليت لي البلوى فخليت بينها وبيني فكانت منك اجمل حلية

واقصى

الود والمودة ... محبة ...

قوله تخليت من تخلية المرآة والسيف ومنه سيف مجلّى میگوید که چون در اوّل خود را بكمال حسن واوصاف كمال بر من عرضه کردی و مرا بجمال بر كمال خود فریفته و عاشق وشیفته گردانیدی و آتش شوق در من زدی و بارها محنت و بلا برای ازالت احكام و بقایای بر دل و جان و تن و روان من نهادی پس از ین جهت مرا تخلیه بلا مجلّی کردی و این همه بلاها را بر من گماشتی و میان بلاها و میان من گذاشتی و دست از ازالت ایشان باز داشتی و چون من هر یک از ین بلاها را در عشق ماحی حکمی از احکام بقایای و مثبت وصفی از اوصاف بقایای یافتم لاجرم هر بلایی را بر خود زیباترین حلیه و آرایشی دیدم و هر محنتی را از تو بهترین رحمتی و بخشایشی یافتم ☙

ومن يتحرّش بالجمال إلى الردى أرى نفسه من أنفس العيش ردّت

يتحرش يتفعّل من حرشت الضبّ حرشه حرشا اصطدته فانت حارش الضبّ وهو ان تحرّك يدك على جحره ليظنّه حيّة فيخرج الضبّ ذنبه ليضربها فتأخذه فكنّا به ههنا عن الانخداع وحرف الى متعلق بردّت میگوید که چون بنیاد عشق بر مفارقت جمله حظوظ و اهوا و مفارقت اسباب هلاک و فنا می بینم پس هر کس که صید و فریفته حسن و جمال شود و بان سبب عاشق و شیفته معشوقی بر کمال گردد من مر نفس او را چنان می بینم که از خوشترین عیشی و گرانمایه ترین زندگانی بسوی فنا و هلاکت باز گردانیده شده است و با صل حالت عدمیت خودش مردود گشته ☙

ونفس ترى في الحبّ أن لا ترى عنا متى ما تصدّت للصبابة صدّت

ترى الاوّل بمعنى الظنّ والاعتقاد والثاني بمعنى الابصار وتصدّت اي تعرّضت ☙ فلتستبشر فيها ناظرة اليه وصدّت منعت میگوید که هر نفسی که ظنّ و اعتقادش آن باشد که در عشق و سلوک راه وی هیچ رنجی و المی نبیند هرگاه از جهت تحقق بعشق بیش آید وی نکو از نشود از جناب عشق محروم و ممنوع آید زیرا که مقتضا عشق حقیقی انست که

عاشق را بمعشوق متحد کند و تا اوصاف و مرادات عاشق که همه احکام امتیازی اند بکلّی نیست نگردد حکم عشق تمام ظاهر نتواند شد پس عشق دایما اوصاف و مرادات عاشق را فانی میکند و از وجود بی گرداند و هرگز در نامرادی و فنا اوصاف و قطع عادات و مالوفات راحت صورت نبندد بل که آن فنا جز رنج و عنا دست ندهد لاجرم نفسی که راحت دوست دارد و از عنا گریزد از عشقش نصیبی نباشد و اگر متعرّض آن شود دست منع و ردع عشق این رقعه بدستش نهد که **نظم** ☙

باد و قبله در ره معشوق نتوان رفت راست ❊ یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

وما ظفرت بالودّ روح مراحة ولا بالولا نفس صفا العيش ودّت

اصل الودّ التمنّي ثمّ استعير به عن الصداقة ومبدأ الحبّ وكذا الولاء مشتقّ من الولي وهو القرب ثمّ استعمل في القرابة والصداقة واستعير به في المحبّة والاتّباع وقوله مراحة من قولهم اراحه الله من الغمّ والعنا فاستراح والصفا ممدود وانّما قصره هنا ضرورة ☙ میگوید که هرگز جانی که آسایش یافته و با آسایش خو کرده باشد برود که عنا و مبادی محبّت است ظفر نتواند یافت و نیز نفسی که پاکیزگی عیش از کدورت عنا و نامرادی دوست دارد البتّه بر ولا که ابتدا هواست پیروزی نیابد بهمان علّت که در بیت گذشته تقریر کرده شد

واين الصفا هيهات من عيش عاشق وجنّة عدن بالمكاره حفّت

و کجاست پاکیزگی از کدورت عنا و نامرادی از عیش کسی که عاشق باشد و چه دورست چون عشق از وی چه حال و قضیه آنست که بهشت جاودانی با خوشیها و ناکامیها طبیعی محفوف یعنی بهست در حسب همّت عاشق حقیقی اخصّ مطالب و اتزل مراتب است چه مطمح نظر و همّت او کمال اتصال و حقیقت وصال است و بهشت منزلی نازل یا مهمان سرایی با نواست و مهمان سرا بنسبت با لفا الخانه خزله على كلّ حال اخسّ و انزل باشد و چون اخسّ و انزل است بحکم خبر صحیح حفّت الجنّة بالمكاره جز بنامرادیها و ناکامیها این

نمی توان بیوست باخر اعز المطالب واعلی المراتب والمواهب باشد که کمال اتصال است
باطلب مرادات واسودگی ولذت عیش چگونه توان رسید لاجرم این تمنا عظیم دور رست

ولی نفس حر لو بذلت لها علی تسلیک ما فوق المنی ما تسلت

ومرا نفسی ازادست ازبندگی هرحظی ومرادی که غیر حضرت معشوق تو باشد که اگر
این نفس مرا آخر بالاهمه ارزوها خلق باشد و بیش ازانک در ضمیر ایشان گنجد توکی
معشوقی بوی بخشی برانک از تو وعشق تو شکیبا کردد اوبحکم آن حریت هرگز بیافت
بالان همه آرزوها از تو خرسند نشود واز عشق تو شکیبای وسیر ای نیابد یعنی نفس
من چنان بتو وعشق تو مقید ست واز قید التفات بغیر مشاهده غیر ذات تو
وغیر تحقق بان حضرت ازادست که الراجح بالاهم وغایت ارزوها جمله خلاء یقست
ازخلق اخلاق واتصاف باوصاف وتحقق باسما تو بروی عرضه کنی واورا بان
جبر از طلب تحقق یعنی جمع وحدت ذات تو خرسند گردانی هرگز بان ار تو خرسند
نشود واز عشق تو روی نگرداند تا بهشت ونعیم مقیم او چه رسد واین بیت
بیان تحقق است بمقام حریت حقیقی که ازادی است از رق اغیار مطلقا تا این
جا این ابیات همه بیان حقیقت ترقی عشق است در اطوار مرتبه وسط واستتباع
عاشق در ان ترقی

ولو ابعدت بالصد والهجر والقلی وقطع الرجا عن خلتی ما تخلت

واگر این نفس مرا از حضرت تو که معشوقی بمنع هجر واظهار دشمنی وبریدن امید
وصل دور کرده شود هرگز ازین دوستی حقیقی خودم خالی نشود یعنی اگر تو که معشوقی
چنان نمایی که نفس تو محل ومنبع نقایص است وحضرت من اصل ومجمع کمالات وکمال
وکامل را بانقصان وناقص هیچ مناسبت وملائمت نباشد یعنی این اظهار
وتقریر حکم دشمنی نفس مرا از درگاه محبت ووصلت خود دور ومهجور گردانی
وامید او از وصل منقطع کنی با این همه نفس من از حکم آن میل ذاتی وتوجه کلی بسوی تو هرگز خالی

وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی

واین طریق تحقق که من در عشق تو سپرم واعتقادی که درین طریق تحقیق دارم
هیچ جای روش ونگری دیگر نیست واگر روزی ازین طریق راست ومذهب درست
خودم در عشق میلی کنم مفارقت دین خود کرده باشم چنانک مترجم بارسی بر زبان
این مقام گفته است بیت مرتد گردم اگر ز تو برگردم ای جان جهان تو کفر وایمان منی

ولو خطرت لی فی سواک ارادة علی خاطری سهوا قضیت بردتی

واگر ناگاه از جهت سهو وغفلت که از احکام نسیان است نه بقصد ونیت مرا خواستی
وارادتی در غیر تو که معشوقی از آمال وحظوظ خودم بر خاطر گذر کند آن دم بارتداد
خودم از دین حق حکم جزم کنم وهرچند بنسبت با عموم خلق سهو معفو عنه است ولکن
چون ارادت وعشق تو عین دین وایمان ویقین منست بهر طریق که ازو
مفارقت کنم ازدین اصلی بکلی برگشته باشم

لک الحکم فی امری فما شئت فاصنعی فلم یک الا فیک الا عنک رغبتی

یقال رغب فیه ای مال الیه ورغب عنه ای اعرض عنه ونای میگوید که اکنون در کار
من همه حکم وفرمان تراست هرچه میخواهی میکن چه همه میل ورغبت من بجز در
عشق تو نیست نه آنک مرا از تو وعشق تو اعراضی درهم گنجد بس اکنون تو نظم
خواهی بوصال کوش وخواهی بفراق من فارغم از هرده مرا عشق تو بس
وهیچ من غیر این بیت نیست که یارم ره ورسم عشق نیکو داند
هرخرده که شرطست در ان کو داند بگذاشته ام مصلحت خویش بدو
گر بکشد وگر زنده کند او داند این سه بیت گذشت بر والا تبریان انتهاء مقام
عشق گفت والتون بجهت تصحیح این دعویها که کرد سوگند یاد می کند در ابیات آینده ومی گوید

ومحکم عهد لم یخامره بیننا تخیل نسخ وهو خیر الیة

الخامرة المخاطة سوگند میخورم بحق آیت محکم محبتی ذاتی غیر معلل که دوستان ما از
ودر میان ما حاصل است که هرگز تخییل نسخ و تبدل با آن آیت محکم بنا محبت است و غبار
اخفا و اشتباه و انتها از میان حکم او بر نینگیخته و ازین جهت این سوگند بمحبت ذاتی
که از زوال و اختلال و نقصان و ابطال و تغییر و تبدل و تناهی و تحول بکلی ایمن است
و از سر چشمهٔ وحدت و ثبات و بقا حقیقی روان و در صمیم دل سالکان بهترین سوگند
است فنعتصد بر البیت و محکم حب ثابت بیننا الخامر من تخییل نسخ ه

واخذک میثاق الولا حیث لم ابن بمظهر لبس النفس فی فیء طینتی

مظهر

تقدیره واخذک میثاق الولا فی طینتی حیث لم ابن و سوگند بگرفتن تو میثاق
دوستی ذاتی را با من در صورتی مثالی که سایه آب و گل منست آنجا که من پیدا
نشده بودم هنوز بمظهر پوشش و تلبس نفس خودم با این صورت عنصری انسانی
که هیأت شخصی آب و گل منست و این میثاق الست در سایه این هیأت آب و گل من
واقع بود یعنی بحق آن میثاقی که بصورت خطاب الست بربکم ظاهر شده بود بآن
طریق که در عالم مثال نفوس جزوی جمله بشر در آن صور مثالی امثال الذر متعین
شدند و خطاب الست بشنیدند و عهد قبول کردند چنانکه نص قرآن عزیز و حدیث
صحیح بآن ناطق است و کنایت از صورت مثالی بسایه آب و گل از آن جهت کرده
است که عالم مثال را دو جهت و دو حکم است جهت اولش آنست که محاذی عالم ارواح
و روحانیات است و حکم او آنست که لطیف را کثیف میگرداند چنانکه صور روحانی
که در غایت بساطت و لطافت اند و از سبب از ترکب و تشکل منزه درین جهت
از عالم مثال باین حکم او مرکب و متشکل ظاهری شوند همچون ظهور جبرئیل و غیر
او از ارواح و مجردات در صور مثالی تا در منامات و غیر منامات بنسبت بعضی
محسوس می نمایند بل که چون ازین جهت از عالم مثال متعین شد هر صورتی روحانی

بسیط مجرد را در و مثالی و عکسی مثل پیدا آمد و ظهور و تعین این جهت مذکور از
عالم مثال پیش از تعین عالم حس و محسوسات بود مطلقا و اما جهت دوم از عالم مثال آنست که
محاذی عالم حس و محسوسات است و حکم این جهت آنست که کثیف را لطیف گرداند تا صور
محسوسات که از غایت کثافت تجزیه و تبعیض از خواص ایشانست صور و امثله ایشان
درین جهت از عالم مثال از تجزیه و تبعیض محفوظ می باشد چنانکه صوری که در آبینه
و آب صافی و همه چیزها شفاف ظاهر می شود از صور و امثله این عالم و این جهت مذکور
ازوست و قابل تجزیه و تبعیض نیست و تعین و ظهور این جهت متاخر بود از تعین
عالم اجسام و چون عالم حس متعین شد این جهت بعد از و متعین گشت تا هر صورتی
که در حس ظاهر می شود در حال او را سایه و مثالی درین جهت از عالم مثال پیدا می آید بل
که شیخ محیی الدین رضی الله عنه این جهت از عالم مثال را الارض المخلوقة من بقیة طینة
آدم می گوید و می فرماید که من درین زمین در آمدم و در شهرها و خلایق
و مردم دیدم و میثاق الست در صور این جهت از عالم مثال واقع بود که نفس جزوی
هر شخصی انسانی بمظهر صورتی از صور این جهت از عالم مثال متلبس شد و آن میثاق
را قبول کرد و آن صورت سایه آب و گل این شخص بود ماده او و ذره که از و در شخص آدم
موجود بود بالقوة و هذا التحقیق قوله واخذک میثاق الولا فی طینتی فاعلم ذلک والله اعلم

وسابق عهد لم یحل مذ عهدته ولاحق عقد جل عن حل فترة

و سوگند بآن عهد اولی که در عالم غیب واقع بود و بر همه عهود سابق و سدید و قبول
کنند از جز فیض مقدس و اقدس تو نبود و از آنگاه تو آن عهد را هیچ گشاده نشد
و فترت بدو راه نیافت و سوگند باین عقد محبت لاحق که آخرین عهود و عقود است
و درین صورت حسی من بواسطه ساقی نظر و قدح صورت که گفته شد حکم آن عهد
ظاهر گشت و احکام یافت و بسبب آن اثر و حکم مناسبت ذاتی بود بزرگتر

وعالی تر از انست که نسبت نزت واختلال وحلالی که حلم واثر مناسبات صفاتی است
باین عقد لاحق متطرق تواند شد مرادش والله اعلم از سابق عهد انست که در اول
توجه بسوی کمال اسمایی وشهود حقایق در حضرت علم باهر حقیقی کلی اولا وجزویات ثانیا
در وقت طلب ایشان بزبانهاء استعداد ذات اصلی اولی مر ظهور واظهار خودشانرا در
مراتب بواسطه فیض عام وجودی عهدی کرفت وشرطی نهاد که بحکم حسب این مناسبات
بحکانه که ان فیض وجودی وحدانی را عما هو علیه من النزاهة والاطلاق باین ظهور
هیچ تغییری ووصفی نا ملایم اکتساب نکند وبان بهمان اوصاف کالنقص والزیادة بر وفق
امر ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها باصل او که حضرت جمع است واسپارند
بعد ازانک بمقتضاء حدیث وان تؤدوا کل ذی حق حقه حقوق مراتب ومقامات
ومنازل وطرق واهالی ایشان وخطوات که انفاس است بالحق هر جه وهر که ایشان
تعلق داشته باشد درین مراتب بوساطت این امانت وجود همه بکلی ادا کرده
باشند جنانک ه واذ اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابرهيم وموسى وعيسى ابن
مريم واخذنا منهم ميثاقا غليظا ه من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه
اخبارست ولا ازین عهد وازین میثاق الست سایه وصورت باسایه سایه وصورت
صورت ان عهداست جه از شیخ عالم سیدنا وقدوتنا صدر الدین رضوان الله
علیه شنیدم که روزی سعد الدین الحموی رضوان الله علیه در اثنا تقریری که در مسئله
می کرد تقریر فرمود که جمله مواثیق شش بوده است شیخ کفت که من این سخن را بحضرت
شیخ محیی الدین رضی الله عنه عرضه کردم او فرمود که کانه یرید الکلیات والا
فهی اکثر من ذلک بس بنابرین معنی این میثاق الست شاید که صورت صورت
صورت این میثاق سابق مذکور باشد بل هلم جرا واما لاحق عقد اینی
ظهورست بصورت عشق درین نشات حتی که بر حکم آن مواثیق کذشته لاحق کشت والله المرشد

ومطالع انوار طلعتك التي لبهجتها كل البدور استترت

يقال استتر القمر اي طلب الستار ليلة الثامن والعشرين والتاسع والعشرين ويقال
له ايضا عند ذلك المحق والمحاق والبدر هنا كناية عن الحقايق الكلية التي لا نور ولا ظهور لها
من نفسها بل يقبل ان يظهر نور شمس الوجود بها وفيها ميكويد که سوکند بحضرت ذات کل
مطلق تو که مطلع ومشرق انوار ظاهر وباطن علم ووجودست وبواسطه رحمانیت تو که
وجود ظاهر عام مطلق است ازان جهت که روی در ظهور دارد من حيث المرتبة الالوهية
ومواجه جمله حقایق کلی وجزوی است ومطالع در ایشان وبینایی هر حقیقتی کلی جون
حقیقت انسان کامل مثله یا غیروی که بدر کنایه ازوست بان طلوع ومواجهه
متعلق است وجون بصورت کمال بینایی وصفت اطلاق وکلیت وعدم تقید که بحجب
کاینات ازوست مر این حقیقت کلی که بدر کنایت ازوی است بینا شود واو را دریابد
جنانک شمس بغلبه اطلاق نوریت خودش جون بدر نزدیک می شود واورا در می یابد
در حال این بدر در وی محو ومحق ونهان میکردد همجنین این حقیقت کلی با وجودی
کامل که بوی مضاف شده بود از نور شمس وجود هم درین شمس وجود مطلق محو ونهان
شود واز نام ونشان نماند وان وجود مطلق قایم مقام او ظاهر باشد جنانک هر خلیفه وکاملی

ووصف كمال فيك احسن صورة ه واقومها في الخلق منه استمدت

وسوکند بوصف کمالی که در ذات کامل تست که معشوقی که خوب ترین صورتی یعنی
وان صورت جمعیت است که خلق ادم علیها ومعتدل ترین صورتی حتی نیز که خلقت
وان این صورت مزاجی عنصری انسانی است همه ازان وصف کمال تو مدد یافته صفت
کمال که لازم حقیقی ذات وحضرت احدیت جمع وجمعیت مذکورست ومعنی او استقلال است
بخود وبی نیازی از غیر بود ودو قسم است یکی ذاتی ودوم اسمایی اما کمال ذاتی بحضرت
ذات من حيث شهوده نفسه بما اقتضته نفسه لنفسه في باطن غيبه وحضرة احديته

خمرت طينة آدم بيدي

جمعیه متعلق است واما کمال اسمائی بحضرت جمعیت و مرتبت الوهیت و ظهور در مراتب از
حیثیت این حضرت جمعیت باز بسته است ومدد این کمال اسمائی از آن کمال ذاتی می رسد
که باطن اوست که از خزینه کنه غیب وبی نهایتی ذات می ستاند و بحضرت جمعیت می رساند
وهر نفسی از بحر بی نهایت کنه ذات موجی متضمن جواهر زواهر بحضرت د و اثری از آن
موج از راه کذر این کمال ذاتی باین حضرت جمعیت و کمالات اسمائی او می پیوندد و مفصل
می شود پس میکوید که سوکند باین وصف کمال ذاتی که در باطن و کنه غیب
حضرت ذات تو ثابت است و حضرت جمعیت که احسن الصور المعنویه است
از آثار امواج آن بحر لی منها کمال ذاتی استمداد نور و ظهور میکند و این صورت
مزاجی عنصری انسانی که صورت و سایه و آیینه این حضرت جمعیت مذکور است و مزاج
او اقوم و اعدل دیگر امزجه اجناس و انواع عالمست و در کمال جمعیت و محاذات
مضاهی او بحکم نص ان الله خلق آدم علی صورته در استواء خلقت و ظهور بصورت
صفت کمال و نوع در حاق اعتدال هم مدد از آن کمال ذاتی و اثر سرایت تام او
می یابد و فایده آنکه وصف کمال گفت نه نعت کمال آنست که وصف امر ثبوتی است
و نعت امر عارضی و کمال مر آن حضرت را اصلی است نه عارضی بل منبع همه کمالات اوست
و فیه از آن گفت که چون فی که مر ظرفیت راست معنی از بطون است
و آن کمال ذاتی باطن آن حضرت است والله اعلم ۵

ونعت جلال منك يعذب دونه عذابي وتحلو عنده لي قتلتي

و سوکند بنعت جلال و هیبت از حضرت تو که خوش کوار می آید مرا بنزد آن نعت
و ظهور او از تو عذاب و الم من و شیرین می نماید پیش آن کشتن من حیث ظاهره و باطنه
که اثر ظاهرش بر عالم مثال و حس و محسوسات غالب و ظاهر است و حکم باطنش
در عالم غیب و ارواح قوی و پیدا و دایما سلطنت و اثر و غلبه مر باطن راست

بر ظاهر و مر ارواح راست بر اجسام و عالم جسم مقهور و مغلوب عالم معنی و روح است
پس اگر چنانکه تجلی منصبغ بحکم بطون از حضرت غیب متعین می شود قابل او جز
قلبی متحصل از احکام قوای روحانی سالک نمی باشد بعد از آنکه روح مجرد از نفس مدبر
و احکام قوای روح که حکم تنزیه بر ایشان غالب است از احکام قوا و صفات نفس
و مزاج که حکم تشبیه بر ایشان مستولی است همه از یکدیگر متمیز شده باشد و از
اثر امتزاج و اختلاط مخلص گشته پس اگر بسبب طریان حالی در اثنای سلوک این
تجلی باطنی جبری روی نماید و هنوز روح سالک از نفسش تمیز نیافته باشد و احکام
روحانیش با احکام و اوصاف نفسانی و جسمانی مختلط و ممتزج باشند و قلبی
که علی ما ینبغی من حق هذا التجلی الباطنی مرورا بان قلب تلقی تواند کرد هنوز
حاصل نیامده و این احکام و قوا و اوصاف روح و نفس و مزاج را الکون با این تجلی
باطنی و اثر او هیچ مناسبت و ملائمتی ثابت نی لاجرم این تجلی با اثرش بحکم وحدته
و قوة بطونه و اطلاقه در این حال بر این سالک جز بصورت و نعت جلال و هیبت
و قهر و سلطنت ظاهر نشود و حینئذ از احکام و اوصاف را مقهور و مغلوب
گردانند و در هم شکنند و متلاشی کند که عذاب و قتل و جنون سالکان جمله اثر
آن قهر و غلبه است و چون ظهور حکم آن تجلی بصورت قهر و هیبت بسبب عدم تمکن
قابلست از ظهور در و علی ما ینبغی نه بحکم عین آن تجلی لاجرم از آن لفظ نعت عبارت
فرمود که امری عارضی است نه بوصف که امری اصلی ذاتی است پس میکوید که چون
من آن نعت را از تو صادر می بینم آن عذاب مرا عذب می نماید و کشتن شیرین
یعنی خوش
می آید و هو المراد بقوله منك ۵

وسرّ جمال عنك كل ملاحة به ظهرت في العالمين وتمّت

و سوکند بسرّ جمال که از تو و ذات مطلق تو بقوابل عالم تجاوز و سرایت میکند

وهر شیرینی ونمکی ومناسبت وملاحتی پوشیده که در وصف وتقریر نمی آید در همه عالم

عالمیان آن سر جمال ظاهر وتمام شده است معنی جمال وحقیقت او کمال ظهور است بصفت

تناسب وملائمت سوا کان خارجا عن الشخص او داخلا فیه کما جاء فی الحدیث ان

رجلا قال یا رسول الله اشتهی ان یکون ثوبی حسنا ونعلی حسنا امن الکبر هو فقال رسول

الله صلی الله علیه وسلم لا ان الله جمیل یحب الجمال ودر انچ گفتیم که جمال کمال ظهور است

بتناسب وملائمت تماما مندرج است چه اگر تناسب تماما نباشد ظهور از حیثیت

جزوی اخلقی بسبب آن عدم تناسب واعتدال کمتر باشد واز حیثیت بعضی بیشتر

وحینئذ الخلاف تنافی در آن ظهور حاصل باشد که قبح عبارت از آنست ان شخص

را از حیثیت آن جزو وخلق جمال وکمال ظهور نباشد واما سر جمال وحدت ولطف وجود

عام فایض است من حیث ظهوره وانبساطه علی جمیع الکون وسریانه بحسب القابلیات

فی جمیع اجزا العالم دقیقه وجلیله واما حسن تناسب وملائمت به کمال ظهور واما

ملاحت تناسب وملائمت ولطائفی دقیق پوشیده است که خوش آید اما از وعبارت

نتوان کرد همچون کیفیات کی لا تحکی بالاتفاق واما صباحت هم ظهور بصورت تناسب

است اما بوصف بریق ولمعان چه او مشتق از صبح است واضافت او جز بوجه

نکنند وگویند صبیح الوجه بخلاف ملاحت که او را بهمه چیز اضافت کنند هر چند

استعمال او در عینین بیشتر کنند واما بهجت گونه خوب است با ظهور سرور وبشاشت

در وی وقوله به ظهرت فی العالمین وتمت یعنی مظهر آن ملاحت پوشیده

لطیف در همه موجودات جز آن سر جمال که وجود یگانه است نیست

نفس مع

وحسن به تسبی النهی دلنی علی هوی حسنت فیه لعز کی ذلتی

وسوگند بحسن وزیبائی از تو که همه عقلها یی که مانعند از قبح والخلاف وظلم ولعنتاف

بآن حسن ربوده ومغلوب واسیر ومنهوب می شوند وآن زیبائی بحکم تناسب عدالتی

گردد وسست مراد دلالت کرد بعشقی که موجد دوی عاشق ومعشوق است واز جهت

عزت تو که معشوقی ذلت وخواری من در دین عشق نیکو وپسندیده آمد النهی جمع نهیه

بضم النون وهی العقل لانه ینهی عن الفحشا ویمنع الطبیعة عن الاسترسال ماخوذ من

النهی بفتح النون وکسر الهاء وهو الغدیر الذی یمنع الماء عن الجری وتناهی الما اذا وقف

وینهیه الوادی حیث ینتهی الیه الما من حروفه یعنی چون در حسن معنی اعتدال که

تناسب است ثابت است واعتدال صورت وظل وحدت ومزیل حکم کثرت چنانک

تمیز که منشی از کثرت است بوی منفی می شود وحکم عقل تصرف وتمیز است میان

اشیا از خیر وشر وحسن وقبح ولطافت وکثافت پس هر کجا حکم تمیز در حکم وحدت

پوشیده شود عقل را آنجا تمکن از تصرف واستقلال کم گردد واسیری را معنی اینست

لا جرم ازین جهت هر کجا حسن تمام ظاهر شود عقل آنجا اسیر وبی تصرف ماند وان

حسن بآن صورت عدالت لا بد بمعنی وحدت که در عشق است دلالت کند وچون

یکی از مقتضیات عشق تن در دادن عاشق است بآنک او را هیچ حکمی واثری ووصفی مابه

الممایزه نماند تا آنگاه بمعشوق متصل ومتحد تواند شد واین تن در دادن عاشق

بآن بی حکمی وبی وصفی که ذلت عبارت از آنست از جهت آن لازم می افتد که حضرت

معشوق چنان منیع الحمی ویگانه است که تا از خود وصفات خودش که مثبت حکم دوی

وممایزت اند بکلی بدر نیاید واین ذلت رضا ندهد او را با حضرت معشوق که یگانه

است نباشد وبعدم نسبت بوی اتصال نتوان یافت لا جرم برای طلب تحقق بوصل

معشوق وجهت عزت او این ذلت بیش منک عاشقم نیکو وخوش آیند می نماید

وآن بکلی رضا داده ام وذلک معنی قوله حسنت فیه لعز کی ذلتی

ومعنی وراء الحسن فیک شهدته به دق عن ادراک عین بصیرة

وسوگند بمعنی که در حضرت تو که معشوقی ثابت است بالا حسن وآن وحدت وجمعیت

هیچ نسبت مع

بعضی گفته اند ان معنی ... حسن نسبت ملاحت ... جمال که بالای حسن ... بیان کرد وسوگند یاد کرد ... متقدم واحکام ادا ور ... ملاحت نور ... که ... [illegible]

وجودست کران معنی وحدت وجمعیت وجود راهم بوی وانرکی که ازوی بجلم معیّت
وهو معکم بامن همراه است وآن سرّ وجودی است مشاهده کردم وآن معنی که وحدت
وجمعیت وجودست کا هو از غایت لطف وحقیقت وقدم با یک ترازاست که
هیچ بصیرت دیدهٔ دل وجان است وبداغ خلقیت وحدثان موسوم پیرامن سرادقات
عزت وحرمت او تواند کردید این همه سوکند بود وجواب سوکند اینست که در بیت آینده میکوید

لانت منى قلبى وغاية بغيتى وانهى مرادى واختيارى وخيرتى

المنى جمع منية وهى الامنية والبغية بالكسر ما تبغيها بالضم الحاجة نفسها این
همه سوکندها که یاد کردم که تو که حضرت معشوقی همکی آرزوها ودل منی وهیچ آرزوی
جز حضرت تو ندارم وغایت مطلوب ومنتها مراد من حضرت تست واختیار کرده
من توی از آن جهت که من خیرت خود غیر خود در تو یافته ام وخیریت من خود بحضرت تست
فی نفس الامر در هرچه اختیار من بآن رسد یا نرسد ومن آنرا باز یابم یا نیابم

وخلع عذارى فيك فرضى وان ابى اقترابى قومى والخلاعة سنتى

العذار اسم لما يجعل على راس الدابة ينزل على خديه ويشد تحت حنكه والمقود
يكون عليه وخلعه عبارة عن رفع ذلك عن راسها فتمشى وترعى على مرادها فاستعير
به عن المنهمك فى الامور والمسترسل فيها ويستعمل فى عدم التقيد بضبط النواميس
والعوايد الظاهرة وعدم المبالاة بالملامة وغيرها وغلام خليع من الخلاعة بالفتح هو
الذى خلعه اهله وان جنا لم يطالبوا بجنايته میکوید که چون چیزی فرض آنست که بترک او
معاقب شوند باتیانش مثاب باشند ومعنی سنت اینست که اتیانش موجب ثواب باشد اما ترکش
مستلزم عقاب وعتاب نکردد ومقتضا شریعت عشق آنست که عاشق بکلیه بحضرت
معشوق متوجه باشد واز غیر او معرض لاجرم عدم تقید من بنظر ومراعات عادات
ونامو سهاء اغیار وقطع نظر از جز عشق دلدار فرض عین منست تا مجرد نطلع بحظی

وتضیعی بحفظ ناموسی که بعواید معهود خلق تعلق دارد خود را مستوجب عتاب هجران وعقاب
حرمان می دانم ونیز بی سر وپایی وبی پناهی وبی جاهی وبی جایی سنت منست تا اتیانش موجب
قربت شود زیرا که تقید من جز بشریعت عشق ومقتضیات او نیست

وليسوا بقومى ما استعابوا تهتكى فابدوا قلى واستحسنوا فيك جفوتى

واین جماعت از اهل ظاهر وصوفیان رسمی وخشک زاهدان که منکر اهل محبت وتوحید
ومعرفت اند هیچ یک از قوم وقبیله واهل من نیستند مادام که این پرده درین شدن
وبی باکی وقطع نظر از اغیار وکسر نوامیس مرا عیب می شمرند وبدین سبب که این احوال
مرا مناسب وملایم احوال خود شان نمی بینند بامن اظهار عداوت میکنند وجفا کردن
با دوختن من بتقریع وملامت ونسبت کفر وزندقه ومباحی وحلولی بمن خوششان
می اید وان انیکو می شمرند وقدح وانکار مرا قربت می دانند زیرا که اهل من عاشقانند
واین قوم بنزد من همه فاسقانند واکر خود پدر ومادر وبرادر منند واین دو سه بیت هم
دلالت دارد بر آنکه میل ناظم بمذهب اهل ملامت است

واهلى فى دين الهوى اهله وقد رضوا لى عارى واستطابوا فضيحتى

وخویش وقبیله واهل وآل من در دین وملت عشق اهل عشق وعاشقانند که حال ایشان
انست که راضی شده اند باین عیب عاشقی وعار رسوایی وبی باکی من واین فضیحت وشهرت
من بعشق ایشان را خوش می آید وآنرا لذیذ می شمرند وکمال من درین بی باکی وبی التفاتی باغیار

فمن شاء فليغضب سواك فلا اذى اذا رضيت عنى كرام عشيرتى

پس هرکه خواهد کو باین رسوایی عاشقی وخلاعت از من خشم می کیر جز حضرت تو که
معشوقی که مرا از آن خشم ایشان هیچ کزندی نیست چون کرام عشیرت وبزرکان
قبیله من که کبار مشایخ وعلماء راسخند ومحققان اهل ملامت از من باین فضیحت عاشقی
راضی اند پس چون هرچه ازین نوع خلاعت ورسوایی که از من صادر می شود آن

مقتضاء رضا حضرت تو که معشوقی و اولیا عالم راسخ تو باشد کمال خود را من دران
می بینم لاجرم اگر آن حیرت در نظر زهاد و مترسمان نقصان نماید از مذمت و تقریع کنند
مرا از آن چه زیان چه مطمح نظر من جز تو و مقتضیات عشق تو نیست ٥

وان فتن النسّاك بعض محاسن لديك فكلٌّ منك موضع فتنتي

و اگر جمال میرین زهاد و عباد را بعضی از اوصاف جمال و کمال که بحضرت جمعیت تست در
فتنه انداخته است تا ترک بعضی حظوظ و لذات عاجل از برای آن کرده اند بنزد من
باری جمال تست که همگی اوصاف تو جای آنست که مرا در فتنه اندازند و از جهت تخلق
و تحقق بهر یکی همه نامرادیها بر خود گیرم زیرا که بر بین زهاد و عباد یا صفت رغبت
غالب می باشد یا صفت رهبت اما اهل رغبت را میل بصفت هدایت و کرم و فضل و انعام
تست و از این محاسن تو چون اثری در خود می یابند از مناسب حال خود می شمرند و غایت
خود می دانند و از جهت آن تا با آثار این اوصاف و محاسن تو که بهشت و نعیم مقیم است
یا یعنی ایشان که دیدار یعنی مقید است در آجل و صول ایشان حاصل آید نفس خود را
بر ترک حظوظ و لذات عاجل الزام می کنند و در فتنه ریاضت و مجاهدت و نامرادیها
می اندازند پس بعضی از محاسن تو بیش نیست که سبب فتنه نفس ایشان شده است
و اما اهل رهبت از صفت بطش و عقاب و قهر و عذاب تو بصفت عفو و غفران
و قبول و رضوان و شفقت و رحمت تو پناه می آورند و موجب میل ایشان بتو این اوصاف
است و غایت بغیت و قصارای امنیت ایشان از تو این اوصاف مذکور تست و علت فتنه
ایشان جز این محاسن مذکور نیست اما مطمح نظر و همت من در سلوک طریق عشق تو و اقتحام
اهوال و اخطار که فتنه نفس منست عین حضرت ذات تست بجمیع مقتضیاتها از قهر
و لطف و تولطف و عنف و نعمت و نقمت و تقریب و ابعاد و اضلال و ارشاد و غیر آن بالله
بنسبت با نظر من ٥ هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ٥

لیکن چون منشا و مبدا و مرجع و انتها این جمله اوصاف حضرت جمعیت تراست تمام آن هم
همه پیش من نیکو ست و هر یکی موجب فتنه نفس منست نه بعضی دون بعضی ٥

وما اخترت حتى اخترت حبّيك مذهباً فوا حيرتي لو لم تكن فيك حيرتي

میگوید که من با سر و سامان بودم و از سرگشتگی و حیرت هیچ خبر نداشتم تا آنگاه که
عشق و دوست داشتن مر حضرت ترا اختیار کردم و در این مذهب خود ساختم
ظاهراً و باطناً و حینئذ دانستم که عیش و سر و سامان درین حیرت و سرگردانی عشق
است که اگر این حیرت عشق تو نبودی ای بسا سرگردانیها که من خواستم کشیدن
بواسطه وقوع در بوادی اهوا مختلف و تلبس بصور الخرافات بی نهایت و نظر
باغیار و غلبه احکام امکان پس چون تفصیل آن ببت آید از زبان معشوق تبجح
این دعاوی میکند و معایب مخفی و آفات پوشیده را بجهت ارشاد بری شمارد

فقالت هوى غيري قصدتَ ودونه اقتصدتَ عميّاً عن سواء محجّتي

دون ههنا بمعنی عند و الاقتصاد الاخذ بالقصد و هو الوسط بین الافراط و التفریط
و المحجة جادة الطریق میگوید که بعد ازین همه دعویها که تحقق بعشق که کردم و سوگندها
که ازان خوردم حضرت معشوق آن جمله را بر من رد کرد و گفت که تو درین دعوی عشق
حقیقی و تحقق بحقیقت محبت من صادق نیستی و اگرچه اثر میلی و محبتی از تو سر
بر زده است اما مقصد تو دران میل چیزی دیگرست و مقصود تو دران محبت
غیر من کسی دیگر و آن نفس تست که طالب وصول بحظوظ و تمناها خودست و از آن
جهت در حجاب هستی خود مانده است و اثر آن حجاب در چشم بصیرت تو سرایت
کرده تا از راه راست عشق من که فنا حقیقی است نابینا گشته بل که خود بحکم
آن حجاب هنوز چشم تو باز شده است نابینا مادرزادی و بسبب این نابینایی درین
حال در میانه راه عشق را طرف افراطی و طرف تفریطی و میانه هست اما طرف

تفریطش عدم تصرف وتمکن عشق است از ازالت حظوظ واوصاف ومرادات
نفس بالکلیه که تا کمال به الامتیاز ند واین مجرد نمایی بیش نیست واما طرف افراطش
کمال تمکن عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق وافناء او بالکلیه ذاتا وصفاتا
حتی عن نظره والتفاته الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق ای عن العشق ایضا وهی التی
نسمیها الحیرة العظمی المضاف الی الاکابر واما میانه اش اینست که در نهاد عاشق کابرم
تصرف کند تا عاشق بفنا اوصاف خودتن در دهد لکن فنا اوصافی که مانع باشند از وصول
حضرت معشوق وحایل شوند میان عاشق ومیان لذت نفس او از معشوق حیث
تعلق عشق بتحصیل آن لذت نفس باشد نه بحضرت ذات معشوق وعاشق بسبب
آن پوشش مذکور بدارد که متعلق میل ومحبت او حضرت معشوق است و همه جنگها
وعتابها عشاق با معشوقان سایر بین پندار است ازین مقام مذکور واین پندار نشت
که او را از راه راست وجاده روش عشق حقیقی ابنا کرده است ودر میانه راه
عشق نزد تعلق ومیل بغیر معشوق حقیقی که لذت نفس است باز داشته وانقیاد
ومراعات وسط در همه چیزی مطلوب است ولسندیده وافراط نا پسندیده
الا در طلب معشوق وعشق بلکه افراط در وی از شرایط بزرگ است پس معلوم شد
که عاشق غیر منی نه عاشق منی ٥

وغرك حتى ما قلت لا ابالي به شين مين لبس نفس تمنت

قلت صح

الشین العیب والمین الکذب میگوید که بحکم آنکه یقین تو در میان راه عشق
و نماهای خودش از حقیقت عشق وغایت او در پوشش ومحا است وی سدار ذلک
کار باز زومی ابد راست الکنون این سدار و محجوبی و پوشش نفس از غایت عشق مر
نفس ترا بغربت وغیر حق را بصورت حق بر نظر تو جلوه کرد وخودش را بنود در
صورت من که معشوقم باز نمود تا گفتی الخ یعنی از دعاوی مذکور و الخ گفتی از دعوتها

ونحوها مروق وتقریرها تا تحقق نشان دادن از خصایص عشق مطلق این عبث دروغ
خود را که دعوی صدقست در سلوک راه عشق حقیقی بی پوشانی وخود را باین دروغ
از نهایت عشق محجوب می گردانی ٥

وفي النفس الاوطار امسيت طامعا بنفس تعدت طورها فتعدت

تعدت الاولی بمعنی جاوزت والثانی بمعنی ظلمت وجاوزت والاوطار جمع وطر وهو الحاجة
والطور الحد ومنه ما ورد فی الاثر رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره ای لم
یتجاوز حده میگوید چون نفس هنوز در میان راه عشق با حظوظ وتمناها خودش ایستاده
است یک قدم از خود نه تو اخودش پیش با نهاده بقول زور ودعوی دروغ تحقق بعشق
حقیقی پیش آمده است و باین واسطه در عشق از حد وغایتی که بفعل وقدم با جا واقعست
بنظر ودعوی ودم تجاوز کرده و باین مجاوزت بر خودش ظلم کرده است پس تو
بچنین نفسی که با این رذایل دعوی بدروغ وظلم ومحجوبی گرفتار ست طامع گشته در نفیس
ترین حاجتها واسنیها آن عشق حقیقی و وصل منست پس که حال وحاصل توجه باشد

وكيف نجي وهو احسن خلة تفوز بدعوى وهي اقبح خلة

الفوز الظفر علی الشیء

الخلة بالفتح الخصلة والباء فی قوله نجی متعلق بقوله تفوز میگوید که دعوی آنکه
که راست باشد زشت ترین وبد ترین خصلتی است زیرا که موهم بکبر وعجب است که
از لوازم ایشان وتکبر مستلزم بغض حق است کما ورد فی الحدیث ان من الخیلاء ما یبغض
الله وعجب موجب هلاکست قال علیه السلام ثلث مهلکات هوی متبع وشح مطاع
واعجاب المرء بنفسه فکیف که دعوی دروغ باشد پس اکنون تو که دعوی تحقق
بعشق حقیقی من میکنی و بسبب آنکه نفس تو بتمنا خودش از حق وحقیقت محجوبست
عشق غیر مرا که حظوظ خودش است بصورت عشق حقیقی من بر تو جلوه می کند و تو با
خداع او فریفته می شوی و بر دعوی دروغ تحقق بعشق حقیقی من اقدام می نمایی باین دعوی

کر زشت ترین خصلت است چگونه ظفر توانی یافت بر عشق حقیقی منك معشوقم این عشق من کاملترین ونیکوترین عشقی است ٥

وَاَیْنَ السُّهَا عَنْ اَکْمَهٍ عَنْ مُرَادِهِ سَهَا عَمَهًا لٰکِنْ اَمَانِیكَ غَرَّتِ

السُّهَا الکوکبُ الخفیُّ الذی عِندَ بناتِ النَّعشِ الکبری وهُوَ الذی یُمتحنُ حِدّةُ البَصَرِ برؤیتِهِ لِغایةِ خفائِهِ وصِغرِهِ والاکمهُ الذی یُولدُ اعمی وسَهَا غَفَلَ والعَمَهُ بالهاءِ الاصلیةِ وتحرکِ المیمِ هُوَ التحیُّرُ والتردُّدُ میکوید اکر نابینا مادرزاد تمنّی دیدن کوکب سُها کند کی بینایان اهل روشنی چشم خود را بدیدن وی آزمایند او از کجا باشد وآن مُراد دیدن سها از کجا اما مسکین نابینا جکند چون از جهت جهل وحیرت در تلبّک قدر وخفاء سها از قصور خود غافل وجاهل مانده است همچنین تو نیز که دعوی عشق وتمنا وصل ما می کنی با غایت پستی تقیّد بهستی خودت از کجا وعشق ووصل ما با کمال عظمت ورفعت قدر از کجا اما آرزوها وتمناهاء حظوظ خودت ترا می فریبد وبرین دعوی می دارد ٥

فَقُمْتَ مَقَامًا حُطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ عَلٰی قَدَمٍ عَنْ حَظِّهَا مَا تَخَطَّتِ

پس اکنون تو باین دعوی وتمنا وطلب وطمع در مقامی ایستاده که اندازهٔ تو بسبب تقیّد بحظوظ خودت فرود وزیر آن مقام افکنده است وآنگاه بر قدمی ایستاده که از کام خود یک کام پیشتر ننهاده است ٥

وَرُمْتَ مَرَامًا دُونَهُ کَمْ تَطَاوَلَتْ بِاَعْنَاقِهَا قَوْمٌ اِلَیْهِ فَجُذَّتِ

الجذُّ القطعُ ومنه قوله تعالی عطاءً غیرَ مجذوذ ای غیرَ مقطوع یعنی در آن مقام مطلبی طلبیده که جماعت بسیار نیز در آن مطلب عالی که وصل حقیقی ماست بدست اویز علم وعمل وجاه ومال کردنها طمع دراز کردند وخود را سزاوار آن دانستند وچون شمشیر عظمت وبی نیازی از نیام عزت بدست وما قدروا الله حق قدره بیرون

اُنْتَاذ

کشید بدان همه کردنها طمع سکاربریده شد ودر حال خواری لن ترانی وسبحانك تبت الیك

اَتَیْتَ بُیُوتًا لَمْ تُنَلْ مِنْ ظُهُورِهَا وَاَبْوَابُهَا عَنْ قَرْعِ مِثْلِكَ سُدَّتِ

میکوید که راه بارکاه عشق ووصل حضرت ما جز بنیستی وفناء حقیقی نیست وخانها اسما وصفات حضرت ما که مراتب وصل حقیقی اند با آشیانها وجود مقید مجازی واسما وصفات مستعار امتیاز پشتاپشت افتاذه اند من جهة القدم والحدوث پس تا یک سر موی از هستی مقید تو واضافت اسما وصفات از قول وفعل وعلم وعمل وغیر آن بخودی خودت در تو باقی وثابت است وتو در بند آنی که آن را وسیلت وصل بجناب وصل ما سازی چنانست که می خواهی که در خانها مراتب وصل حضرت ما از راه پشت بام در آیی وهرکز کسی را آن میسر نشود واز این راه بی راهی بقا این هستی واکاهی مضاف بتو که پشت بام این خانهاست هیچ کس بدین خانها مراتب وصل ما نرسیده است ونتواند رسید چه اطراف این بارکاه از بارو عزت ان العزة لله جمیعا وسد محکم ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها حصنی عظیم منیع دارد وبا ازدرهاء آن خانها اسما وصفات که مراتب وصل ما اند وازدرها محض فنا ومحو آثار وحظوظ است بالکلیه از کوفتن چون توی که هنوز از سر حظوظ خود برنخاسته ولذت وصال باقی از هستی خودی طلبی چنان بسته است که هرکز باین کوفتن تو کشاذه نشود

وَبَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاكَ قَدَّمْتَ زُخْرُفًا تَرُومُ بِهِ عِزًّا مَرَامِیهِ عَزَّتِ

النجوی السرُّ والزخرفُ الزینةُ المموَّهةُ والمرمی المقصدُ ودر پیش این سر تمنای وصال وطلب اتصال که در نفس تو پنهان است ازین دعاوی وسخنان آراسته مموّه بی اصل پیش آورده وآن سخنان مزوق ودعاوی مزخرف چیزی می طلبی از وصل حضرت ما که غایات آن سخت عزیز ونایافت است وهیچ عمری را اصلا وراسا بآن راه نیست ٥

وَجِئْتَ بِوَجْهٍ اَبْیَضٍ غَیْرِ مُسْقِطٍ لِجَاهِكَ فِی دَارَیْكَ خَاطِبَ صَفْوَتِی

صفوة التي خالصة وهي بالهاء ترد الحركات الثلث وبغير الها لم ترد الا مفتوحا يعني
حالي طالب وخاطب عروس خلوص وصال حضرت ما امنی که نظرت جز بر خود وارایش
ذات نیست سپید روی علوم واحوال واخلاق واعمال در دین ودنیا واخرت واولی
واین ارایش خودت را باین سپید روی مذکور در هر دو سرای دنیا واخرت کابین
ووسیلت وصول این عروس وصال ماپنداشته ومهرین جاه ومنزلت را که این سپید
روی تراحاصل است وحجاب وحایل است میان تو ومطلوبت از خودت بالد اخفه عظیم صح
وازپیش بر نا کرفته وبسیاه روئی الفقر سواد الوجه فی الدارین که رکن اعظم وشرط
معظم است محقق نایافته بخطبه این عروس کران کابین برخاسته بنکر تا نصیب
تو جز حرمان دیکر چه باشد ٥

ولو كنت من نقطة البا خفضة رفعت الى ما لم تنله بحيلة
بحيث ترى ان لا ترى ما عددته وان الذي اعددته غير عدة

واکر چنانک در اتصال وقرب بحضرت من که معشوقم بامردمی ودر ضمن فعل وصفت
اتفامن در تحقق بمراتب فقر ونیستی از نقطه حرف بای که در لفظ بی است خفضه بودی
که وجود تو جز در ضمن با اضافت که صورت صفت وفعل منست وعلت معلومیت ومفعولیت
تست هیچ نبودی چه سند بعد ازین تحقق بهذا التحقق بمقامی مرتفع وبلند پایه کشتی
تا بجایی که توحیله وجهد مضاف خودی خودت اصلا بانجا نتوانستی رسید وان
انجاست که حضرت بی بصر وبی تعقل است وانکاه دران حضرت بعوت بی تعقل
وبی بصر خودی خودت را عدم محض دیدی ودانستی که هیچ خلقی وصفتی وفعلی
خوار وبی اعتبار واز ان سیر وسلوک وعلم وعمل که نام بردی وانرا از جهت تحقق
بعشق ووصل ما اماده کردی ووسیلت شمردی هیچ با حقیقت خودت در حضرت
علم ما همراه ندیدی وان جمله را الت وعلت وصول بحضرت وصل ما ساختی چه ان

جمله علم وعمل وکشف وسیر را فروع ونتایج وجود مضاف دیدی که موسوم است
بداغ حدوث وخلقیت وبحکم عدم مناسبت محدث با قدیم ومقید با مطلق چون
ان همه علم وعمل وسیر وکشف واداب واخلاق بسطوات قهر کل شیء هالک مقهور
ومستهلک در نظر تو امدی لاجرم هیچ از ان جمله را عدت ووسیلت وصول بجناب
قدم عشق ووصل ما ندیدی وان زمان ودر حال تو سبحان من لا یوصل الیه الا به
مناسب بودی باید دانست که الف در کتابت صورت وجود ونفس مطلق وذات حق
است که مثالش درین نسخه انسانی صورت نفس انسان است که از باطن قلب منبعث
می شود بی اعتبار تعینی وبعدی در مراتب ومخارج حروف واز ان جهت که همزه است
متعین در اول مراتب مخارج در ظاهر کتابت صورت مبدایت است بتوجه ایجادی
ولهذا در نطق که ایجاد واظهار کلمست ابتدا جز بهمزه نمی توان کرد وبالف ابتدا
کردن ممکن نیست والف چون صورت نفس مطلق است لاجرم در جمله حروف ساری
است وهیچ حرف بی او نیست واصل همه حروف اوست واما با صورت وجود
ظاهر متعین بمضافست در عالم شهادت که ان وجود مضاف مثلث بتعدد ومحقق
اثنینیت حقیقی است ولهذا دلالت بر دوی میکند ونقطه با که مثبت ومعین بائیت
باست صورت حقیقی است که مقتضی تعین واضافت وجودست بس با یقتضیه
حقیقة العبودیة والعبودیة چنانک شیخ اکمل محی الدین رضی الله عنه فرموده
است که بالباظهر الوجود ای بالمتعین ظهر المطلق وبالنقطة تمیز العابد من المعبود یعنی
بمقتضی حقیقة العبودة وان ماهیة العبد غیر وجوده وشبلی فرموده رضی الله عنه
انا النقطة التی تحت الباء یعنی حقیقتی لا یقتضی غیر العبودیة ولیست هی من حیث نفسها
الا عدم وما لها ظهور ولا وجود الا فی ضمن البا وشیخ ابومدین رضی الله عنه فرموده
ما رایت شیئا الا ورایت البا علیه مکتوبة یعنی التعین والاضافة والعبودیة بالنقطة

والقيام بالالف وسرايته فيه ولهذا خفض لازم باست حيث لم يرد الا خافضا ومخفوضا
ولزوم خافضيتش از جهت شكل وصورت وخفضت باست لفاعلية الوجود زير الصورت
عن الف است ولكن در مرتبه ديگر نقطه حقيقت وعبوديت او بر وطاري شده
است وبان نقطه از الف متميز گشته وشكلش از ارتفاع وانتصاب واستقامت بانطراح وانخفاض
متغير ومبدل شد پس ازين جهت لزوم مخفوضيش بسبب نقطه است كه صورت معلوميت
بنده واضافت وجود است بدو بما يقتضيه العبوده والعبوديه كه انفعال از خصايص اوست
وچون اين صورت وجود مضاف است بنده اول حقيقي لاجرم الت ظهور وموجب الصاق
وسبب تعديه آمد هم در كلام الهي وهم در كلام انساني واما حرف با صورت فعل كامل صمداني
است كه ساري وباطن هر فعلي است كه بهر فاعلي مضاف مي نمايد وبسبب ظهور اثرش در ثاني
مرتبه دليلست بر عشق كه ظهور واحديست در ثاني مرتبه بصورت كمال تفصيلي وحي
اعني با حرف علت از آن جهتست كه فعل علت ظهور وتحقق معقولاتست والفعل علت تحقق
صفت وداء علت تحقق فعل پس ميگويد كه اگر تو در نحو فقر خودي خودت غرق گشتي
مجوز ان خفضه كه در زير نقطه بايي است كه اوزار النفسها ومن ذاتها هيچ ظهوري
وحكمي وقيامي ووصفي نيست مگر در ضمن حرف با يا در ضمن با اضافت چه ان خفضه كه
حركتي است غير نسبتي از نسب حرف با يا از نسب يا اضافت نيست وجمله نسب لا تنشأ
عند عند وتحقق وثبوت اينها از جز در ضمن منسوب ومنسوب اليه نيست حسد از قيد
وحصر مراتب واحكام حدوث وامتياز ايشان باز رسته چنان بودي كه شيخ ابو عبد الله
قرشي نشان داده است كه الفقير من يكون مع الله الآن كما هو في الازل وانكاه بزوال
امتياز كه مثبت حكم محبت است در كنف ابي حاي باقيي چنانك عين اين بابي عين بصر
وسمع وعقل تو شدي بالحقيقت پس بصر ويي بعقل مرتفع شدي بترقي از حضيض سكا
حدوث مراتب باوج فضا قدم علم كه انجا كس را نجهد وحيله را جاي نيست وانجا آن نظر

جمله توابع ولوازم حدوث را از سير وسلوك وعلم وعمل وآداب واخلاق وغير آن كه
بر شمردي شايستگي آن نديدي كه آلت وعلت وسبب وموجب وصول وتحقق بحضرت قائم
وبقا حقيقي شوند لعدم المناسبة ووصول خودت را بحضرت ما هم با مزيد هدايت اختصاصي
ما ما فتي بحكم والذين اهتدوا زادهم هدى وآتاهم تقويهم اى عن كل ما بعد المغايرة والمغاير
من الخلاق وانفسهم وعينهم والله المرشد ٥

ونهج سبيلي واضح لمن اهتدى ولكنما الاهواء عمت فاعمت

الضمير في قوله ولكنها يرجع الى الحال والقصة ويروى ولكنما وعلى هذا يكون ما كافة تمنع
لكن عن العمل وبعده مبتدا وخبر وجاده راه وصول بحضرت من كه محبوب حقيقي ام سخت پيدا
وروشن است وآن دو قدم بيش نيستكي كام بر خودي وصفات خود بر نهادن ودوم قدم
در بهشت قرب حضرت ما در نهادن كما قال الله تعالى واما من خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى واين راه بر كسي روشن است كه در اصل فطرت
بسبب اصابت نور اختصاصي ممن اصابه من ذلك النور اهتدى بدرجه ومقام ايمان
واسلام راه يافته باشد ولكن اين هواها وخواستها نفس است كه بحكم تلبس باحكام مراتب
بر نفس طاري شده است ومعني ظاهر وباطن او را عام فرا گرفته واين راه راست فنا وترك
مرادات را بر وي پوشانيده وناسزا گردانيده يعني چون وجود نايض از جهت كمال ظهور
واظهار بر جمله مراتب استيداع واستقرار مرور كرد واز سر حد عالم ارواح متنازلا از افلاك
وعناصر ومولدات تجاوز نموده باين صورت عنصري انساني كه نهايت نزول است ظاهر
گشت از هر مرتبه ومقامي ومنزلي بخاصيتي وصفتي وحكمي منصبغ شد وان اوصاف وخواص
عارضي كه آثار اوصاف وخواص واحكام مراتب ومقامات ومنازل مذكورند باوصاف
اصلي ذاتي او ممتحنه شدند چنانك بحكم تمييز مرتفع شد وهر صفتي وخاصيتي از آن
صفات وخواص عارضي بند كه مستلزم ميلي وهوايي وتعلقي وتقيدي گشت عام مر آن فيض

وجودی متعین را طریق رجوع او را که اعراض است از اعراض و اغراض و هواها و احکام
مراتب بروی پوشیده کرده است پس اگر از حکم آن میل ذاتی و حرکت حبی بسوی رجوع و لحوق
باصل و حضرت جمع که از لوازم اصلی آن فیض وجودی است بی غلبه حکم عایق ذاتی امکانی
که هم از اصل با وی همراه بوده باشد و اهنذا صحیح عبارت از آن عدم عایق و مانع ذاتی
امکانی است جبری از آن سر وجودی و لطیفه انسانی سر بر زند تا قدم انابت در راه ارادت
نهد و بواسطه ملازمت شریعت و طریقت بر وفق ارشاد مرشدی صاحب بصیرت
بریاضات و قطع تعلقات بپای همت و عزیمت درست و قوت صدق و اخلاص تمام طریق
رجوع سپردن گیرد در هر منزلی و مقامی از مقامات طریق چون توبه و ارادت و انابت
و محاسبت و مراقبت و مجاهدت و ورع و هوی و زهد و توابع و احوال و لوازم آن جمله
از احکام و اوصاف و خواص عارضی مذکور که در هر مرتبه و منزلی و مقامی از افلاک و تشکلات
و اتصالات ایشان و از عناصر و مولدات بروی طاری شده بود زوال می پذیرد و حکم
از هوا و تعلقات مرتفع می شود اما بشرطی که حکم آن عایق و مانع امکانی از اصل بر حقیقت
او غالب نبوده باشد و در مرتبه اول حکم اهنذا که غلبه احکام وجوبیست بر احکام امکانی
ظاهر بوده و لکن چون نسبت با تو و عموم خلق سر احکام اهنذا در اصل واقع نبوده است
یا اگر بوده است احکام هواها عارضی غالب آمده است و راه صدق و اخلاص و تحقیق این
مقامات و منازل مذکور را تا مانع همت درست و ثبات قدم بر شما پوشانیده و از تحقیق
سیر و ادای حقوق هر مقامی و منزلی ازین منازل و مقامات مذکور که مقصود بر آن موقوفست
مانع آمده و غیر مقصود را که نفس شماست و حظوظ و در نظر شما بصورت مقصود که
حضرت معشوقی ماست عرضه کرد لاجرم این هواها نفس شماست که حکمش عام و غالب
گشته است و راه صحت سیر بر شما پوشانیده والله المرشد ۵
وقد آن ان ابدی هواک ومن به ضناک بما ینفی ادعاک محبتی

یقال ان لک ان تفعل کذا یعنی آنیا ای حان و بلغ وقته و هو مثل انی لک مقلوب منه
کذا نقله الجوهری یعنی الکنون گاه آن آمد که عشق و معشوق ترا سزا اکنم و آنکس را که عشق
سبب بیماری و نزاری تست بر تو آشکارا کنم تا دانی که نفی دعوی تو کند که می گوئی که محبوب
و معشوق تو منم تا هم از خود و هم از من و هم از خلق شرمسار شوی و بیش دعوی محال نکنی یعنی
حلیف غرام انت لکن بنفسه وابقاک وصفا منک بعض ادلتی
تو یار و پیمان دار عشقی اعنی عشق ملازم تست و لکن بر نفس خودت عاشقی نه بر ما
و مطلوب و معشوق تو نفس و حظوظ تست نه حضرت قدس ما و بعضی از دلایل من بر
صدق این قضیه آنست که تو وصفی از اوصاف خودت را باقی گذاشتی و ابقا از وصف خودت
از ما خواستی و آن لذت وصال و نظر و بقیتی است که در آن بیت از ما خواستی که ۵
هبی قبل یفنی الحب منی بقیه اراک بها لی نظره المتلفت و آن بسبب آنست که هنوز در
خامی بدایت عشقی و روی تو در نفس و حظوظ نفس تست و نمی دانی که تا یک سر موی
از نفس و حظوظ تو بل از تو ی تو باقی باشد ترا هیچ مناسبتی با حضرت قدس ما
نتواند بود چه میان حدوث و قدم مباینت و امتیاز ثابت و ظاهر است و محبت ما به
الامتیاز و المباینه است پس محبت حضرت ما با تو ی تو البته جمع نشود و چون تو ابقا
وصفی از اوصاف خودی کنی یا ابقا وصف خودی خود حقیقت نفی عشق ما می کنی از خودت
فلم تهونی ما لم تکن فی فانیا ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی
پس عاشق حضرت ما نتوانی بود تا بکلی در راه ما از خودی و اوصاف خود فانی نشوی
و ترا تحقیق این فنا تماما میسر نشود تا آنگاه که صورت من و عشق من در حقیقت
تو سر نشود و غالب نیاید زیرا که عشق حقیقی است که موحد است و رابطه میان
عاشق و معشوق و معنی و مزیل ما به المغایره میان ایشان و مثبت ما به المشارکه
والاتحاد بینهما و لکن بنا را که عبارت از استهلاک عاشق است در معشوق او عشق

سه مرتبه کلی است اول فنا اوصاف وعوارض وتعلقات تقیدات است که در نزول
وجود مضاف بعاشق از حکم واثر هر مرتبه ومقامی ومنزلی ملکی وفلکی وعنصری وغیر
آن بروطاری وعارض شده است چنانک پیش ازین گفته شد وطریق آن فنا بیان کرده
امد که سیر وسلوک وترقی وتحقق است بمقامات ومنازل واحوال چون توبه ومحاسبه
ومراقبه ومجاهدت واخلاص وتقوی وورع وزهد وتوابع آن واما مرتبه دوم فنا
استهلاک صفات اصلی عاشق سالک است ونفی اضافت افعال واوصاف کرد وگفت
ودید وشنید وغیر آن از خودش واضافت کلی افعال واوصاف واحکام واثار بحضرت
معشوق ذوقا وشهودا لا اعتقادا وعلما واین قسم از فنا موقوفست بر تحقق بمقام
توکل واحوال وتوابع او بمقام رضا ولوازم ودقایق او واما مرتبه سیم فنا استهلاک
تعین واضافت هستی است مطلقا بحضرت معشوق وغرقه شدن در بحر نیستی
بالکلیه ذاتا وصفاتا واین قسم از فنا جز بان طریق نتواند بود که عشق از حضرت اطلاق
هستی حقیقی تجلی مطلق وحدانی بر هستی مجازی عاشق کمار دا صورت از تجلی در
ذات عاشق ظاهر شود وهمگی اورا فرو گیرد وبقوت سطوت وسلطنت وحدت
واطلاق خودش مران هستی مقید مجازی عاشق را مقهور ومغلوب وفانی گرداند
بلکه حکم واثر تعین واضافت را ازو نفی کند واورا ازو بستانند وبخود باقی کردانند
واوازه کل شیء هالک یعنی الاضافات والتقییدات الا وجهه وهو عین الوجود الظاهر
وحقیقه در افکند بس میگوید که چون تحقق بعشق ما مشروطست بشرط ازالت
ما به الامتیاز وجمله اوصاف وحظوظ تو احکام ما به الامتیاز ند پس تا تو همه در راه عشق
ما فانی نکردانی بمبادی تحقق بعشق ما نتوانی رسید وترا تحقق بجمله مراتب استهلاک
نوی تو بالکلیه انگاه میسر شود که صورت تجلی قدیم من در تو ظاهر شود وتعین واضافت
هستی حادث را ازو بحکم الحادث اذا قوبل بالقدیم لم یبق له اثر زایل کرد اند نیز الرجع

اثری از اضافت وجود وحضور ورؤیت تو نمانده باشد فهو الکمال والا فریاد انا الحق
وسبحانی از شهادت برآید فصح قوله ولم تکن ما لم یجتلی فیک صورتی والله المرشد ٥
فدع عنک دعوی الحب وادع لغیره فؤادک وادفع عنک غیک بالتی
پس چون ترا سر آن فنا ها ونا مرادیها نیست واز عهده آن نمی توانی بیرون امد لاجرم
از خود دور کن وبگذار دعوی این محبت وعشق حقیقی مرا که یاد کردی ودل خودت را که
هنوز از احکام میول وانحرافات تمام مخلص نشده است بسوی غیر این عشق حقیقی من
دعوت کن اعنی بسوی طلب حظوظ ومرادات جزوی نفس خودت واین کمراهی خودت را
که پنداری عشق حقیقی است وتوهم آنک تو عاشق حضرت مایی از خودت دفع کن بچیزی
که بهتر باشد وطریقی که احسن بود وآن ترک دعوی وتسلیم وخود را بر کاری نادانستن
است تا اگر از ترقی وتحلی بحلیه بقاء عشق ما محروم مانی باری از غوایل دعوی که مستلزم
تراکم حجب مظلم وموجب قیود محکم است سالم مانی ودرین بیت حذفی است اعتمادا
بفهم السامع ومضمر کرده ایتی از قرآن عزیز را که ولا تستوی الحسنة ولا السیئة
ادفع بالتی هی احسن وقوله هی احسن را حذف کرده است ٥
وجانب جناب الوصل هیهات لم یکن وها انت حی ان تکن صادقا مت
ودرین حال که تو بخود وطلب حظوظ خودت زنده ودر باش از طلب جناب وصل ما زنها
روجه دور ست یافت وصل ما با بقا این زندگی وهستی مجازی تو هرگز این جمع نباید
واین تمنا حاصل نشود واگر چنانک درین طلب صادقی بر مقتضا شریعت ما وامر صاحب
تحقق این مقام که گفته است ونشان داده کی موتوا قبل ان تموتوا ازین زندگانی که
بخود از جهت خود وحظوظ نفس خود زنده سکاری بمیر ودرین مراتب فنا که گفته
شد سیر کن تا انگاه از فعل احیا وابقا ما بصفت حیات وبقا ما ترقی کنی وبحیات
وبقا ما زنده شوی وانگاه هم بما ونظر ما از وصل ما برخوردار باشی وبعشق ما متحقق گردی

ما هو الحب ان لم نقض لم يقض ما ربا من الحب فالخبر الا ول حلتي

الحب بالضم اسم للمحبة وبالكسر اسم للحبيب مثل خدن وخدين ولم نقض الاول اي لم نمت من القضاء بمعنى الموت والثاني من قضا الماء رب اي الحاجة وقوله هو الحب خبر مبتدا محذوف تقديره هذا الذي تدعي التحقق به هو الحب والباقي جملة شرطية يعني اين حيري كه تو متصدي ومتعرض تحقق بحقيقت اي اين عشق ومحبت است نه جيري كه از سر هوس بحقيقت آن توان رسيد بلكه مقتضاء اين عشق انست كه اكر ازين جهات كه تو بان بخود وحظوظ خود زنده بميري هيچ حاجتي واميدي از معشوق ووصل او روا نكني پس الكنون اين مردن را اختيار كن وجان خود را دركار كن يا اين دوستي ودعوي عشق مارا بكذار ودل ازين ميان بردار الكنون چون در بن حد بنت از زبان معشوق ذكر مراتب وشرايط ومقتضيات عشق وتحقق بحقيقت محبت كرد از نقايص وآفات وبند ارهايي كه در عشق وسلوك راه او بر سالك عاشق متطرق ميشود وسالك عاشق جز بارشاد ايشان راه بتواند برد همه را يك يك برشمرد از زبان عاشق بعد تحقق ببعضي مقامات فناي كند وسان فهم وقبول ارشاد معشوق مي فرمايد ميكويد ٥

فقلت لها روحي لديك وقبضها اليك ومالي ان تكون بقبضتي

پس من در جواب حضرت معشوق بطريق تصديق او كفتم كه جان من بحكم توجه الفرع الى الاصل وتوجه الجزء الى الكل بحضرت عنديت تست كه حضرت لوح المحفوظ است وقبض وي در قبضه تصرف تست چه هستي جز ترا نيست وهستي بخشنده وستاننده وجامع ومفرق ميان عدم ووجود او لا وميان جان وتن ثانيا جز تو نيست ومن كيستم وچيستم ومرا از خود جز عدم چيست تا از جهر جان من كه وجود نيست كه هم تو بعطاي اضافت كرده وميان عدمي ووجودي جمع آورده در قبضه من باشد وعلم جمع وتفرق ميان وجودي وعدمي چون تواند كرد بس چون بحكم ان صلاتي ونسكي ومحياي

وممانى لله رب العالمين لا شريك له زندكى ومردكي وفنا وبقا من در قبضه قدرت وتصريف وتصرف تست مردن مرا بمن حكونه حوالت مي فرمايي غاية ما في الباب انجه وظيفه حال منست آن باشد كه من مرين مردن ومفارقت مرادات وما الوفات وتفرق ميان جان وتن را كه عموم خلق آنرا ملايم مي شمرند من ناملايم شمرم والحاله هذه من اين

وما انا بالشاني الوفاة على الهوى وشاني وفاتي ابي سواه بحيتي

الشاني الاول هو المبغض وهو مهموز من شنيته شنأ بالحركات الثلث وشنانا بتحريك النون وتسكينها فانا شاني وانما ترك الهمز للضرورة والثاني من الشان وهو الامر والحال والوفاة اسم للموت والوفاء ضد الغدر وهو ممدود وانما قصر لضرورة الشعر والسجية الخلق والطبيعة يعني مقتضاء حال من اكنون انست كه مفارقت اين جهات را كه من مضافست ومنشا طلب حظوظ ومرادات منست غير ملايم مي شمرم ودشمن ميدارم زيرا كه اين جهات مذكور خود را عارضي وعاريتي مي دانم ومتيقنم كه هر عاريتي وعارضي لابد مرد دروزا بل خواهد بود بس من اين مرك را دشمن دارم وخصوصا كه اين عشق متصدي شده است كه حقيقت مرا باصل ومنشا خودم كه حضرت حقيقي است اعني عالم ستر غيب معاني وحضرت علم مي رساند وازين زحمت عزيستان مراتب وكشاكش محنت اين وجود واوصاف وعوارض عاريتي ام باز مي رهاند پس اكر اين مرك اين بار را از ما بردارد وراه را بر من نزديك كرداند حقيقت من از ان احراد شمن دارد وناملايم چرا شمرد بلكه خود انرا ملايم داند ومنت پذير باشد چه حال من بلكه امر استعدادي اصلي من انست كه بالذات والطبع وفاء آن عهد اولين كنم كه در عالم معاني وحضرت علم باهر حقيقتي عهدي واقع شده بود كه چون وجود بطريق امانت وعاريت باو مضاف شود ودر مراتب بهر حقيقتي پيدا شود انسان مرين امانت وجود را با حكامه واوصافه وعوارضه بكلي بخود اضافت

نکنند بل که در تصرفات تبع امر و نهی و منع اجازت مالک حقیقی که حضرت جمع است
لازم شمرند و این اول عهدیست از جهت ظهور در عالم ارواح و مثال و اما از برای ظهور
در عالم حس از برای رد امانت لطیفه روحانی عهد الست بربکم واقع شد و لقد عهدنا الی
آدم من قبل اخبار از آن مواثیق است و هرچند بحکم بوشش که اثر کثرت مراتب بود حجاب
فنسی طاری گشت اما باز قوت استعداد و قابلیت بدست فتاب علیه و هدی از حجاب
خرق کرد و تذکر و علم و وفا بعهد ظاهر گشت و این ساعت استعداد حقیقت من که
خلق و طبیعت ذاتی اوست آن اقتضای کند که بان عهد وفا کنم و امانت را رد کنم
تا حدی که جمله حرکات و سکنات من که تصرفیست در وجود از من نه بحکم و ارادت من
صادر شود بل که منصرف شریعت و طریقت و رای دارم و فاعل حقیقی عشق را می
دانم و خود را آلتی و واسطه می یابم پس من باین حال مرگ را چون دشمن دارم بل که طالبم و دوست
می دارم و سبب بقای خود آن دانم که تصرف عشق در من نافذ شود ٥

وماذا عسى عنى يقال سوى قضى فلان هوى من لي بذا و هو بغيتي

تقدیر البیت ای شیء الذی عسى یقال عنی سوی انه مات فلان من العشق من
یوصلنی و یدلنی و یضمن لی بهذا و ذلک غایة مرادی فیکون ما مرفوع المحل بالابتداء
مضافا الی ذا بمعنی الذی و عسى صلته یقال عنی خبر عسى و سوی استثنا من المقول ای
ای شیء یقال الا هذا و هوی منصوب علی التمییز او المفعول له یعنی اگر من در عشق
بمیرم مرا چه خوش بیاید و چه چیز باشد الا که از من بعد از من گفته شود جز آنکه مگر گویند
فلانی از عشق بمرد و هلاک شد و کیست که مرا بچنین گفت و گوی بعد از من دلالت
کند و مرا این چنین دولتی و نیک نامی که از من بماند که گویند از غایت عشق بمرد
که رساند و این غایت جستجوی و نهایت مراد و همت منست ٥

اجل اجلی ارضی انقضاه صبابة ولا وصل ان صحت لحب نسبتی

قوله اجل انما هو مثل نعم الا ان استعمال اجل فی التصدیق احسن و استعمال نعم فی جواب
الاستفهام اجود و الاجل مدة الشیء یعنی اجل گفتم که من طالب آنم که در راه طلب و عشق تو
جان در بازم و مردن را در عشق تو دوست می دارم نه دشمن همچنین است و من این
مردن را ضیم و اگر چه درجه وصل تو عظیم بلند شده و من بآن نتوانم رسید اما بارکی
نسبت من بعشق تو درست شود و این هم مرتبه سخت عالی است ٥

وان لم افز حقا الیک بنسبة لعزتها حسبی افتخارا بتهمة

و اگر نیز بطریق حقیقت و تحقق بر انتساب بجناب عشق تو ظفر نیابم از جهت بلندی
قدر و نا یافتن آن نسبت چه میان قدیم و محدث و وجود و عدم و بلند و پست مباینت ثابتست
و نسبت حقیقی بعید بل ممتنع اما در آنکه قیام محدث و بقا او بوجود قدیم و اتقا اوست
و قیام و ثبات این عدم کی معلوم است بعلم او و توهم و تهمت ارتباطی هست میان فرع
و اصل و عالم و معلوم و این ارتباط مرهم است بمیل فرع بسوی لحوق با اصل پس مرا این تهمت
و توهم اندک ارتباط و میلی موجب افتخار عظیم است و این افتخار مرا بسند و تمام است
و سرمایه ای است که مرا از جهت این افتخار جان در بازم اگر چه مناسبت و انتساب حقیقی میان ما متعذر است ٥ تیغ

ودون اتهامی ان قضیت اسی فما اسات بنفس بالشهادة سرت

و اگر پیش از آنکه این تهمت تمام محقق شود در اثنای طلب این تحقق با تمام مذکور علی التحقیق
من بشمشیر غم از جهت اندوه نایافت کشته شوم و بمیرم تو که حضرت معشوقی هیچ بدی نکرده
باشی در حق نفسی که بدرجه شهادت شادمان کشته باشد زیرا که اگر کشتی از جهت طلب و تخلیص
مال دنیوی که اخس و انزل وسایل است کشته می شود شهید می باشد بحکم من قتل دون ماله فهو
شهید اگر من از برای تحقیق و یافت این تهمت که وسیلت نیک نامی ابدی منست پیش از رسیدن
بوی بشمشیر اندوه نامرادی کشته شوم بشهادت من اولی تر باشد و چون این شهادت سبب حیات
و بقا جاودانی است لاجرم تو برسانیدن نفس من باین درجه عالی نکوئی کرده باشی نه بدی

من هیچ بدی نکرده باشی

وَلِي مِنكَ كَافٍ إِن هَدَرتَ دَمِي وَلَم أُعَدَّ شَهِيدًا عِلمُ دَاعِي مَنِيَّتِي

هدر الدم يهدر بطل لازم واهدر ابطل واباح ما جاء في الله بتي الا لازما وقد عداه في البيت
والمنية الموت ماخوذ من المنا بالقصر وهو القدر قال الشاعر دريت ولا ادري منا الحدثان
ومنى له اي قدر قال الشاعر حتى تلاقي ما يمني لك الماني اي ما يقدر لك القادر المقدر
ولما كان الموت مقدورا ولا بد قيل له المنيه وجمعها منايا والمنيه اسم لما يتمناه النفس
وتقدر وقوعه عندها وفاعل كافٍ علم داعي منيتي يعني اگر نيز تو كه معشوقي باندوه وحرمان
خون مرا مباح كرداني ومن بسبب بي استعدادي در زمره شهدا شمرده نشوم وبدرجه
شهادت نرسم مرا از تو اين بسنده است كه تو مي داني ومن نيز مي دانم كي خواستن من مرگ
كيست موجب هلاك من چيست اخر تو ومن مي دانيم كه در راه جستجوي تو كشته مي شوم مرا
اين علم تو باينكه در راه تو كشته مي شوم بسنده است بل جان من درين معرض چه ارزد ٥

وَلَم تَسْوَ رُوحِي فِي وِصَالِكَ بَذْلَهَا لَدَيَّ لِبَوْنٍ بَيْنَ صَوْنٍ وَبِذْلَةِ

وجان من نزديك من در مقابله طلب وصال تو بعد ازين علم مذكور بخشيدن وفدا كردنش
نمي ارزد زيرا كه در نفس امر عقلا وعرفا فرق ميان نگاه داشتن وميان بخشيدن ثابت و واقع
است واين فرق ازان جهت است كه بخشيدن ونگاه داشتن چيزي مضاف مي شوند كه
او را اندكمايه خطري وقيمتي باشد چنانكه مثلا اگر كسي گويد كه من درمي يا فلسي بكسي بخشيدم
وبديگري نبخشيدم چون آن درم وفلس اندكمايه خطري وقيمتي دارند ميان بخشيدن
ومنع كردن ايشان فرقي هست واين سخن درست ومستقيم است اما هرگز هيچ عاقلي
نگويد كه من ذره خاك انباري بشم بفلاني نبخشيدم يا منع كردم چون آنرا خطري نيست
سخن مستقيم نيست بل چون ميان بخشيدن و نابخشيدن عقلا وعرفا فرقي هست
بنسبت بچيزي كه او را خطري باشد وجان من نيز هيچ خطر وقيمت ندارد لاجرم
در مقابله وصل تو كه اعلي المراتب واعلي المطالب است اين روح من كه هيچ خطر وقيمتي

ندارد بخشيدن ونابخشيدن وفدا كردن ونگاه داشتنش يكسان باشد ودر ان بعرض خود
سانيد وان نيرزد بس چون حال برين منوال باشد مرا از كشتن ومردن چه باك باشد ٥

وَأَنِّي إِلَى التَّهدِيدِ بِالمَوتِ رَاكِنٌ وَمِن هَولِهِ أَركَانُ غَيرِي هُدَّتِ

يقال ركن اليه بالكسر يركن بالفتح ركونا فهو راكن اي مال ومنه قوله تعالى ولا تركنوا
الي الذين ظلموا وهددت البنا اهده هدا كسرته وضعضعته يعني هرچند از ترس مرگ
همه جوانب اعضاء غير من خراب وشكسته ومضطرب مي شود من باري هيچ شكلي سوي هم
دادن بمرگ مايلم وخواهان آنم تا باشد كه ازين حيات فاني بي اصل كه مقتضي كسالت حظوظ
ومرادات وتطلع غير واحكام غيريت وامتيازست بازرهم وبان رستگاري مستعد ابد واري شوم

وَلَم تَعسِفِي بِالقَتلِ نَفسِي بَل لَهَا بِهِ تُسْعِفِي إِن أَنتِ أَتلَفتِ مُهجَتِي

العسف الاخذ علي غير الطريق واسعفت الرجل بحاجته اذا قضيتها له والمهجة
الدم وقيل دم القلب خاصة ويستعمل في الروح ايضا يعني بكشتن من بر من ظلمي وجوري
نمي كني اگر مرا بكشي بل كه حاجت مرا روا ميكرداني اگر چنانك اين جان مرا كه سبب ايجاب
حيات فاني منست تلف وتاجبري مي كني چه باين تلف كردن وكشتن من مرا بمقصودي رساني و آزار ما و بيمارم باز كاري ٥

فَإِن صَحَّ هَذَا القَالُ مِنكِ رَفَعتِنِي وَأَعلَيتِ مِقدَارِي وَأَغلَيتِ قِيمَتِي

يعني اگر چنانك اين قال كه زدم كه كشتن وتلف كردن جان من از تو حاصل آيد ومرا از من
تو فاني گرداني درست وواقع شود حسن بحكم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون مرا بنحو حياة حقاني وحضور بحضرت عنديت خود
مرتفع مي گرداني وبحكم من كان لله كان الله له قيمت مرا عظيم وگرانمايه مي كني ٥

وَهَا أَنَا مُستَدعٍ قَضَاكِ وَمَا بِهِ رِضَاكِ وَلَا أَختَارُ تَأخِيرَ مُدَّتِي

واينك من خواهان حكم وفرمان توام در كشتن وهر چه رضاي تو بآن متعلق باشد از رفع عادات
وترك مرادات وقطع حظوظ ومالوفات وحصول جمله انواع واسباب هلاك وفنا ونزول

جمیع اوصاف بلا و عنا چه مقصود من از جهان رضا تو بود و از خود همه در کشتن من
خواهد بود و اگر در تعیین مدت اجل من اختیار بدست من دهی من البته تأخیر مدت اجل
خود اختیار نکنم و مرگ نقد را دوست دارم ٥ از اجل نسیه

وعیدک لی وعد و انجازه منی و لی بغیر البعد ان یرم یثبت

بیم کردن تو بکشتن و هلاک کردن مرا امید دادنست بحیات لحسن زن و بمقصود
رسانیدن و تمام کردن وبعد بمن رسانیدن مران وعده را آرزوی و دوستی است حقیقی
و عاشق صادق که بجز دوری از جناب معشوقی تو بهر تیر بلایی و عنایی که انداخته
شود خود را هدف آن سازد و در نزول و تحمل آن ثابت قدم باشد و تجزع و شکوی بپرد
از دریچه بجز بعد و حرمان هر بلایی و عنایی را مر احکام بما یرت باید و بقبول آن
جان و دل بشاید **قلت** در بیت ملخ گفته است که بغیر البعد ان یرم یثبت
ظاهرا نقصانی بدین نسبت یاد دون حقق بکمال عاشقی و مقام رضا چه مقتضای
کمال عشق و مقام رضا آنست که هر چه از حضرت معشوق آید از تقریب و ابعاد و هجران
و وصال در همه ثابت قدم و راضی باشد چنانکه آن بزرگ فرموده است که ٥ ارید وصاله
و یرید هجری ٭ فاترک ما ارید لما یرید ٭ و آن دیگر فرموده است که ٭ و تغلبی مع
الهجران عندی ٭ احب من العناق مع الوصال ٭ لانی فی الوصال عبید نفسی ٭ و فی الهجران
عبد للموالی ٭ و شغلی بالحبیب بکل وجه احب الی من شغلی بحالی ٭ و این قید کرا
کرفته است که بغیر البعد ان یرم یثبت دلالت می کند که ان یرم بالبعد لم یثبت
جزع نمی در دین ذوق نقصانی باشد و عذرش انست که فرموده است یرم بلفظ مجهول
و مرادش انست که اگر این عاشق رای سعد بر نفس خود رانباید که او را تیر طلب حظی
و مرادی و اظهار وصفی مما یعه الملامتی از حضرت معشوقش دوری اندازد حینئذ بروی
لازم و واجب باشد که مضطرب شود در بعدم رضا ملتی نماید اما چون رای دران

بعد حضرت معشوق را بابدن در دهد و برضا و ثبات بیش باز این مرحکم معشوق را و اسر الفادی

فقد صرت ارجو ما اخاف فاسعدی به روح میت للحیاة استعدت

الاسعاد الاعانه بین بحکم این مقدمات من بتحقیق جان شده ام که امید می کارم و تمنّت
می پذیرم مران چیزی را که خلق جملگی از آن می ترسند و آن مرگ و ترک حظوظ و مرادات
و آن در قبضه تصرف تست و اتمام آن حبا آنک فرمودی که و لم تفن مالم تجتلی فیک صورتی
عهد تو بار بسته است بمن هم تو لطفی فرمایی و مددی و معونتی در تحقیق این مرگ و فنا
بجان این مرده از حیات حقیقی برسان که باین شعور که این حیاتش که اکنون از زنده است
عین مرگی است و از بن حیات ظاهر بمرگ راضی گشته است و باین شعور و رضا شایسته
قبول آن حیات حقیقی شد و بجان طالب آن امید ٥

و فی من بها نافست فی الحب سالکا سبیل الالی قبلی ابوا غیر شرعتی

قوله و فی خبر مبتدء المحذوف ای افدی بنفسی مثل قولهم بابی انت و امی یعنی افدیک بهما و المنافسة
فی الشیء الرغبة فیه علی سبیل المباراة و المسابقة و سالکا یحتمل ان یکون منصوبا علی
الحال او مفعول له لنافست میگوید که من اکنون جان خود را فدا کسی میکنم که بهاد هدایت
اختصاصی او مسابقت و معارضت کردم و بیش دستی نمودم در عشق در بن حالی که
رونده ام راه کسانی از سابقان که بیش از من جز قدم صدق و ثبات و تمکین چنانکه طریق
ملت الکنون نسپرده اند ای کوید که جان بدای کسی میکنم که بقوت عنایت او مسابقت
نموده ام در طریق تحقیق عشق و تحقق بجمیع مقتضیات او اسالکی بگانه حال آنکه آن سالک
نیز راه آن جان بازان گذشته می رفت دان جان از آن سابق را غیر طریق من که صدق و ثبات
و تمکین است سر باز زده و در عین این جاده قوم من که فنا حقیقی است نرفتند و جانها
در باختند و روی از عشق او مهجور من نگردانیدند ٥

بکل قبیل کم قتیل قضی بها اسی لم یفز یوما الیها بنظرة

در هر صنفی از اصناف آدمیان که قابل آن اند بسیار گشته اند که هر یک از
جهت اندوه عشق جان بحضرت این معشوق من سپردند در اثناء سلوک راه عشق او و انتم نا
یافت و شدت نامرادی بمردند و هرگز بر نظری از وصال او ظفر نیافت و از دنیا بحال او بر خوردار
نشد درین بیت اشارت بحال سالکان میکند که پیش از فتح و جذبه این نشأت بمرگ طبیعی
مفارقت کردند و در بیت اینده اشارت بحال مجذوبانی که بمرگ معنوی که فنا الذات
و راحات طبیعی است بمردند و لهذا درین بیت موت را بسالک اضافت کرده است و در
بیت اینده بحضرت نسبت داده و گفته که اماتت ۞

وکم فی الوری مثلی اماتت صبابة ولو نظرت عطفا الیه لاحیت

و بسیار در آفرینش و آفریدگان مجو من بودند که حضرت جلال معشوقی ایشان را از
برای شدت و سورش عشق از خود و صفات و لذات خود شان از عقل و ادراک غیران
بکشت قدرت و سطوت جذبة من الجذبات میرانیده است و از حیات طاهر که
احساس است از خود و صفات خود او را جدا گردانیده و اگر برای عاطفت و رحمت لخصا
از مقام کمال و جمع میان ظاهر و باطن نظری بر هر یک از آن عاشقان مجذوب انکندی
یک را بوصول بدرجه کمال و جمع میان جلال و جمال زنده کردی اما با این همه چون همه در راه عشق او
کشته میشویم هم بدولت و سعادات فقد وقع اجره علی الله امیدواریم و از حضرت او یا این میراث منتفع

اذا ما احلت فی هواها دمی ففی ذری العز والعلیا قدری احلت

ذری الشیء بالضم اعالیه جمع ذروة و هی فی الاصل علی السنام فاستعمل فی اعلی کل شیء
میگوید که اگرچه حضرت معشوق بر مقتضای حکم عشق چون مرا حلال داشته و مرا
در عشق خود بشمشیر نامرادی از حیات عاریتی بکشت و در میان کشتگان خود م
نابدید کرد بحکم من وجد فی رحله فهو جزاؤه مرا در اعلی المقامات و هی حضرة
العندیة نزد او و قدر و منزلت مرا بدان بلند کردانید چه نظره چون

در نحو ستهلاک شود همه صفات نحو صفات او باشد ۞

لعمری وان اتلفت عمری بحبها ربحت وان ابلت حشای ابلت

قوله لعمری قسم و اللام فیه لتوکید الابتدا و الخبر محذوف معناه و تقدیره ببقائی
و دوامی قسمی ای بهذا البقا و الدوام المضاف الی من استهلک فیه بقای و دوامی المضاف
الی قبل الاستهلاک و جواب القسم ربحت و قوله و ان اتلفت عمری بحبها جملة شرطیة
معترضة بین القسم و جوابه و جزا الشرط ایضا ربحت بطریق تنازع العاملین
و الواو فی قوله و ان اتلفت للحال او بمعنی مع و ابلت من بلی الثوب و غیره من باب
الناقص و ابلت من بل الرجل و ابل من مرضه اذا برأ من باب المضاعف یعنی سوگند میخورم
بحق این بقا و زندگانی دایم که بعد از این استهلاک و فنا بقا و زندگانی مضاف مقید
الکون بمن مضاف شد که اگرچه عمر فانی خود م را بعشق و مقتضیات عشق
حضرت معشوق تلف کردم و باذ فنا بر داده ام من سود کردم و اگرچه این جمله
قوا من خلق و فرسوده و بی کار شدند از بیماری نقص و فنا عافیت یافتند بس ازین
جهت نیز من برسوده ام زیرا که از فانی بباقی رسیده ام و از حضیض جزویت باوج کلیت
ترقی کردم و امانت و عاریت وجود بموجد سپردم و این حصه از وجود مضاف جزوی
مقید من با حکامه و اوصافه الکون چون در بحر اطلاق غرقه شده است لاجرم من
خود را بهیچ صفتی و اثری متصف نمی بینم بل که بمقام اصلی و حالت عدمیت خود م رجوع کردم
تا مجنانک انکاه آنجا جز در ضمن علم قدیم وجودی بمن مضاف نبود الکون نیز هیچ
صفتی از ارادات و حظوظ مالی و جاهی دنیوی و اخروی بمن مضاف نمانده است بس
خوا زوی اعتبار شده ام در میان خلایق ازین جهت ۞

ذللت بها فی الحی حتی وجدتنی و ادنی منال عندهم فوق همتی

بسبب این عشق و سلوک راه حضرت معشوق که بتحقق بفنا نفس و صفات اوست

بطریق قطع جمله تعلقات و ترک همه مرادات و حظوظ و لذات و خالی شدن از جمله
احکام مراتب از جاه و علوم و احوال و اقوال و اعمال و رفع عادات و ترک معاشرات اصحاب
و احباب و اعراض از مباشرت اسباب اکنون خوار و بی اعتبار شده‌ام در میان قبیله ارباب سیر
و طریق و زمرهٔ اصحاب کشف و تحقیق تا بحدی که خود را خالی یافتم که از غایت اینکه هیچ
صفتی و حالی ازین صفات و احوال مذکور برین اهل قبیله ظاهر نشدم اکنون بنزد این اهل
قبیله در زعم و اعتقاد ایشان چنانست که هر چیزی که اندک حاجتی دینی و دنیوی بدان روا
توان کرد آن چیز بالای همت و نهمت من است زیرا که چون من هیچ صفتی و حالی علمی
و عملی و کشفی و ذوقی بر ایشان ظاهر نشدم ایشان مرا مسلوب و محجوب و مخذول
و معزول و مطرود و مردود اعتقاد کردند و از آن غایت بی عقلی و بی کاری و خواری
و بی اعتباری همت مرا بهیچ مطلبی شریف و نهمتی بلند بزرگ متعلق نشمردند و اهل
هیچ چیزی ندانستند ۵

واخملني وهنا خضوعي لهم فلم يروني هوانا بي محلا للخدمة

الخامل الساقط الذي لا ساهة له و مرا خوار و ساقط الاعتبار گردانید این
خضوع و تواضع نمودن من مر این اهل قبیله اعنی اهل طریق و اولیا را بجهت انتساب
ایشان بحضرت معشوق درین حال ضعف و سستی که از جهت عدم ظهور من بصفات
و احوال و اعمال و علوم و آداب و اخلاق در رعایت حقوق محبت و مودت و غیر آن مرا
یافته است و از برای این خواری و ساقط الاعتباری من بنزد ایشان و غایت بی التفاتی
و کم عنایتی که ایشان را در حق من حاصل است مرا شایسته هیچ خدمتی نمی بینند نه خدمتی
و کاری که بحضرت معشوق تعلق دارد که روا کنم در عبادات و مانند آن و نه خدمتی
و کاری بغیر که تعلق با ایشان دارد از آداب و اخلاق و مراعات رسوم و عادات و امثال
آن و از غایت آنکه مرا مسلوب العقل و التمییز اعتقاد کرده اند مرا مستعد هیچ
هیچ

چیزی دینی و دنیوی از من نمی یابند این بیت تقریر احوال حیرت او و مقام حلقه نخستین
است که بعضی خلق سیار را درین مقام از دیوانگان و بی خبران شمارند و هیچ خیری از ایشان
توقع ندارند و بیان کمال تحقق است بمذهب و طریقت اهل ملامت والله المرشد ۵

ومن درجات العز امسيت مخلدا الى دركات الذل من بعد نخوتي

مخلدا ای مایلا و منه قوله تعالی اخلد الی الارض و النخوة الکبر و العظمة یقال انتخی
فلان علینا ای تکبر و تعظم و از آن درجات عزت که مرا در میان خلق بود بسبب
ظهور من در میان ایشان بصور خصال حمیده و فعال پسندیده و تحلی من بحلیه احوال
شریف و علوم و اقوال بدیع ظریف و تلبس بلباس عقل کامل و فضل شامل و ذهن وقاد
و طبع نقاد اکنون مایل گشته ام و راجع شده بدرکات مذلت بواسطه تدرع من بلبوس
جهل و حیرت و تورع از کبر و عظمت و انفت و حمیت بعد از آنکه کبر و عظمتی با خود
داشتم یعنی پیش ازین اگاه که من در مقام بدایت بسلوک و سیر بمجاهدات و معاملات
و علوم و آداب شریعت و طریقت متلبس و متحقق می بودم و هر علمی و عملی و معامله و خلقی
و حالی را موجب قربت و زلفتی می پنداشتم از آن سبب کبر و عظمتی در خود می یافتم و خود
را جاهی و منزلتی و رفعتی و درجتی در دنیا و آخرت نزد حق و خلق می دیدم تا چون
سلطان عشق غالب شد و نمود تا نداء و ما قدروا الله حق قدره بسمع جان من رسانید
و آوازهٔ ان الله لغنی عن العالمین درافکندند و ندبه سبحان من لا یوصل الیه الا به در
نهادند و قضیه قبل من قبل لا لعلة و رد من رد لا لعلة مرا مفهوم گردانیدند لا جرم
صمصام غیرت عشق جمیع آن دستاویزها علم و عمل و معامله را پی کرد تا از آن درجات
عزت اضافت آن اوصاف بخودم بسوی درکات مذلت عجز و بیچارگی و بی وصفی و بی خلقی
و جهل و حیرت و بی حمیتی و بی انفتی میل کردم و آن همه جاه و منزلت و نخوت و عظمت را از خود
بینداختم و بی جاهی و خستی و قلت و منزلتی خواری و بی اعتباری بحضرت دلدار رجوع نمودم ۵

لا الذلة

وَلَا بَابَ لِي يُغْشَى وَلَا جَاهَ يُرْتَجَى وَلَا جَارَ لِي يَحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي

ولا باب لی یغشی یعنی مرا حمایت ای دفعت عنه ما یکره و یقول حمیت عن کذا حمیة بالتشدید و حمیة بالتخفیف اذا انفت منه و داخلک عار وانفه ان تفعله مکوید که چون من اکنون بفنا حمله اوصاف محقق شدم لجحوم مرانه دری مانده است که کسی بحاجتی بآن در ساید برابر امید که از حاجتش روا شود و نه جاهی که کسی را بآن جاه امید پناه تواند بود و نه همسایه که مرا باشد بجوار من پناه آورده باشد او حمایت کرده شود و از جهت آنکه انفت و حمیت که جار را بان حمایت کنند همچو دیگر صفات یکبارگی از من مسلوب مفقود گشته و من از فخر و عار بیزارم کسی را چگونه حمایت توان کرد ۵

كَأَنْ لَمْ أَزَلْ فِيهِمْ خَطِيرًا وَلَمْ أَزَلْ لَدَيْهِمْ حَقِيرًا فِي رَخَاءٍ وَشِدَّةٍ

حالتست که گوییا هرگز من در میان قبیله که اهل طریقتند با آب روی بوده ام و بپیوسته بنزد ایشان خرد و فرومایه بوده ام در حال آسایش کشف و تجلی و حالتست یعنی چون سبب تحقق من بمقام و مذهب اهل ملامت حقیقت نقریح هیچ صفتی و تفرقی و خلقی و علمی و حالی از من ظاهر نمی شود اهل طریق را در حق من توهم افتاده است که من مسلوب و محجوب و مطرود و بی تمیز شده ام بعد از آنکه بنزد ایشان بعلوم و معاملات و معارف و مکاشفات و قرب مخصوص مشهور و معروف بودم تا اکنون در من جز بنظر خواری و بی اعتباری نمی نگرند که گوییا هرگز مرا در میان ایشان آب روی و بزرگی نبوده است و همیشه پیش ایشان حقیر و ذلیل بوده ام هم در حال آسایش بمعاملات و مکاشفات و هم در حال شدت حجاب و بی کاری ۵

فَلَوْ قِيلَ مَنْ تَهْوَى وَصَرَّحْتُ بِاسْمِهَا لَقِيلَ كَنَى أَوْ مَسَّهُ طَيْفُ جِنَّةِ

پس اکنون که مرا شیفته و عاشق می شمرند اگر کسی گوید که کرا دوست می داری و من بتصریح نام حضرت معشوق برم هر آینه گفته شود که کنایت می کند از دیگری یا خود خیال

دوش بسوخته است و از سر بی هوشی هذیان بر زبان میراند چه مرا این حال و صفتی و بی خبری و نسبت با آن حضرت نمی دانند با این همه من عزت حقیقی و لذت فقر از این خواری می یابم و انس و راحت از او

وَلَوْ عَزَّ فِيهَا الذُّلُّ مَا لَذَّ لِي الْهَوَى وَلَمْ تَكُ لَوْلَا الْحُبُّ فِي الذُّلِّ عِزَّتِي

و اگر عزیز و نامعت شدی در عشق از حضرت مذلت و خواری مر عاشق خوش نیامدی اگر چنانکه عشق و مقتضیات او بودی درین مذلت که می کشم بزرگی من حاصل نبودی یعنی چون مقتضای عشق ازالت احکام کثرت و امتیاز رسیت از عاشق پس هیچ حکمی و وصفی امتیازی در عشق ملایم نباشد و لذت ادراک ملایم نیست و ذلت زوال احکام و اوصاف و احوال وجودی عاشق است ازو و منقطع دیدن عاشق خود را از آن اوصاف و احوال پس حینئذ لذت عشق جز درین صورت نبود در آن که عشق بمقتضیات مستولی بودی عاشق بخواری و بی اعتباری کی راضی شدی و اعتبار خود در آن کی دیدی ۵

فَحَالِي بِهَا حَالٌ بِعَقْلٍ مُدَلَّهٍ وَصِحَّةِ مَجْهُودٍ وَعِزِّ مَذَلَّةِ

پس حال من بواسطه عشق حضرت معشوق آراسته است بعقل حیران کرده شده عشق و بصحتی که بیماری نسبت کنند و بعزتی از مذلت حاصل باشد التدلیه ذهاب العقل من الهوی یقال دلهه الحب ای حیره و ادهشه یعنی چون عشق بکلی نهاد مرا فرو گرفت و در نفس و مزاج من اثری تمام کرد و جمله صفات و قوای روحانی و جسمانی مرا ضعیف یا مستهلک کرد انید لاجرم اکنون اگر کسی اندک مایه عقلی و تمیزی بمن مضاف کند آن عقلی و تمیزی باشد که بمدهوشی شیفته حیران که وقتی حرکتی مناسب عقل ازو صادر شود بی قصد و ارادت او اضافت کنند و اگر بمن صحتی در مزاج من مشاهده افتد همچون اندک مایه انعاشی باشد که ناگاهی در بیماری عظیم سخت بیدا ابد یا ساله توانند بر داخت و اگر نیز عزتی بمن مضاف باشد از عزتی باشد که درین مذلت مندرج بود نه عزتی که در نظر کسی آید چه مرا هیچ صفتی و قوتی روحانی و نفسانی از عقل و ادراک و غیر

نماید است که در نظر آید و موجب غیرت می‌شود بر دیگری ۵

اسرّت تمنّی حبّها النفس حیث لا رقیب حجی سرّ لسرّی وخصّت

پنهان بگفت ظاهر نفس من با ستر وجودی من که در باطن او مرکوز شدست مراد از روی عشق
خود را آنجا که رقیب عقل با او نبود در حالی که این نفس من از رعایت تحقق بفنا از عقل
و غیره پنهان بود و آن ستر وجودی را مخصوص کردانید بآن راز تمنی یعنی چون
منشأ عشق بر وفق ما احببت حضرت وحدتست مناسبت او نبود جز با این ستر وجودی
وحدانی که بحکم وهو معکم بمعنی حقیقتی مضافست و وحدت و اطلاق [illegible] در او اضافت
ساری و پنهان چه در نزول عشق از حضرت عمائی بمعنی تحقیق کمال اسمائی ان اعرف
مرکبش جز همین ستر وجودی نبود پس ازین روی او را اعنی عشق را با نفس که هیأت
اجتماعیست از روح حیوانی و قوت حیوانی و نظر تدبیری نفس ناطقه و محل ظهور کثرت
اوصاف و قوا و ادراکات مختلفست مناسبتی ثابت نیست لاجرم ازین جهت نصیب
او از عشق و اتصال بمرکبش که با او متحدست جز تمنی از معشوق صورت نمی بندد
و ظهور حکم آن تمنا هم در وی موقوفست بر آنک ازین کثرت اوصاف و احکام قوا
روحانی و جسمانی بیش چون عقل و غیره و نظر و تطلع با ایشان بکلی غایب و فانی شود تا آنگاه او را
اندک مایه مناسبتی با عشق و محلش ثابت آید و حینئذ آن تمنا از وی سر بر زند چه اوصاف
جسمانی خود بکثرتها حجاب و مانعند لبعد المناسبة و اوصاف روحانی نیز چون عقل
و غیره که بحکم تنزیه ما للتراب و ربّ الارباب بریشان غالبست هم رقیب و از مانع
آن تمنای باشند و از آن تنفر و استبعادی نماید پس میگوید چون بحکم غلبه و قهر
سلطنت عشق اوصاف و احکام قوا روحانی و جسمانی از عقل و غیره ضعیف و مستهلک
الحکم و الاثر شدند نفس من از ایشان و نظر و تطلع با ایشان بکلی غایب و فانی گشت
پس درین حال پنهانی نفس من از رقیب عقل و غیره این راز تمنا عشق و تحقق بوصل معشوق

از وی سر برد و این راز را بآن ستر وجودی که تمنا ش بوی متعلق است بحکم آن اندک مایه مناسبت
پنهانی در میان نهاد و او را بآن راز مخصوص کردانید چه غیری خود آنجا در نمی گنجید
پس ستر انسب علی الحال است بآن هیأت فاعل وهو النفس والله المرشد ۵

فاشفقت من سیر الحدیث بسائری فتعرب عن سرّی عبارة عبرتی

پس بترسیدم از رفتن این حدیث تمنا مذکور بباقی قوا و اعضا من که اثر عشق بهمه رسیده
بود تا مبادا که بیان کند این راز من ترجمه و گفتار آب چشم من یقال اشفقت من ای حذرته
و اشفقت علیه ای رحمته والاعراب الافصاح یعنی چون سرایت عشق و آن ستر وجودی را
عام و شامل دیدم ترسیدم از آنک اثری ازین راز بباقی قوا و اعضا من سرایت کند و آتش
شوق و حزن هجران و سودای وصل شعله زند پس آب دیده که اثر آتش شوق و حزنست ظاهر شود و آن

از آتش اسرار کرده [illegible]

یغالط بعضی عنه بعضی صیانة ومینی فی اخفائه صدق لهجتی

در غلط می اندازد آن راز بعضی از قوا من مر بعضی را از جهت نگاهداشت آن
ستر را و دروغ من در پوشیده داشتن آن راز راستی برهان منست المین الکذب
واللهجة اللسان یعنی هر چند نفس من خواستست که در حال غلبه از قوا و صفات خود این
راز تمنی خود را پنهان با ستر وجودی خود که باطن اوست در میان نهد و ستر وجودی
نیز بمراعات حفظ السر قیام نماید اما چون عشق بحکم سرایت عام خود اثری در هر قوتی
و عضوی سرایت کرده بود بحکم مناسبت حصه هر یکی از وحدت خصوصی که در ضمن اضافت
وجود بوی یافته بود او را از آن تمنا نصیبی داده لاجرم همین که این قصد عرض راز تمنا
بر ستر وجودی پنهان از غیری از نفس سر بر زد بر مقتضای اصل حکم الاصول تسری فی
الفروع این قصد بهمین طریق از هر قوتی و عضوی که فروع نفسند سر بر زد و همان
قصد اخفا از جهت حفظ السر از هر حصه آن ستر وجودی که بهر قوتی و عضوی
مضافست ظاهر شد تا لاجرم هر قوتی مر یکدیگر را از آن راز تمنا در غلط می انداخت

وازیکدیگر پوشانند وچون این اثر را وصف خصوصی اختیار واظهار رست او بسر در ضمن
قیام بوظیفه خودش سمع را از آن راز خود آگاه می کرداند چه سمع بالخاصیه بجاسوسی
غیری گری مسلط است پس زبان بمراعات وظیفه خود براستی مر سر ونفس مراد راخفای آن راز
تکذیب می کند وبصدق او کذب پیدای می شود وهو معنی قوله ومبّی فی اخفایه صدق لهجتی ۞
ولمّا أبت إظهاره لجوانحي بديهة فكري صنته عن رويّتي
وچون سر بار زدار سدا کردن آن راز بر قوا باطن من در یافت ناگاه وسری اندیشه
من نگاه داشتم آن راز را از تمام اندیشه راست وفکر صایب خودم البدیهة البداهة
اسم من بدهه امر ای فجئه والرویّة الفکر الصایب التام یعنی این نظری که موجب ترک
بوذ از سرایت خبر این راز بمن بسایر قوا واعضا ومستلزم خوف بوذ از ظهور وافشاء آن بفکر
مخصوصست پس چون سر من این نظر را از رویّت من احساس کرد در حال این راز را از
پنهان کرد ونگاه داشت تا او بر آن مطلع نشود چه او نیز بداغ غیریت موسوم بوذ ۞
وبالغت في كتمانه فنسيته وأنسيت كتمي ما إليه أسرّت
ومبالغه نموذم در پوشیدن داشتن این راز تا فراموش کردم وفراموش کردانیدم
آن پوشیده داشتن آن راز را که نفس من با سر من پنهانی کفته بوذ حکم ظاهر معنی
این بیت ذکر تحقیقست بمقام حفظ السر که از شرایط ومتممات مقام کمال انست وحقیقی معنی
انست که چون مدد نفس وقوا واوصاف وبقار غیر آن ازین سر وجودی می رسد که
نفس بقوا واوصافش مظهر وصورت اوست پس هرگاه که این سر وجودی از سکنای بقید
بحکم اضافت واحکام جزویت بجهد وبعضا کلیت واطلاق خود توجه کند لا بد آن نفس
از تطلع وامداد ایشان اعراض خواهد کرد پس مبالغت در کتمان کنایت از آن عدم تطلع
ورفع قیود واحکام مظهر نفس ومزاج وحکم جزویت ایشان است ونسیان آن راز کنایت
از اعراض این سر وجودی است از مظهر واوصاف او وقطع مدد خاص از ایشان در

اظهار احکام واثار ایشان عند توجهه الی حضرة اطلاقه واستغراقه فی بحر وحدته
والیه الاشارة بقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای اعرضوا عن التوجه الی حضرته وحدته
بالانهماک فی کثرة احکام الطبیعة وشهواتها فاعرض عنهم بقطع المدد الاختصاصی المراد
بقوله فنساکم بها اللذین نسقون الایة وقوله وانسیت کتمی یعنی چون سلطان عشق برین
سر وجودی مضاف من تمام مستولی شد آن توجه در رفع قیود واعراض جمله بوی مضاف شد
وسر وجودی من از اشتغال بوی از اوصاف اعراض وکتمان خود غافل وبی خبر شد والکنوز در وحدیت
سلطنت عشق واستیلای غیبی
فإن أجن من غرس المنى ثمر العنا فلله نفس في مناها تعنّت
ای لله در نفس صبرت
پس اگر بچینم درین نشاندن درخت آرزوها میوه رنج وتعب مخالفات نفس وترک
حظوظ ومرادات وفناء اوصاف او وحصول مرخدا برا باذ احسن نفسی که در رسیدن
بچنین آرزوها خودش رنج برخود گرفت یقال عنی بالکسر عنا تعب وعنیته فتعنی
وقوله فلله نفس کلام استعمل فی الدعا کقولهم لله ابوک ای لیکن هو بجمیع اوصافه
لله حتی یکون الله فی مراضیه له عملاً بقوله من کان لله کان الله له یعنی که نفسی در راه
خدا ایی بلاء وعنا رضا دهد وخود را فدا کند مرخدای را باذا باخذ جزا وثواب
او باشد وبخودش باقی کند والله المرشد ۞
وأحلى أماني الحب للنفس ما قضت عناها به من أذكرتها وأنست
تقدیر البیت واحلی الامانی المضافة الی الحب والناجمة عنه بالنسبة الی نفسی شی قضت
ای حکمت بعنا نفسی بذلک الشی من اذکرت ای حضرة المحبوب للنفس منی وصلها وانست
النفس امانیها بالوصل فیکم من محل الرفع بالفاعلیة وفعله قضت والمفعول عناها
به واذکرت وانست صلة من وضمیر الها فی اذکرتها یرجع الی النفس ومحله نصب
بمفعولیة اذکرت ومفعوله الثانی وهو طلب الوصل محذوف ومفعولی انست ایضا
محذوفان وهما النفس وامانیها واحلی مبتدا وما قضت خبره وشیرین ترین آرزوها

در عشق مر نفس مرا که عاشقم جبری بود که حضرت معشوق حکم کرد بفنا رخ فنا اوصاف
نفس من بسبب آن جبر از طلب وصل اوست چه طلب وصل بر فنا همگی اوصاف نفس
متوقفست و این فنا موجب عنا و تعب مجاهدات بی شمارست و هم معشوق بود که بهدایت
اختصاصی خودش مراد دریافت و نفس مرا این تمنا وصل و رجوع بحضرت خود یاد داد
تا از جهت تحقق این تمنا نفس من بعنا فنا راضی شد و از حکم حضرت معشوق را
بدان کردن نهاد و هم معشوق بود که نفس مرا همه حظوظ و اوصاف و تمناها
خودش بروی فراموش کردانید تا از آن جمله بکلی اعراض کرد و روی بطلب حضرت
او آورد و حسد بزوال و فنا از اوصاف و احکام انحرافی حقیقت دل بمعتدل متوجه
صافی شد آمد و حضرت معشوق که باطن سر وجودی است در وی تجلی کرد و صفات
اصلی نفس را که قوا و مدارک اوبند چون چشم و گوش و مثلهما بخود باقی کردانید که بی یسمع
و بی یبصر اثر آن بقاست چه کمالاتی که جهت کثرت نسبی او یعنی سر وجودی را نیز در
مراتب حاصل خواهد بود بدین صفات اصلی نفس متعلقست پس بعد از این تفضل نزل
او بحکم عشق بدین صفات اصلی نفس برای تحقیق کمال را بصورت خواطر سر آمی شود و اول نزل
میل میکند آنگاه بسمع و بصر و لسان و ید و رجل قولا و فعلا تمام ظاهری کردد ۵

أقامت لها مني على مراقبا خواطر قلبي بالهوى إن ألمت

واداشت و برگماشت از بهر خود از من بر من نگاه بانی اگر خاطرها از دل من
بمصاحبت عشق نزول کنند و فرود آیند بصفات اصلی نفس من از جهت تحقیق
کمالی که بایشان متعلقست اقامت ای سلطت و حملت من قولهم قام فلان بامر کذا اذا
تعرض للقیام به و سلط نفسه و حملها على اتمامه و مراعاته والمت من الالمام وهو
النزول والبیت جملة شرطیه تقدم الجزاء على الشرط والفاعل فی الّمت هو الضمیر
المستکن فیه الراجع الی خواطر قلبي وفی اقامت ضمیر حضرة المعشوق والباء للمصاحبة

یعنی چون بسیر و سلوک حقیقت دل من که در مشیمه نفس و احکام انحرافی او نهان
بود ظاهر شد و آینه تجلی آن سر وجودی گشت پس هر گاه که از سر وجودی بمصاحبة
عشق که سیر در مراتب فی الحقیقة بوی مضافست قصد میکند که از جهت تحقیق کمالی
که او را بکثرت نسبی متعلقست بان قوا و صفات اصلی نفس چون چشم و گوش و دست و پای
و امثال این نزول کند که آن قصد ظهور و نزول را خاطر میکویند حضرت معشوق از جهت
محافظت وحدت و اعتدال خود همین قوا و صفات اصلی مرا بر من رقیبی بر کمارد تا
بصورت کثرت و انحراف ظاهر نشود و مقصود که کمالست فوت نکردد و همین معنی را
بعینه آن بزرگ پارسی چنین گفته است * خیال ترک من هر شب صفات ذات من کردد
هم از اوصاف من بر من هزاران دیدبان سازد * و اینجا لفظ خیال برای آن گفته است
که چون آن سر وجودی هنوز تمام از قید اضافت نرسته است پس او پرتو وجود مطلق
است و خیال او و از آن گفت که صفات ذات من کردد که از تجلی بصورت خواطر که
بنفس تنزل میکند و خواطر صفات صاحب خاطر اند والله المرشد

فإن طرقت سرا من الوهم خاطري بلا حاظر أطرقت إجلال هيبة

پس اکنون اگر فرود آید بحضرت معشوق ناگاه نهان از وهم بر خاطری که از دل من
خیزد بی مانعی از صفات و احکام انحراف و کثرت و خواطر دیگر که ملکی و نفسانی و شیطانی اند
من از جهت بزرگ داشت هیبت حضرت معشوق سر در پیش اندازم و با دراک او نپردازم
یقال فلان طرق اهله ای اتاهم لیلا على غفلة واطرق ارخى عينيه نحو الارض من هيبة او حياء
والحاظر المانع وفاعل طرقت ضمير حضرة المعشوق ومفعوله خاطري وسرا حال الطارقة
ومن الوهم ساتر ذلك الحال باید دانست که خواطر بر پنج قسمست اول روحانی و دوم
خاطر قلبی و سیم خاطر ملکی و او را روحانی نیز کویند و چهارم نفسانی و پنجم خاطر
شیطانی زیرا که از سر وجودی دایما از حضرت باطن متوجه و قاصد ظهور و نزولست

باشد بنفس و قوا اصلی او و قولا او فعلا از جهت تحقیق کمالی که او را بکثرت نسبت با ایشان
متعلقست پس اگر مورد و منشا ظهورش آن محل متوحد معتدل می باشد که او را قلب
تام است و در حال آن قصد هیچ حکمی و وصفی روحانی یا جسمانی بر وی غالب نبوده
باشد و او را همرنگ خود نکرده بلکه آن دم چون حکم مر وحدت حقیقی تجلی را باشد
حینئذ آن قصد را خاطر روحانی گویند و چون غلبه مر وحدت مجموعی قلب را بود
حالتئذ او را خاطر قلب خوانند و حکم ایشان آن باشد که بصورت کمال الهی در هیات
بنیتی یا نظری یا علمی یا عملی وجدانی بی شایبه ریائی یا توقع جزائی ظاهر شود و باز هیجان
وجدانی بمبدا و منشا خود رجوع سازد و اگر مورد ظهور آن سر وجودی قلب نباشد
یا اگر نیز باشد حکمی از احکام روحانی آن دم بر قلب یا نفس غالب بوده باشد و محل آن را
همرنگ خود کرده حینئذ آن قصد و توجه خاطر ملکی و روحانی بود باعتبار تلک
الصفة الغالبة و حکمش آن باشد که بصورت خلقی روحانی یا علمی از علوم عقلی سر بر زند
و اما اگر غلبه و سلطنت فی القلب او فی النفس در حال آن قصد و توجه قوت وهمی را بود
بصفت انحرافی که او راست بمدد شیطانی که بحکم مناسبت معاون یکدیگرند حینئذ
آن قصد و توجه را خاطر شیطانی خوانند و حکمش آنست که بصورت انحراف در اقوال
و اعمال و مقاصد پیدا گردد و اما اگر قصد و توجه مذکور بنفس رسد و حال صفتش
اماریت بالسوء باشد در حال همرنگ آن صفت باشد و بصورت طلب قضا شهوتی
و حظی و نهمتی حسی نفسانی سر بر زند او را خاطر نفسانی گویند و فرق دیگر میان
خاطر شیطانی و خاطر نفسانی آنست که اگر شیطانی سر بر زند بمنع ممتنع شود و بطلب
لذتی و شهوتی دیگر مشغول شود چه مقصود او اغواست و در همه شهوات یکسانست
چون از یک باب اغوا ممنوع شود دری دیگر کوبد و اما نفسانی بمنع ممتنع نگردد و بلجاج
مشغول باشد چه مقصود نفس استیفا لذت و قضا شهوتست و هر یک از این خواطر بجانبی

اعنی ملکی و نفسانی و شیطانی مانع و حاجزند از تحقیق ظهور حکم خاطر قلبی و رحمانی خصوصا خاطر
وهمی شیطانی که در مداخلت ابواب معانی مدخلی تمام دارد تا امر معنی از غیب بروح یا قلب یا نفس
رسد وهم در آن مداخلت سازد و مشارکت طلبد پس میگوید چون مرا فرزند دل از مشیمه
نفس متولد گشت و حضرت معشوق در وی متجلی شد و بصورت خواطر رحمانی و قلبی بنفس
و قوا اصلی او نزول کردن گرفت اکنون اگر چنانکه حضرت معشوق با اطلاق جمال برین خواطر
قلبی من که از قیدی خالی نیست ناگاه ظاهری شود پنهان از قوت وهمی که مشارکت طلبد و تقیید
زیادتش مقید کند هیچ خاطری دیگر ملکی و نفسانی نیز مانع ظهور و نزول آن خاطر قلبی نمی
باشد از خاطر هیجانی با غلبه اطلاق و وحدت حضرت معشوق و جمال او بر وی بنفس من
و قوا و صفات اصلی او نزول می کند و چون این صفت و قوا نفس من بسبب قید احکام مزاجی
قوت و طاقت قبول و مقاومت سلطنت اطلاق آن حضرت بود لاجرم از هیبت و عظمت
کمال ظهور و جمال و نور او سر در پیش انداختم و با ادراک حقیقت مشاهده او نپرداختم و آن از
جمال چنانست و حکم آن رقیبی صفات اصلی نفس من که هر یکی نفس را و یکدیگر را از کمال عظمت
و شدت نور حضرت معشوق آگاه می کنند و از مباسطت مانع می آیند چنانکه در بیت ایشان می گوید و اقعه

و يطرف طرفي ان همت بنظرة و ان بسطت كفي الى البسط كفت

مصروف و ممنوع می شود چشم من اگر قصد یک نظری کنم و اگر گشاده و کشیده شود دستم
بسوی انبساط منع کرده این یطرف ای یصرف من قولهم امراة مطروفة اذا صرفت نظرها
عن بعلها و طمحت الى سواه و کفت ای منعت یعنی در آن حال تجلی اگر چشم من بنظر و ادراک
منظوری که مظهر جمال بر کمال معشوق نماید مبادرت میکند رقیب هیبت و عظمت و شدت
نور و کمال ظهور جمال معشوق در آن مانع می آید چنانکه گفته اند ه لست تحتاج رقیبا
حافظا لك من حسنك مانع و رقیب ه و اگر دست نیز بمباسطت بفعلی و اثری در آن
مظهر کشیده می کرده هم از هیبت کمال ظهورش در آن مظهر ممنوع می شود و معنی تخصیص

چشم و دست درین بیت آنست که هر بعضی که از حیثیت صفات اصلی نفس متوجه کمال
ظهور می باشد ظهورش جز بصورت فعل و انفعال بواسطه قوت عملی و علمی او نمی تواند بود
که قوت عملی الت ظهور بصفت فعل اوی باشد و مظهرش غالبا دستست که الت اعمال و صناعت
وقوت الت ظهور بصفت انفعالش است چه علوم نفس من حیث هی نفس جمله انفعالیست
و مظهر این قوت علمی من حیث تعلقه بالمحسوسات حواس خمسه است و اکمل ایشان حس
بصر است لعموم تعلقه لاجرم چون ذکر تنزل معشوق کرد بصفت جلال جمال او بصفات
اصل نفس او لا مرین دو مظهر را اعنی چشم و دست که کاملترند در وساطت ظهور تبعض
او بصورت و صفت فعل و انفعال تخصیص فرمود انگاه بطریق عموم دیگر اعضا را در بیت ابتدا ذکر کرد

ففی کل عضو فی اقدام رغبة ومن هیبة الاعظام احجام رهبة

پس در هر عضوی که در منست پیش امدنیست و حلقه در وصال بردنیست از سر رغبتی
بحکم تحقق من بمقام بسط و رجا و باز از هیبت عظمت و جلال الاطلاق وی نهایتی او در تجلیات
او و خواطر رحمانی و قلبی من مرا امتناعی است از ان اقدام از سر ترسی بواسطه تحقق
من بمقام قبض و خشیت الاحجام الامتناع یقال احجمته فاحجم من باب النوادر مثل کببته فاکب

لفی و سمعی فی اثار رحمة علیها بدت عندی کاثار رحمة

من دهان و گوش مراد در نفس من نشانها انبوهی است بر معشوق که سدا شده اند نیز در نفس
من عین آن نشانها رحمت محجون اثار رحمت و شفقتی از دهان و گوش در حق نفس من
نادیمعشوق یعنی اثار دهان و گوش در نفس بواسطه گویایی و شنوایی انفعالیست
از ذکر و سماع نام و کلام معشوق و نغمات خوش که این جمله بسبب اتصاف بصفت کثرت
و انتسا متکثر مزاحم وحدت تجلی معشوق و وحدت مجموعی محل آن تجلی اند اعنی القلب مجوف
دل من که محل این اثار رستت از تجلی جمال وحدانی بواسطه ان خاطر رحمانی که رسیده است
پس اگر این اثار مذکوره بوی می رسد با انفعال لیش الان رحامل می اید چنانچه از جمله

بر معشوق و وحدت او که دل از و پرست اثار رحمت و انبوهی می باشد چه از کثرت منتشی می شوند
پس هر چند این اثار مذکوره بنسبت با من موجب رحمت ترقی و التذاذ اند بنام و کلام معشوق
اما بنسبت با وحدت معشوق و محل وجدانی او اثار رحمت و انبوهی اند ۵

لسانی ان ابدا اذا ما تلا اسمها له وصفه سمعی وما صم یصمت

تقدیر البیت لسانی زمان تلاوته اسم المعشوق یصمت ان ابدا سمعی وصفه و هو السماع والاصغا
الی لسانی و ماصم یعنی سمعی لعظمة ذکر المعشوق و یکون صمته ایضا للغیرة و للخروج عن عهدة
الرقبة المذکورة والاحتراز عن الرحمة ایضا زبان من آن زمان که نام حضرت معشوق می برد
اگر چنانکه گوشم صفت اصغا و سماع خود سدا کند و از غایت عظمت نام حضرت معشوق
کر وی خبر نشود حینئذ زبان من خاموش شود از غایت غیرت و بجهت محافظت
و رعایت آن رقیبی مذکور و احتراز از رحمت بر معشوق چه زبان از سر معرفت و حکم
غیرت گوید در مجالس وصل او جای همه کس نبود خصوصا تفتی تنها الخاسمی کنجد و چون وصول
اثر زبان بدل جز بواسطه سمع نمی تواند بود و هر یک ازین قوا و اعضا از نقل معشوق بر خود
و بر یکدیگر رقیبند تا بصورت و صفت کثرت مر وحدت تجلی و جمال معشوق را مزاحمت
ننمایند لاجرم هرگاه که زبان صفت اصغا از سمع مشاهده می کند داند که اثر آن بدل خواهد
رسید و مزاحمت واقع خواهد شد و حینئذ او از عهده رقیبی خود سامن باشد پس خاموشی
اختیار می کند تا از عهده بیرون اید ۵

واذنی ان اهدی لسانی ذکرها للقلب ولم یستعبد الصمت صمت

و گوش من نیز همچنین است اگر چنانکه هدیه برد زبان من مر ذکر حضرت معشوق را بدلم
و خاموشی را سد و ملکه خود نسازد در حال گوشم کری کرد از بجهت احتراز از ان
رحمت و خروج از ان عهده رقیبی یعنی خود گوش من نیز بر رقیبی بر خود و بر زبان مسلطست
پس هرگاه که بعد که زبان بذکر ان حضرت مبادرت می نماید و از هیبت و عظمت او خاموشی نمی

کرسد او در جمال کبری و بی خبری اختیار کنند تا اثر رحمت ذکر زبان که از کثرت نصیبی دارد بدل
که از تجلی وحدانی معمور است نرسد و حضرت معشوق و تجلی او را در دل مزاحمت نماند و او نیز
از غیرت رقیبی خود بیرون آمده باشد پس چون حضرت معشوق بعظمت جلال جمال خود بر من
و صفات اصلی من ظاهر شد مرا بر معشوق و عظمت او رحم آمد با تصور حوادث غیرت می باشد که من

أغار عليها أن أهيم بحبها وأعرف مقداري فأنكر غيرتي

و غیرت می برم بر حضرت عظمت و جلال و جمال معشوق از خودم که این خواری بی اعتباری
و بی بقید هستی خودم مرا با آن حضرت چه مناسبت او را هم اباید که دوست دارد مقدار
حقیقت خود و نیستی و بی صفتی خودم را می شناسم که همه حمراز دوستی و غیرت حضرت او
و وجود او مضاف است و نظرم بر تقدیم تحجبهم بر تحجبونه می آید این غیرت خود را انکار می
کنم چه اگر تحجبهم مرا نکردی از تحجبونه نه نام بودی و نه نشان در این بیت ذکر غیرت از
وسط مقام غیرت فرموده است زیرا که غیرت خواست ازالت حکم و اثر و تعلق و قرب غیر است
از مطلوب مرغوب فیه با طلب انفراد خود بان حکم و اثر و تعلق و قرب و لکن بعد از حصول
و تمکن و تحقق بان و تعلق این حکم غیرت بحسب تحول احوال و تقلب عشق در اطوار متنوع
مختلف ظاهر می شود در مبادی که عاشق روی در خود دارد تا معشوق را از بهر حظوظ
و مآرب خود می خواهد غیرت از عاشق سر بر می زند بر معشوق از اغیار تا می خواهد
که در تعلق بمعشوق و وصل و حظوظ از و منفرد باشد و غیری با او در آن مشارک نبود و این
گفته اند ه اغار علیه من فم المتکلم این مقام است و باز چون روی عاشق از خود بسوی
معشوق بگردد تا خود و حظوظ خود را فدا معشوق وا رای عاشق یا و صافه که مزاحم حضرت
معشوق و وحدت و اطلاق اوست و با آن حضرت هیچ مناسبت و شایستگی محبت و وصل
و ذکر نام و کلام او ندارد در ان معرض بکلی زایل کردد و این بیت مشروح از این مقام است و بیت
دیگر نیز که ودع عنک ذکری باللسان فانّنی اغار من اسمی ان یقبّل فاکا ه هم از این قسم

دوست و باشد هم از این مقام غیرت از معشوق سر بر زند با بر عاشق از اغیار غیرت
برد و خواهد که جز صفت وحدت و اعتلا که صورت وحدت است کرد عاشق بحضرت گردد
و از صفات کثرت و انحراف صیانت کند و آنک از صفات عاشق و خواطر او بر وی گماشته
بود بر نفی با صور کثرت که اغیارند بند و راه نتواند یافت از این بود و باشد که غیرت معشوق
بر جمال خود و وحدت خودش باشد از عاشق تا لاجرم بصورت هیبت و عظمت و جلال
بر عاشق سد کردد تا عاشق ادراک او نتواند کرد و بوحدت او سارد متحقق گشت چنانک
در آن بیت گفت و اما مرتبه سیم غیرت آنست که عشق روی عاشق را از عاشق و معشوق
نیز بگرداند و بخودش که عشق است سارد تا عاشق گوید ه اغار علیک منک فکیف منی
و اصل این جمله در قرآن و احادیث مذکور است اما اشارت قرآن قوله تعالی
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما در صریح حدیث قوله
صلی الله علیه و سلم لیس احد اغیر من الله و من غیرته حرم الفواحش اول ذکر غیرت
بر صفت اطلاق و وحدت و فعال لما یرید خود ستش از اغیار و دوم غیرت بر
مخاطبان و مکلفان کرد که عاشقان اند از صور کثرت و انحراف که فواحش عبارت
از آنست تا از ان آلوده نشوند و دیگر قوله علیه التحیة والسلام ان سعداً لغیور و انا
اغیر منه والله اغیر منا این میگوید که چون حضرت معشوق از سر غیرت بر وحدت
و جمال خود بعظمت و جلال بر من متجلی شد حکم آن غیرت از آن حضرت بمن هم سرایت کرد تا من
نیز از خودم با و عشق او که با او متحد است غیرت می کنم و خود را شایسته جناب عشق او
نمی شمرم و باز چون همه هستی و صفات او مضاف بحضرت او می یابم و مرا از خود جز نیستی نیست
که جرم این نظر معرفت بر این صفت غیرت و اضافت آن بخودم انکار می کنم چه این صفت
غیرت هم اوست که سزاست و من مجنون ابیه ادم که عکس غیرت او در من پیدا می شود
بتبعیت تجلی او که در دل من نزول کرده است و مجنون عکس محبتهم است که صورت

تحیونه ظاهرست هم بحکم ان تجلی وچون حکم تجلی غالب گشت اثرش بروح می‌رسد از جهت تجرد نفس ناطقه ونسبت ظهور رادست در عالم ارواح هم برسید تا باین غلبه حکم وجرئت در دل من شادمان شد ودل توجه بان حضرت کرده

فتخلس الروح ارتیاحاً لها وما ابرّی نفسی من توهم منیة

پس ربوده می‌شود جان مجرد من بسوی حضرت معشوق از غایت نشاط وشادمانی بغلبه حکم وحدت وبساطت او بردل من مع ذلک نفس خودم را بحکم بقا حکم بشریت ورجوع بحال حجابیت انما انا بشر مثلکم که از لوازم این نشأت دنیویست از توهم آرزوی وطلب حظی از حظوظ حال ملامت مبرا ومنزه نمی کنم هرچند از تمام تحقق آن آرزو محرومست وآن آرزو همچون ادراکست بسمع وبصر ومثلهما والتذاذ بان هم در بعضی چشم

یراها علی بعد عن العین مسمعی بطیف ملام زائر حین یقظتی

گوش من مر حضرت معشوق را می‌بیند بدوری از چشم من اعنی در حالت حجابیت که دوری معنویست بواسطه آمدن خیال ملامتی زیارت کنند من هنگام بیداری حسی یعنی چون در وقت تجلی ظاهری حضرت معشوق بچشم ظاهر من نزدیک می‌باشد چه بحکم ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه همه اشیا را چشم ظاهر من صفات ومظاهر تجلی می‌بیند وگاه گاهی بضرورت قیام نشأت حالت حجابیت طاری می‌شود ودوری از چشم حاصل می‌آید وعشق دایما ملازمست لاجرم باز در صورت احکام ملامت بحسب این حالت حجابیت سلسله شوق را می‌جنباند ومرا در قلق واضطراب طلب می‌اندازد تا دوست ودشمن زبان ملامت می‌گشایند ومی‌گویند که تو خود را بگزاف در عنا ورنج مدار که ترا شایستگی وصل او البته نتواند بود وحال را از خود بدرایی وبدو نتوانی رسید پس اکنون هرگاه که بواسطه تقریع وملامت نام حضرت معشوق می‌برند شمایل اورا بان ذکر پیش من مصوری کنند تا خیال او از آن دم حاضری شود وجان

گوش من بدیده باطن او را می‌بیند وهرچند معهود آنست که خیال را در منام بیند گوش منش در بیداری در صورت ملامت مشاهده می‌کند

فیغبط طرفی مسمعی عند ذکرها وتحسد ما افتته منی بقیتی

پس چشمم بر گوشم غبطت وحسد می‌برد از آن جهت که در بعد که حال حجابست چشم محرومست وگوشم محظوظ والخ هنوز فنا بوی نرسیده است سر از بقا با صفات بوشیده نفس من حسد می‌برد بر آنکه بعد از تحقق بفنا بقا حقیقی با نفس ننهاست وروح من نیز با جمله صفاتش که هنوز هیچ فنا او نیز در داخته ام حسد می‌برد بر نفس وصفاتش که فانی شده اند وبقا گشت بسمعه وبصره افتته الحسد له ثلث مراتب احدها محمود وهو تمنی حصول النعمة المحسود فیها مع عدم زوالها عن المحسود وهو الذی یسمی غبطة والاخر ان بدو مان وهو طلب حصولها مع تمنی ازالتها عن المحسود وهو الثانی والثالث طلب ازالتها عن المحسود وسوا حصل للحاسد اولا والمراد فی البیت هو الغبطة لا غیر باید دانست که آدمی را نفسی است وروحی وقلبی لکن قلب پیش از سلوک در نفس وروح وصفاتشان مستهلک وپنهان است وهر یک را از این نفس وروح فی نفسه تعینی است وصفاتی واخلاقی علیحدة اما تعین روح وجودیست قایم بماهیت ومتعین در رو ثبوت وتحقق او در عالم ارواح واما صفاتش تجرد وبساطت ونزاهتست از ترکیب وغالب بر و احکام تنزهی وعلوم واحوالی که بمواد تعلق ندارد واما نفس هیاتیست متحصل از بخار رصافی که از مضغه صنوبری منبعث می‌شود وبعضی او را روح حیوانی می‌خوانند واز قوت حیوانی که محمول آن بخارست واز نظر تدبیری روح بسوی عالم اجسام عموما وبسوی تدبیر این مزاج خصوصا وجمله قوابدی ظاهر او باطنا ومدارک وحواس صفات اصلی او سد وجمله حظوظ وشهوات وآمال وامانی وتعلقات صفات عارضی او سید عشق که بحکم اصلی یا حدیث ان اعرف از حضرت وحدت از بهر تحقق مطلوبیت که کمال

خواص روح

سدّ ایست در مراتب ساری و سایر و نازلست و بازگشت و الیه یرجع الامر کله بحضرت
وحدت راجع منتزعه کل البناء راجعون عاشق را باخود در رجوع بدان حضرت می راند و از جهت
ضرورت رجوع ندا کل شیء هالک و کل من علیها فان بگوش عاشق سالک فرو میخواند و بر فنا
و تلاشی و استهلاک جمله صفات اصلی و عارضی او لا و اصل تعین و تقید بهستی مضاف باو که
از نفس و روح در مراتب ثابت بقهر الزام می کند و تقلبات عاشق سالک در اطوار احوال و مقامات
بواسطه ریاضات و مجاهدات از بهر تحقق این فناست و مر این فنا را سه مرتبه کلیست و بهر
یک مرتبه از بقا مترتب مرتبه اول فنا نفس است و صفات عارضی و اصلی او ٥
و مرتبه دوم فنا روحست با صفاتش و سیم مرتبه را الفنا فی البقا
گویند اما بقایی که بر فنا نفس مترتبست تحقق است بظاهر وجود عام منبسط بر عالم
و این اسم ظاهر حقیقتست با غلبه حکم وحدت بر کثرت نسبی اسمایی که اسم ظاهر جامع ایشانست
و از این جهت این حضرت را عالم حقیقت و مقام جمع خوانند و اما بقایی که بر فنا روح و صفات
او موقوفست تحقق است بباطن وجود و باعتبار حضرت غیب و شئون ذات با غلبه کثرت
نسبی و تمیز ذاتی شئون و حقایق بر وحدت وجود ظاهر از این که چون در نفس تمیز و کثرت
ظاهرست و وحدت باطن لاجرم در بقا بعد الفنا وحدت ظاهری شود و کثرت و تمیز
باطن ماند و در روح وحدت و بساطت ظاهرست و کثرت و تمیز باطن لاجرم در بقا
وحدت باطن می ماند و تمیز و کثرت حقایق و شئون ظاهر میگردد و این بقا را تحقق بحضرت
غیب و اسم باطن و حضرت جمع نیز گویند و اما مرتبه سیم بقا تحققست بحقیقت حضرت
برزخیت و انسانیت و جمعیتی که حدلی و خلق ادم علی صورته او هو المعبر عنه بمقام قاب
قوسین و او احضرت جمع الجمع خوانند و بالاتر ازین مرتبه هست که بحضرت محمدی
مخصوص است و آن مقام او ادنی است و تجلی او را احدیت جمع خوانند اما مرتبه اول که فنا
نفس است بواسطه حکم نشات اثر کثرت صفات طبیعی و کثافت حجب او غالب و ظاهر است

و سلطنت او قوی و قاهر لاجرم در اول سلوک فنا او اهم است و حکم او اعم و بفنا کثرت
صفات او اول وحدت مجموعی که صورت عدالت اوست بیدا آید و او را قلب گویند و آن وحدت
حقیقی وجود ظاهر و احدیت حق که باطن نفس بود درین قلب تجلی کند و لکن بغلبه حکم اسمایی آن را اسما
که اسم ظاهر حق شامل ایشانست چون اسمایی که موذنند بتشبیه همچون سمیع و بصیر و مانند
این و بعد از آن هم در نفس و فنا صفات او سیر میکنند تا آنگاه که فنا جمله صفات نفس تمام شود
حسنند تحققش بحقیقت اسم ظاهر محقق گردد و لکن از صفات نفس اثاری عظیم پوشیده باقی
می ماند که آن اثار و بقایا موجب تقید چشم می باشد با دراک مبصرات و تقید سمع با دراک
مسموعات در مقام تحقق بحقیقت کنت سمعه و بصره و موجب حرمان چشم می باشد نیز عند
طریان حالة الحجابة که بعد معنویست بحکم نشات چنانک در بیت مذکورست که بر اها علی بعد
عن العین مسمعی تا لاجرم موجب غبطت چشم می شود بر گوش چنانک در بیت مذکورست
و از آن اثار و بقایا پوشیده اغلبش در سیر در مرتبه دوم فنا و تمامش هم در سیر در مرتبه اخری
بکلی زوال می پذیرد و چون سیرش در اسم ظاهر و ما یجمع من الاسماء تمام می شود باز سیر دیگر
در فنا روح و صفات اوی آغازد و حینئذ قلبی از میان صفات روح و نفس منفصل باشد
و آن قلب حامل تجلی از تجلیات اسم باطن شود آنگاه در اسمایی که اسم باطن جامع ایشانست
همچون ظاهر و قدوس و عزیز و سلام که اسما و صفات تنزیهی اند سیر کند تا بهمه متحقق گردد
پس سیرش من حیث الاسم الباطن بتمام شود و غالبا سیر در فنا نفس و صفاتش سیر محبی
باشد و از مصنوعات بصانع رود و سیر در روح سیر محبوبی باشد و از صانع بمصنوعات
آید و از آنجا چون منار لا بر نفس مرور کند منصبغ بحکم بقا اغلب آن بقایا پوشیده نفس
همچون دقایق حب جاه که اخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه نانی گردانند و این
حب جاهی باشد عند الله که تا این غایت باقی ماند چون بمنا بلوغ بمقام شفاعت و امثال
آن نه عند الخلق که در مبدا سلوک فنا آن خود شرطست و بعد از آن تحقق بفنا بعد الفنا

پرداز و آن اندک بقیت دیگر اجا فنا بذ برد پس چون ناظم رحمه الله اول سیر در فنا نفس
کرده است و تجلی اسم ظاهر متحقق گشته و اینجا در مقام بقا سما تا بوشیده نفس محو شد
و اثر آن بقایا در خود یافت و روحش بر از فنا نفس و تحقق بوحدت وجود آگاهی یافته لاجرم
گفت الخ از عز بقا پیوسته است از آن بقایا پوشیده نفسی و از روح نیز که هنوز بقا او
نپرداخته ام چشیدی برد بر الخ از من صفات نفس من فانی شده است و ببقا رسیده
پس درین بیت اسم بزبان مرتبه اول از مقام بقا که حضرت جمع و حقیقت میگوید
و از تحقق بظاهر وجود که اسم ظاهر حقیقت نشان میدهد ۞

امت امامی فی الحقیقة فالوری ورائی وکانت حیث وجهت وجهتی

بمشوالی کردم در عالم حقیقت و حضرت جمع مذکوره مر پیشوای خودم را که در ظاهر نماز اش
مقام تفرقه بوی مقتدی امام پس جمله خلق دری متند بمن مقتدی در هر نمازی و قصدی و توجهی
یعنی چون من با این حضرت جمع وجودی و حقیقت پیوستم و وجود را الهی پیش بدیدم همچنانک
قرص آفتاب و هر هستی که در مراتب بهر شخصی مضاف میمانند فرع و پرتو او یافتم در تعین
از وی منتشی و در بقا از وی مستمد و در کمال بوی راجع چنانک شعاع آفتاب که منبسط است
در عالم و از هر درجه و روزنه طالع لاجرم در هر نمازی که در ظاهر عالم تفرقه بحکم امر ظاهر
شرع که از جهت قیام نشان تقدیم بدان لازم و ضرورتست ادای کنم این شخص را که
درین ظاهر نماز امام منست و بحق متوجه است او را در حقیقت و باطن متوجه بخودمی
یابم و خود را امام اوی بینم چه توجه او باین حضرت جمع وجودی است که من بوی متحققم توجه
الفرع الی الاصل پس همه خلق نیز که در هر نمازی و قصدی متوجهند باین حضرت در پی منند
و همه بمن متوجهند و من ازین حضرت جمع اگر بظاهر مقام تفرقه توجه میکنم توجهم بحضرت
معشوق از جهت واحدیت او که منشا کثرت نسبی است محقق میشود و اگر بباطن روی می
آورم توجهم هم بحضرت او از جهت احدیت او که منبع وحدت حقیقی است واقع میگردد پس

من ازین حضرت بهر جا توجه میکنم قبله و متوجه الیه من حضرت معشوق می باشد ۞

براه امامی فی صلوتی ناظری ویشهدنی قلبی امام ائمتی

دید ظاهر من که متعلق ادراکش عالم تفرقه است مر این شخص را که درین عالم تفرقه امام نماز
ظاهر منست در پیش من می بیند و دل من چون بدیده بصیرت نظری کند مرا درین عالم
حقیقت پیشوای همه امامان ظاهر من مشاهده میکند ۞

ولا غرو ان صلی الانام الی ان ثوت بفوادی وهی قبلة قبلة

و عجب نیست اگر جمله خلق با این امام ظاهر من بسوی من توجه کردند و نماز ظاهر
چونکه حضرت معشوق بحکم و وسعنی قلب عبدی در دل من اقامت ساخته است و قبله هر
اسمی که من حیث الاستناد قبله هر امامی است یا قبله وجود این قبله ظاهر من که کعبه است
این حضرت جمع وجودی است که در دل من مقیم و ساکن است لا غرو ای لا عجب و ثوت اقامت
و قد ورد فی البیت روایتان احدیهما الانام بالنون و قبله قبلة بغیر الاضافة و ذلک
بطریق حذف المضاف ای قبله کل قبلة و الثانیة الامام بالمیم و قبلة قبلتی بیا الاضافة
ای الکعبة اما تقریر روایة الاولی یعنی ان الخ گفتم که جمله خلق بسوی من متوجهند
در هر نمازی و توجهی عجب مدار زیرا که بحکم ولکل وجهة هو مولیها استناد هر توجهی
بل هر شخصی بحضرت اسمی از اسما وجودیست که ترتیب و مدد بجز از حیثیت آن اسم بوی
نرسد و مرجعش عاقبة الامر بحضرت همان اسم خواهد بود پس قبله او در هر چه توجه
بحق کند از نماز و دعا و غیرهما حضرت همان اسم میباشد و قبله آن اسم و منشا او این
حضرت جمع وجودیست و ذلک معنی قوله وهی قبلة کل قبلة و او یعنی این حضرت جمع وجودی
با اسم ظاهر بحکم و وسعنی قلب عبدی در دل من مقیم پس چه عجب اگر همه خلق را در نمازها
و حاجتها روی بسوی من باشد **و اما وجه روایت دوم** میگویند که چون
قبله این امام ظاهر کعبه است که هم از روی ظاهر شرع قبله ظاهر منست و این کعبه هم از

ظاهر وجود حصه دارد که فرع وی‌اند و اسم ظاهر حق است و قبله از حصه از وجود کعبه
هم ازین حضرت جمع وجودیست و این حضرت جمع وجودی در دل من مقیم لیس عجب نباشد اگر
امام ظاهر نماز بسوی من گزارد و توجهش بسوی من باشد و وجدوا دمها بینها انبدع
مناسب تربیت حد کعبه است که همه جهات در وی متساویست والله اعلم ۵

وكل الجهات الست نحوي توجهت بما فيه من نسك وحج وعمرة

وهمه جهتهاء ششگانه بسوی من روی آوردند با انچ با کعبه جمع می‌شود از هر عبادتی
و هر حجی و عمرتی النسك العبادة يقال نسك بالفتح اذا تعبد و بالضم اذا صار عابدا يعني
چون کعبه وجودی که بوی مضافست من متوجهست توجه الفرع الى الاصل و جمله جهات
کعبه در صحت توجه بوی یکسانست و هر عبادتی که متعبدان پی کنند روی ایشان بجهتی
از کعبه است یعنی گویا کعبه مجتمع جمله عبادتست از نماز و حج و عمره و دعا و کل ما يجب او
يستحب فيه التوجه الى القبلة ظاهر لاجرم جمله جهات کعبه با جمله عبادات که انجا
جمعست همه را روی در منست بتبعیت کعبه و وجود مضاف بوی ازان روی که من حضرت جمع وجودی متحققم

لها صلواتي بالمقام اقيمها واشهد فيها انها لي صلت

بسوی حضرت معشوق است یا برای مراعات ظاهر امر او که اقیموا الصلوة و رضاء او
همه نمازها که من بمقام ابرهیم که در حرم کعبه است بپای میدارم و مشاهده میکنم در
عین این نمازها برونق سنت وجعلت قرة عيني في الصلوة بدیده دل که حضرت معشوق
است که بسر سرایت ذاتش در صور صفاتش که نفس و قوا و مزاجی منست هم بسوی این
حضرت جمع خودش بهر تحقیق کمالات اسمائی خودش نمازی گزارد و توجه می‌کند
و چون من بآن حضرت متحققم این توجه و نماز او بسوی من است و از جهت تحقیق کمالات
من نیز که برزخی و حشری و جمالی متعلقست حضرت معشوق بآن صورت نماز انشاء
آن صورتی کند بهر حرکتی و سکنتی و تسبیح و تهلیلی انشاء روضه و قصری و حوری

فرماید یعنی نماز او فی الحقیقة از جهت منست ۵

كلانا مصل واحد ساجد الى حقيقته بالجمع في كل سجدة

هر دو یکنماز گزارنده یعنی یکسیم بسجده کننده بسوی حقیقت خود که حضرت جمع در هر
نمازی لکن چون این حضرت جمع را که من بوی متحققم جهت وحدت حقیقی و کثرت نسبی ثابتست
یعنی من از حیثیت کثرت نسبی بوحدت حقیقی خود توجه می‌کنم برای کمال ذاتی خودم و او
از وحدت حقیقی بکثرت نسبی توجه می‌کند برای کمال اسمائی یعنی هر یک بسوی خود
توجه کننده‌ایم و نماز گزارنده در این بیت ذکر ترقی است از تطلع و شعور بیقینی از تفرقه
و دوی که در لفظ کلانا مذکورست تا بعین جمع که بکلی رافع دوی و تمیزست و الجمع عبارتست
ازو و در بیت اینده تحقیق آن ترقیست و رفع دوی و تمیز بالکلیه و تحقق بعین جمع و قولب
ترابست از آهنگ حسینی در نوای انا الحق و مایه سبحانی ۵

وما كان لي صلى سواي ولم تكن صلوتي لغيري في اداء كل ركعة

و اثبات که از جهت من و بسوی من نمازی گزارد و توجه میکرد جز من نبود و نماز و توجه من
جز بسوی من نبود در اداء هر رکعتی از نماز که متوجه و متوجه الیه و قاصد و مقصود و عابد
و معبود هم من بودم گاهی از باطن خودم بظاهر و گاهی از ظاهر بباطن برای تحقیق
و اظهار کمال ذاتی و اسمائی خودم و بهیچ وجه غیریت را مجال نبود ۵

الى كم اواخي الستر ها قد هتكته وحل اواخي الحجب في عقد بيعتي

تا چند برادری و سوندگنم با پوشش و حالت حجابیت اینک این پرده پوشش را بردریدم
و گشادن بند همه حجب مراتب در بستن عهد بیعت اولین من ثابت بود الاواخي جمع
اخية وهي ما يشد به الدابة من عروة وحبل مشدود طرفه بخشبة مدفونة في الارض
تشد به الدابة كنا به هنا عن القيد والحجاب يعني ازین خروج من از قید صفات
و احکام مراتب از مقتضیات حقیقت من بود در وقت بیعت الست و جواب بلی

و از عهد یاد می‌نشست چنانکه ذو النون گفت که کانه الآن فی اذنی چون پرسیدندش که از الست
میثاق الست یاد داری وقت که حقیقت من بزبان استعداد طلب ظهور در مراتب کرد
بظاهر وجود عهدی بستم که وجود را بوحدت و اطلاق که قابلت باز بحضرت سپارم و آن
صفت وحدت و غلالت و اطلاق او را بکثرت و اختلاف اهوا و تعلقات و صور الحوادثات
باطل نگردانم پس چون مقتضای حقیقت من جز وحشت از عهد این عهود لاجرم جز
در قید و حصر مراتب و حکم حجابیت او باشم اینک آلان بیرون جستم و بفضای حضرت جمع
پیوستم پس چون درین چند بیت ذکر تحقق بمقام جمع کرد بلسان التوحید اکنون در یک
چند بیت دیگر بیان تحقق آن خواهد کرد بلسان العشق و المحبة ۞

منحت ولاها يوم لا يوم قبل أن بدت لي عند العهد في أوليتي

ولاها بمعنی محبت و ضمیر ها راجع بحضرت معشوق

عطا داده شدم محبت حضرت معشوق آن روز که هنوز این روز مفهوم متعارف نبود که
مقدر است بمقدار یک دوره فلک اطلس و آن بیست و چهار ساعت است و اصل زمانی
است که ماضی و مستقبل بود متعلق است پیش از آنک بر من پیدا شد حضرت معشوق
در وقت گرفتن عهد الست بربکم در اولیت ظهور من بصورت عنصری انسانی
یا پیش از آنک در اولیت من در آن عهد که با حقیقت من فرمود در عالم غیب بر من
و حقیقت من پیدا شد یوم منفی این یوم مفهوم متعارف است و یوم مثبت ظهور حکم
و سلطنت اسم دهر است که جامع جمله اسما و سلطنت حکم ادوار ایشانست در عالم
غیب پس میگوید که در عالم غیب که سلطنت اسم کلی دهر بود نه اسما تفصیلی
جزوی را حقیقت و صورت معلومیت مرا در علم خود محبت خود عطا داده بود
و با او همراه کرده پیش از آنک حضرت معشوق در وقت اقتضا استعداد من مر
ظهور را در عالم ارواح بر من و حقیقت من پیدا شدی در عالم غیب و اولیت ظهور
و تمیز من محقق گشتی و با من عهدی کردی که وحدت و اطلاق وجود را بکثرت و اختلاف

ملوث و مقید نگردانم نه آنک من عشق او بواسطه حلت و خلقت که ظهور ست در
مراتب خود جذب کرده ام و بسمع و بصر از او خود کشیدن چنانک بلبی پارسی درین معنی
پیش ازین گفته شده است از اول که زهر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود و از آن حضرت غیب
متنازل در هر مرتبه که مرا ظهوری و تعینی حاصل میامد عشق با من همراه بود ذیل
که از ظهور و تعین خود بواسطه عشق بود والله اعلم ۞

فنلت هواها لا بسمع وناظر ولا باكتساب واجتلاب جبلة

پس دریافتم عشق حضرت معشوق را نه بآلت گوش و چشم و نه نیز بکسب کردن وساطت
امری وجودی روحانی و مثالی و حسی یا استعدادی جزوی و نه نیز عشق را طلب کرده ام
بحیلتی خوب و بواسطه صور زیبا و آنچ در اول قصیده گفتم که سقتنی حمیا الحب راحة
مقلتی مراد من آن بود که تعلق عشق من بظهور معشوق در مرتبه حسی و سرایت
جمال او در صور حسی بواسطه نظر ظاهر حسی بود بحکم لا یدرک الشیء بغیره من حیث
ما یغایره نه آنک اصل عشق و تعلق ذاتی من بحضرت معشوق بان نظر موقوف بود تا بان
نظر جذب عشق کردم بخود بل که من الازل الی الابد عاشق بوده‌ام و هستم ۞

وهمت بها في عالم الأمر حيث لا ظهور وكانت نشوتي قبل نشأتي

و شیفته و حیران بودم بحضرت معشوق در عالم امر که عالم ارواحست آنجا که هنوز
هیچ ظهوری نبود عالم مثال و حس را و مستی من از عشق پیش از خلقت و ظهور صورت حسی
من بود عالم ارواح را عالم امر از آن میگویند که هیچ واسطه و زمان و تخلف میان قول و قایل
کن و میان قبول و قابل فیکون در آن عالم واقع نبود پس چون غلبه حکم امر آنجا را بود
آنجا او را بآن نام خوانند پس میگوید که چون بحکم انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون بواسطه سیر عشق حقیقی که اردناه اثر آنست مراد در مرتبه ارواح

وجود بخشیدند عشق بکمال لطف تحقیق سیره دران وجود ساری بود و بود غالب هر گرم
همین که مراد ران عالم تحقیق و شوق حاصل آمد خود را از عشق شیفته و حیران یافتم چه انجا
هیچ صفتی با وجود من همراه نبود که میان من و عشق حایل آمدی و از ظهور سلطنت عشق مانع
شدی پس بیش از آنک نشات حسی متلبس شدمی و احکام مراتب و صفات و قیود آن کردن
در آمدندی و مرا از عشق و معشوق محجوب گردندی و بخود مشغول گرداندی من اتحاد از
عالم امر از شراب عشق مست خراب بودم و چون بر مراتب مرور کردم و از صفات و قیود من
طاری شدند باز در مراتب و اطوار حسی بطریق عود سیر کردم و از انجا چون بحکم عشق و سلطنت
او با عالم خود رجوع آغاز کردم عشق هر صفتی را که اتحاد در عالم امر و باله مراتب و باقی نبود
و در مرتبه حسی بر من طاری شده بود و میان من و عشق حایل گشته همه را فانی و متلاشی
کرد و خود را مفرد گردانید و هذا معنی البیت الآتی ۵

فافنی الهوی ما لم یکن ثم باقیا هنا من صفات بیننا فاضمحلت

ثم

پس نیست کرد این عشق من ایجاد در عالم حس هر چیزی را از صفات و قیود که انجا
در عالم معنی و امر ثابت و باقی نبود و انجا میان من و عشق حایل شده بود پس جمله این صفات
که حایل بودند مضمحل و ناچیز شدند لکن خواص و لطایف کمالات از ان اوصاف با وجود
یگانه من همراه ماند که آن خواص و لطایف کمالی در صرافت وحدت و بساطت او قادح
نیست چنانک مثلا ماء الورد که اول آبی بود ساده و بسیط که در مراتب سیر کرد بصورت
شاخ و برگ و گل ظاهر و متلبس شد و از هر مرتبه خاصیتی و لطیفه کمالی کسب کرد پس بواسطه
تقطیر بهمان مرتبه بساطت و صرافت آبی رجوع ساخت تا مزید خواص و لطایف کمال از
عطریت و غیره که آثار مراتب بوده هیچ یک از آن خواص و آثار که بصورت کمال و وصف
اعتدال با او همراه اند در صرافت و بساطت مائیت او قادح نیست پس گویا جمله
آن خواص و آثار هم از و زاینده شده بوده باز بوی یعنی با آب باز گشت چنانکه در بیت [illegible]

فالفیت ما الفیت عنی صادرا الی ومنی واردا بمزیدتی

تقدیره فالفیت وجدت بمزیدی الی حضرة المعشوق ما الفیت عنی من الاوصاف العارضة
واردا ای حاضرا منی ای من الوجود وحضرة الجمع وصادرا الی راجعا الی ای الی حضرة الجمع
الوجودی فی کثرتها النسبیة می گوید پس چنان یافتم بواسطه حقیقت حضرت معشوق یعنی
حضرت جمع وجودی و نظر او و حکم فی بیصر که هر چیزی از ان کثرت اوصاف که در اثنا
سلوک از بهر تحقق بوحدت از خود انداخته بودم همه از من و از حضرت جمع وجودی
و کثرت نسبی او حاضر و زاینده می شود و از مقتضیات سیر اوست در مراتب از بهر تحقق
کمال اسمائی که از جهت کثرت نسبی او راست متعلق بان سیر و همه باز بهمین حضرت جمع
وجودی رجوع می کند لکن بصورت کمال و صفت اعتدال چنانک در ماء الورد مثال نموده
شد پس هر چه انگاه در زمان سلوک مانع و حجاب من می بود اکنون مدد و مکمل شهود منست
چنانک بیت آینده بیان آن میکند ۵

وشاهدت نفسی بالصفات التی بها تحجبت عنی فی شهودی وحجبتی

و مشاهده کردم من نفس خود را بمقتضیاتها یعنی همان صفاتی که انگاه در سلوک با ایشان
محجوب می بودم چه در حال کشف و شهود و چه در وقت حجابیت چه اگر وقتی کشف و شهودی
مقید مر متیسر شدی یا در خواب یا در بیداری همین که صفتی از ان صفات از من سر بر
زدی حالی محجوب می شدم یعنی چون این وجود ظاهر و حضرت جمع مذکور را که نفس مظهر اوست
من اکنون بوی متحقق و حضرت حقیقی و کثرتی نسبیست و تا مادام که سالک این حضرت
جمع متحقق نشده است اگر حکم حجاب بروی مستولیست بظهور اثری از کثرت صفات
از حجاب او کثیف تر میگردد و اگر صاحب کشف شده است چون در اول نتیجه حکم وحدت
بروی غالب می باشد تا همه عالم حس را یک رنگ می شود و تمیز و کثرت مرتفع می ماند لا
جرم اندک اثری ازین صفات که از و سر بر می زند چون حکم کثرت ظاهر است حجاب کشف

و شهود داری شود اما چون با این حضرت جمع تحقق یابد جمله کثرت صفات و تعینات وجود را استدعای ظهور بوجود یگانه باید از کثرت نسبی او و اسما او منتشی و انجلا جمع را لا زم
میگوید که چون من با این حضرت جمع مذکور متحقق همان صفت که در حال تقید شهود م بوحدت
و در حال علم شهود م نیز موجب حجاب و حرمان می شد اکنون عین همان صفت آلت تمام
شهود وجود و نفس من مقتضیاتها و بنوع ظهور را نهایی شوند که اگر آن صفات ظاهر
نشوند مرا شهود مقتضیات ذات و نفس خود م تماما میسر نتواند شد فصح بمعنی قوله
وشاهدت نفسی وذاتی بالصفات التی حجبتنی فی اثناء السلوک عن شهود ذاتی

وَإِنِّي الَّتِي أَحْبَبْتُهَا لَا مُحَالَةَ وَكَانَتْ لَهَا نَفْسِي عَلَيَّ مُحِيلَتِي

و مشاهده کردم نیز که من از آن رجه که با این حضرت جمع متحقق همان کسی بوده ام بتحقیق
او را ساجا دوست میداشتم اعنی نفس خود م چه هیچ کسی را از دوستی نفس خودش گزیر
نیست و بیش از این نفس من از ورا حجب مر حقیقت ذات خودش را بمن که با این حضرت
جمع متحقق و رب او بود م حوالت کرده بود یا نخ می گفت من عرف نفسه عرف ربه و آن
انگاه بیش از این این معنی فهم نمی کردم و نفس خود را دوست میداشتم و نمی دانستم
کی من کرا دوست میدارم و اکنون آن حقیقت معلوم کردم ۵

فَهَامَتْ بِهَا مِنْ حَيْثُ لَمْ تَدْرِ وَهِيَ فِي شُهُودِي بِنَفْسِ الْأَمْرِ غَيْرُ جَهُولَةِ

پس انگاه حیران و عاشق بود نفس من بر حقیقت خودش از انجا که نمی دانست که بر که عاشق است
و خودش کیست و این نفس من در نظر کشف و شهود من بحقیقت کار جاهل نبود بل عالم بود بانکه
ظاهرش عاشق است و باطنش معشوق لکن آن حجب و قیود و احکام مراتب میان او و این علمش حایل
شده بود و مجنون نسیانیش حاصل امد پس چون موانع زوال پذیرفت تذکر و علم باز بدید
امد پس چون درین ابیات گذشته سان تحقق بحضرت جمع وجودی بزبان توحید و محبت
نمود اکنون لطیفه می گوید متضمن سرایت حکم وحدت آن حضرت در کثرت نسبی

و آثار و حکم کثرت نسبیش در وحدت حقیقیش والله المرشد ۵

وَقَدْ آنَ لِي تَفْصِيلُ مَا قُلْتُ مُجْمَلًا وَإِجْمَالُ مَا فَصَّلْتُ بَسْطًا لِبَسْطَتِي

و بدرستی وقت آن امد که تفصیل بگویم انچ بیش ازین مجمل گفته ام و سر جمله بیان کنم انچ را
بتفصیل تقریر کرده ام از جهت گستردن بساط سخن بسبب سعتی که بواسطه تحقق با این حضرت
جمع وجودی در ذات و حقیقت من پدید امده است پس و نسبت کان سعتی از باطن بظاهر
سرایت کند و نشان آن سرایت از زبان و تقریر و بیانم ظاهر شود والله المرشد ۵

أَفَادَ اتِّخَاذِي حُبَّهَا لِاتِّحَادِنَا نَوَادِرَ عَنْ عَادِ الْمُحِبِّينَ شَذَّتِ

فایده داد بسبب یگانه شدن من با حضرت معشوق این دوستی گرفتن من بان حضرت عجایبی
که از عادات عاشقان یگانه و ممتاز است یقال شذا الشی و ندر اذا وقع وحده انفاقا و اللام
متعلق باتحاد یعنی بسبب وقوع این نادرها در عشق ما که از عادات عاشق ممتاز است نادرات
و العجیب این حالت اتحاد ما ست و تحقق من بحضرت جمع او این ذکر و بیان حال و مقام اتحاد ست
بطریق اجمال و اما تفصیل آن اجمال که گفت که و ان التی احببتها لا محاله بصورت لطیفه
و نادره در بیت اینده میگوید ۵

يُثْنِي إِلَيَّ الْوَاشِي إِلَيْهَا وَلَائِمِي عَلَيْهَا بِهَا يُبْدِي لَدَيْهَا نَصِيحَتِي

نمیمت میکند بسوی من و این حضرت جمع من نمن و احوال من که در عشق ظاهر ست
این نمام که بسوی حضرت معشوق میباشد که روز و او مظهر حلم و حدتست اعنی صفات و قوا
روحانی ملامت کننده من بر حضرت معشوق و عشق او یعنی نفس بصفاتها بواسطه
حضرت معشوق اعنی مدد و معونت او سزا می کند بحضرت معشوق نصیحت من یعنی
ای الی و بها ای بمدد حضرت المعشوق و معونتها یعنی عادت عشاق چنانست کی
واشی دوستی معشوق ورزد و معایب عاشق را ضبط کند و بسوی حضرت معشوق ادا
و برد او نشر آن معایب کند و باز لایم دوستی عاشق ورزد اما بهتان از معشوق

عاشق را نصیحت کند و از معانات عشق و طلب مراضی معشوقش منع کند الکنون
بسبب تحقق من بان حضرت جمع وجودی و یگانه شدن با وجال ما برخلاف این عادات
عشاق اتفاق افتاده است تا واشی که مظهر وحدت روح و قوا روحانی منست ذکر ظهور من
بصورت کثرت از جهت ضرورت حکم نشات که در نظر او یعنی روح و قوا او عیب می نماید
بسوی من می آورد و با من میگوید بطریق شکر از آن روی که من با این حضرت جمع متحققم و این
خلاف عادت عشق و عاشق دیگر است که واشی نمیمت عاشق بسوی عاشق کند و معایب
او را بصور هر اها با او گوید و هو معنی قوله یشی الی الواشی الیها یعنی این واشی بسوی او
الکنون بسوی منست **و وجه دیگر آنست که** عادت عاشقان دیگر آنست که
وشایت عاشق را زبان دارد و الکنون مرا سود می دارد که موجب تقرب من می شود بحضرت
معشوق از آنکه ظهور من بصورت و صفت کثرت کمالات اسمایی او که بجهت کثرت
نسبتش متعلق است ظاهر میگردد و مقصود سیر ظهورش در مراتب حاصل می آید بس
این وشایت واشی از جهت من و سود منست و ذلک معنی قوله یشی لی واما لائم که مظهر
نفس و صفات اوست و بنهان از حضرت معشوق مرد من نصیحت من می بایست که
کردی الکنون چون من صورت این حضرت جمع وجودی ام نمی آید همین حضرت با نزد این
حضرت نصیحت من میکند و اکر و تی بحکم نشات قیودی در من می بیند مرا بدان ملامت
می کند و بر تحقق بوحدت و عشقم تحریض می دهد بر در حضرت معشوق که این حضرت جمع
مذکور است و این درجه است از لوامیت نفس بالا مقام اطمینان نمی آید لائم نمی آید
معشوق برد معشوق نصیحت عاشق کند از فوائد بیست ۵

فأوسعها شكرا وما أسلفت قلى وتمنحي برّا لصدق المحبة

پس من شکر تمام بسیاری کویم مر حضرت معشوق را که حال آنست که هیچ دشمنی از
پیش با من نکرده است بداشتن من مرتی در مقام حجابیت و حضرت معشوق نیز عطای

هدنی

دهد مرا نیکوئی از جهت راستی و درستی و ثبات من در محبت فقال اوسعها شکرا ای
و فیت حق شکره تماما یعنی من شکری کنم حضرت معشوق را برین مدد که نفس من الکنون
می دهد بنزاهت حکم وحدت و عدالت در و تا مرا نصیحت می کند بحضرت او و بر تمادم
تقریع و ملامت می کند و چون حال آنست که معشوق پیش ازین مدتی مرا در حجاب
و قید مراتب داشت تا نفس من بصور کثرت و نقایص مبتلا شد و آن در نظر وحدت بحکم
غلبه او بر احکام کثرت نسبی عین ابعاد و اضلال بوده و ازین جهت نا ملایم می نمود بصورت
دشمنی مبتلا می بود چون با ان حضرت جمع وجودی و وحدت حقیقی و کثرت نسبی او متحقق شدم
و ازین جا نظر کردم آن جمله صور کثرت که آنگاه در مراتب بصفت نقص ظاهر بودند الکنون
همه را اینجا بصورت کمال ظاهر دیدم چه آن جمله صور کثرت و انحرافات درین شهود
مقام جمعی در بایست بودند از جهت کمال احاطت و سرایی را لاجرم الکنون معلوم شد که آن
اقامت معشوق نفس مرا در حال حجاب و قید مراتب دشمنی نبوده است از وی در حق من
و هو معنی قوله وما اسلفت قلی بلکه آنرا عین دوستی یافتم چه مدد و مکمل من بودند پس
بران اقامتش شکر بسیاری کویم و چون این کمالات مذکوره حضرت معشوق و کمال
سرایی او عاید بودند و حصول و ظهور این نظر کمال نیز بسبب اتحاد مذکور بود و اتحاد
ثمره صدق و ثبات من بود در محبت و صبر بر مقاسات شداید او و علامت صدق
من در محبت این شکر بسیار است که می کویم بران نعمت اقامت مرا در مراتب و ردیف
آن نعمت لاجرم حضرت معشوق بر حکم وعده لئن شکرتم لازیدنکم مرا بمزید بر
و انعام از جهت آن مخصوص کردانید و این اذن رجوع باز بمقام تفرقه که مستلزم
کمالات بسیار است بجهت ارشاد طالبان و تحقق بمقام تمکین و الهام بخشیدن تا بشرایط
و آداب ارشاد تمام قیام نمایم از جمله آن انعام و بر ست و از آداب ارشاد یکی اینست
که من بان قیام نمایم و اول در پیش مستور شد از ذکر مجاهدات و تحقق بمقامات

وثمرات آن بر وجهی کلی اجمالی تقدیم می کنیم تا هم سبب تسهیل تجرع مرارت آکا بی‌ها
سالک شود در سلوک براه فنا وتحقق بآن وهم موجب مزید انبعاث وفوت داعیه او کردد
دران جه سیر وسلوک عبارتست ازراه فنا رفتنست ازبراکه ادمی در مبدا ظهور دراین
نشات عنصری بعث نعال الهائی برید ک ومباشرت تصرفات وظهور بصفات کثرت
منحرف قولاً وفعلاً منعوت می باشد وباین سبب ازعالم وحدت وعدالت دور می افتد
پس اول شریعت که معین ومبین حکم وحدت وعدالتست فی جمیع الحرکات والسکنات
قولاً وفعلاً وبیزان آن بفنا بعضی ازان اوصاف متکثر منحرف بروی حکم می کند وبوحدت
وعدالتش دلالت می فرماید وثانیا طریقت بحکم ارادت بفیود زیادتش مقید می
کرداند تا بعضی ازانچ شریعت بحل واباحت آن با ومسامحت میکرد طریقت
دران مسامحت بروی در بندد وبترک وفناء افعال مباح وحلال نیز بروی حکم کند
چنانکه صدیق اکبر رضوان الله علیه فرمود که انی لادع سبعین بابا من الحلال مخافة
ان اقع فی الحرام واین طریق فنا را منازل ومقامات بسیارست جامع ونداک ایشان
دو مقام کلی است که مشتمل بر باقی اند یکی توبه وآن رجوعست از کثرت اقوال
وافعال وتصرفات متکثر وظهور بصفات منحرف با وحدت وعدالت بحکم تعیین
شریعت وطریقت وعزم تحقق بحقایق اسلام وایمان ودوم مقام زهدست وآن
ترک وعدم تطلع والتفاتست بهرجه رقم حلقیت وغیریت بران کشیده است
اولا ازجواهر واعراض دنیوی وهرحظی که بدان متعلقست وثانیا ازحظوظ ولذات
اخروی جواهرها واعراضها با توجه والتجا درهرجه الا بنها عند الضرورة بذ ومحتاج
شود بموجد وخالق این اشیا واخوان مقام زهد مقام فقرست که خالی بودنست قلبا
وقالبا ونظرا وهمه ازهرجه جز حق باشد وباقی مقامات دیکر چون تسلیم ومحاسبه
ومراقبه وتفویض وتوکل ومثلها دراین دو مقام کلی مذکور شد بحدیث چون

ازان بمقام جمع والتجا بمقام تفرقه وارشاد رجوع کردم اول بطریق حکایت ذکر تحقق خود
کردم دراین دو بیت اینچ باین دو مقام کلی مذکوره ودر سه بیت دیکر بمقام فقر اکاه بزبان ارشاد
تقربت بالنفس احتسابا لها ولم اکن راجیا عنها ثوابا فادنت
نزدیکی جستم بنفس واورا باجمله حظوظ وصفاتش پیش کش حضرت معشوق کردم وازنزد
او وجمله حظوظش برخاستم ازجهت درشمار آوردن حضرت او را لاغیر واز حضرت امید
داران نبودم جزای وثوابی دنیوی یا اخروی را بلک نفس را ازجهت آنک دشمن اوست
ازبهر او ترک کردم وفدای او ساختم وازخودش دور کردم تا لاجرم حضرت معشوق
مرا بخود نزدیک کردانید وتجلی وفیض ذات خودش را ثواب آن ترک وفدا نفس من
کرد دراین ترک وفدا نفس اشارتست بتحقق بمقام توبه ٥
وقدمت مالی فی مالی عاجلا وما ان عساها ان تکون منیلتی
تقدیر البیت وقدمت عاجلا ما حصل لی بواسطة الاعمال المرضیة وترک النفس
وحظوظها فی مالی ای فی النشاة الاخرویة من الدرجات والنعیم الجنانیة وقدمت
ایضا ما یمکن ان تنیلنی حضرة المعشوق فی تلک النشاة الاخرویة بمحض امتنانه
فی جنة الامتنان وجنة المیراث یعنی ازجهت تحقق بمقام فقر وفنا از بهر حضرت
معشوق که کمال وبقا حقیقی بران منترتبست دنیا وما فیها که در معرض تغیر وزوال
وفناست البته هیچ قدری نداشت که دران مقابل تواند آمد واما اخرت وما فیها
من الجنات ونعیمها که سعت بقا موسومند وتواند بود که دران معرض ازنشان
کثنی حسابی بر کیرد من ازان جمله از بهر آنکه دران راه حجاب بودند جه در نظر من حیث
المراتب غیری نمودند یکلی نظر برکرفتم وان را نیز بیکبارکی پیش کش راه فنا وفقر کردم
وان منقسمست بر سه قسم یکی را جنة الاعمال کویند که هر فعلی
نیکو وعملی صالح دروی بصورت درختی ونهری وحوری وروضه مصوری شود

چنانکه احادیث صحاح بآن ناطقست **و دوم جنة الامتنان گویند**
که در مقابلهٔ هیچ عملی و قولی مقصودی از عامل کرامت کرده شاید بلکه بمحض فضل
و منت داده شود و الیه الاشارة بقوله تعالی ان المتقین فی مقام امین فی جنات
و عیون الی قوله فضلا من ربک و قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة ۵
و سیم جنة المیراثست و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و سلم
ما منکم من احد الا و له منزلان منزل فی الجنة و منزل فی النار فان مات و دخل
النار ورث اهل الجنة منزله و ذلک عز و جل اولئک هم الوارثون الذین یرثون
الفردوس پس مرادش از آنچ گفت قدمت عاجله مالی فی مال جنة الاعمالست و آنچ
گفت و ما ان عشتها ان تکون منیلتی مرادش جنة الامتنان و المیراثست پس میگوید
که من در سلوک ازین همه درگذشتم و این شان محققانست بمقام زهد و بعد ازین
درین سه بیت دیگر تحقق بمقام فقرست و الله اعلم ۵

و خلفت خلفی رؤیتی ذاک مخلصا و لست براض ان تکون مطیتی

و بازگذاشتم از پس پشت خویشتن مردیدن آن تقدیم عاجلی را در حال تحقق بمقام اخلاص
که از نظر و تطلع بحضرت معشوق نخود را افعال و اعمال خود مردارس بود و هیچ در نظر من
نمی آمد و آن راضی نبودم که آن رؤیت ترک با عمل بارگیر من شود در راه معشوق تا من
بواسطهٔ آن بحضرت او سودم چه نظر داشتن بر فعلی سکومون است بوقع با داشتی در
مقابلهٔ آن تا آن نظر او بر آن فعل و عمل سکوبارگیر اوست که او را بنزد آن متوقع منه می رساند
پس میگوید که من بآن راضی نبستم که مرا جز حضرت معشوق چیزی بود رساند ۵

و یممتها بالفقر لکن بوصفه غنیت فالقیت افتقاری و ثروتی

و قصد حضرت معشوق کردم بحالی بودن تمام از همه چیزی فلما و لکن بوصف فقر که
قایم شد و برؤیت آن توانگر شدم پس بعد از اختیار این وصف فقر و توانگری و رؤیت

آنرا باید دانست که فقر را دو اعتبار است یکی خلو حقیقت و ماهیت فقیرست از فقر
حسی و استهلاک او در عالم حق مگر از استعدادش و نظرش بآن استعداد و طلب
ذاتیش بواسطهٔ آن و اضافت آن بخودش و اعتبار دوم خلوست از همه چیز و الان
استعداد و اضافت آن با و فطر و طلب ذاتیش نیز بالکلیه اما بر مقتضیاء اعتبار اولش
فقیر را احتیاج لازمست از بهر آنکه چون بالنظر الی حقیقته وجودی نداد پس نظرش بر
وجود هرچه مستند بحکم شعور باستعداد و طلب ذاتیش که باین اعتبار بحق و ثبوتی
دارد خود را محتاج آن چیز یابد من حیث وجود ذلک الشی و ان تحالفت الفقر احتیاج
ذاتی و آن نیز که فرموده الفقیر یحتاج الی کل شیء و لا یحتاج الیه شی و اما بحکم اعتبار
دوم فقر فقیر بهیچ چیز محتاج نباشد از بهر آنکه چون از نظر در خود و استعداد و اضافت
آن بخود بکلی خالی شد از استعداد حسین صورت و زبان طلب حق است من حیث
اسماء الدول الاصلیة المعبر عنها بمفاتح الغیب مر کمال الظهور و اظهار خودش را بشئونه
و احواله لاجرم الکون بهیچ وصفی و حکمی از استعداد و غیره بهیچ حقیقت و ماهیتی
خصوصا بحقیقت این فقیر مضاف نماند چون این خلو تمام شد و بآخر رسید آن
طلب مضاف بحق باشد و حسد حق ماند و طلب او پس چنین فقیری را احتیاج از
کجا آید تجد باشد و آن که گفت الفقیر لا یحتاج الی الله این معنی را خواستست مراد
از قول اکابر که اذا تم الفقیر فهو الله از بنجا معلوم توان کردن اکنون میگوید که چون
بچنین خلوی تمام از احوال و طلب و احتیاج و غیره خود متوجه حضرت معشوق بودم باین
وصف عدم احتیاج غنی شدم و این غنی و فقر نیز که گفتم خود را حالی کردم و ازان دادم

فانبت لی القاء فقری و الغنی فضله فقصدی بما طرحت فضیلتی

پس این انداختن من مر این فقر و غنا مذکور را خالی کردن خود را از ایشان مر انضلت
فقری و نتیجی اثبات کرد بحضرت معشوق خالی از جملهٔ اوصاف و دشمنه او بریها و اشیا

بس این فضیلت و رؤیت آنرا نیز از خود بیند اختم و دور کردم و نظر از جمله اوصاف
و فضایلی که موجب و سبب ثواب توانند بود بکلی منقطع شد در حضرت او مقصور گشت

فلاح فلاحي في اطراحي فاصبحت ثوابي لا شيئا سواها مثيبتي

بس ظاهر و روشن شد رستکاری من از جمله قیود صفات جسمانی و روحانی در بین
انداختن من بر بن صفات مذکور را بس جزا و باداش من حضرت ذات معشوق شد نه
چیز غیر آن حضرت از اسما و صفاتش که من وجه غیر می نمایند چه محل و آستند دل چون
از زنگار اغیار و قیود کثرت صفات و آثار خالی و صافی شد حقیقت ذات یگانه هیچ
قید و کثرتی صفاتی در وظاهر گشت و نخودی خودش جزا و ثواب من آمد ه

وظلت بها لا ابتغي بها ادل من به ضل عن سبل الهدى وهي دلت

و چنان گشتم که تا حضرت معشوق هم با آن حضرت و هدایت و اذن خاص او نخود آنک
راه می نمایم هر کسی را که بخود و هوا خودش گمراه شده است از راه راست نزدیک حضرت
معشوق و هم حضرت اوست که مرا و غیر مرا دلالت کرد بآن راه ادلالا و این راه نمودن
ما سا یعنی ایج من بمده و اذن معشوق درین رجوع بمقام تفرقه مرا رشاد و تکمیل و هدایت
طالبان را متصدی شده ام ندانست که این صفت هدایت من مضافست بلکه بحکم انک
لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء کلیه هدایت در قبضه ارادت
اوست و مرا بحکم وساطت و ترجمانی درمیان آورده است تا هر که در بادیه انحراف
و جهل بدست اهوا مختلف درمانده است و سرگردان شده من راه راست شریعت
و طریقت را برو عرضه کنم بعد از آن اختیار و قبول آن خشیده و توفیق سلوک آن راه داد
بعنایت بی علت او تعلق دارد هر کرا خواهد براه در آورد و بوصول بخود دلالت
کند والله الهادي بس چون درین چند بیت بیان حال و کیفیت سلوک خود ذکر فرمود
آن که وصول و تحقق است بحضرت محبوب حقیقی فرمود بوجهی جامع میان اجمال و تفصیل

اکنون بر بیان صریح ارشاد سخن میگوید و اول بطریق اجمال دلالت میکند درین دو بیت
آینده باین دو مقام کلی که توبه و زهد است از مقامات تا بعد از آن بطریق تفصیل بتحقق
بمقامات طریقتش ارشاد می فرماید ه

فخل لها خلي مرادك معطيا قيادك من نفس بها مطمئنة

بس بگذار از جهت ذات معشوق و طلب او ای دوست من مر مراد خویش را بد نفس خود را
در حالی که دهنده باشی عنان خود بدست فرمان معشوق و شیخ که مظهر حکم و صورت هدایت
اوست و این ترک مراد و لزوم انقیاد باید که از نفسی صادر باشد که بمعشوق و مواعید او ساکن
و آرامیده باشد الخل و الخلیل بمعنی واحد و القیاد حبل یقاد به الدابة یعنی حکم اول مقام
توبه است که بنتهی مر سالک را باید اید از باستکی رجوع از مهواه طبیعت بشاهراه
طریقت و شریعت و سلوک آن راه و او را از آن دلیلی و مرشدی درین راه آگاهی باید تا
آن آگاهیش بر آن حامل شود که شیخی صاحب بصیرت مرشد طلب کند و زمام کار خود
در جمیع اقوال و افعال بدست او سپارد تا او را بطریق قویم حق راه نماید و این المقام
تنبه و ارادت خوانند و انتهاء این مقام آنست که سالک جمله مرادات نفس خود را در
مراد شیخ و حکم او مستهلک کرداند تا شیخ بر مقتضای علم خود بحال و استعداد او
در وی تمام تصرف کند و او را بمقام مرتبه بلند تر از این برساند و تا وثوق و اطمینانی
تمام در نفس سالک بدید نیاید بر آنک باین ترک حظوظ و مرادات از جهت معشوق
السد معشوق او را باخود آشنا گرداند و بخودش رساند هر گز سالک بکلی ترک مرادات
خود نگوید بس ناظم درین یک بیت جمع فرموده است میان اول و آخر مقام توبه و درین
بیت آینده ارشاد کرده است بتحقق بمقام زهد ه

وامس خليا من حظوظك واسم عن حضيضك واثبت بعد ذلك تثبت

و خالی شو از بایستنها نفس خودت و بالا رو و از بستی هستی خودت و ثابت باش در آن

تخلیه و صبر کن بر ترک حظوظ تا بعد از آن نبات دل رسته شود و از آب مزید
بر تو کشاده کردد یعنی عالم حس و محسوسات در حضیض و پستی افتاده است نسبت
با عالم ارواح و روحانیات و هر کرا میل بحظوظ و لذات حسی بیشتر او در پستی و حضیض
هستی خودش باز ماندست پس چون ترک حظوظ و لذات حسی کند و از آن خالی شود نسبت او
با عالم ارواح تمامتر کردد و روحانیتش بر جسمانیتش غالب آید و از پستی خود آن زمان بلندی
مرتبت ترقی نموده باشد پس میکوید که تو که مسترشدی در حظوظ جسمانی خود زاهد شو تا
از حضیض باوج ترقی نمای و چون بر ترک حظوظ و مرادات نفسانی که صور الخبائث و ان
نفس است ثبات کنی بعد از آن فرزند دل که در مشیمه نفس تو پنهان و مستهلک است
صورتی اعتدالی او ست از نفس تو سر بر زند پس دل تو که نقطه اعتدالی نفس تست مجوف
سانی باشد از زمین مزاج نفس تو بر رسته و بعد نظر و جای آب توبه و زهد و اخلاص
تربیت یافته و هو المراد بقوله واثبت بعد ذلک تنبت بسر د راخ لفت وامس خلیا
من حظوظک ارشاد ست بمقام زهد و اخ لفت واثبت بعد ذلک تنبت ارشاد ست
بر تحقق بمقام صبر و ثبات قدم در کوی مجاهده و زهد و اخلاص از برای ظهور حقیقت
دل و پرورش او پس درین بیت ابتدا ارشادش می فرماید بکیفیت ثبات در کوی مجاهده
و تحقق بمقام توبه بواسطه ملازمت صدق و عدالت و غیرهما ۵ ۵ ۵ ۵

وسدد وقارب واعتصم واستقم لها مجیبا الیها عن انابة مخبت

در اقوال و اعمال طلب راه راست و صواب کن و در افعال و احوال الطریق برد یک جوی
و آن قصد ست میان افراط و تفریط که صورت عدالت ست و در قصد و نیت و توجه چنگ
در عروه وثقی شریعت زن که میزان عدالت اوست و نفس را بر استقامت در طریق شریعت
الزام کن در حالی که اجابت کننده باشی مر معشوق و دعوت او را بر وفق اجیبوا داعی
الله و قوله یدعوکم لیغفر لکم از سر بازکشت نفسی بسوی حضرت معشوق که آن نفس

خود را خاضع و خاشع و ذلیل و متواضع یابد در حضرت مالک حقیقی چون سر السداد الاصابة
والاستوا و منه ما ورد ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی و هو صبی قل اللهم اهدنی و سددنی
واذکر بالهدایة هدایة الطریق و بالسداد سداد السهم فاستعماله فی الاقوال انسب والمقاربة
القصد بین الافراط والتفریط فانه اقرب الی الحق بحکم الاعتدال والاعتصام الاستمساک
والتوثق و هو علی قسمین قسم یتعلق به اصحاب البدایات و هو التمسک بملازمة احکام
الشریعة ظاهرا و باطنا و هو المراد بقوله واعتصموا بحبل الله جمیعا و قسم یتحقق به ارباب
النهایات و هو التوحید والالتجاء فی جمیع الامور والاحوال الی المحبوب بالاعراض عما سواه و هو
المعنی بقوله تعالی واعتصموا بالله هو مولیکم والاستقامة طلب العدل والمراد هنا مراعات
العدل فی جمیع الحرکات والسکنات والمقاصد والخواطر والاوان بما یناسب کل حال و مقام
والاجابة التواضع والخشوع یعنی چون در مقام توبه در آمدی و بسبب ریاضات و مجا
بر وفق حکم مرشد صاحب نفس تو ضعیف شد تا نفس تو مر خود را مسخ صور الخبائثات
بسیار و نقایص بی شمار که حقیقت شر انست مشاهده کرد و بسبب این آکاهی از سر عجز
وانکسار و خضوع و خشوع تمام از شر خود پناه بحق که محتد وجود و عدالت که اصل
همه خیر انست آورد و از خود بوی رجوع کرد و دعوت والله یدعوا اجابت نمود بمقام
انابت و اجابت و اخبات که فروع مقام توبه اند متحقق کشت و هو المراد بقوله مجیبا الیها
عن انابة مخبت الیها اند که در جمیع حالی بر صدق و سداد در اقوال و اعتدال در افعال
و احوال ملازمت نمایی و در از باب اعتصام بعروه وثقی حقایق شریعت کنی که میزان
ان حکم اعتدال او ست و برین معانی که کفته شدی باید که استقامت و ثبات نمایی
با تمام تحقیقت آن مقام یعنی توبه متحقق شده باشی پس میکویدش که درین رجوع که لا بد
لازم تست باید که هیچ توقف بکار نبری و موقوف عزم صحیح و نهضت تمام باشی تا ماه
نو تو در از نشود که حکم حالت حجابیت انست که نفس خود را از غایت کاهلی لنک و بال

شکسته وضعیف نماند و بتسویف وتعلل وقت را فوت کند تو اصلا بان تسویف وتعللی

او النفات منمای و برکارش الزام کن تا بکار درآید ۵

وعد من قریب واستجب واجتنب غدا اشمر عن ساق الاجتهاد بنهضة

و باز کرد از نزدیک و بفعل و باطن اجابت کن مر دعوت استجیبوا را نه بمجرد قول و ظاهر

و دور باش از آنک گویی فردا که نهضت و داعیه اجتهادی تمام درخود یابم دامن از

ساق جد واجتهاد مردانه برچیم وچست چابک درکار آیم قیل الاجابة تکون بالقول

والفعل والاستجابة لا تکون الا بالفعل فیکون اخص من الاجابة یعنی چون این نشأت

دنیا راه گذریست چنانک آمده است درحدیث که الدنیا قنطرة فاعبروها که مقصد

و مسکن حقیقی در حضرت الی الله مرجعکم است وراه روش راست در شریعت وان

هذا صراطی مستقیما وخطوات رفتار درین راه روش انفاس است پس هر نفسی که

درغیر متابعت شریعت صرف رود خطوه باشد درغیر طریق مستقیم واقع شده

وعاقبت کسی که درغیر جاده مسلوک رفته باشد هلاک وسرگردانی خواهد بود

وازین سبیل منحرف هرچند زودتر بجاده مستقیم رجوع کند در بلوغ بمقصد راه بروی

نزدیک تر گردد وهرچند درین طریق منحرف بمتابعت هوا نفس وطلب شهوات

ولذات او بیشتر رود در رجوع راه بروی درازتر باشد پس میگوید که پیش از آنکه بحکم

عادت ومتابعت هوا نفس راه رجوع بر تو دراز شود تو زود بطریق حسن متابعت

رسول صلی الله علیه وسلم بحکم امر فاتبعونی رجوع نمای ودعوت استجیبوا لله وللرسول

اذا دعاکم لما یحییکم را بگوش دل بشنو وبفعل اجابت کن تا زود دولت از عین الحیوة

یحییکم الله سیراب گردد و زنده حقیقی شود وحق تعالی میان دل تو و میان نفس تو

وشهوات او حایل گردد ونخوذ بخودش منتولی امور او شود ونگذارد که هیچ شهوتی

وحکم انحراف وکثرتی نفسانی گرد دل تو گردد چنانک فرموده واعلموا ان الله یحول

٨٠

بین المرء وقلبه وز بسیار بحکم تسل نفس کار امروز را بفردا میفکنی وموقوف داعیه

ونهضه تمام که در نفس تو پیدا آید ساخته کنی نفس تا در حال بجانبست از نهضت وداعیه دشوار

ولکن صارما کالوقت فالمقت فی عسی وایاک علی فهی اخطر علة

و شمشیر برنده باش همچون وقت اعنی زمان حاضر که دشمن داشتن حق مر نفس ترا در

گفتار اگر نشست ودور باش از آنک گویی مکر من فردا چنین وچنین کنم که این کلمه لعل خطرناکترین

علتی است مر نفس ترا وقت باصطلاح قوم ملتبس است بحالی که شخص را از ماضی ومستقبل مشغول

ویی خبر گرداند و درآن حال هر صفتی که بروی غالب بوده باشد بوی می ماند از صفات

دیگرش جدا می کند واین همچون مجرد می باشد پس ازین جهت او را بشمشیر نسبت کرده اند

وگفته که الوقت سیف یعنی حکم وسلطنت خود تمام ظاهر می کند و زود میان

میکند چنانک شمشیر پس میگوید که تو حال را باش وکاری که می توانی بی توانی بکن

وجود هر حالی و زمانی حکمی دارد این زمان حاضر را از حکم زمان آینده جدائی کن

وظاهر میگردان و پی کن ومگو که حکم این زمان را مگر در زمان آینده ظاهر کردانم

وراهی که دروی می باید رفت در زمان آینده بروم که این سخت خطرناکست بان سبب

که شاید که سعادت حقیقی تو حکم ونتیجه این زمان حاضر باشد وچون فوت شود تدارک

نتوان کرد چه هر زمانی از ازمنه را حکم ونتیجه غیر حکم ونتیجه آن زمان دیگر است پس روا

باشد که نتیجه زمان آینده مضاد ومخالف این زمان حاضر باشد وچون اثر زمان حاضر

ظاهر شود باشد که حکم زمان آینده ظاهر نشود الا که مغلوب ومستهلک این گردد بحکم

شدت وظهور سلطنت حکم زمان حاضر که ظاهر شده اما اگر زمان حاضر از حکم ونتیجه خالی

ماند شاید که حکم زمان آینده ظاهر شود ودرآن خطر عظیمست که باشد که مفوت فایده

سعادت ابدی شود و همین معنیست اخ ارجنید رضی الله عنه منقولست که روزی

مغموم ومنقبضش دیدند از سبب آن غم وقبضش سؤال کردند فرمود که فاتنی

وردم من اوراد کی قیل له اقضه قال کیف اقضیه والوقت مصروف بامر آخر اهم منه

وقم فی رضاها واسع غیر محاول نشاطاً ولا تخلد لعجز مفوّت

و برخیز در راه رضای محبوب و سعی کن در آن طلب بالتدریج در آن سعی مر نشاط و سرعت
را که در خود یابی بسوی کار دور فتاد و میل مکن بسوی عجزی فوت کننده یعنی در قیام بحق
متابعت شریعت و طریقت و سعی در راه رجوع ببعد حقیقی اند که نظر بعجز و تصور بشریت
و عظمت و عزت مطلوب با قلت نهضت نفس خود بحکم حجاب و عدم فتح نیفکنی که این نظر
و عجز مفوت سعادت تو شود بواسطه تقاعد نفس از ممارسه کردار بل که مطمح نظر خود
لطف من تقرب الی شبرا تقربت منه ذراعا ای دار تا در طلب و نهضت تو بیفزاید

وسر زمناً وانهض کسیراً فحظک البطالة ما أخرت عزماً لصحة

و راه می رو همچنانک بر جای مانده و برخیز در حال شکسته پایی که نصیب تو ای کار بسته
مادام که در تاخیر می داری عزیمت خود را تا بوقت درست شدن و مرادش و الله اعلم
درین بیت چنانست بر تحقیق بحقایق اسلام که اشتغالست بعبادات بدنی از نماز و روزه
و حج و عمره و تلاوت و ذکر و غیره زیادت بر فرایض که مکملات و مصححات فرایض اند
و صرف جملگی اوقات بانواع عبادات چنانک نفس را هیچ فرصت دست ندهد و وقت
نیابد که بفعلی و قولی نامشروع پردازد تا بحدی که فرشته صاحب شمال بروی هیچ
ننویسد و این در مبدا سلوک بر نفس عظیم سخت می باشد و نفس را تکلف بر آن
باید داشت و هر گاه که حکمی از احکام هوا و طبیعت از نفس سر بر می زند ضعفی و فتوری
تمام از مباشرت این عبادات مذکور در نفس پیدا می آید و تدارک آن باز هم بمزید اشتغال
و اسان این عبادات است چه ندامت خود در عقب آن فعل نامشروع از ضرورات صحت
اسلام و ایمانست و همچنانک غلبه ماده از مواد بلغمی که بارد و رطبست در طبیعت و مزاج ظاهر
موجب زمانتست و رسیدن ثقلی و فتوری تا هر که مضاد عضو باشد مستلزم کسر آن

عضوی شود همچنین چون حکم عود و رجوع از عالم کثرت و انحراف بعالم وحدت
و اعتدال مضاف بان سر وجودی و لطیفه روحانی می باشد در مزاج مرکز کامنه
و ان رجوعشان بقوت غلبه صفات نفسی و قوای روحانی بر احکام قوای طبیعی میسر می
شود پس هر گاه که سالک در مقام اسلامست آن عزم و رجوع و عود سر وجودی
و لطیفه روحانی از ورای پرده طبیعت و احکام او سر بر می زند پس چنین مغالبه میان
قوا و صفات روحانی و قوا و صفات جسمانی واقع می افتد و آن مغالبه سبب کلفت و مشقت
سالک می باشد در اتیان بعبادات و اشتغال بذکر و تلاوت و تفریغ محل از خواطر
و می باشد که در آن حال مغالبه ناگاه حکمی از احکام هوا و طبیعت غالب می آید با خاطر
مباشرت امری نامشروع قوی می شود و آن مستلزم تقاعد او می گردد از سلوک و اشتغال
بسبب ناامیدی و ایاسی که از و سر بر می زند که اگر از من کاری امری عزم من صحیح بودی
و نفس من هیچ حمر از احکام طبیعت و هوا میل نمودی پس ازین غلبه حکمی طبیعی و خواطر که
موجب این تقاعد و این نظرست زمانت و شکسته پایی کنایت فرموده است درین بیت
پس میگوید که تو درین حال که وقتی احکام طبیعت غلبه میکند و ثقلی و تقاعدی و کلفتی از عبادات
در تو پیدا می آید نومید مشو و از سلوک متقاعد مباش که این از لوازم مقام اسلامست
و تا در اول دایره مقام توبه ازین مغالبه چاره نیست و ازین غلبه و خاطر گاه گاهی گزیر نی
و تو اگر سالکی آن عزم صحیح که بقطع این مغالبه و غلبه بحکم جزم کند بعد از آن میسر شود که از
دایره مقام اسلام ترقی کنی و بدایره مقام ایمان که تحققست باخلاق ربانی و صفات روحانی
در آیی و اوصاف نفسی بر تو غالب آید پس اگر تو که سالک مستقر شدی این اعمالی را که
از لوازم تحقق بحقایق اسلامست بر عزم صحیح که بحکم مقام ایمانست موقوف داری و در آن
تاخیر کنی حظ تو بطالت باشد چه تا آنگاه که بحقایق اسلام متحقق نشوی بمقام ایمان
در نتوانی رسید پس محروم و بطال بمانی و هرگز از حجاب خلاص نیابی و معنی معنی

را بعینه بعضی از مشایخ این عبارت گفته اند که سیروا الی الله عرجا ومکاسیر فان انتظار الصحة بطالة ناظم این معنی ایشان را بنظم اورده است والله اعلم اکنون چون درین بیت تصحیح مقام توکل و صبر نموده درین بیت این بر تحقق بمقام زهد حث می نماید و می گوید ٥

واقدم وقدم ما قعدت له مع الخوالف واخرج عن قیود التلفت

و پیش ای و پیش آور اعنی ترک کن هرچه را که تو از برای ان از پس نشسته در خانه نو با زنان با نا خسیسان اعنی نفس و قواء حسی او و بیرون ای از بندها و اسیر کردنها الخوالف جمع خالفه وهی من تخلف القوم فی اهلهم ممن لا خیر فیه و فی قوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف یراد بها النسا او الارذل و الاخسا نزلت الایة فیمن تخلف عن النبی صلی الله علیه فی غزاة تبوک و ههنا فی البیت ضمن معنی الایة واراد ترک ما یقعد السالک فی بیت الهوی و البدن لاجل الحظوظ النفسانیة عاجلا او اجلا مع الخوالف التی هی النفس وقواها فانها فی طلب الحظوظ والتخلف عن اعمال الرجال کالنساء و الاخساء والتلفت الالتفات یعنی مردانه قدم در راه نه و ترک کن هر چه را که ترا در سلک زنان و خسیسان کشد از طالبان حظوظ دنیا یا انان که مقید باشند بطلب حظوظ و لذات در نشات اخرت چون زهاد و عباد ظاهری که اگر لذات دنیوی ترک کنند بامید لذات جنتی اخروی ترک کنند و اگر بعبادتی قیام نمایند بعلت داشت لذات اخرت نمایند والبته چون زنان و خسیسان از جنس و لذات جنتی تجاوز نکنند بلک از هر بندی که موجب التفات تو باشد بغیر مطلوب حقیقی بکار رکی بالای و خالصا مخلصا بکلیات توجه بدو کن و او را باش و باجلاه فی صفات و اسما او متخلق شو که انگاه در های عزم صحیح بر تو گشاده گردد والله الموفق ٥

وجد بسیف العزم سوف فان تجد تجد نفسا فالنفس ان جدت جدت

و بشمشیر عزم صحیح تسویف و تسویل نفس را ببر پس اگر تو سکو و تیز روی در راه عشق و فنا جنبند دمی خویش یابی چه اگر تو ببری نفس را فنا کنی و بمعشوق حقیقی بسیار شود ادجودی

تو باین درین بیت تخلص الفاظ بکار برده است اول جد از جد است بمعنی قطع از باب مضاعف و دوم فان تجد از جود است بمعنی نیک رو با رشدن است از اجوف بفت او جواد آید سیم تجد از وجدان بمعنی یافتن است از معتل فالجها رم جدت از جود بمعنی جان دادن است از اجوف بفت از وی جابید و پنجم جدت از جد بمعنی بخشیدن یا از جدة بمعنی نو شدن است هم از باب مضاعف و اما معنی میگوید که در رفتن راه فنا که مطلوب تو بران مترتب است اگر وقتی نفس قیود ترک حظی یا فنا صفتی تعلل و تسویف نماید تو بشمشیر عزم صحیح که پیش ازین در مقام اسلام طالب ان بی بودی و اکنون در مقام ایمان بدان رسیدی ان صفت تعلل و تسویف نفس را قطع کن و خویشتن روان شو که اگر درین راه فنا نیک روی و بدان متحقق شوی نفسی اعنی وجودی که بقا لازم اوست یابی چه این نفس که مقید فانی را اگر فدا کنی و بدوست بخشی در راه فنا اختیار شود و وجودی نو باقی باید روا باشد که اینجا مرادش از نفس وجود باشد از باب اجد نفس الرحمن چه ظاهر وجود عین نفس رحمانی است بحکم مبدئیت چنانک در دیباجه تقریر و تحریر ان رفته است و روا باشد که مرادش ان باشد که کسی که در قید عظیم گرفتاری شود از غایت قبض و ضیق نفسش گرفته می گردد و با نقطاع نزدیک می شود و چون آن قیود زوال پذیرد از آن ضیق خلاص یابد و نفسش باز بری آید پس گویا عند زوال الضیق و القید نفسی یابد اکنون میگوید که اگر نفس تو از ین قیود صفات و حظوظ و نسب و اضافات که موجب تنگی و قرب اوست بکلی خلاص یابد بواسطه انک او و حظوظ او را فدا راه فنا کنی انگاه نفسش باز اید و ان نفس اصلی را باز یابد ٥

واقبل الیها وانجها مفلسا فقد وصیت لنصحی ان قبلت وصیتی

روی بمعشوق آور و سوی او توجه کن در حالی که مفلس باشی و هیچ ملکی و چیزی تو مضاف نباشد چه بدرستی جمع کردم من نصیحت خود را در یخ ترا گفتم که مفلس توجه کن اگر وصیت

من قولهم لي بقالك وصلت الشيء بكذا اذا وصلته به ولما كان الوصل يتضمن معنى الجمع علّلها هنا بحرف يعين الجمع وهو اللام يعني همكي وصيت خود را جمع كردم در آنك گفتم كه بكلّي روي بوي آور ومفلس وبي ملك بيكبار بحضرت معشوق توجه كن كه تا مادام كه ار اضافت صفت املاكي سوي تو لك از توي تو موي باقيست البته بوي راه نيابي بس اگر وصيت من قبول كني نظر از خود وهرچه بتو مضاف بود بر گير وبيكبار بكي مفلس وخالي بحضرت وي توجه كن تا بمقصد برسي وعطار همين معني را گفت كه

نا ني بمحض كرد تا بر عي راه نزد ديكبر همين ديدم

فلم يدن منها موسر باجتهاده وعنها به لم ينأ مؤثر عسرة

چه نزديك نشود بحضرت معشوق هيچ توانگري باجتهاد خود هرچند جهد كند چه سرمايه سالك فناست وفنا با اضافت صفات جمع سوا ند بود وا زحضرت معشوق بهر دور نشود هيچ مجتهدي كه اختيار كند درويشي وبي ملكي وبي صفتي باشد بلك درويشي كه خالي بود نيست از اوصاف واملاك سدره ومعارف او شود در تحقق بوحدت وعدالت وصفاتي اينه دل وتجلي دار ه

بذلك جرى شرط الهوى بين أهله وطائفة بالعهد أوفت فوفّت

برين جمله رفته است كه گفته شد درين بيت اول شرط عشق ميان اهل عشق وقومي با ين عهد وفا كردند وتمام حق او گزاردند وبروانتي امنع است اوفت فشقت يعني بان ايفاء عهد راجح شدند از طايفه بر طوايف ديگر اوفت من ايفاء العهود وفت من توفية الحقوق وشقّت من الشفوف وهو الرجحان يعني چون محبت حكم مناسبت است ومناسبت غلبه ما به الاتحاد نبش شرط انكس كه بمحبت چيزي را متصدي شود آن باشد كه احكام ما به الامتياز را اول از خود دور كند تا باحكام ما به الاتحاد متحقق تواند شد وهر نكرش والتفاتي بهر چيزي كه غير ذات محبوب باشد حكمي از احكام ما به الامتياز ست لاجرم بضرورة شرط صحت محبت آن باشد كه از جمله نكرشها وصفتها خالي ومفلس باشد بس طايفه از انبيا واوليا كه كاد

دران ولايت محبت اند باين عهد وفا كردند وحق او بتمام بكزاردند وبر عشاق ديگر شرف ورجحان باشند وبران عالم ولي وسلطان شدند ه

متى عصفت ريح الولا قصفت أخا غناء ولو بالفقر هبّت لربّت

هر كاه كه بجهد باد حقيقت عشق كه از مهب عالم وحدت وزاست درهم شكند توانگري با جمله پندارها ونكرشها وصفتهاي ملكيت وغيرها كه با ذات اودرآميخته ولحم ودم او شده است واكر آن باد بمحلي خالي وزد هر اينه اورا بخود بكلي كند وباوصاف كمال خودش تربيت دهد ذكر في البيت صفة الفقر واراد به الموصوف اي برب الفقر ه

وأغنى يمين باليسار جزاؤها مدى القطع ما للوصل في الحب مدّت

وتوانگرترين دستي بدستگاه توانگري چون درعشق بسوي وصل جمع اوكشيده شود وآن دستگاه را از مال واعمال سبب ووسيلت وصول بمطلب وصال شمارد جزاء آن دست كاردها بدنه قطع ومنعست از آن مطلب بلك هر جزوي از بيان ضرورت كاردي برنده است كه دست طمع اورا مي برد جه سبحان الذي لا يوصل اليه الا به اميل بزركست وتسبيح اكابر اوليا است

وأخلص لها واخلص بها عن رعونة افتقارك من أعمال برّ تزكّت

تقديره واخلص لها كل عمل من اعمال بر تزكت واخلص منها من رعونة افتقارك والنس گردان از جهت حضرت معشوق وحكم امرا وهر عملي كه ني از اعمال ستوده نيكو كه پاك باشند از شايبه ريا وسمعت وپاك شو بعد حضرت معشوق از رعونت وخويشتن بيني درويشي خودت يعني اعمال نيكو موجب نيل سعادت وترقي در درجات بهشت است بل سبب منشي نعيم مقيم وحور وقصور است اما بشرط انك از شايبه ريا وسمعت پاكيزه باشند ودر نيل وادراك اين نوع سعادت نفس را حظي وشربي عظيمست چه استيفا نعيم ولذات اخروي نفس وقواي او ميكنند وازين سبب حجاب او مي شود از عالم وحدت وموجب بعد او از وصول بدان حضرت پس سالك هر عملي نيكو كه بي شوب ريائي وسمعتي از وصادر

و مجرّد صفتش بران حکم امر افعلوا الخیر باشد و مطمح نظرش مراعات ان بود نه انشا نعم
وجود و قصور تا از نبود و حجب نفس بکلی خلاص یابد و بمقام زهد و فقر حقیقی تمام متحقق
تواند شد و ذلک معنی قوله واخلص لها من اعمال بر ترکت ای طهرت من شوایب الریا و چون
در تحقق بزهد و فقر از ذلک و بی النفاتی باعیا رحاصل است و دیدن آن از ذلک و بی النفاتی
موجب رعونت و حظ نفس میشود و آن حجاب و قید است از کمال تحقق بمطلوب حقیقی
چه حکم اذا تم الفقر فهو الله بر تمام خلو و فقر مترتب است و درین مقام فقر حقیقی نفس
هیچ وصفی و حظی نمی گنجد پس ازین رعونت نفس خالص شو تا بمقصد برسی والله الهادی

وعادت دواعی الفعل والقال و اخ من عوادی دعاوی صدقها قصد سمعة

و دشمنا دکی و رزا باعرصفی و داعیه که تر ابگفت و گوی بمعرفت و بیان مقامات سلوک خواند
و رسانه شو از ظلمها و شرها دعویها یی که صدق ایشان قصد شنوانیدن مردمست از جهت
جاه العوادی جمع عادیة من قولهم دفعت عن فلان عادیة فلان ای ظلمه و شره و منه
عوادی الدهر ای عواقبه یعنی چون سالک را در اثنا سلوک و مرور بر مقامات بعض از آنک
از آفات و حظوظ و شرها بوسیلهٔ نفس تمام خلاص یابد و از غوایل آن ایمن شود کی
باشد که احوال و واردات که از مقتضیات هر مقامیست روی نمودن گیرد و از
عجایب عالم ملکوت صورها بروی منکشف میشود نفس بطریق استراق از آن آگاهی
یابد و شربی و حظی که از حب جاه و منزلت عند الخلق در باطن وی کامنست در حرکت
می آید و میخواهد که از حال و وارد و کشف شریف او وسیلتی سازد در استیفا و تحصیل
از حظ و شرب خویش پس نفس چنین اظهار آن بطریق گفتگوی و تقریر بر سالک سبب آراید
و تقریرات و معارف و اخبارات مشایخ را از احوال و مشاهد خود شان باستشهاد بر
سالک عرضه میکند تا داعیهٔ گفت و گوی و اظهار و ارادات قوی میشود و بکلی خود را بآن
مشغول میکند و حظوظ نفس از آن میان بوی میرسد و آن موجب حجب مظلم و سد ابواب

مزید سالک میگردد و او می پندارد که چون در دعوی تحقق احوال و مقامات مراعات
صدق تمامی میکند ضرری از آن بوی عاید نشود و آگاه نیست که مردم او را سالک
صاحب مقام و عارف تمام شمرند و بآن سبب عزیز و محترم دارند پس مسترشد را ازین
نکته و تصفیه اخبار و انذاری کند و می گوید که مپندار که باتک تو خود را باین داعیه
گفتگوی و تقریر معرفت در معرض چنین خطری می افکنی از عهدهٔ حق بیان درین معارف
و تمام تقریر و تحقیق و تحریر هر معنی بدر توانی آمد بلک و اقع غیر سداد نیست چنانک
درین بیت اینک باتو می گویم

فالسن من یدعا بالسن عارف وقد عبرت کل العبارات کلت

چه زبانهای هر که خوانده و خطاب کرده می شود بزبان آور برین عارفی و تحقیق و درستی
بیان کردند جمله آن زبانها و همگی آن عبارتها که ممکن باشد بکار بردند عاقبت
از تحقیق و کمال افصاح از حقیقت آنچ مقصود است از معانی کند شده اند و فرو ماندند
چه دراین علم که حصه و اعتباری از اصل کارست و سبع ترست از دراین کلام که حصه
از علمست و آن نسبتش ظهور علمست من حیث القول لا من حیث الفعل و باز دراین کلام
متسع ترست از دراین خطاب چه حکم حال و صفت مخاطب مقید آنست و باز دراین
خطاب فراخ تر از دراین عبارتست که مقصود حروف و اصوات و اختلاف لغات
مقید و محصورست پس از آنجا که کنه مقصودست تا عالم عبارت شهر دراین و واسطه
کلیست هر یک سکتر از دیگری پس مقصود کما هی در عبارت چون تواند گنجید الا آنک
بصفات و اسما از و نشانی توان داد و چون بکنه حقیقت رسند زبان کند شود و چون آنچ
مقصود داشت بگفت نمی آید پس مسترشد چرا خود را در معرض این خطرها مذکور
آوری و سلاح بدست دشمن نفس میدهی

وما عنه لم تفصح فانک اهله و انت غریب عنه ما قلت فاصمتی

واگر از بیان نکتی و نتوانی اینها در عبارت آوردن از معانی تو اهل و سزاوار آن
و ملک نیستی آن رسیده و تو بیگانه و غریبی از آن اگر از و باز گویی و می پنداری
که او را تمام بیان کردی و در عبارت آوردی از این چون معلوم شد که عالم عبارت
بنسبت با عالم حقیقت و آگاهی تمام عظیم تنگ افتاده است پس هرچه در عالم کشف
و شهود بر تو روشن شود و تو متیقن باشی بآنکه آن معنی مکشوف علیک را در عبارت
نمی توانی آوردن و از تمام بیان آن قاصری معلوم می شود که بباطن آن رسیده و اهل
آن سر گشته اما اگر ترا گمان افتد که آنچه در کشف دیده تمام در عبارت می توانی
آورد بدانکه ببعضی اوصاف او بیش نرسیده و از کنه آن خبر نداری و از آن غریبی پس
خاموش شو تا پیش اهل اطلاع رسوا نشوی چه از ذات مقصود را اوصاف بسیار است
و چون تو او را یک وصف بیش نرسیده باشی آنگاه که بوصفی دیگر پیدا شود او را نشناسی
و بانکار و تلقی نمایی و گویی نعوذ بالله منک و چنین پیش دیده و زان خجل شوی
و از احکام اوصاف دیگرش محروم مانی پس خاموشی گزین تا از ورطات سلیم مانی

وفي الصمت سمت عنده جاه مسكة غدا عبده من ظنه خير مسكة

و در خاموشی سیرا هنگیست که نزد آن آهنگست آب روی یعنی از هستی مضاف بنفس
سالک که بنده آن جاه شد آنکس که گمان برد آن را بهترین خاموش کننده السمت
ههنا مصدر قولهم سمت یسمت ای قصد و المسکة البقیة یعنی هرچند در بیت
گذشته ترا خاموشی فرمودم اما بدانکه خاموشی نیز مطلقا محمود نیست چه در
خاموشی نیز قصدی هست که غایت آن قصد محبت جاه هست و آن محبت جاه مضاف
بقیتی از نفس و هواها اوست زیرا که نفس باشد یا در معرض خوف خجالت و رسوایی
در پیش فصحا و بلغا یا از برای اظهار ثبات و وقار خود خاموشی اختیار کند و غایت
غرض و مقصودش در آن جز جاه باشد نیز در خلق و این چنین مقصودی جز بقیتی از

هواها نفس مضاف نتواند بود و هر که این را بهترین خاموش کننده شمرد او هنوز
بنده جاه هست نه بنده الله پس بباید غایت مقصد تو در همه چیز از خاموشی و گفتار
و غیره جز حق و طلب او نباشد تا از بندگی بقایاء نفس و هواها او آزاد شده
باشی و بکلیت و جمعیت نفس متحقق توانی شد ۞

فكن بصرا وانظر وسمعا وعه وكن لسانا وقل فالجمع اهدى طريقة

پس همگی چشم باش و بنگر و همگی گوش باش و بشنو و نگاه دار و همگی زبان شو و بگوی
چه جمعیت نفس راه نماینده ترین سیر تست بمعرفت حقایق و حضرت خالق یعنی نفس
ناطقه انسانی را قوا و مدارک متعدد مختلفست چون بینایی و شنوایی و گویایی و غیر آن
و هر قوتی و مدرکی را صورتی و آلتی مخصوص چون چشم و گوش و زبان و جز آن و هر
یکی را نیز ادراکی معین چون دیدن و شنیدن و امثال این و متعلقات و مدرکات هر
یکی نیز مخصوص چون مرئیات و مسموعات و مقولات و مانند این و مر این نفس ناطقه
انسانی را دو نوع ادراکست یکی جزوی و آن جز بواسطه این قوا و مدارک مذکورش
میسر نشود بسبب اختلاف و جزویت این مدرکات و دوم ادراک کلی که بذات
و صورت جمعیت و کلیت خودش که منشا و محتد این قوا مذکورست کلیات اشیا
و حقایق در یابد و مادام که نفس بحظوظ و آمال و امانی و شهوات و لذات حسی و وهمی
مقیدست او در قید احکام جزئیت محصورست و از کلیت و جمعیت خود دور و ادراکاتش
برین قوا و مدارک مذکور مقصور و هر قوتی و مدرکی را نیز جز در مدرکاتی که بوی
مخصوص است استعمال نتواند کرد چنانکه ببصر جز مبصرات و بسمع جز مسموعات
و هلم جرا نتواند یافت اما چون بواسطه ریاضات و مجاهدات یا جذبه من الجذبات
جمله هواها و تمناها و همگی صفات امتیازی میان نفس و کلیت و جمعیتش فانی شود چنانکه
حکم کلیت و جمعیتش پیدا آید آنگاه اگر خواهد کلیات و جزویات اشیا را بالذات بی وسایط

بلغ

بن قواء الآن در یابد و اگر خواهد دفعة ادراک کلیات و جزئیات اشیا این قوا
مدارک را واسطه و آلت سازد و حینئذ حکم کلیت و جمعیت نفس در هر قوتی و مدرکی
که در ادراک بوی توجه کند وی را آلت سازد سرایت کند تا در وقت ادراک ببصر همگی
نفس قوت باصره باشد و همه چیز را ببصر دریابد و ادراک بصر بمبصرات مخصوص نماند
و همچنین در سمع و لسان و دیگر قوا این مسترشدی گوید که از جمله بقایا نفس و صفات
و احکام امتیازی او فانی شو و بکلیت و جمعیت نفس متحقق گرد تا آنگاه که خواهی که
نظر کنی باز کلیت و جمعیت نفس توجه کن ببصر و همگی بصر شو و نظر کن و جمله انواع مدرکات
را ببصر دریاب و اگر سماع خواهی هم باز کلیت و جمعیت نفس توجه بسمع کن تا از جمعیت
و کلیت در سمع سرایت کند و همگی سمع شوی آنگاه گوش دار و همه چیز را بسمع ادراک کن
و اگر گفتار خواهی متوجه باز کلیت همگی زبان شو و آنگاه بگوی احقایق را کماهی بیان توانی
کرد و هر چه ممکن از بیان آن تا هیچ ایلی توانی اتمام در عبارت توانی اورد چه
جمعیت نفس راه نماید تو را بر خیر هست بحقایق اشیا و علم و ادراک و بیان آن ه

و لا اتبع من سولت نفسه له فصارت له امارة و استمرت

متابعت مکن آنکس را که بیاراست نفس وی افعال و اقوال نیک و بدش را این همیشه
نفس او فرمان فرمای او شد و مستحکم و قوی گشت کار نفس و فرمانش سولت ای
زینت و استمرت من قولهم استمر مریره ای قوی و استحکم عزمه یعنی چون وصول این
کلیت و جمعیت نفس که گفته شد مشروط است بترک جمله حظوظ و بقایا و تمناها نفس
~~و فنا همگی اوصاف بازین کلیت و جمعیت نفس که گفته شد مشروط است بترک جمله~~
حظوظ ممیز که صفت و حکم اماریت و تسویل اول و معظم آن صفات و احکام است
و سالک را در وصول باین مرتبه از مرشدی که طریق فنا اوصاف و بقایا و سترها
پوشیدن نفس و احکام جزویت او بوی نماید گزیر نیست لیکن شرط این مرشد

همراه است که او بر طریق فنا و احکام جزویت و صفت اماریت و تسویل گذشته
باشد و بقایی که بر آن فنا مترتب است متصبغ بحکم کلیت و جمعیت متحقق شده تا آنگاه
باین مرتبه ارشاد تواند کرد لیکن میگوید که تو که مسترشدی اگر کسی را از زهاد ظاهر
یا مترسمان اهل طریق بینی که با تو بقول تقریر این مقامات کند چنانکه من کردم و ترا
بمتابعت خود دعوت کند زینهار تا تو بصورت قول و تقریر مجرد فریفته نشوی و بر
متابعت آنکس اگر من باشم یا غیر من اقدام ننمایی تا آنگاه که باستقصا اعتبار احوال
و اقوال و افعالش و اتفاق و اختلاف و تناسب هر یکی با دیگری نکنی و صفات نفسی او را
بر محک شریعت و طریقت نزنی تا اگر اختلافی میان قول و فعلش ظاهر بینی و از صفت امارتیت
و تسویل او مر افعال و اقوال را که بحصول استیفا حظی از حظوظ نفسانی و لذتی از لذات
حسی و وهمی باشد اما در نشأت دنیا و اما در نشأت اخرت چه جمله نعیم و لذات
بهشت نفس تعلق دارد با او چیزی ممتاز نبینی از متابعت او احتراز کن چه آنکس چون
هنوز باول مرتبه فنا نرسیده است بمرتبه ارشاد که آخرین مراتب بقا حقیقی است بعد
تعدی جمیع مراتب الفنا چون رسیده باشد و قوله فصارت له امارة و استمرت
یعنی اماریت نفس را دو مرتبه است یکی آنکه مقتضای او طلب حظوظ و لذات حسی
دنیوی باشد و دوم آنکه مقتضایش طلب نعیم و لذات حسی اخروی بود و چون طلب محبت
لذت و شهوت حسی در نفس قوی و مستحکم شد و بنظر اعتبار لذات دنیوی را فانی و نا
پایدار دید و لذات و نعیم اخروی را باقی و ثابت یافت از جهت تمام استیفا کند مقصود شود
و این چنین کس عاقبت هم بنده نفس و شهوات و لذات او باشد و حکم جزویت بر و غالب
و از اینجا گفت آنکه گفت حسنات الابرار سیئات المقربین چه مطمح نظر مقرب وصول است
باین مرتبه کلیت و جمعیت نفس و آن بر فنا جمله اوصاف نفس موقوف و مقام ارشاد باله
مقام مقرب نیست چه مقرب شاید که در مقام تلوین باشد و مرشد حقیقی را وصول بمرتبه تمکین

تا صحت ارشاد شت بن کسی حسنه او سیئه مقرب باشد ارشاد را بجلوته لا بق تواند بود والله المرشد ۵

ودع ما عداها واعذ نفسك فهي من عداها وعذ منها باحصن جُنة

و بکذار جز حضرت معشوق را و در پناه از این نفس جزوی خود جه وی از دشمنان
حضرت معشوق است و پناه بر از شر این نفس خود باستوار ترین سلاحی که خود را بآن
بوشی ما عداها ای ما سواها واعذ نفسك ای جاوزها واترکها والعدی بوذن حی الاعدا
وهی جمع لا نظیر لها قیل لم یات فعل فی النعوت الا هذا والجنة بالضم ما استتر به من
السلاح یعنی چون دانستی که درین راه از متابعت مدعیان الحساب می باید نمود و از صدق
تمام بحضرت بکلی متوجه می باید بود اگر ترا در اثنا سلوک حالی یا معرفتی یا خرق عادتی کرامت
افتد یا کشفی و مشاهده روی نماید یقین شناس که همه این غیر ذات محبوب و جز مطلوب
تو اند پس دار این همه را بگذار و نظر بر شان مکمار که نفس تو که منبع کثرت و قیود و نقایص
و تضاد و مجمع قوای مختلف و حجاب و ظلمت و جهل و عناد است او را با حضرت محبوب که
بوحدت و اطلاق عن القید والاطلاق منفرد است و اصل همه کمالات و مجتمع علم و نور
و قدس و نزاهت است هیچ مناسبت و ملایمت نیست و او اعنی نفس از ین جهت دشمن آن
حضرت است چه حقیقت دشمنی عدم مناسبت و ملایمت است و چون دایما هر کس و ناکس
میخواهد که روی همکنان را از دشمن خود بکرداند و غیر او بریشان سازد و بآن غیر
ایشان را از و مشغول کند ازین جهت میبین که نفس از حال یا معرفتی یا کرامتی یا کشفی که همه
غیر ذات مطلوب حقیقی اند شعور یابد در حال اظهار خاصیت دشمنی کند و خواهد
که ترا که سالکی باینها از حضرت محبوب مشغول کند پس تو از دو تسویل او در کذر و او را
دشمن عظیم شمر و از شر مکر و غدر او پناه بحفظ و نظر من آور که شیخ و مرشد توام زیرا که
سلاح و حصن تو در جهاد و حرب او در سه قسم محصور است یکی حقیقت دل که صورت
وحدت اعتدال است و دوم شریعت باحکامها که حافظ و میزان از عدالت از حضرت

کمالی است و سیم حفظ و رعایت منست که مرشد توام و بواسطه صدق انتما و حسن
التجا تو این قسم سیم محکم ترین حصنی و سلاحی است چه بسبب اختلاف احکام اسماء ربانی و لزوم
تغیرات ادوار زمانی و حکم و سلطنت نشأت عنصری حیوانی شاید که وقتی نسبت با تو
در حالی نقص و اختلالی بحکم آن دو قسم اول متطرق شود یا نفس راه یابد و بحکم غلبه احوالی
شتابد اما هیچ نقصانی در حفظ و نظر رعایت من نتواند گنجید زیرا که من بسیر محقق
جمله اسما حق متحققم و از سر کمال حضرت ارشاد و حفظ تو متصدی و بحکم مرور بر همگی
مراتب و احوال نفس لوامیت و اطمینان و غیر آن بر دقایق آفات نفس و مکرها او واقف
چنانک از بهر تسلی و قوت و تیقن بیان می کنم درین ابیات آینده پس نظر و رعایت من ترا
محکم ترین حصنی و سلاحی است پناه بمن آر و بکلی بمن التجا کن که اینک سلوک خود و جمله
آفات و مکرها نفس بطریق حکایت از خود با تو می کویم لتشو والله الهادی ۵

نفسی کانت قبل لوامة متی اطعها عصت او اعص کانت مطیعتی

جه نفس من پیش از ین ملامت کننده بود هر کاه که فرمان او می بردم در طلب لذات
واستیفا حظوظ مباح او عصیان من می ورزید درینجا و زن از حد اعتدال تا بارتکاب
محرمات و منهیات شرع شروع می کرد و مرا بر ترک استیفا از ملامت می کرد تا اگر
من عصیان او می نمودم و حظوظ و لذات بکلی از و منع می کردم او در آن منع مطیع من می
شد و مرا بر طلب اولین ملامت می نمود بدانک نفس بحسب سه حالت صفت است
اول اماریت بالسوء قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و این صفتش در حالیست که
هنوز او را از بیش برده طبع بالوهیت اله تعالی که خالق و مبدا اوست و لا بدی عود و رجوع
بحکم الیه مرجعکم جمیعا با او هیچ شعوری حاصل نشده است تا لاجرم مطمح نظرش بکلی
طلب حظوظ و لذات حسی و همی دنیوی نیست و همت و طلبش بکلی بر آن نهاده است از ین نوع مقصود
و دوم صفت لوامیت قال الله تعالی و لا اقسم بالنفس اللوامة و این بحسب حالیست که

او را از ایشان حجب و بردها طبیعت از لابدی عود و حقیقت منه بدا و الیه یعود ا کاهی که
عبارت از ان اسلامست حاصل اید تا در اقوال و افعال و حرکات و سکنات و استیفا حظوظ
و لذات شرع را که ضابط ان کاهیست قبله خود سازد مقتضای او هیچ تجاوز ننماید اما
اکر وقتی لحکم حجب قوی و غالب شود و حکم از اکاهی پوشیده کردد تا در مباشرت افعال
و استیفاء لذات از ان ضابط که شرعست مجاوزت کند و صاحبش را بر ترک شهوات و تحکم
و ارتکاب لذات ملامت ننماید و لکن بازجوید باستحضار ان اکاهی اثری از و سر بر زند
شرع او اعنی نفس را در طلب ان شهوت و لذت بیرون از ان ضابط عصیان کند
و از استیفا انش منع کند در حال بحکم و اثر ان اکاهی از عصیان و منع را مطیع شود و بران
مباشرت اولین ملامت اغاز د و این صفت را بحسب لطافت و کثافت حجب و حکم مراتب
اعنی اسلام و ایمان و احسان سه مرتبه است اول بحکم مرتبه اسلامست و مراد شرع
از نتایج در سنت مذکورست اینست که کفته شد و این درجه اول از لوامیت در اثر یقون
و غلبه حجب از حد شرع مجاوزت ننماید با اماریت بالسوء مشار کند اما در طاعت عند المنع
متباینند چه نفس اماره هرکز بمنع ممتنع نشود و در طلب شهوت لجاج کند و دوم مش
بحکم مرتبه ایمانست که لومش از طلب و ترک لذات بملازمت معاملات و طاعات خالصا
لوجه المحبوب و سیر در احوال و اخلاق و مقامات ترقی کند تا در حال اتیان هر طاعتی
و معاملتی بالخلق و تحقق بهر خلقی و مقامی ابر عقب ان نظرش بر معاملتی اخلقی یا مقامی
اشرف و اعلی افتد و خود را بر قصور و حرمان از ان ملامت کند و بتحصیل ان مشغول کردد
و سیم مرتبه لوامیت بمقتضا مقام احسانست که متعلقست بسفر السیر فی الله و اما
صفت سیم نفس اطمینانست قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة و این صفت متمکنست
بر حالتی که سالک تمام از صفات نفسانی و لذات و امال و امانی اعراض کند و صاحب
دل شود و سالک را رجوع و عود بمبدا برین موقوفست قال الله تعالی ارجعی الی ربک

راضیة مرضیة پس میکویذ که نفس من پیش از سلوک که در مقام اسلام بوذ در درجه اول
لوامیت بوذ چون بسلوک درامذم بتهذیب پیش مشغول شذم ۵

فاوردتها اما الموت ایسر بعضه و اتعبتها کیما تکون مریحتی

پس اوردم بنفس از بهر تهذیب پیش چیزی از ریاضات و مجاهدات و ناکامیها که مرک اسان
تر از بعضی از ان بوذ چه مرک مجرع مرارت سکرات او و شدت مفارقت میان جان و تن
که محبوب یکدیکرند یک نفس بیش نیست و مرا در زمان سلوک هر ترک و منع و مفارقت هر حظی
و مرادی و محبوبی همان شدت و مرارت حاصل بوذ و چون تذکر ان حظ و محبوب و رویت
و مشاهده ان مع القدره علی تحصیله با ان ترک و مفارقت هر زمانی منضم می شذ سخت تر
و دشوار تر می بوذ و برنجش اوردم باین ناکامیها تا باشذ که اخر بمقام اطمینان رسذ
و حبیبیذ راحت رساننده من باشذ بظهور فرزند دل از و والله الموفق ۵

فعادت و مهما حملته تحمله منی و ان خففت عنها تاذت

پس باز کشت این نفس من از ان حال و درجه اول لوامیت بدرجه دوم و چنان شذ که هر کاه
از ان بارها مجاهدات و مخالفات و ملازمت طاعات بروی نهاذه شذی بر کرفتی و از
من تحمل کردی زیرا که بسبب ریاضت بردهاش شفاف می شذ و از اکاهیش بمبدا
و معاد زیادت می کشت و اثری از نتایج ان مجاهدات چون ذوق در عبادت و رقت و صفا
باطن و خوابها مبشر و تبدل اخلاق بد باخلاق نیکو و جز ان در خود می یافت و اکر وقتی
از ان بارهاش سبک می کردم بحکم روحوا ساعة فساعة و امر نفسک مطیتک فارفق بها
و تسلی نفس را اسایشی داذم او از ان سبک باری و اسایش برنجیذ از خوف انکه
مبادا که حجابش کثیف شوذ و از ان نتایج ریاضات چیزی کم کردد ۵

وکلفتها لا بل کفلت قیامها بتکلیفها حتی کلفت بکلفتی

و نفس را سلوک و تبدیل اخلاق و لزوم طاعات فرموذم هر چند خلاف خوش امذ او بوذ که

خود در عهد ما آمدیم و بذیرفتیم که نفس من قیام نماید بانچ اورا تکلیف کرده ام از ریاضات و مجاهدات و معاملات بی هیچ فتوری و کلالی و نقصانی تا بحالی رسید که عاشق شدم بر آن چیزی که خود را بتکلف بر آن می داشتم از معاملات و تکلیف نفس بسلوک و ما یحققه التکلیف الامر ما یشق علی المکلف والکلفة ما یتکلفه من نائبة او حق وکلفت ای ولعت قوله تکلفها ای بما کلفتها به ذکر المصدر واراد به المفعول واضافة القیام الی ضمیر الهاء اضافة المصدر الی الفاعل واضافة التکلیف الیه اضافة المصدر الی المفعول الثانی وحرف الجر فی قوله تکلیفها متعلق بقیامها والسلام ٥

وَأَذْهَبْتُ فِي تَهْذِيبِهَا كُلَّ لَذَّةٍ بِإِبْعَادِهَا عَنْ عَادِهَا فَاطْمَأَنَّتِ

و ببردم و فانی کردم در پاکیزه کردن نفس از احکام نقص و جزویت هر لذتی که داشتم از لذات حسی و وهمی دنیوی و اخروی بواسطه دور کردن نفس از همه عادتها و خوها و صفتها که داشت پس حینئذ آرام گرفت از طلب جمله حظوظ و حقوق خودش و بظهور فرزند دل رجوع ارجعی الی ربک را مستعد گشت بی مانعی و عایقی و بمقام رضا راضیة مرضیة متحقق گشت

وَلَمْ يَبْقَ هَوْلٌ دُونَهَا مَا رَكِبْتُهُ وَأَشْهَدُ نَفْسِي فِيهِ غَيْرَ زَكِيَّةِ

و باقی نماند امری سهمناک از مجاهدات پیش از اطمینان نفس که من از او نترسیدم و مباشر آن نشدم و در عین مباشرت آن امر هایل مجاهده سهمناک نفس خود را می دیدم که هنوز از احکام نقص و جزویت و صفتها و شرها خفی تمام پاک نشده بود تا آنگاه که نفسم بدرجه اطمینان که در دایره مقام احسان است برسید و من صاحب دل شدم حینئذ آن و ثبات و شرها خفی و آفات بینها نیز زایل شد و بجمعیت و کلیت خود واصل گشت و از بند نیود و کلفتها از ادلی یافت تا هر طاعتی و عبادتی که پیش ازین بحکم تکلیف می کرد اکنون بر مقتضای امر محبوب بالطبع والذات از و صادر می شود. بمثال نفسی که از متنفس بالطبع والذات صادر می شود بی هیچ کلفت و مشقتی قوله دونها ای قبیل تمام تهذیبها و بلوغها درجه الاطمینان

حذف المضاف واقیم المضاف الیه مقامه و دونها هنا نقیض فوق ومعناه القصور عن البلوغ الی الغایة

وَكُلُّ مَقَامٍ عَنْ سُلُوكٍ قَطَعْتُهُ عُبُودِيَّةٌ حَقَّقْتُهَا بِعُبُودَةِ

و هر مقامی از مقامات کلی چون توبه و زهد و جزوی محاسبه و مراقبه که از سر سلوک قطع آن مقام کرده بودم از بهر بندگی نمودن با مشقت و کلفتی که با آن همراه بود عین آن مقام را درست و تمام و محقق کردم بعبودت که ملازمت طاعات و عبادات است بالذات والطبع و حقوق هر مقامی را بطاعات و قربانی ذاتی بی مشقت و کلفتی تمام گزاردم و بغایت هر مقامی رسیدم و حقیقت هر یک را بالحقیقة معلوم کردم ٥

وَكُنْتُ بِهَا صَبًّا فَلَمَّا تَرَكْتُ مَا أُرِيدُ أَرَادَتْنِي لَهَا وَأَحَبَّتِ

و پیش ازین من بر معشوق عاشق و شیفته بودم پس چون ترک کردم از بهر وی خواسته خود را حینئذ او مرا خواست از جهت خودش و معشوق خودم کرد ا بید یعنی چون محبت و ارادت من خلم فاحببت ان اعرف بود که کمال اسمائی و تمام معرفت و پیدایی که مقصود او بر آن مترتب است لکن بواسطه تقید نفس من بحکم جزویت و بشریت و احکام مراتب آن محبت و ارادت من مضاف می بود بای سداشتم من او را یا خود و حظوظ خود را دوست می داشتم لاجرم اکنون که بسبب سیر و سلوک از صفات و ارادت و خودی خودم بکلی بدر آمدم و همه را نفی کردم و از قید احکام مراتب و مراتب نیز بکلی خلاص یافتم ان حلم اصلی ازلی فاحببت ظاهر گشت و پیدا شد که آن ارادت و محبت هم بمعشوق مضاف است و بحقیقت او مرا می خواهد و دوست می دارد از جهت خود تا مظهر و آینه کمال معرفت و پیدایی او باشم و ذلک معنی قوله ارادتنی لها واحبت ٥

فَصِرْتُ حَبِيبًا بَلْ مُحِبًّا لِنَفْسِهِ وَلَيْسَ كَقَوْلٍ مَرَّ نَفْسِي حَبِيبَتِي

پس اکنون من محبوب خودم گشته ام نه که خود محب نفس و ذات خودم شده ام و بلست ایح میگویم که محب نفس و ذات خود شده ام همچون آن سخنی که رفت پیش ازین که و انی التی احببتها

لا بمحالة یعنی بیش ازین ان تجلی اولین که دیدم که ای التی اجبتها لا بمحالة التجلی
ظاهر وجود بود که تعینات و تنوعات ظهور وجود را که فروع وجود ند و مصنوعات
او طالب و عاشق لحوق باصل و صانع خود دیدم که مطلق وجود ظاهر و احد
منبسطست بر کاینات و ان تعینات وجود ظاهر را می دیدم که از خود با حضرت
اطلاق سیر میکردند و چون مرا تعینی از وجود بود پس آنگاه خود را باین عاشقی
و طالبی دیدم که از مصنوعات بصانع سیر میکردم و الکون و الحالة هذه مشهود من
تجلی باطن وجودست که چون احکام مراتب که حجب خلایق و موجب تمیز حقایق و معشوق
و عاشق بودند مرتفع شد و باطن وجود بر من ظاهر گشت حضرت اطلاق ذات را
عاشق و طالب ظهور شئون و احوال خود یافتم که می خواست که هر یک را از آن شئون خود
در صور متنوع و اشکال مختلف و هیات گوناگون در مراتب بر خود و غیر خود جلوه
کند چنانکه فرمود که فاحببت ان اعرف و باطن و حقیقت من چون یکی از آن صور شئون
بود پس لا جرم خود را الکون در مرتبت محبوبی و مطلوبی دیدم و چون در آن حضرت که
مشهود من بود ذات و شئون عین یکدیگرند پس خود را محب نفس و ذات خود دیدم
اما بطرز دیگر غیر آنکه در آن تجلی اول دیده بودم و السلام ۵

خرجت بها عنی الیها فلم اعد الی و مثلی لا یقول برجعة

بیرون آمدم بمدد معشوق که بحکم کنت سمعه و بصره و رجله است از خودی و جزویت
و صفات امتیازی خود که بحکم مراتب ثابت بودند و بمن مضاف می نمودند با سوی
حضرت جمعیت و کلیت و کمال ذات معشوق پس دیگر هرگز باز گشتم بسر از خودی
و جزویت خود و چنانکه دید و شنید و آمد و شد و گرفت و گیر که پیش ازین مضاف
بود مقید بکثرت و نقص و جزویت تا از بهر خودی خود و آن رای و نظر خودم که داشتم
دیگر هیچ تصرفی و حرکتی و سکونی از من صادر نشد و هجومی که سیر من معشوق

در معشوق بود قایل و معتقد نباشد برجوع بخودی خود تا هر چیزی که از آن یکی گذشته باشد

و افردت نفسی عن خروجی تکرما فلم ارضها من بعد ذاک لصحبتی

و یگانه و جدا کردم نفس خودم را ازین صفت بیرون آمدنم از جهت بزرگی نمودن را
پس مع هذا راضی نشدم مر نفس خودم را بعد از آن بهمراهی او مر صحبت ذات خودم را یعنی از جهت
آنکه بزرگی و کمال نفس خود در آن دیدم که هیچ صفتی و حکمی بوی از آن روی که نفس منست
مضاف نباشد و جمله احکام و آثار بوجود واحد حق مضاف بود پس نفس را ازین صفت
بیرون آمدن از خودی خود و اضافت آن بیرون آمدن بوی جدا و مفرد کردانیدم چه می
دیدم که فی الحقیقة آن هم بمعشوق و هدایت اختصاصی و الذین اهتدوا زادهم هدی
مضافست و با آنکه نفس را ازین صفت مفرد کردم لکن بسبب آنکه این افراد را هم
صفتی دیدم که ممکن بودی که نفس با آن صفت افراد حجاب وحدت ذات آمدی
راضی نشدم که نفس با آن صفت هم صحبت من باشد در سفر السیر فی الله چه در تقید او
بآن صفت جزویتی مندرج بود و جزویت را با کلیت مباینت ثابتست و منافات ضروری

و غیبت عن افراد نفسی بحیث لا یزاحمنی ابدا و صف بحضرتی

و غایب گردانیده شدم ازین یکانه کردن نفس خودم بر آن حالتی که مزاحمت و انبوهی
نمود دیگر بسرایی وصفی از اوصاف بحضرت ذات من یعنی چون معشوق بحکم و لنبلونکم
حتی نعلم المجاهدین منکم صدق مراد را طریق جهاد نفس و خروج از و و جمله اوصاف
جلیل و حقیر او مشاهد فرمود و دید که هر صفت را که محو می کردم صفتی بر در این
دیدم لا جرم هم لطف او مدارک فرمود و مرا از همگی صفات و اضافت ایشان بمن و ازین
صفت افراد هم که در پیش آمده بود غایب و فانی گردانید چنانکه اگر صفتی ازین
بیدا می شد انرا اصلا بخود و نفس خود مضاف نمی یافتم او چون ذات مرا که عین وجود
مطلقست مزاحمت نمودی پس چنین بود از خود بکلی باز رستم و بذات حقیقی خود پیوستم

وها انا ابدي في اتحادي مبدئي وانهي انتهائي في تواضع رفعتي

وابنک سزای کنم در یگانه شدن خودم با معشوقم اسلا مقام اتحاد او حروی کنم از انتها خودم در ان مقام در حال تواضع و نزول از ان کمال رفعت درجه خودم سوی معشوق یعنی چون من مقام اتحاد و مبادی و غایات آن متحقق شده ام باین سبب درجه و مقام من بلندتر از انست که با محجوبان بذکر مبادی و اخبار ان از مشغول شوم مگر که باذن خاص از ان غایت رفعت کمال یگانگی معشوق بمرتبه پوشش در لباس صفات بشریت از بهر ارشاد که مقام تواضع و نزولست بحکم مطابقت و موافقت ینزل الله کل لیلة الی السماء الدنیا رجوع کنم و فرود آیم و از جهت مزید داعیه و قوت و شدت انبعاث طالبان مسترشد ابتدا و انتها خود را در اتحاد بیان کنم اکنون در این بیت ابتدا از ذکر مبدا این مقام که تجلی اسم ظاهر مخصوصست آغاز کرد و گفت ٥

جلت في تجليها الوجود لناظري ففي كل مرئي اراها برؤيتي

پیدا کرد حضرت معشوق مر وجود مطلق ظاهر را دیده ظاهر من در وقت پیدا کردن حضرت معشوق مر خود را پس در هر دیدنی بینمش بدیدن خودم که قوله برؤيتي اضافة الرؤية الى الضمير اضافة المصدر الى المفعول یعنی چون بواسطه فنا همگی اوصاف و احکام اضافات و صور انحرافات از نفس من حقیقت دل که محل برزخیت و قابلیت او پیدا امد و بحکم و وسعني قلب عبدي ان سر وجودی که وحدت و هویت و هو معکم بوی مضافست و وی عین ذاتست در این دل تجلی کرد و اوصاف اصل نفس چون سمع و بصر و مثلها که از جهت ظهور او فانی و نابینا شده بودند از تجلی خلعت نور وجود کنت سمعه و بصره یافته پس در این حال حقیقت وجود را که انبساط او عام و شاملست بر چشم من که بکحل الجواهر کنت بصره روشن بود جلوه داد تا من خود را بواسطه سلب جمله اضافات و فنا همگی صفات عین این وجود واحد مطلق منبسط دیدم یعنی هر چه بواسطه مدرک من

چون از وجود حقی داشت خود را عین آن حضرت دیدم و بان دیدن چون سر معشوقم را در ان مدرک منظور عین ذات خودم و عین آن چیز مشاهده کردم و جمله موجودات را موعات ظهور آن یک ذات یافتم که عین وجود ظاهر است این ذکر مبدا اتحادست که سابقش موعود بود و اما ذکر وسط و انتهاش در این دو سه بیت ابنده می گوید ٥

واشهدت عيني اذ بدت فوجدتني هنالك اياها بجلوة خلوتي

و نموده شد عین و باطن خودم چون حضرت معشوق پیدا شد پس چو بشنیدم را یافتم انجا یعنی در حضرت غیب ذات معشوق بواسطه پیدایی خلوت خودم یعنی باطن ما هستیم که من عین حضرت معشوق بودم یعنی باطن وجود که حضرت غیب ذاتست و عین او مشتمل بر شئون و احوال او در حضرت علم از پس پرده خفای معلومات نهانست چنانکه هر معلومی صورتست و پرده شانی از شئونست و آن شان غیب و باطن ان حقیقت معلوم و از وجود علمی و شهود عبارت کنند و مراد از انکه گویند هر ماهیتی در حضرت علم و غیب حق وجود علمی دارد این باطن وجودست که انحضرت و احدیت که شدت کثرت نسبی و اعتبار ثبت تعلق دارد چه در ان حضرت وجود عین علمست و علم عین ذات و باز ظاهر وجود که هم عین ذاتست و حضرت شهادت او بواسطه عموم و شمولش مرتبه ارواح و مثال و حس را جمله ارواح و صور روحانی و مثالی و حسی تعینات نور و تنوعات ظهور او بید چنانکه گفته شد و او را وجود عینی گویند و نسبت او با حضرت احدیت که مسقط اعتبارانست تمامترست او نیز در پرده نسب و اضافات و اسما و صفات که مستلزم اضافت وجودند بهر معلومی ممکن هم نهانست و آن اسما و صفات و تعینات و نسب و اضافات حجب کمال ظهور او بودند باطلاق و نزاهت و وحدتش پس چون بواسطه سلوک و ریاضت آن جمله قیود صفات و اضافات که صور کثرت و انحرافات بودند از نفس فانی شدند حقیقت دل که جامعست و برزخ میان وحدت و بساطت و نزاهت که صفت روحست

وبیان کثرت ونقص وترکیب که از صفات نفس است بصورت وحدت مجموعیِ حقیقت
اعتدال آراسته پیدا آمد پس ظاهر وجود درین دل تجلی کرد تا من دران تجلی ظهور وجود
را بکمال اطلاق ونزاهت وحدت دریافتم وباسم ظاهر متحقق شدم چنانکه در بیت
گذشته گفتم واین سیرم بود در نفس ونفی صفات او وچون این سیر تمام شد انگاه باز
در روح وصفات او سیر آغاز کردم وحجبی که از تعین وامکان روح وتقیدش بصفات
تنزیهی ووحدت وبساطت حاصل بود بواسطه تخلق وتحقق باسما وصفاتی که موهم
بتشبیه چون سمیع وبصیر ونحوهما آن حجب را خرق میکردم تا بباطن روح رسیدم که
حقیقت وماهیت من بود حیثیت حکم آن جمعیت وبرزخیت دل که در روح نیز پنهان
بود پیدا آمد انگاه تجلی از باطن وجود ازین دل سر بر زد وغیب حقیقت وباطن
ماهیت مرا که شانی از شئون ذاتست شهود من گردانید فذلک معنی قوله واشهدت
عینی اذ بدت لبس بواسطه آن غیب مرا که باطن وجود وشانی از شئونست از خلوتخانه
حقیقت ماهیت من که باطن روح منست بر من جلوه دادند وحجاب وپرده حقیقت
مرا از پیش برداشتند تا من درین حضرت غیب وباطن خودم را عین شانی از شئون
ذات بمعشوق یافتم وآن شانی دران حضرت عین ذات بود چه آنجا مغایرت وغیریت
اصلا مجال نیست فصح قوله فوجدتنی هناک ایاها بجلوة خلوتی ای بالتجلی المضاف الی
حقیقتی والمستبطن فی ماهیتی الخالیة عن کل حکم ووصف وآن حکم تجلی اسم باطن بود
وتحقق بان وبعد ازین در دو بیت دیگر ذکر تجلی جمعی میکند من الظاهر والباطن که
بمرتبت کمال تعلق دارد وچون تحقق بان تجلی جمعی موقوفست بر فنا تقید بهر یک ازین
دو تجلی ظاهری وباطنی ومحو حضور با هر یک دون الآخر لاجرم در بیت اینده ذکر افنا ذات
تقید میفرمود ودران بیت دیگر ذکر تحقق بتجلی جمعی والسلام ٥

وطاح وجودی فی شهودی وبنت عن وجود شهودی ماحیا غیر مثبت

وبنفاذ ومحو شد وجود ظاهر من وحضور وتقید من تا ودرین شهود باطن من وجلا
شدم الذ وجود علی که این شهود حقیقت من مضاف بود دران حال که محو کننده
تقید حضور هر یکی ازین دو تجلی بودم نه اثبات کننده حضور با یکی از بهر محو آن دیگر
یعنی هرچند بتجلی ظاهری اولا وباطنی ثانیا متحقق شدم اما هنوز شهودم مقید
بود تا در وقت حضور ظاهری تجلی باطنی در وی محو بود ومن ازو غایب ومحجوب
بودم وچون این شهود تجلی باطنی که موجب تمیز باطن حقیقت منست روی نمود آن
وجود عینی وتجلی ظاهری در وی محو افتاد ومن ازو محجوب وبی خبر گشتم وهو معنی قوله وطاح
وجودی فی شهودی پس در حال محو یکی ازین دو تجلی آن دیگر مثبت می بود واثبات یکی
از ایشان دیگری محوی افتاد واین آخر مقام تلوین است باصطلاح قوم وچون مطلب
من حضرت ذات وجمعیت بود که هر دو تجلی دران حضرت مجتمع ومثبتند واز آنجا منشی
می شوند وکمال من بشهود آن حضرت که او را جمع الجمع ومقام تمکین نیز خوانند باز
بسته بود وتحقق من بشهود آن تجلی جمعی موقوف بود بر محو هر یکی ازین دو تجلی وتقید
با ایشان نفی اثبات آن دیگر پس دران حال که متوجه آن حضرت جمعیت شدم وماحی
هر یک ازین دو تجلی وتقید بهر یک بودم نه مثبت یکی از ایشان از بهر محو دیگری ازین
شهود باطنی ووجود عینی که هر دو بوی مضافست وموجب تمیز باطن حقیقت منست از باقی
شئون جدا وبی خبر گشتم وهو معنی قوله وبنت عن وجود شهودی ماحیا للتقید بکلا
التجلیین الظاهری والباطنی غیر مثبت لاحدهما لاجل محو الآخر والله المرشد

وعانقت ما شاهدت فی محو شاهدی بمشهده للصحو من بعد سکرتی

ومعانقه کردم آن چیز را که دیده بودم از باطن حقیقت خودم که شانی از شئونست متمیز ا
معینا در حال محو شاهد خودم یعنی ظاهر وجود که در شهود تجلی باطنی محو افتاد واین معانقه
تجلی باطنی اختصاصی مرا بواسطه آن میسر شد که این حضرت جمعیت که منشا از شهود ظاهری

و باطنیست و بخشند، از آن شهود ظاهری متحقق شدم و بوی فنا گشتم بسبب هشیاری
کربقا بآن تجلی جمعی و مقام تمکین حاصل آمد بعد از مستی فنا و محو و بی خبری از آن مقام
جمع و تقیید بآن دو تجلی باطنی و ظاهری که این بقا و تحقق بحضرت جمعیت و مقام
تمکین بر آن فنا و بی خبری و محو مترتب افتاده بود یعنی چون از حضور بآن تجلی
باطنی و ظاهری و تقیید بایشان فانی شدم که اثر الفنا بالفنا گفته اند و از خود و آن
تجلیات و مقام تلوین و هرچه رقم هستی و نیستی بروی کشیده است بی خبر گشتم که مستی
حقیقی این بی خبریست بعد از آن بآن تجلی جمعی و حضرت جمعیت و مقام تمکین که منشاء وجود
جمله تجلیات و موجودات و مبدا علم و همه حقایق معلومات معدومات است و مشهد
و معین از ظاهر وجودست که شاهد منست و شهود و ادراک من همه بوی مضافست
باقی و متحقق گشتم حسدی چون بآن چشم که بکحل جمعیت منور شده بود نظر کردم هرچه
در وقت آن محو شاهد بودم در آن تجلی باطنی را از تجلی باطنی و اختصاص و تمیز حقیقت
من و تمیز ذاتی شاهی که باطن حقیقت منست مشاهده کرده بودم و در ین مستی
الفنا فی الفنا از وعا بیع بی خبر گشته الکنون بواسطه تحقق بآن حضرت جمعیت که مشهد
از شاهد بل جمله شهودات و تجلیاتست چون از آن مستی هشیار شدم عین آن اختصاص
و تمیز را در آن حضرت ثابت یافتم و هیچ حصر را منفی ندیدم

فَفِی الصَّحْوِ بَعْدَ الْمَحْوِ لَمْ أَکُ غَیْرَهَا وَذَاتِی بِذَاتِی إِذْ تَحَلَّتْ تَجَلَّتِ

پس در ین هشیاری آخرین و بقا حقیقی بعد از ین محو الفنا فی الفنا من نیستم جز
حضرت ذات معشوق و چون حقیقت این ذات من که اطلاق و کلیت و جمعیت
حقیقی او را ست آراسته شد و آن حکم تقیید و عیب جزویت از و زایل گشت و جز یک
ذات مطلق که کل الکل است ظاهر نماند

فَوَصْفِی إِذْ لَمْ تُدْعَ بِاثْنَیْنِ وَصْفُهَا وَهَیْئَتُهَا إِذْ وَاحِدٌ نَحْنُ هَیْئَتِی

پس هر صفتی که الکنون در ین صورت عنصری مرا وصف کنند از ضحک و بکا و سخط
و رضا و جوع و مرض و امثال این آن وصف حضرت ذات معشوقم باشد و هر صورتی
و شکلی که او را باشد از حسن و جمال و عظمت و کبریا و نحوها چون الکنون ما هر دو
ذات یکی شده ایم آن هیات و صورت من باشد و از ینجا حقیقت مرضت فلم تعدنی
وجعت فلم تطعمنی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله و رایت ربی فی احسن صورة و ان الله جمیل یحب الجمال و یتجلی لهم الرب
فی ادنی صورة و امثال این معلوم شود

فَإِنْ دُعِیَتْ کُنْتُ الْمُجِیبَ وَإِنْ أَکُنْ مُنَادًى أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِی وَلَبَّتِ

پس اگر حضرت او خوانده شود بدعا و سوالی من باشم اجابت کنند و اگر من بانگ کرده شوم
در حالتی و دفع بلیتی حضرت او باشد جواب دهنده و لبیک کننده بقضاء آن حاجت و دفع آن

وَإِنْ نَطَقَتْ کُنْتُ الْمُنَاجِیَ کَذَاکَ إِنْ قَصَصْتُ حَدِیثًا إِنَّمَا هِیَ قَصَّتِ

و اگر او سخنی گوید آن راز گوینده من بوده باشم و اگر من قصه خوانم او باشد حکایت
و قصه غصه کرده باشد

فَقَدْ رُفِعَتْ تَاءُ الْمُخَاطَبِ بَیْنَنَا وَفِی رَفْعِهَا عَنْ فُرْقَةِ الْفَرْقِ رِفْعَتِی

پس بدرستی مرفوع شد تاء مخاطبه میان ما تا اگر کسی گوید کنت آن کنت باشد و در رفع
این تاء خطاب از آن اهل و جماعت که بتفرقه و دوی گرفتار اند بلند شدم و از اذا مذموم در ین
بیت صنعت ایهام بکار برده است در اینجا گفت رفعت تاء المخاطب یک معنی انست که مرتفع و نا
چیز شد تاء المخاطب میان ما تا در حکایت ما اصلا از حروف بکار بردن درست نباشد و دیگر
از حروف تا که ضمیر تست و فتح و نصب او بر مخاطبه دلالت میکند و ضم و رفع او بر نفس متکلم
الکنون آن حرف تا در میان سخن ما بکلی جز برفع و ضم بکار بردن جایز نماند

فَإِنْ لَمْ یُجَوِّزْ رُؤْیَةَ اثْنَیْنِ وَاحِدًا حِجَاکَ وَلَمْ یَثْبُتْ لِبُعْدِ تَثَبُّتِ

لیکن اگر عقل تو که مسترشدی جایز شمرد دیدن دو را که یکی باشد و شد الکن و ثابت نشوی
باز از جهت دوری تو از جای آوردن شرایط نکو و حکم کردن بصحت و فساد آن
و از درک کردن بر در حکم بجواز و عدم جواز والله اعلم

سأجلو إشارات عليك خفية بها كعبارات لديك جلية

هم اکنون جلوه می دهم بر تو اشارتهای پوشیده را باز رؤیت که آن اشارات همچون عبارات
و سابها ظاهر شود نزد تو والله المرشد ٥

وأعرب عنها مغربا حيث لات حين لبس بتبيانى سماع ورؤية

و بیان کنم روشن و ظاهر از آن رؤیت سابی در عجب افکند تا الحال باشند تا بسنم
انکه هیچ پوششی در آن باب و آن افصاح که کنم بدو بیان باشد یکی سماع و نقل چنانک
حدیث ظهور جبریل در صورت دحیه کلبی و دوم رؤیت مثال در حس چنانک درین
ابیات آینده خواهم گفت و لات حین حرف لا بیها هی النافیه للجنس زیدت علیه التا کما فی
ثمت و ربت و خصت بها نفی الاحیان و حین لبس منصوب بحرف النفی کانه قال و لا حین
لبس لک او انما نصب حین بفعل مضمر ای و لا اری حین لبس وهذا رای الاخفش والاعراب
الافصاح والاغراب بالغین المنقوطة الاتیان بالامر الغریب یعنی با این مثال که می گویم
درین ابیات آینده بیان و تحقیق این مسئله بکنم بیانی غریب در عجب افکنند ٥

وأثبت بالبرهان قولي ضاربا مثال محق والحقيقة عمدتي

و ثابت کنم بدلیل روشن مرین قول و دعوی خود را که من و حضرت معشوق یکی شده
ایم و دوی از میان ما مرتفع گشته است زننده مثال مثل زننده که بر حق باشد در همه
اقوال و افعال خود و از سر دانش و یقین و اطلاع تمام مثلی زند و مثالی مطابق مدعا
خود نماید و این حضرت حقیقت و جمعیت که منشا وجود و علم حقیقی است و ازو ما یبدل
القول لدی مراد این حضرتست اعتماد گاه منست درین تقریر چه من جمله علوم ازین

حضرت تلقی میکنم و درسانی او رقم پس از خلاف و تبدل مصون باشد و از نقض و معارضه
و بطلان محفوظ قوله محق صفه لموصوف محذوف ای مثال رجل ضارب محق و تقریر
این مثال آنست که در عالم حس مشاهده می کنی مر آن پری گرفته را که او را مصروع خوانند
که بواسطه مناسبتی من حیث المزاج آن پری بصفات برین مصروع سودانی ظاهر
شود و او را بمدد آن ماده که در مزاج این مصروع غالبست مغلوب خود می گرداند و صفات
و قوا او را معطل می کند و این پری بصفات بشخص این مصروع ظاهر میگردد پس
درین حال این پری از دهان این مصروع با تو سخن میگوید بلغتی که غیر لغت و زبان این
مصروعست چنانک مثلا این مصروع در حالت صحت جز لغت پارسی هیچ زبانی دیگر نمی
داند گفتن و فهم کردن و درین حال این پری از دهان او با تو بعربی یا ترکی سخن میگوید و ترا
از کواین و احوال ماضی و مستقبل که او را بحکم لطافت نشات و قلت حجب و عبور کواین
بر مرتبت و نشات ایشان در نزول آن کواین با این عالم و نشات خاکی از آن احوال و کواین
آگاهی حاصلست اخبار میکند و آن چنان ظاهر می شود پس تو بسبب اختلاف لغت
و غیر سمعی همی دانی که این سخن گوینده غیر این شخص مصروعست که با شخص و ذات
او یکی شده است چه تو سخن از شخص این مصروع مغلوب می شنوی اکنون این مثال دلیلی روشن است
بر صحت دعوی ما از سر آنکه معلوم و محققست که این پری با این متبوع مصروع متباین اند
در خلقت و امکان و متغایرند در تعین وجود و تشخص و اوصاف و اخلاق و خواص
و نشات و غیر آن دو وجود و اوصاف هیچ یک از ایشان اصل وجود و صفات آن دیگر
یا غالب بر وجود آن دیگر نیست در هیچ چیز هیچ یک از ایشان با آن دیگر محتاج نه لیکن چون
جایزست و واقع که چنین دو شخص بواسطه غلبه صفات یکی از ایشان بالعرض بر صفات
آن دیگر و قهر صفات یکی مر آن دیگر را در نظر تو یکی نمایند تا تو با ارتفاع تمیز و دوی
میان ایشان حکم کنی چرا جایز نباشد که وجودی که اصل و مطلق است و آن مضافست بحضرت

معشوق بصفه وحدته وقوة اطلاقه تجلی کند بر وجودی که بجمیع صفاته فرع وپرتو
اوست ودر همه جز از ذات وصفات بوی محتاج ودر همه احوال بروی قادر وقاهر وغالب
واین فرع خودرا که مقید شد بالاصالة بصفة اطلاقه مغلوب ومقهور گرداند تا قید
این مقید بواسطه این قهر وغلبه اطلاق بر وفانی ومستهلک شود وانانیه اصلیت
بصفاته الاصلیة ظاهر باشد واز دو یکی شود که مدعاء ماست چون این نمی خواهیم نیز
اخ گفتاست بالبرهان ضاربا مثال محق این قیاس روشن بطریق اولی را میخواهد لیس
این معنی مذکور را درین دو بیت ابتدء تقریر میکند ٥

کمتبوعة ینبیک فی الصرع غیرها علی فمها فی مسها حیث جنت

ان کسی مثال می زنم که او را پری در پی کرده در وقت غلبه بیماری صرع بروی که ترا اخبار
میکند غیر این متبوع مصروع یعنی پری از دهان این مصروع در وقتی که این پری او را
بشود و گرفت و مغلوب خود گردانید بحالتی که این مصروع دیوانه شد یا پری گرفته باشد
الباقی قوله لمتبوعه صله قوله ضاربا ای ضاربا بمتبوعه مثلا وضرب مثال رجل مجنون
وانما انث المتبوعة لان غالب ما یقع هذه الواقعة للنساء لقرب نسبتهن بسبب قلة العقل
وغلبة حکم الانفعال علیهن ٥

ومن لغة تبدو بغیر لسانها علیه براهین الادلة صحت

واز لغتی که ظاهر میشود ازین متبوعه بغیر لغت وزبان او برین قول من دلیل
روشن درست شد بیانه قد ذکر مستوفا ٥

وفی العلم حقا ان مبدی غریب ما سمعت سواها وهی فی الحس ابدت

ودر علم ثابتست بطریق حقیقت که آن پیدا کنند آن لغت وسخن غریب که شنیدی این
متبوعه است وهمان پری است واین متبوعه است که در حس این سخن غریب را پیدا کرد
قوله حقا من باب المصدر المؤکد لغیره نحو زید قائم حقا یعنی چون نفس کو سد غیر این

متبوعه است وتو از متبوعه وزبان ادمی شنوی پس معلوم می شود که پری بحکم غلبه بروی باوی یکی شد

فلو واحدا امسیت اصبحت واجدا منازلة ما قلته عن حقیقة

پس تو که مستتر شدی اگر ازین کثرت صفات نفس یکانه شوی بظهور وحدت اعتدالی
دل وحکم او هر دو تو اعنی صاحب دل گردی آنگاه یابنده شوی این معنی را که گفتم بحقیقت
بطریق منازله یعنی که سالک چون صاحب دل شود وبواسطه فنا کثرت صفات نفس والحرافات
ان بوحدت وعدالت دل الحق یابد وباز بحکم نشات گاهی در وی احکام کثرت
نفس را غلبه می باشد وگاهی باز حکم وحدت مجموعی قلب قوی می شود وگاهی حکم وحدت
حقیقی ستر وجودی وتجلیات او او را بکلی فرو می گیرد پس هرگاه که این سالک در
امری از امور الهی یا کونی بحضرت توجه کند تا حقیقت آن امر بروی آشکارا شود در حال
آن توجه خاص اگر تجلیء روی نماید منصبغ بحکم جلیه آن امر وآن زمان حکمی از احکام
نفس ظاهر باشد تا آن تجلی برسد واو را بقهر مستهلک گرداند پس حقیقت آن
امر را آشکارا کند آنرا تدلی خوانند واگر در حال ظهور آن تجلی خاص سالک را بحکم
قلب ووحدت وعدالت او متلبس یابد آن منازله باشد واگر حالتی آن تجلی خاص
منصبغ بحلیه آن امر برین سالک بحکم وحدت حقیقی سترش را غالب یابد آنرا اندانی گویند
الکنون میگوید که تو که سالک مستتر شدی اگر بوحدت مجموعی قلب الحق یابی ودر آن حال
تحقیقات این معنی ایجاد که با تو تقریر کردم متوجه شوی حینئذ این حقیقت را بطریق
منازله تحقیق معلوم کنی بحکم مناسبت ٥

ولکن علی الشرک الخفی عکفت لو عرفت بنفس عن هدی الحق ضلت

ولکن تو مستتر شدی بر شرک خفی اقامت کرده ودر آن مانده بسبب نفسی که بحکم کثرت
صفات والحرافات وحظوظ خودش وغلبه آن بروی از راه راست وحدت وعدالت
گمراه گشته است یعنی با این احکام تقیدی نفس بر تو ونفس تو غالب است تو این وجود مضاف

را در این مراتب حقیقة غیر وجود یگانهٔ مطلق حق تصور می کنی بالکلیه و این شرک خفیست از برا دو وجود اثبات می کنی الا آنکه چون از وجود مطلق را منزه می کنی و جمله صفات کمال را از صنع و قدرت و ایجاد و غیر آن بوی مضاف می داری و بدان ایمان می داری لاجرم شرک ظاهر بتو مضاف نمی شود و باز بسبب آنکه امری محقق غیر از وجود مطلق که شامل این وجود مقید تست اثبات می کنی و او را منشا صفات می دانی و آثار را بالاصاله بوی اضاف می کنی لاجرم شرک خفی داری و چون وجود یکی بیش نیست در حقیقت لیس نفس تو نتیجهٔ حکم غلبهٔ کثرت بر او از آن وحدت حق محجوبست و از راه وصول بدان گمراه گشته اگر تو این معنی را بشناسی در سر فنا از اوصاف شوی و این معنی یانی هنگام ظاهر

وفي حبه من عز توحيد حبه فبالشرك يصلى منه نار قطيعة

تقدیر البیت ومن عز ولم یوجد في الحب توحید محبوبه واتحاد هذا المحب مع محبوبه فبهذا الشرك الذي يرى نفسه في مقابلته ولم ينف نيته يوقد نار القطيعة والهجر فلا يصل اليه البتة لان حقيقة الوصل هو هذا الاتحاد وهو عاشق سالک که تا از آنیت شود این نظر بنبرد وی در عشق و سلوک راه معشوق که هستی یکی بیش نیست و آن حقیقت مر معشوق راست و اضافت هستی باین عاشق و غیر او عرضی و مجازی است برای حکمتی و مصلحتی درین مراتب هستی مضاف باین عاشق فرع و سایهٔ این وجود یگانه است پس چون این هستی حقیقی روی نماید از عرض و مجاز و سایه زوال پذیرد و هر گاه که حکم این عرضیت و مجازیت و فرعیت فنا شود از حقیقت و اصل آشکارا کردن لابد بسبب فقدان این نظر از اضافت هستی را بخود حقیقت دانند و چون قلب حقایق و ازالت اوصاف حقیقی در حیز امکان نیست لاجرم باین نظر آتش هجری افروزد و خود را از حضرت معشوق دور می اندازد و بال وصول بآن حضرت نمی ماند باین سبب البته و وصول حقیقی اتحاد است ۵

وما شان هذا الشان منك سوى السوى ودعواه حقا عنك ان تمح تثبت

وغیب نکرد و مغلوب نکرد انیز مرین حال و کار عشق و اتحاد بمعشوق را از تو جز غیر و غیریت و دعوی تو آن که غیری هست اگر این غیر و غیریت و دعوی آن که غیری را وجود هست از تو محو کرده شود حقا حقا که هیچ اثری از آن در تو نماند چه ثابت محقق باز وجود حقیقی و وحدت او ثابت و باقی کردی و از تغیر و تحیر خلاص یابی قوله حقا من باب المصادر المؤکدة لغیره وهو یتعلق بقوله ان تمح عنک ۵

كذا كنت حينا قبل ان يكشف الغطا من اللبس لا انفك عن ثنوية

من هم چنین بودم مدتی پیش از آنکه گشاده شدی پوشیدگی من و حجب مراتب یکی ارتفاع پذیرفتی که از جهت پوشش و حکم صفت حجابیت جدا و خالی نبودم از شرک و دوی

اروح بفقد بالشهود مؤلفي واغدو بوجد بالوجود مشتتي

گاهی بی امدم و بگم کردن خودی خودم و غیبت از اضافت وجود مقید بخودم جمع کنند خودم می بودم با حضرت معشوق بواسطهٔ شهود حضرت اطلاق معشوق و گاهی می رفتم و یافتن خودی خودم و حضور با این وجود مقید مضاف بمن در مراتب پراکنده کننده خودم می بودم بسبب این وجود مقید مضاف بمن یعنی بفقدی که سبب شهودی جامعا ذاتی بمشاهده وحدته واطلاقه في الغيب وكوني فيه وحصول هذه الكينونة جمعا وهذا الشهود انما كان بواسطة فقد اني المراتب وما يضاف اليها من التعينات الوجودية واضافتها الى الحقايق مقيدا متميزا وكنت اتي مفرقا ذاتي بالوجود المقيد المضاف الي ووجداني اياه وحضوري معه وتلك التفرقة انما كانت بسبب وجداني المراتب وما يتعلق بها من النسب والاضافات الوجودية فبفقد وجود المضاف كنت مجموعا بشهود ذاتي وبوجد وجودي اعني وجدان وجودي واضافته الي كنت متفرقا وواقعا في التفرقة ۵

يفرقني لبي التزاما بمحضري ويجمعني سلبي اصطلاما بغيبتي

مراد بتفرقه بی انداخت و جدا ای کرد از حضرت معشوق عقل من بسبب التزام من بحضور

و هشیاری خودم را باز مرا جمع می کرد با معشوق نفی کردن حضور با هستی مقید
مضاف بخودم که آن سلب و نفی بطریق اصطلام می بود و اصطلام نفی کردن صفات
بشریت و فنا آن بود بواردی قوی از عالم غیب و آن جمع بودن من بواسطهٔ غیبت
من می بود از خودم و هستی صفات خودم قوله التزاما نصب علی المفعول له و اصطلاما
نصب علی التمییز یعنی هذا السلب کان بطریق الاصطلام ومنه ۵

اخال حضیضی الصحو والسکر معرجی الیها ومحوی منتهی قاب سدرتی

می پنداشتم که فرو مایگی و پستی پایهٔ من در هشیاری و حضور منست با خودی نفس و وجود
مقید خودم و مستی و بی خبری را از هستی خودم و صفات نفس خودم معراج و ترقی
بسوی حضرت معشوق خودم گمان می بردم و محو و فنا خودم را بالکلیة بجمیع الاوصاف
والتعینات والاضافات غایت قدر مقام وقوف و وصول و کمال خودم می پنداشتم
السدرة ههنا یراد بها غایة المقام الذی یقف السالک عندها ولا یتعداها
مأخوذ من سدرة المنتهی التی ینتهی ویقف عندها اعمال جمیع العالمین ولا یتعداها
والقاب القدر ۵ ۵ ۵

فلما جلوت الغین عنی اجتلیتنی مفیقا ومنی العین بالعین قرت

پس چون برزدودم و پاک و صافی کردم غبار و زنگار حجاب آن هستی را از صفات خودم
که موجب این ظن و پندار بود از آینهٔ دل و هستی خودم حسینه خودم را بر خودم جلوه
کردم و بر خودم پیدا شدم در آن حال که از آن بی خبرها که گفتم هشیار شده بودم
و از من چشم ظاهر من مشاهد حقیقت هستی مطلق که عین العیون است روشن
گشته یعنی بواسطهٔ این فنا دوم و استهلاک هر بقیتی که موجب جزویت و حجابیت
بودی ظاهرم با باطنم متحد شدند و جوز هر حکم قید و جزویتی که بود بکلی مرتفع
گشت لاجرم چشم ظاهر از من که بعضی از قوا ظاهر من بود اکنون بمشاهدهٔ حقیقت

و باطن من که اصل همهٔ قوا و صفات و تعینات منست روشن شده است تا با من جزوی را آن
کلی را ادراک می کنم پس چنانکه بنسبت با من و ادراکات من ظاهر و باطن و قید و اطلاق
و مقید و مطلق یک حقیقت بیش نیست و در هر مقیدی مطلق را باطلاق و ساری و ظاهر
می بینم و ظاهر و مقید را مظهر او می بینم باطن و مطلق نیز می یابم ۵

ومن فاقتی سکرا غنیت افاقة لدی فرقی الثانی فجمعی کوحدتی

و از احتیاجی که از آنگاه داشتم از برای مستی حجابیت بعدم حضور با خود و نفی جملهٔ قیود
و صفات و اضافات که تا از عدم حضور با خودی خود و نفی قیود دلیل بود بحضرت حقیقت و اطلاق
البته راه نمی یافتم اکنون بکلی توانگر و بی نیاز شدم از جهت هشیاری از آن مستی در این
حال تفرقهٔ دوم که از حضرت جمع الجمع برای ارشاد و تکمیل بعالم تفرقه آمدم پس این شهود
جمع میان مقید و مطلق که اکنون بدان متحققم همچون آن شهود وحدت حقیقی است که پیش
از این داشتم که هستی را یکی می دیدم مضاف بحضرت معشوق و آن نیز مطلق و منزه از قید
و صورت و این یکی دیدن و دانستن مرین جمع و وحدت را آنست که در هر دو حالت مشهود
یک ذات بیش نیست در حالت نخستین بصفت اطلاق و وحدت و در حالت دوم
مشهود بصفت جمع میان وحدت و کثرت نسبی و اطلاق و قید پس میگوید که همچنانکه
در وقت تحقق بمقام وحدت مشهود من حضرت یک ذات معشوق بود در این وقت تحقق
من بحالت جمع و مقام او همچنین مشهودم یک حقیقت بیش نیست و آن حضرت ذات
یگانه معشوق است جامع میان وحدت حقیقی و کثرت نسبی قوله سکرا و افاقة نصب علی المفعول له

فجاهد تشاهد فیک منک وراء ما وصفت سکونا عن وجود سکینة

پس مجاهده کن بسیر در خود بفنا جملهٔ اوصاف و بقا با خودت تا مشاهده کنی از حقیقت
خودت عجایبی را که این حقیقت تو بر آن مشتملست زیادت از آنچه من وصف کردم
و بالا وراء آن و از سکونی و اطمینانست که در تو پیدا آید از وجود و ظهور معنی

که سبب آرام دل باشد و آن اثر تحققست بمقام تمکین و ظهور خصایص مقام جمعیت
مذکور که دیگر هیچ اضطرابی در حقیقت کار و احتیاج سعی غیریت و اغیار گرد تو
نگردد و فی قوله فجاهد تشاهد فیک منک راعی صنعة اللف والنشر و اظرف لتشاهد
منک و هو صفة لموصوف محذوف تقدیره تشاهد منک شیئا و رآء ما وصفته لک و سلوکا
اما بدل من ذلک الموصوف او عطف بیان والله الهادی ۵

فمن بعد ما جاهدت شاهدت مشهدی وهادیّ ایّای بل بی قدوتی

چه من بعد از آنک چنین مجاهده کردم در فنا نفس و روح و صفات و قیود ایشان مشاهده
کردم شهود بخشنده خودم اعنی این حضرت جمعیت را و بدیدم راه نماینده خودم را که آن هم
من بودم و غیر من مرا بخودی خودم که حقیقت جمعی است راه ننمود بلک خود اقتدای من
هم بخودم بود و چون صاحب این مقام را درین شهود احوال و تارات است گاهی خود را در
صورت هدایت مشاهدت میکنند و در آن حال مهتدی هم خود را می بینند و گاهی
نظرش بر صفت اقتدا خودش می آید و در آن مقتدا هم خود را می یابد و گاهی وقف
خود را در وقوف و استغراق در عرفات می بیند که وقوف عرفات آنست و چنانک تو
هم حضرت اوست و گاهی در توجه و طلب مزید السیر الی الله فی می افتد و حال آنک متوجه
الیه او همین حضرتست کی مضاف بذوست و گاهی در مناجات می افتد که نماز صورت آنست
و آنگاه کعبه را که مناجات گاهست هم صورت حضرتی از حضرات خودی یابد بدین چون
لفظ بل و لا بل اضرابست از تقریر اول و تقریر و اثبات ثانی است لاجرم در تقریر که
مبنی بر آن شهود و تحول احوالست درین دو بیت این لفظ بکار بردن مناسبت
گفت بل بی قدوتی و لا بل الیّ توجهی القدوة بالضم یعنی الاقتدا و بالکسر هو المقتدا ۵

وبی موقفی لا بل الیّ توجهی کذاک صلوتی لی ومنی کعبتی

و جای وقوف من در مقام شهود و عرفان هم باین حضرت جمعیت منست نه بخود توجه

من در طلب و دعا مزید کشف و عرفان هم بسوی این حضرت منست و همچنین نماز
من هم از جهت تحقیق کمالات منست و بسوی منست و کعبه من که در ظاهر نماز
بوی روی می آورم هم از منست و صورت مرتبه از مراتب و حضرتی از حضرات منست
و مرا هیچ جز از سیر و وقوف و غیر آن خارج از ذات من نیست بلکه خود هیچ چیز در نفس
امر خارج ذات من نیست لیکن چون ذکر تحقق را باین حضرت جمعیت تمام کرد و لکن از
حیثیت جمع الجمع نه از مقام احدیت جمع که ذکر تحقق بدان بعد ازین خواهد فرمود اکنون
از جمع بتفرقه رجوع کرد چون هر دو مقام را بیان کرد و بزبان ارشاد مسترشد را دلالت
میکند و تحریض می نماید بر عدم وقوف و تقید با هیچ چیزی و هیچ حالتی ظاهرا و باطنا
اما در ظاهر از تقیدش بصورت حسنی و تعلق و تعشق بوی منع می کند باخر میگوید فلا
تک مفتونا بحسنک و در باطن از وقوف با نفس خود و اعجاب بصفتی یا خلقی یا حالی یا علمی
یا عملی که خود را بدان متلبس یابد چنانک میگوید ۵

فلا تک مفتونا بحسنک معجبا بنفسک موقوفا علی لبس غرة

یعنی مفتون و عاشق مباش بواسطه حسن خودت که صورتی یا صفتی خوب بینی و بدان مقید و متعلق
شوی و معجب مباش بر نفس خود اگر بصورت یا صفت کمالیش از علوم و احوال و اخلاق
شریف ظاهر باشی و موقوف مباش و باز ایستاده مشو بر حالت پوششی که بکار ناآزمودگی
و غفلت از آن تعلق دارد یعنی اگر در اثنا سلوک ترا که سالک مسترشدی احوال شریف
روی نماید و واردات دست دهد چون تو هنوز صاحب تلوینی و در کرتی سیر و سلوکی
بر تحول احوال و اضطراب امور بدایت واقف نیستی و کار دفترها و حجابها که بر سالک در
سلوک طاری می شود نیازموده و از آن در پوشش غفلتی زینهار برین پوشش غفلت و کار
ناآزمودگی موقوف مباش و در کار مجاهدت و سلوک و جد و اجتهاد فاتر مشو و بر احوال
و احکام بدایات اعتماد مکن و بان معجب مباش و بآن سبب اعجاب اگر بحالی از آن احوال

بحکم مناسبتی حتی ترا صورتی خوش آید اعتماد بر آنک ترا حالی شریف هست بجز خود
و حسن آن صورت مفتون و مقید مشو که بدان واسطه ابواب امداد و مزید بر تو بسته گردد
و چون مدد منقطع شود ناگاه در تفرقه و حجاب و حرمان گرفتار باشی چنانک اکابر از آن
حال استعاذت نموده اند و گفته که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی
پس ازین جهت بپوشش غفلت و عدم تجربت خود را از احتجاب و تعلق صیانت کن ۵

وفارق ضلال الفرق فالجمع منتج هدى فرقة بالاتحاد تحدّت

و مفارقت کن گمراهی تفرقه و پراکندگی خاطر را که بسبب آن تعلق و تعشق مقید بر تو
طاری خواهد شد و خاطر و همّ خود را بتوجه حضرت معشوق حقیقی جمع دار چه این
جمع همّ و آزادی از قیود را نتیجه و فایده راه راست گروهیست که بتحقق بمقام اتحاد
متحدی و متصدی اند المراد بالفرق ههنا تفرقة الخاطر و بالجمع جمع الهمّ والتفرغ
للتوجه الخالص الی حضرة قدس المحبوب ۵

وصرّح بإطلاق الجمال ولا تقل بتقييده ميلاً لزخرف زينة

فاش بگوی و صریح گردان تعلق خود را باطلاق جمال و جمال مطلق معشوق و میل
بلکن بتقیید آن جمال مطلق در صورتی و هیاتی معین از جهت میل آرایش مموّه
مستعار نباید که از صورت انسانی معین بی التعین قایمست یقال فلان
لا یقول بذلک الشی ای لا یمیل و لا یلتفت الیه و الزخرف الزینة المموهة المستعارة
یعنی اگر عاشق باشی و عشق ظاهر کنی باری بجمال مطلق حقیقی که حضرت معشوق مراست
که همه جمالها اثر و سایه و فرع اوست بین چون اصل هست بفرع التفات مکن و تعشق
آری و شاهد بازی ظاهر التفات منمای و از برای زینت و آرایشی بر بافته عاریتی که در
صدد تغیر و زوالست درین شاهد از صورتی و ساعت بساعت در صدد انتقاص و انتقال
آن تعلق و تعشق بجمال مطلق را مقید مگردان و بزبان مدعی و از اصل بفرع و آفتاب بسایه قانع مشو

وكل مليح حسنه من جمالها معار له بل حسن كل مليحة

چه هر مردی صاحب ملاحت و زیبایی که در عالمست خوبی و زیبایی او عاریت داده شده
است آن مرد خوب را از حضرت معشوق من و حسن هر زنی خوب و زیبا هم عاریت از
حسن حضرت معشوق من چه بجمال که در اصل وجود که حسن و ملاحت صفت و اثر
اوست حضرت معشوق اصل است و وجود مضاف بهر خوبی فرع و عاریت ازو همچنین در
صفت و اثر اعنی خوبی اصل هم حضرت معشوقست و خوبی همه خوبان فرع خوبی او و عاریت
از وی بایشان رسید و کل عاریة لابد مردوده ۵

بها قيس لبنى هام بل كل عاشق كمجنون ليلى أو كثيّر عزّة

باین حضرت ذات معشوق حقیقی سرگشته شد قیس که بر لبنی عاشق می بود بلکه هر عاشقی
که در عالم قایم بود برین حضرت هایم بود مجنون مجنون که بر لیلی مفتون می بود و کثیر که بعزه

فكل صبا منهم إلى وصف لبسها بصورة حسن لاح في حسن صورة

پس هر یک ازین عاشقان مشتاق و مایل شد بسوی وصف پوشش حضرت معشوق که بدان
صفت متلبس شد و از صورت را مظهر و آیینه صفتی از صفات و اسمی از اسما خود ساخت و آن
شخص که معشوق آن عاشق می بود صورت پوشش او شد و حضرت معشوق حسن مطلق
بر کمال خود را بدان شخص مصور گردانید و بدان پوشیده شد تا آن وصف پوشش
حضرت معشوق که مصور شده است بصورت آن شخص از حسنی که بدان شخص مضاف است
می تابید پس نفس و حس عاشق بحسن ظاهر این صورت مایل شد و جان و سرّش ۵
عاشق آن وصف که باطن از حسن ظاهرست پس ازین جهت همه بران حضرت عاشق اند

وما ذاك إلا أن بدت بمظاهر فظنوا سواها وهي فيها تجلت

و این که گفتم نیست جز آنکه حضرت معشوق بواسطه این صور و مظاهر انسانی درین عالم
حسن ظاهر شد چنانکه این صور و مظاهر ظاهر بود و او در آن نهان پس این عاشقان

چنان گمان بردند که این صورت و مظاهر غیر حضرت اوست هم حضرت او بود که
در حقایق و صور ایشان تجلی کرده بود و بر خود و ایشان ظاهر شده هر چند ایشان
او را نمی دیدند ۵ والله اعلم

بدت باحتجاب واختفت بمظاهر على صبغ التلون في كل بارزة

ظاهر شد حضرت معشوق بر عاشق صادق صاحب کشف درین عالم حس ولکن بواسطه
آنکه این صور حسی را لباس و صورت خود ساخت و باین لباس از نظرهای کور عالم حس مستور
مختفی و محتجب گشت پس ظهورش اینجا بواسطه احتجاب میسر شد و از نظر اغیار باین صور و مظاهر
حسی حقیقت خود را پنهان گردانید تا آن اغیار مر این مظاهر را غیر پندارند و نشمرند پس باین
مظاهر از ایشان مختفی گشت تا شرف و رتبت عاشق ظاهر آید و این ظهور حضرت معشوق
بواسطه اختفا برنگها و شکلها گوناگون بوده بی بود که در هر بیرون آمدن و ظاهر شدن
بر هر عاشق صادق برنگی و صورت معشوقی دیگر پیدا شد چون حرف التعلق بدت ۵

ففي النشأة الاولى ترائت لآدم بمظهر حوا قبل حكم الامومة

پس در ظهور اول بنمود و عرضه کرد حضرت معشوق و مرخوش را بر آدم صفی علیه السلام بواسطه
صورت و مظهر حوا تا آدم بسوی او مایل و شیفته شد پیش از آنکه حکم مادری مر آدم را معلوم
بودی یعنی عشق و میل آدم بحوا بحکم مناسبتی صفاتی بود معلول بعلت تناسل در نفس امر
هر چند آدم را حقیقت آن حکم هنوز معلوم نبود ۵ سترخ

فهام بها كيما يكون بها ابا ويظهر بالزوجين حكم البنوة

پس شیفته شد آدم بر حوا تا بوی پدر فرزندان شود و بهر دو زن و شوهر حکم فرزندی ظاهر گردد

وكان ابتداء حب المظاهر بعضها لبعض ولا ضد يصد ببغضه

و این عشق آدم آغاز عشق صورتها و مظهرهای انسانی بود بعضی بر بعضی و میان آدم
و حوا کل جزو بودند هیچ مخالفت و مباینی نبود که بحکم مخالفت و مباینت و عدم مناسبت

و ملامت منع آن دوستی کردی یعنی چون محبت حکم مناسبت و غلبه ما به الاشتراک و الاتحاد است
و هیچ مناسبتی قوی تر از آن نبودی که کسی را بخود و جزو بخود باشد و چون بغضت علم مناسبت
و ملامت است و میان کل و جزو مباینتی نیست که مانع ظهور حکم مناسبت شود پس محبت
میان آدم و حوا ظاهر شد بی مانعی و هو معنی قوله و لا ضد یصد ببغضه و علت آنکه پیش
از آدم محبت نبوده است که محبت اینجا اثر و حکم فالحبیبت است اتحاد در اصل و انما تعلق
محبت کمال پیدائی است که از اعرف کنایات از انست و کمال پیدائی جای صورت چنان جمعیت
باشد تا از همه حیثیات پیدائی میسر شود و پیش از آدم هر جنس و نوع از اجناس و انواع
عالم مظهر حقیقتی و اسمی معین علی التعیین بود پس جمعیت جمله اسماء در مظهری و صورتی
مفقود بود لاجرم محبت ظاهر نشد و چون مناسبات در پنج قسم محصور است چنانکه
در دیباچه حصر آن مذکور است پس اول در آدم حکم یکی از آنها ظاهر شد و آن مبدا ظهور
آن احکام شد تا بعد از او در مظاهر انسانی که صور جمعیت اند همه احکام آن اقسام بالفعل
ظاهر می شد و کمال که مقصود است بحصول موصول میگردد و بحقیقت خود جز با خود
عشق نمی بازد و این ظهور را بهانه و آلتی می سازد چنانکه آن مترجم پهلوی گفت ۵
ای خود ز خود دخودی جهانم و اجار   او کل هر و بهانه ساقتیانی ۵ و چنانکه عطار گوید
بخودی بازد از خود عشق با خود   خیال آب و گل در ره بهانه است

وما برحت تبدو وتخفى لعلة على حسب الاوقات في كل حقبة

زمان

و حضرت معشوق از زمان آدم دایما خالی نبود از آنکه بصورت عاشقی و معشوقی
گاهی پیدا شد و گاهی پنهان بر حسب اقتضاء اوقات و ازمان در هر مدتی یعنی هر
صورتی انسانی را شایستگی حمل امانت عشق و ظهور حکم عاشقی و معشوقی در وی نتوانست
بود الا آنکه بحسب غلبه حکم ارادت در طوالع و ادوار فلکی هر مدتی دور زمانی
اقتضاء تلون صورتی انسانی میکرد که حامل امانت محبت تواند شد پس از جهت این علت

حضرت معشوق گاهی که زمان اقتضاء ظهور چنین صورتی میکرد او بصورت عاشقی و معشوقی پیدا می‌شد و مقصود حاصل می‌آمد و وقتی که آن اقتضا نبود از آن ظهور بصورت عاشقی و معشوقی پنهان می‌شد ه

وتظهر للعشاق في كل مظهر من اللبس في اشكال حسن بديعة

و در وقت اقتضا پیدایی حضرت معشوق ظاهر می‌شد بر عاشقان در هر صورتی و مظهری انسانی از عالم پوشش یعنی حسن در هیأتها خوبی و زیبائی و معشوقی بوی بیرون آورده جوش آیند ه

ففي مرة لبنى واخرى بثينة وآونة تدعى بعزة عزت

پس آن مظهر حسن و معشوقی حضرت معشوق باری لبنی بود که بحسن و معشوقی بر قیس ظاهر شد و باری دیگر بثینه بود که بر جمیل جلوه کرد و گاهی یکی از آن مظاهر نام کرده مخوانند شد عزه که بنزد کثیر عزیز و گرامی بود و حضرت معشوق عزیزتر است و بلندتر و بزرگوارتر از آنکه خوبی حقیقی او بخوبی این مظاهر ماند یا بدین مظاهر مقید شود ه

ولسن سواها لا ولا كن غيرها وما ان لها في حسنها من شريكة

و نیستند این مظاهر حسن و معشوقی که این زنان هستند جز حضرت معشوق حقیقی و نه نیز آن مظاهر که بودند پیش از این غیر او بود که چیزی از ایشان اگر غیر بودندی کان اماء ای که حضرت معشوق را در حسن شریکی و همتایی هست و آن حضرت را در حسن هیچ شریک و همتایی نیست چه حسن یکیست و آن جز حضرت او را نیست و این همه فروع و جزئیات و اشعه او بند ه

كذاك بحكم الاتحاد بحسنها كما لي بدت في غيرها وتزيت

الباء في بحسنها متعلق ببدت میگوید که همچنین بحکم یگانگی و یکانه شدن من با حضرت معشوق چنانکه حسن خودش بر من پیدا شد و در هیأتی و صورتی که بعضی از انواع غیر من مینمود و بدان هیأ برآمد و بدان متلبس گشت ه

بدوت لها في كل صب متيم بأي بديع حسنه وبأية

من نیز بوی پیدا شدم در صورت هر عاشقی سرگشته بهر معشوقی کامل الحسن و بدیع الجمال از مردان و از زنان بغیر بر هذین البیتین و حاصلهما ان المجموع جملة فعلية او لها في التقدير بدوت لها و قوله كما لي بدت صفة لمصدر بدوت و ما في كما مصدرية اي بدوت لها بدوا كبدوها لي في غيرها و كذلك بحكم الاتحاد متعلق ايضا بقوله بدوت و ذلك اشارة الى معنى البيت الذي قبله و هو قوله و لسن سواها و هو معنى الاتحاد یعنی چون منشأ جمله تعینات و اضافات وجودی این حضرت جمعیتست که من بوی تحقق یافته‌ام و بآن تحقق با حضرت معشوق متحد گشته‌ام چنانکه انتشاء تعینات وجودی و ظهور با ایشان بحضرت معشوق مضافست بحکم این اتحاد بمن هم مضافست اکنون چنانکه او در صور تعینات و تنوعات ظهور خود که این مظاهر انسانی اند بصورت حسن در مظهر هر معشوقی خوب چون لبنی و بثینه و عزه و اضراب ایشان بر من و مظاهر تنوعات ظهور من که عاشقانند پیدا شد من نیز در مظاهر تنوعات ظهور خودم بصورت هر عاشقی شیفته چون قیس و جمیل و کثیر و امثال ایشان بهر معشوقی کامل الحسن از این معشوقان مذکور تعلق کردم و بآن تعلق ظاهر شدم والله المرشد ه

وليسوا بغيري في الهوى لتقدم على لسبق في الليالي القديمة

و این عاشقان مذکور غیر من نیستند در ظهور بصورت و صفت عشق از جهت تقدم زمانی که ایشان را بر این ظاهر صورت من افتاده است پیش بودن در شبها و اوقات در سپری شده یعنی اگرچه تقدم زمانی صورت ظاهر ایشان بر این صورت حسی من واقعست از آن لازم نمی‌آید که ایشان غیر من باشند غایة ما في الباب ایشان غیر این صورت حسی من باشند و لکن چون حقیقت من عین حضرت جمعیت مذکورست که ایشان جمله تنوعات ظهور آن حضرت‌اند پس في الحقيقة غیر من نباشند ه

وما القوم غيري في هواي وانما ظهرت بهم للبس في كل هيئة

ونیستند این قوم عاشقان جز من در ظهور من بصورت عاشقی ولکن من بحقیقت
تعینات نور و تنوعات ظهور خودم بواسطه ایشان از جهت تلبس بهر صورتی و مظهری
حسنی در عالم حس پیدای آمدم والله المرشد ۵

ففی مرة قیسا واخری کثیرا واونة ابدو جمیل بثینة

پس در باری ظاهر بصورت قیس شدم که مر لیلی عاشق بودم و باری دیگر صورت کثیر
مد بر فتم و عزه را دوست گرفتم و گاهی پیدا بصورت جمیل آمدم که بثینه تعلق یافتم
قیسا و کثیرا و جمیل منصوب علی التمییز ۵

تجلیت فیهم ظاهرا واحتجبت باطنا فاعجب لکشف بسترة

درین عاشقان مذکور پیدا شدم از حیثیت ظاهر وجود و تعینات و تنوعات ظهور او
و بحقیقت و باطن خودم که این حضرت جمعیت مذکور ست بدین صورتها ایشان محتجب و پنهان
گشتم تا بواسطه صور و نامها ایشان کس مرا ندانست و گمان نبرد که در ایشان ظاهرم
پس عجب بین و شگفت دار من بین پیدایی را بواسطه احتجاب و پنهانی ۵

وهن وهم لا وهن هم مظاهر لنا بتجلینا بحب ونضرة

و این عاشقان مذکور یعنی سببی مداخلت وهم و گمان و غلطی مظاهر و صور من حضرت معشوقان
معشوق بودند بظهور ما بصفت عشق و صفت تازگی حسن ۵

فکل فتی حب انا هو وهی حب کل فتی والکل اسماء لبسة

پس هر صاحب عشق که در نظر آنزمان من بوده باشم و حضرت معشوقست که محبوب هر عاشقی
است و این همه عاشقان و معشوقان که هر یک بصورتی و اسمی از یکدیگر متمیزند جمله نامها
و تعینات حالت پوشش و تلبس ماست در وقت ظهور ما در عالم حس که عالم لبس و حجابیت است
پس هر که مقبل است باین عالم حس و در پوشش حالت حجابیت گرفتار نظر و علمش جز باین
اسما و ممیزات ایشان تعلق نمی گیرد و هر کرا ازین قید خلاص میسر می شود بحقیقت و تعین

داند و می بیند که مسمای این اسما منم و حضرت معشوق که درین عالم پوشش ظاهر شده ایم ۵

اسام بها کنت المسمی حقیقة وکنت لی البادی بنفس تخفت

این همه اسامی و نشانهایی اند که مسمای حقیقت و مدلول ایشان از حقیقت جمعیت منست
و من بودم که بر خودم ظاهر شدم بصورت هر معشوقی بر هر عاشقی و اینک این ظهور مثمه من
مغاینست بواسطه نفسی است که بسیر و سلوک متحقق از گرانباری جمله صفات و احکام
کثرت و قیود مراتب بیکبارگی رسته است و با این حضرت جمعیت پیوسته و چشمش باین
نظر روشن و بینا گشته ۵

ومازلت ایاها وایای لم تزل ولا فرق بل ذاتی لذاتی احبت

و همیشه من حضرت معشوق بودم و او همواره من بود و هیچ تفرقه و جدایی میان ما نبود
بل که این ذات یگانه من بود که ظاهر خودش را دوست داشت و در مراتب بصورت
عاشقی و معشوقی پیدا شد و خود با خود عشقها باخت و غیر و غیریت در میان نه جز
از حیثیت تعین بصورت معشوق ۵

ولیس معی فی الملک شیء سوای والمعیة لم تخطر علی المعیتی

و نیست در ملک یعنی در وجود هیچ چیزی بتحقق جز حقیقت یک ذات من و معنی که موهم
حلولست هرگز گرد خاطر و ذکا و فهم من نگشته است و نمی گردد الالمعیة الذکا یقال
فلان المعی ای ذکی متوقد یعنی من ازین اتحاد که گفتم نه معنی معیت و حلول میخواهم
چنانک علما ظاهر فهم میکنند و بر ما تشنیع می زنند چه معنی حلول انست که یکی وجودی
مضاف دارد و با نضمام اضافت و حکم او وجودی دیگر از حق باعتبار حق تا او همراه شود
و در باطن او حلول کند چنانک یکی از آن دو وجود ظاهر باشد و یکی باطن و من از اتحاد این
معنی نمی خواهم و هرگز این معنی بر خاطر و فهم صحیح من نمی گذرد بلکه من از اتحاد آن
میخواهم که بفنا قیود کثرت و اضافات و احکام مراتب که بر عین وجود یگانه طاری

شده بود همان وجود یکانه ظاهر باشد بس آن متعین مضاف که تعین و اضافتش عارضی بود با آن یکانه مطلق متحد شود بزوال آن عرض چنانکه من متحد شده ام با آن حضرت تا هیچ حرف در عالم هستی جز یک حقیقت که من بوی متحققم بلست و هرچه ظاهری بینی تعینات و تنوعات ظهور این یک حقیقتست بس درین دعوی معنی حلول و معیت کجا گنجد ۵

وهذی یدی لا ان نفسی تخوّفت سوای ولا غیری لخیری ترجّت

وابنک دست من عهدی سهم و شرط می نهم که اگر ازین دعوی اتحاد و نفی اعتقاد معیت و حلول رجوع کنم نقصانی عظیم را در حال خود ملتزم شده باشم و این نفی حلول که از خود می کنم و بران شرط و بیمان میکنم نه از جهت آنست که نفس من از سستی عقیدت حلول ترسید یا از نفی این نسبت از خود چیزی از غیری امید داشت ۵

ولا ذلّ اخمال لذکری توقّعت ولا عزّ اقبال لشکری توخّت

و نه نیز از لحوق این سستی خواری خمول ذکر و اعراض خلق از وی این سبب توقع داشت تا انرا از جهت دفع آن خمول و اعراض نفی میکند و نه نیز در نفی این نسبت از خود عزّ اقبال و قبول کسی جست از جهت شکری که خلق او را کنند بنفی آن نسبت از وی التوخی القصد والتحری

ولکن لصدّ الضدّ عن طعنه علی علیّ اولیاء المنجدین بنجدتی

ولکن این عهد و تقریر اتحاد و نفی حلول از جهت دفع و منع تشنیع منکر انست از علماء رسوم که اضداد اولیا اند درین مسئله و دیگر مسایل که در فهم و علم مقید ایشان نمی گنجد از انک طعن و تشنیع رسد بنسبت حلول و آن اعانت ایشان مر خلق را بمدد و شجاعت و سرایت تا سه نسبت بس من بر اثبات اتحاد و نفی حلول عهد می بندم و شرط می کنم که هر گاه ازین برنگردم و اثبات آن بدلیل و حجت بکنم و اگر ازین دعوی بر کردم نقصانی که از آن عظیم تر نباشد بمن راه یافته باشد چنانک کسی سوگند خورد بر صحت دعوی خود و گوید که اگر این دعوی درست نباشد من ازین دین و اسلام بری باشم بس ازین شرط و سوگندم اینست که اگر من ازین

دعوی اتحاد و نفی حلول بر کردم ازین مقام اتحاد و جمع الجمع که لا اعلی ولا اکمل منه بحالت بدایت و سلوک خود خم که بنسبت با من لا انقص ولا انزل منه رجوع لازم باشد بس تفصیل از مقامات و احوال سلوک و بدایت میکند و جزا از شرط تقدیم میکند درین شرط و سوگند و درین تفصیل ارشاد هم درج کرده است چه شرط صحت سلوک هر سالکی را در بدایت بیان فرموده است و آن جزا که التزام کرده است نه بلند است و او لیق اینست ۵

رجعت لاعمال العبادة عادة واعددت احوال الارادة عدّتی

باز گشتم از اوج این مقام عالی نهایت بحضیض حالت سلوک و بدایت از برای اعمال عبادات بطریق رسم و عادت که این مرا نقصانی ضمیم و خذلانی عظیمست و آماده کردم مر احوال ارادت را از ریاضات و مجاهدات که عدت و آلت من شوند در حصول نجات و وصول درجات بحضرت دوست و این هم نه نیکوست چه اعتماد بر احوال ظنی خطا و کاری نا سزاست

وعدت بنسکی بعد هتکی وعدت من خلاعة بسطی لانقباض بعفّة

و باز برده ام بعبادت خود از ستر نفس بعد از برده دریدگی انهماک در شهوات و طلب لذات و این هم نقصانی ظاهرست چه ساه عارف مشاهد از ستر نفس بمعبود باشد نه بعبادت ولکن پناه بردن عابد محجوب بمفقود بعبادت بود نه بمعبود و نیز رجوع کرده ام در حال بدایت و اول توبه و آفت هدایت از گسسته عنانی و طرب و شادمانی نفس با ستیفا شهوات دنیایی بسوی گرفتگی و مقید شدن بعفت و پارسایی ۵

وصمت نهاری رغبة فی مثوبة واحییت لیلی رهبة من عقوبتی

و روزه داشته ام روز خود را بعلت رغبت در خوابی از نعیم یا قربت و زنده داشته ام شب خود را برای رهبت از عذاب نیران یا عقاب حرمان و این نیز حالی ناقص و بحهو لست چه اعظم الذنوب بنزد محقق عبادت معلولست ۵

وعمّرت اوقاتی بورد لوارد وصمت لسمت واعتکاف لحرمة

ومعمور داشته ام اوقات خود را بوظیفه وردی از تلاوت یا ذکر یا نماز بعلت حصول
واردی وحالی دل نواز وخاموشی نیز عمارت وقت خود کرده ام از جهت طریق ومراعات
شروط او را دباعتکاف وقت را معمور کرده ام از برای حرمت ماه رمضان یا کعبه
یا غیر آن وقوله وصمت لسمت یعنی از مشایخ اورده اند واطن صاحب قوت القلوب
رحمه الله که اجماع جمله شیوخ بر آنست که ارکان سلوک طریق حق چهار چیز است اول
جوع ودوم سهر وسیم خاموشی وچهارم عزلت پس این هر چهار را بترتیب اورده
ودر صمت گفته که از بهر طریق یعنی برای مراعات شرط او را واینجا از فروع مقام
توبه است واین ابیات ابتدا از مقام زهد ٥

وبنت عن الاوطان هجران قاطع مواصلة الاخوان واخترت عزلتی

وجدایی اوطان بهجرت از خان ومان اختیار کرده ام جدا شدن کسی که قطع تعلقات
کند از برای صحبت برادران دینی از اهل طریق وطلب تا بدو از ایشان وعزلت گزیده ام
نیز از خلق برای آنکه شرط سلوکست این بیت بتقریر اول مقام زهد است ٥

ودققت فکری فی الحلال تورعا وراعیت فی اصلاح قوتی قوتی

وباریک کرده ام فکر خود را در طلب قوت حلال ودر تحری آن تدقیق تمام کرده از
جهت آن تا خود را بمقام ورع رسانم ومراعات حفظ قوت ومزاج کرده ام نیز دران
اصلاح قوت یعنی با آنکه در اصلاح قوت واحتراز از موانع شبهه وغیر آن تدقیق
تمام کرده ام تا قوت حلال بدست اورده ام غرضم از آن قوت حفظ مزاج وقوت بوده
است تا مرکب ضعیف نشود واز کار باز نماند بلای شهوت ولذت لیکن از مقدار آن قوت
بیش بکار نبرده ام که قوت نشاط نشود واز اعتدال تجاوز نموده ام واین مقام ورعست

وانفقت من یسر القناعة راضیا من العیش فی الدنیا بایسر بلغة

ونفقه کرده ام یعنی بر نفس خود جای حظوظ وشهواتش از توانگری قناعت وترک توسع

دنیا را دران بیشتر است در حال راضی بودن از دنیا وحظوظش بسهل ترین چیزی
که مرکب نفس را بمنزل رساند یعنی بمقام قناعت ورضا رجوع کرده ام که از مقام
زهدست البلغة ما یتبلغ منه من العیش ٥

وهذبت نفسی بالریاضة ذاهبا الی کشف ما حجب العوائد غمت

وتهذیب نفس وتحلیه او کرده ام بواسطه ریاضت رونده وقاصد آنکه کشف کنم هر
چیزی را که حجب عادتها آن را پوشانیده است یعنی این نفس جزوی بسبب عادات
این نشات حسی چون اکل وشرب وگفت وشنید بی حاصل ودیگر صفات واحکام کثرت
وانحرافات از توجه بعالم وحضرت کلیت خود که منشا علوم ومعارف حقیقی است محتجب
است وحقیقت این صفت کثرت وانحراف وعادت مر آن عالم وحدت واعتدال را بعجاسه
از نظر او پوشانیده است پس بریاضت وتهذیب نفس از جهت رفع آن حجبست وکشف
آن عجایب وعلوم ووصل بحقوق آن عالم پس میگوید که من باز بمقام سلوک از جهت رفع
آن حجب بتهذیب نفس مشغول گشته باشم ٥

وجردت فی التجرید عزمی تزهدا وآثرت فی نسکی استجابة دعوتی

ومجرد ویکتا کرده باشم در وقت تحقق بمقام تجرید که قطع علایق است مر عزم توجه
خود را از تطلع بچیزی جز حضرت معشوق از جهت زاهدی نمودن وترک جمله اغیار
کردن وبحقیقت مقام زهد حقیقی تحقق یافتن واختیار کرده باشم نیز در عبادتی
که از من صادر می شود آنکه دعاهای من مستجاب باشد وهمتهای من موثر یعنی نظرم
در آن عبادت بر حصول این حال وتاثیر همت بوده باشد واین از اوایل مقام معرفتست
پس میگوید که باول درجات مقام معرفت باز گشته باشم ٥

متی حلت عن قولی انا هی او اقل وحاشی لمثلی انها فی حلت

التزام این جمله نقایض کرده باشم هر گاه که بر گردم از این سخن که من حضرت معشوقم

یا بگوییم که حضرت ذات او در من حلول کرد و دور از مثل منی از اولیا محقق که حلول قابل
باشد پس این بیت شرط آن جزاها ست که درین نه بیت گذشته بران شو کند خورده است
و جزا برشرط تقدیم کرده ٥

ولستُ على غيبٍ أحيلك لا ولا على مستحيلٍ موجب سلب حيلتي

و نیستم اینکه درین تقریر و تحقیق آن مطلب برامر غیب حواله میکنم اعنی بطریق
تقلید و ایمان ترا بر قبول آن الزام میکنم بلکه نه چنین است و نه نیز ترا برامری محال
حواله میکنم که مستلزم عدم حیله من باشد در تقریر و تحقیق آن و از اقامت حجت
و برهان بران عاجز باشم و آن سبب از اراجیف اهل حجاب و کمراهی از حقیقت امور
و نسبت اعتقاد حلول بمن و امثال من ترسان باشم و اینک این مسئله را بحجت
کتاب و سنت بیان خواهم کرد ٥

وكيف وبابُ الحقّ ظلّ تحقّقي تكون أراجيف الضلال مخيفتي

و چگونه باشد چون حال اینست که من بحقیقت اسم حق متحقق شده ام که افکندن
خبر باطل دروغ بی اصل نسبت کمراهی اعنی این نسبت حلول بمن مرا ترسان
کرداند قوله اراجیف الضلال ای اخبار نسبة ظلال الحلول الی یعنی حق ثابت
از نسبت باطل زایل چگونه خایف باشد و باطل بحق چگونه نسبت یابد پس حدیث
ظهور جبریل را صلوات الرحمن علیه بر مصطفی صلی الله علیه و سلم در صورت دحیه کلبی
بر نفی حلول دلیلی آورد که چون جبریل که از صورت حسی منزه هست در مثل صورت
دحیه کلبی ظاهر شد و دحیه در خانه خود نشسته بود و جبریل در صورت او بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر شده پس اگر حلول واقع بودی بایستی که در زمان
ظهور جبریل دحیه از خانه خود غایب بودی پس مصطفی صلی الله علیه و سلم جبریل را
دید در صورت ممثل ظاهر شده و حاضرا دحیه را می دیدند پس در آنکه مصطفی صلی

الله علیه و سلم می دید و اصح الرؤیتین بود که در صورت ممثل ظاهر بود و دحیه در سان میاینت ٥
خانه خود حاضر دلیلیست که من از مذهب حلول منزه و مبرا ام پس این مسئله را درج بیت
وها دحيةٌ وافى الأمين نبيّنا بصورته في بدء وحي النبوّة

و اینک دحیه کلبی که یکی از انصار بود بیامد جبریل امین علیه السلام بحضرت
پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم در صورت این دحیه در مبدا ادا وحی که بمقام نبوت تعلق دارد

أجبريلُ قل لي كان دحيةَ إذ بدا لمهدي الهدى في هيئةٍ بشريّة

بگو که جبریل دحیه شده بود و در وی حلول کرده چون ظاهر شد بر هیئت بخشنده
راه راست مر خلق را ای مصطفی صلی الله علیه و سلم در صورت بشری انسانی ٥

وفي علمه عن حاضريه مزيّةٌ بماهيّة المرئيّ من غير مرية

و در علم مصطفی علیه الصلوة و التحیه از حاضران حضرت او صلی الله علیه ای صحابه زیادتی
فضیلتی بود بحقیقت آنچه دیده شد از آن صورت بی هیچ شکی نیست یعنی مصطفی صلی الله علیه
جبریل می دید من حیث حقیقت را در صورت مثالی و ایشان دحیه می پنداشتند پس در ادراک ماهیت
و حقیقت این صورت او را بر ایشان فضیلت بود الماهیة ما یقال فی جواب ما هو ٥

يرى ملكاً يوحي إليه وغيره يرى رجلاً يُرعى لديه لصحبة

مصطفی صلی الله علیه و سلم فرشته می دید که وحی میکنانید بحضرت او در صورت ممثل و غیر مصطفی
صلی الله علیه و سلم از صحابه مردی می دید بحضرت او صلی الله علیه که رعایت کرده می شد
بمزید عزت از جهت حق صحبت را یعنی دحیه رضی الله عنه ٥

ولي من أصحّ الرؤيتين إشارةٌ تنزّه عن رأي الحلول عقيدتي

و مراد در سربن رؤیتین از آن دو رؤیت و آن رؤیت ملک بود در صورت مثالی اشارتی
و دلیلی است که اعتقاد مرا از مذهب حلول بری و پاکیزه کردانند در اینجو نیز شاید که
ملکی با قدرت تلبس باشد بهر صورتی که خواهد بی معنی حلول شاید نیز که حق تعالی مع کمال

قد تتوهم بصورت من متلبس شود ومنی من در میان نی و اگر گوئی حق از صورت منزهست
صورت را بوی چون اضافت توان کرد گوئیم این در کتاب و سنت رواست که حق بصورت متلبس شود

وفی الذکر ذکر اللبس لیس بمنکر ولم اعد عن حکمی کتاب و سنة

و در قرآن بیان لبس اعنی ظهور و تلبس حق بصورت چنان نیست که بر آن انکار توان
کرد و من در نفی کرده‌ام در تقریر و بیان خود از دو حکم کتاب خدای عز و جل و سنت و حدیث
رسول صلی الله علیه و سلم اما بیان سنت حدیث کنت سمعه و بصره و ان الله قال علی لسان عبده
سمع الله لمن حمده و حدیث مرضت فلم تعدنی و امثال این و اما بیان کتاب حق قوله
تعالی نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
و ایضا قوله تعالی نودی ان بورک من فی النار و من حولها ای الشجرة و سبحان الله منزه من شک
ظهوره بهذا التلبس و ایضا قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی پس جمله این
آیات دلیل بر مدعا منست که اتحاد و نفی حلول است چه شرف انسان بر نبات معلومست و روا نیست
که حق بصورت ساقی متلبس شود بصورت انسان بطریق اولی باشد ۵

ومحتک علما ان ترد کشفه فرد سبیلی و اشرع فی اتباع شریعتی

ترا که مسترشدی عطا دادم علی شریف اگر می خواهی که این علم را بطریق کشف و مشاهده
سائی پس با در راه من در او شروع کن در متابعت شریعت من حق المتابعه روا باشد که از
شریعت مرادش این ظاهر شرع باشد که بزبان جمع از اخوذ اضافت کند و گوید که بحکم قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی حسن متابعت من شروع کن تا بمقام کشف و یقین برسی چه منشا کشف
و مشاهده حقیقی مقام محمدیست و حسد ناظم رحمه الله ترجمان ذوق و مقام احدیت جمع محمدی باشد

فمنبع صدا من شراب نقیعه لدیّ و عندی من سراب بقیعة

چه سرچشمه صدا که خوش گوارترین مشارب عرب است از شرابی زاینده است که عین و سر
معین آن شراب نزد من و حضرت منست بلکه از مرا از شرابی که نمایش فریبنده است بصحرائی

از زمین هامون و هیچ آب حقیقی موجود نی من شراب خبر المبتدا و نقیعه لدی جملة اسمیة
وقعت موقع صفة لشراب و صدا مورد ما فی العرب یضرب المثل لعذوبته فیقولون ماء و لا
کصدا و مرعی و لا کسعدان و هو نبت ذو شوک یسمن الابل فی مرعاه و النقیع عین کثیر الماء
و القیعة واحد القیعان و هی اسم للصحراء الواسعة پس از نیخ گفته که سرچشمه صدا اینست
شرابیست که سرچشمه و چاه پس بسیار آب آن شراب نزد منست کنایت کرده است بآنکه منشا علوم
ذوقی حقیقی و کشف یقینی حضرت ذات منست و هر علمی ذوقی که سود مند باشد اصل آن از
انسانی باشد از سخن من که آن سخن و علم او بذوق جمعی کمالی من محض باشد لاجرم چون هر
صاحب ذوقی سخنی که در وی لطفی و سودی باشد از سخن من استنباط میکند و اصل آن ذوق
منست پس مرا بگذار از ظنون و تخیلاتی که از سر تخمین میگویند علما رسوم و فلاسفه و منجمان
می زنند و چون از آن علوم ایشان و مفهومات ضعیف علمای ظاهر از قرآن و حدیث با از
تحقیق مسائل علوم الهی از حکما فلاسفه بتحقیق تفحص کنی حاصلی دل بدین نیابی و تا بدو آن
نرسند بلکه بصورت فصاحت فریبنده باشد و هیچ حقیقتی در وی نجو سراب

ودونک بحرا خضته وقف الاولی بساحله صونا لموضع حرمتی

و بگیر اینک نزدیک تو بحری که من در آن خوض کرده‌ام و در این معانی بدست آورده و لکن شکاف
و بشلبان لزاولیا بساحل آن استاده‌اند و در خوض نتوانسته که بکنند از جهت محافظت و حصول
حرمت من دونک نصب بما بعده لتضمنه معنی خذ و الاولی هاهنا مقلوب من الاول جمع اولی
مثل الاخری و الاخر و منه قولهم ذهبت العرب الاولی و صونا منصوب علی المفعول له متعلق بوقف
این بحر مرادش و الله اعلم این ذوق احدیت جمعست که حقیقت محمدی مخصوصست و مقام محمود
و او ادنی کنایت از این حضرت است و این حضرت بحریست که هیچ کس از انبیا و اولوا العزم من الرسل
در آن خوض ننموده اند و غایة الغایات است کما قال تعالی و ان الی ربک المنتهی پس میگوید ای
که مسترشد طالب حقیقی باش اینک بحر ذوق مقام محمدی که من ترجمان آنم و در آن خوض کنم

متابعت او دارم و از آن نحو احدیت جمع اعتراف کرده ام و در این قصیده یاد کرده تو نیز
باید خویش متابعت بجای او رتا مگر از این نحو من اثری یابی چه از جهت آنکه آن نحو حرم حرمت
ملبست هیچ کس از بیشینیان در آن خوض نتوانسته اند و نیساحل او که حضرت جمع الجمع
یا حضرت جمع است واقف شده و ایستاده ۵

ولا تقربوا مال الیتیم اشارة لکف ید صدت له اذ تصدت

و آنچه در قرآن عزیز میخوانی ولا تقربوا مال الیتیم اشارتیست بمنع دستی که محروم و ممنوع شده
چونکه متصدی شد بخوض در این نحو همانا این معنی را نظم داده است که در اخبار آمده
است که چون موسی خواست که ببصر حسی ادراک حقیقت آن نحو نامتناهی کند در این دعوی آن
موقوف بود بر آنکه بصرش با بصیرتش متحد شود و دلش با طور ظاهرش یگانه گردد بغلبه حکم
این مقام احدیت جمع که آن مخصوص است بحضرت محمدی صلی الله علیه و سلم پس بعد از صعق
در حالت افاقت دومش گفتند که لیس ذلک لک ذاک لیتیم یاتی بعدک لاجرم در تصدیق
آن گفت سبحانک من ان یصل احد الیک الا من ارتضیته لنفسک و خصصته باعلی
مقاماتک تبت الیک عما تصدیت لما لیس لی و انا اول المومنین بتخصیص محمد صلی الله علیه
بهذا المقام الاعلی پس چون حضرت محمدی را یتیم خواندند در آنچه خطاب کردند که الم
یجدک یتیما ای متفردا بکمال القابلیة متوحدا بانقطاع نسبک عما سواه فآواک الی حضرة
احدیة الجمع هذه التی هی المقام المختص بک لاجرم درایت ولا تقربوا مال الیتیم اشارتی است
بالمعنی یاد در این مقام حق نباشد و از این مقام ممنوع و محروم شود ۵

وما نال شیئا منه غیری سوی فتی علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی

و در نیافت چیزی از این نحو ذوق او جز مردی که بر قدم من و متابعت من حق
الثابت در حال قبض حجابیت و بسط شهود و کشف ملازمت نمود و هیچ جدا نشد ما فتی
مضموم ما برح و ما انفک بمعنی واحد یعنی کسی که در حال قبض حجابیت و مجاهده سلوک

از شریعت من تله او هیچ تجاوز نکرد و در حال بسط کشف و شهود هرچه مخالف شرع
نمود رد کرد و بآن اصلا التفات ننمود آنچنانکه نمود از این ذوق مگر اثری بیابد و از این جوانمرد
صاحب قدم مقام تمکینی حقیقی رای خواهد که در وقت تلوین هیچ از جای نرفته باشد و نحی
مخالف شرع نگفته و لفظی دلالت کنند که علی رای خواهد علیه السلام

فلا تعش عن آثار سیری واخش غین ایثار غیری واغش عین غیر تقیتی

پس باز مگرد تو که مستتر شدی از آثار روش من بسوی متابعت دیگری و هرچه از عبارات
و اذکار و توجهات مخلصانه که من بر آن ملازمت نموده ام و بعضی را بیان کرده و اثری
از آن نموده بر الجمله ملازمت جد نمای و بترس از آن حجاب که بر تو طاری شود از آنکه
غیر مرا کاینا من کان بسوای اختیار کنی چه غیر من هر که باشد ذوق او مقید باشد
و اثر آن قید در ارشاد ش پیدا شود و حجاب آن قید میان تو و ذوق مطلق چون مستحکم
شود از آن برحمت عظیم خلاص نتوانی یافت و این اشارت بآنست که مصطفی صلی الله
علیه و سلم روزی از توریت در دست عمر رضی الله عنه ورقی دید در وی از سر غضب نظر
کرد و فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و ساد ر عین طریقت من که حکم و ان هذا
صراطی مستقیما حقیقی راست تا آن حسن ملازمت در منزلی از منازل این مقام برساند
فلا تعش من العشو یقال عشوته ای قصدته لیلا و عشوت الی النار اذا استدللت علیها
ببصر ضعیف و اذا صدرت عنه الی غیره قلت عشوت عنه و منه قوله تعالی و من
یعش عن ذکر الرحمن ای یعرض و اغش امر من الغشیان الاتیان ۵

فؤادی ولاها صاح صاحی الفؤاد فی ولایة امری داخل تحت امرتی

چون وادی عشق حضرت معشوق ای یار روشن دل صافی دل در این زمان که ولی الامر و قطب
زمان منم داخلست در زیر فرمان و ولایت و مملکت من حصول این در بیت اسلکرده شود
قوله صاح منادی مرخم یعنی یا صاحبی و صاحی الفؤاد وصف له من الصحو و هو ذهاب الغیم و صفاء

استقامت

بسوی

السير أي بمنه عبّر عنه بالصفاء والامر بالكسر الملك والولاية ۵

وَمُلكُ مَعالي العشقِ مِلكي وجُندِيَ الـمَعاني وكلُّ العاشقين رعيَّتي

و مملكت مراتب بلند عشق که عشق ذاتی حقیقی است و حکم مناسبت ذاتی و موجب عاشق و معشوق ملک حق منست و تصرف در ان بحکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله اثار من که صورت شریعت مطلق عام و ما ارسلناك الا كافة للناس واحکام اوست مخصوص است و لشکر من معانی و احکام شریعت و طریقت و حقیقت منست که حکم و اثر اوتيت جوامع الكلم از طريق اعجاز سان میکنم و بان واسطه همه عاشقان را که سالکانند محکوم خودی کرداتم و این جمله عاشقان تمالک چون مره از من دارند محکوم فرمان منند بحکم فاتبعوني از سر حقیقت بحکم الله و میل و محبت ان عاشقان نیز حکم مناسبت صفاتی است و انچ از میل و محبت بمن مضافست حکم مناسبت ذاتی است و حافظ میزان و همه و راعی مناسبت صفاتی حکم مناسبت ذاتی است لاجرم این عاشقان همه رعیت منند چنانک سلطان حافظ احوال و همه عامه خلق و راعی ایشان است و عموم خلق از ان جهت رعیت و محکوم سلطانند

فني الحبّ ها قد بنتُ عنه بحكم من يراه حجاباً فالهوى دونَ رتبتي

یعنی شد این محبت و مقام محبت که غایت سلوک و مقامات سالکانست و ان حکم غلبه ما به الاشتراک است اول و ما به الاتحاد ثانیا و غایتش توحیدست و بان سبب محقق عین محبت را حجاب بینند حکم میکنند بحجابیت او بر وحدت اولا و جمعیت ثانیا اینک من ازچنین محبتی صفاتی محکوم علیها بالحجابیه جدا و بیزارم چه این چنین عشقی در زیر رتبت من و عشق منست که عشق ذاتیست و تا از ان تجاوز نکردم و فانی نشدم باین حضرت عشق حقیقی اصلی که مظهر حکم این جمعیت واحدیت جمع است نرسیدم ۵

وجاوزتُ حدَّ العشقِ فالحبُّ كالقِلى وعن شأوِ معراجِ اتحاديَ رحلتي

و در گذشتم از سر حد چنین عشقی که منصبغ بود باین حکم حجابیت مذکور چه چنین محبتی

که حکم مناسبت و غلبه ما به الاتحادست هر دو من همچون دشمنی است که حکم غلبه ما به المنافيه والامتيازست چه درین حضرت جمعیت چنانک وحدت و علم غیر ثابت و مطلوبست کثرت و تمیزات هم ثابت و مطلوبست چه شهود تمیز در وحدت و وحدت در تمیز از خصایص و لوازم این حضرتست پس غلبه حکم ما به الاتحاد که حجاب است با غلبه ما به الامتیاز که بعض است برابر باشد چون حال انست ما از غایت عروج بمقام اتحاد و شهود وحدت عاشق و معشوق بلا تمیز اصلا مرا رحلت و هجرت حاصل امده است تا بحضرت جمعیت و شهود کثرت در وحدت و رؤیت وحدت در کثرت در وا الواو فی قوله وعن شأو للحال والشأو الغاية والقلى الهجر والعداوة پس چون ذکر تجاوز خود کرد از مقام محبت انگاه بزبان ارشاد بمسترشد میکوید که تو این مقام محبت را ازل مشمر و محقق باو شادمان و خوش باش که این مرتبه و مقام اگرچه بنسبت با من نازلست اما بنسبت با تو عظیم عالی است و موجب سروری تو می شود ۵

فطِبْ بالهوى نفساً فقد سُدتَ أنفسَ العبادِ من العُبّادِ في كلِّ أمّةِ

پس تو که مسترشدی خوش باش و دل و نفس خود را خوش دار باین عشق و مقام محبت که من از و گذشتم چه این مقام بنسبت با تو سخت عالیست و بی هیچ شکی بسبب تحقق باین مقام بزرگ شدی و سروری یافتی بر بزرگ و گرانمایه ترین نفس از عباد که در هر امتی از امم انبیا بوده اند چه این مقام محبت خود باین امت محمدی مخصوصست و هر یک از این امت را بتحقق باین مقام بر سایر امم دیگر فضیلت حاصلست و اما ترانیست باز امت و عابدان او هم این عشق و مقام او سروری واقعست چه غایت وصول هر عابدی بعبادت خود تا اثری و وصفی از حضرت معبودست و ان از خالصست از عقاب نیران یا احراز ثواب درجنان و وصول و تحقق تو بواسطه این محبت وصول بحضرت معبودست و باسماء او پس مقام تو بالاء مقام ایشان است در جمیع نشات لاجرم باز سبب تو بر ایشان

سر و دی داری الالف واللام فی الهوی لتعریف العهد ونفسًا نصب علی التمییز ۵

وتِهْ بالعلا وافخر علی ناسک علا بظاهر اعمال ونفس تزکّت

بمروز شو این شرف و بلندی قدرا یعنی تحقق باین مقام محبت و فخر کن بر سفری سالک
که قدر او بلند شده باشد بواسطه تحقق بمقامی از مقامات سلوک بسبب مداومت بر
ظاهر اعمال از مجاهدات و معاملات و بسبب تزکیه و تحلیه نفس او از اخلاق
ذمیمه پاک و منزکا گشته یعنی هر چند وصول بمقامی از مقامات طریق و تقرب بواسطه
اعمال و معاملات و تزکیه و تحلیه مقامی سخت بلند ست اما ترا این شرف بتحقق بمقام
محبت بر ایشان فخر و بزرگی رسد چه این در مقام تو سخت بلند ست و الالف
واللام فی العلی للعهد ایضًا ۵

وجُز مثقلا لو خفّ طفّ موکلا بمنقول احکام ومعقول حکمة

و برگذر باین عشق خود از گران باری که مقید باشد بعلوی که بنقل درست شده است
از احکام شرعی و مقید ست بمعقولات که حکمت و فلسفه که مطلقا مذموم ست
بامعنی و علت و حکمت آن احکام شرعی که محمود ست تعلق دارد که بعقل دریابد که
حکمت و معنی هر حکمی چیست و این شخص باین علوم نقلی و عقلی چنان مقید باشد که پندارد
که موجب قرب و بزرگی او در دنیا و آخرت این علوم است بحسب که اگر ازین علوم
و گران باری ایشان اندک مایه سبک شود و چیزی ازین علوم ازو فوت کردد او سبک
و خوار و بی مقدار ماند در دنیا و آخرت یعنی باین عشق ازین علما رسوم که بنقل و عقل
مقیدند و جز ین را علمی نپندارند برگرد و با ایشان و قبول و رد ایشان التفات مکن
قوله خف طف اما من الطفیف القلیل او من طف المیزان اذا ارتفع لنقصانه ۵

وحُز بالولا میراث ارفع عارف غدا همّه ایثار تأثیر همّة

و جمع کن بسوی خود باین عشق و تحقق باین مقام محبت میراث بلندترو بزرگترین

عارفی که اندیشه و همت او آن باشد که بعد از آنک بتحقق بمقام عرفان باثر همت و تصرف
در عالم بهمت با قوه باشد او دارن باثر و تصرف حضرت حق را بر خود اختیار کند و ان تصرف
را الحق ایثار کند چنانک از شیخ ابو السعود عطار بغدادی رضی الله عنه منقولست که گفت
أعطيت التصرف منذ كذا سنة فتركته تظرفا ليتصرف مولانا یعنی ترا این مقام محبت
و تمسک بوی این اخر مقام عرفان حاصل شود و از صاحب این مقام یعنی علی علیه السلام که اعلی
و ارفع عارفانست این مقام را میراث بالی بس روا باشد که ازو لامراد ش محبت خاندان باشد

وتِهْ ساحبا بالسحب اذیال عاشق بوصل علی اعلی المجرة جُرّت

و کبر کن و تکبر نمای در حال کشیدن ابر هادامنهاء عاشقی که ان دامنها بواسطه وصال
محبوب بر بالا مجره کشیده شود یعنی چون تو عاشق صادق باشی ترا رسد که بر ابر دامان
تکبر کشان بگذری و اگر خود وصال حقیقی حضرت معشوقت میسر شود از دامان تکبر
و تفاخر تو بر بالا مجره و عرش و کرسی کشیده شود چه همه داغ غیریت بوسومند و چون
تو بوصل حقیقی بمقام اتحاد برسی و غبار غیریت از دامان بفشانی چنین بر بالا همه
بگذری و تکبر و تفاخر کنی بر همه ته امر من التیه التکبر و ساحبا ای جاذبا اذیله و هو منصوب
علی الحال و اذیال بمفعول ساحبا و در ساحبا بالسحب اشارت است که ابر هر چند مرتبت
عالی دارد اما هم حجابست و هم محجوب از عین آفتاب پس چون تو بمقام محبت رسیدت هر
چند هنوز حکم حجاب و عدم کشف در تو باقی باشد اما بعلو مرتبتی که باین مقام داری ترا
رسد که دامان تفاخر بر ابر که حاجب و محجوبست و دیگر عابدان محجوب کشان بگذری و بوصل
بر همه عوالم انوار فخر کنی و دامن کشان بر همه بگذری ۵

وجُل فی فنون الاتحاد ولا تحد الی فئة فی غیره العمر افنت

و جولان کن در مراتب و شعبها مقام اتحاد که بتحقق بمقام عشق بدان متحقق شدی
و میل مکن بسوی گروهی که در عمر تحقق باین مقام اتحاد عمر خود را فانی کرده اند

و بوی نرسیده فضا اتحاد را فنون و شعاب بسیار است بعضی کلی و انرا فنا
گویند و بعضی جزوی و انرا منازل اتحاد خوانند اما مقامات جهار مقام است یکی تحقق
بمقام کنت سمعه و بصره است که بسیر محبی و فنا اوصاف نفس متعلقست و دوم تحقق
بمقام ان الله قال علی لسان عبده که بسیر محبوبی و فنا صفات روح مترتبست و سیم تحقق
بمقام جمع هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن که بحقیقت الفنا فی الفنا مستمر و طست
اما جهارم سخت عالبیت و ازین مراتب خارج مقام احدیت جمع و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی است که مخصوص مقام محمدی است صلی الله علیه و سلم و جز بکمال وارث
حقیقی کسی را بوقوف بران راه نیست و اما منازل مقام اتحاد تحقق بهر اسمی از اسماست
که مقام اول و ثانی جامع ان اسماست پس میگوید که تو که مسترشدی چون بواسطه عشق
باول منازل مقام اتحاد رسیدی انرا غایت و نهایت مشمر و از سیر و سلوک فاتر مشو
و درین منازل و مقامات او سیر میکن تا انگاه که بغایتی که مقتضای استعداد تواران
تجاوز نکند برسی و باین واقفان در اثنا طریق که عمر را در تحقق مقامات سلوک فانی
کردند و بمقصود بپرداخت میل و التفات مکن و ازین اشارت ازین سخن است که حلاج
از خواص رضی الله عنهما برسید که مم انت فقال اصحح مقام التوکل فقال له الحلاج
افنیت عمرک فی عمارت الباطن فاین الفنا فی التوحید ۵

فواحل الجم الغفیر و من علا له شرذمة تحت بالغ حجة

پس یکی ازین اهل اتحاد جماعت بسیار است در انک اخبار را موجب علم و یقین است
و خلاف و کذب را بوی راه نیست جنانک اخبار جماعتی بسیار که بتواتر رسیده است
موجب علم و یقین است و خلاف و کذب از وی دور و هر که جز این اهل اتحاد است از محجوبان
گروهی باشند اندک که بواسطه حجابیت اکرانکار این مقام کنند بقول ترین حجتی از کتاب
و سنت محجوج و مغلوب شوند الجم الغفیر و الجما الغفیر جماعة الناس شریفهم و وضیعهم ۵

نمت بمعناه و عش فیه او فمت معناه و اتبع امة فیه امم

پس توسل کن تو که مسترشدی بحقیقت ان مقام اتحاد و درین مقام خوش زندگانی کن
یا نه که همیر عاشق این مقام و متابعت جماعتی پی کن که قصد تحقق باین مقام اتحاد دارند و نمت
توسل من المت و هو التوسل بالقرابة و المانة للحرمه و الوسیلة و المواتة الوسایل

و انت بهذا المجد اجدر من اخی اجتهاد مجد عن رجاء و خیفة

و تو که مسترشدی و در بند متابعت منی و خود را فدا راه می کنی و احضرت محبوب جوی
را نمی خواهی تو برسیدن باین بزرگی که بمقام محبت و اتحاد تحقق باشی سزاوارتری از
مجتهدی که در اجتهاد جد بسیار بکار برده و فتور را البته بخود راه نداده و لکن
ان جد و اجتهاد ش از جهت امید ثواب یا ترس عقاب و عتاب باشد چه مطمح نظر او اثری
ازین حضرت نیست و متعلق همت تو عین این حضرت پس تو بان سزاوارتر باشی ۵

و غیر عجیب هز عطفیک دونه باهنی و انهی لذة و مسرة

و عجب نباشد فشاندن و جنبانیدن کتفها تو از سر افتخار بمرد این مجتهد از سر خوف
و رجا بسبب این لذت وصول بمقام محبت و اتحاد که گوارنده تر و بنهایت رسیده تری
لذتی و شادمانی است هز العطف کنایة عن التبختر و التفاخر فانه من خواص مشیة
المتکبر المتفاخر یعنی ترا باین بزرگی تحقق بمقام محبت و اتحاد سزد که بر عابد محجوب تفاخر
کنی و گویا ازین اظهار تفاخر آن میخواهد که اثری ازین حال و مقام عالی خود که در همه قوا
و مدارک او سرایت کرده ظاهر است باین محجوب نماید تا سبب نفی انکار و ثبوت اقرار او گردد
باین مقام و خواص و آثار او گردیده و دنیا او را سودمند باشد و الا تفاخر و تکبر که شرعا
منهی عنه جز بنیت صالح جایز نباشد مرشد بان امر نکند ۵

و اوصاف ما یعزی الیه کم اصطفت من الناس منسیا و اسماه

و اوصاف الخ منسوبست باین مقام محبت و اتحاد از علوم و معارف و قربت و تاثیرات

وعجایب خوارق وغیران که باولیا و مشایخ منسوبست باین مقام محبت واتحاد از علوم
ومعارف وقوت وتاثیرات وعجایب مخصوصست جند برکزیذ از مردمان فراموش
کرده وی اعتبار که بیش از نسبت باین مقام کس را با ایشان هیچ التفاتی نبوذی ودرمیان
خلق مجهول وفراموشان بوذندی وباین اوصاف مذکور بزرک ومعتبر شذند ومقبول حق
وخلق آمذند واسما این مقام اعنی اسما کسانی که باین مقام نسبت یابند جون ولی وموحد
وعارف ومحقق ومقرب وشیخ ومراد ومجذوب وامثال این اسما بی کسان را بوذند ومنزلت
رسانیذ العزو والعزی النسبة الی الشی وکم للتکثیر کما ان رب للتقلیل مرادش والله اعلم
انست که اغلب اکابر اولیا رضی الله عنهم آن بوذند که باعمال وصنایع فرومایه منسوب بوذند
جون حدادی وخرازی وبزازی وحمالی ومزینی وزجاجی وجصی وامثال آن که جون باوصاف
واسما ومقامات محبت وتوحید وولایت موصوف ومنسوب شذند بذان اوصاف واسما
ایشان را برکزیذه ومشهور ومعروف کرد واکرنه آن نسبت بولایت بوذی ایشان نظر بان
نسبت بصنایع واعمال خوذ شان از فراموشان بوذندی وایشان را هیچ ذکری
خصوصی عند الله والناس نبوذی ٥

وانت علی ما انت عنی نازح ولیس الثریا للثری بقرینه

وقوله مسترشذی ومتابع منی ونخستین متابعت من باین مقام عالی اتحاد وفنون او رسیذ
بزین که هستی ار حقق باین مقام اتحاد وفنون واز اول منازل او تا مقام جمع الجمع از من ومقام
من که احدیت جمعست سخت دوری جنانک ثریا با کمال بلندی بر زمین را که در غایت پستی
است قرین نیست وهردو از یکدیکر در علو ورتبت سخت دورند همجنین از ین مرتبه من
تا رتبت تو سخت دورست یقال بلد نازح وقوم منازح ای بعید ٥

فطورک قد بلغته وبلغت فوق طورک حیث النفس لم تک ظنت

یعنی تو که متابع ومسترشذی باین ارشاد وهدایت بغایت معراج خوذت بتحقیق

رسانیده شذی وغایت استعداد وقابلیت تو بیش از ین نبوذ که من ترا بخشوذ دلالت
بان رسانیذم وبالجمله همت خوذت رسیذی انجا که نفس تو هرکز بخوذی خوذ شی انجا ان
نبردی وذروهم او نیلستجیذی کنا ههنا بالطور لعلو وارتفاعه عن غایة مراتب الترقی والعراج
اعتبار الحال موسی علیه السلام ومعراجه بالطور ٥

وحدک هذا عنده تقف عنه لو تقدمت شیئا لاحترقت بجذوه

وحد وغایت قوله متابع منی باکمال قابلیت واستعدادی که داشتی تا این مقام اتحاد ومنازل
ومقامات او که یاذ کرده شذ بیش نیست واز ین بالا ترا راه نیست این سرحد بازایست
واکر بعد از ین ترا سیری افتذ در تفاصیل این منازل ومقامات مذکوره افتذ نه بالا تر از ین
بسوی مقامی من جه اکر از ین مقام اتحاد ومنازل ومقامات مذکوره او اندکمایه بیش آیی
البته از سبحات تجلیات این مقام من شعله مقام اتحاد ومنازل بتو رسذ وبکلی ترا بسوزد
وکانه این معنی را از حکایت معراج ووقوف جبرئیل در مقام خوذ وعذر با مصطفی صلی
الله علیه وسلم بران وقوف بقذم داشتن وکفتن که لو دنوت انملة لاحترقت کرفته است

وقدری بحیث المرء یغبط دونه سموا ولکن فوق قدرک غبطتی

ومحل واندازه ومقام من بجاییست که هر مردی از بزرکان عالی قذر که غبطت برده شود
بر علو مقام ومحل او ان مقام ومحل که آن غبطت بوی تعلق کیرد زیر این محل ومقام من
در بلندی ولکن اکر کسی بر قذر ومقام من غبطت برد ونظرش بان تعلق کیرد ان محل
ومتعلق غبطت او بالای قدر ومحل تو باشد که مسترشذی بس قذر ومقام تو از مقام
ورتبت من سخت نازلست جه غایت مقام اولیا محبوب حقیق بمقام جمع با جمع الجمع است
وان زیر مقام احدیت جمعست که مقام منست بدرجات بسیار جه من ترجمان مقام
محمدی ام واکر کسی بر ین مقام من غبطت برد ان غبطت ومتعلق او بالای مقام تو باشد
از جمع الجمع مما دونه للمصدر فی غبطتی مضاف الی المفعول لا الی الفاعل وسموا انصب علی التمییز ٥

وکل الوری ابناء آدم غیر انی حزت صحو الجمع من بین اخوتی

وهمه خلق اعنی از اولیا فرزندان آدم اند در تحقق حقیقت انسانیت وازین جهت همه
متساوی اند جز آنکه من جمع کردم از میان برادران خود هشیاری مقام جمع است که مقام
تفرقه و همه آلات ادراک ذوی از سمع وبصر وغیره در مقام جمع مرئی ومشاهد باشد
چه صاحب جمع در مقام جمع از آلات ادراک مقام تفرقه غایب و فانی می باشد و آلت ادراک
ودر مقام جمع دل او می باشد تا هرچه می خواهد که دریابد بدل متوجه آن چیزی شود
وحینئذ آن چیز را هم در دلش مشاهده می نماید مگر موسی علیه السلام که در آن مقام بگوش
ادراک اما از ادراک چشم محروم ماند واز وغایب وفانی بود و این غیبت از قوا و مدرک
جسمانی را مستی مقام جمع گویند و هشیاری ازین مستی آنست که در عین این مقام جمع
همه قوا برکار باشند تا هرچه دیگر اولیا بدل می دیدند صاحب این هشیاری بچشم
وگوش و دیگر قوا همه ادراک کند و دلش بچشم و گوش و دیگر قوااش متحد شود و این
مخصوص بود بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که او را گفتند ما زاغ البصر وما طغی لقد
رأی من آیات ربه الکبری پس چون ناظم ترجمان مقام اوست صلی الله علیه واز وی بحسن
متابعت دعوی یافت اثری حقیقی میکند لاجرم بزبان او صلی الله علیه وسلم گفت که
از میان دیگر اولیا وانبیا این مقام هشیاری حقیقی را جمع کردم وبدان متحقق شدم ٥

فسمعی کلیمی وقلبی منبأ باحمد رؤیا مقلة احمدیة

پس گوش من در سماع بی واسطه در عین مقام جمع از کلیم اثری دارد و دلم اخبار کرده شده است
از ستوده ترین دیدنی که بچشمخانه احمدی صلی الله علیه مضاف بود یعنی دلم از مقام محمدی
واتحاد دلش با چشمش که بهترین ادراکات جسمست واز غلط وزیغ محفوظ لقوله تعالی
ما زاغ البصر وما طغی آگاهی دارد و کیفیت آن اتحاد را بحقیقت می داند وازین جهت
ترجمانی اوی کند پس صحو مقام جمع مراست بحکم ترجمانی والله اعلم ٥

وروحی للارواح روح وکل ما تری حسنا فی الکون من فیض طینتی

وجان من بحکم اخبار والذی نفس محمد بیده عبر قلم اعلی است واو اعنی قلم اعلی جان
جانها وحقیقت و باطن همه روانهاست پس جان من جان همه جانها است ازین جهت وهرچه
می بینی که نیکو و خوبست همه از مدد حکم اعتدال حقیقی است که این مزاج عنصری من حامل
آنست پس از جان من به جانها مدد می رسد وهر معنی وعلمی شریف وخاصیتی بجان هر
جانوری است همه از اثر و مدد جان منست که بدان بجانور می رسد وهر حسنی که در همه عالم در نظر
می آید اثری از آثار مزاج وطینت منست واثر حکم اعتدالی که در مزاج وطینت منست که از و
بغیر سرایت می کند چه اعتدال امزجه مزاج منست بلکه میزان جمله اعتدالات اینست
که بمن مخصوصست واز من بغیر می رسد ٥

فذا بی ما قبل الظهور عرفته خصوصا وبی لم تدر فی الذر رفقتی

پس بگذار بمن اختصاص از ظهور او فرقش اعنی عوالم سه گانه ارواح ومثال وحس بوده است
که علم ومعرفت آنچه در غیب ومکنون علم الهی بود در عالم معانی بمن مخصوصست ومن
بآن معرفت منفرد هم واکنون ابراساوی دارم ومحل وقدر هرکس را از اجمال علم آن معرفت
می شناسم وباز این یاران من از اولیا درین عالم حتی که خلق بصورت ذرات سوال شدند
وجواب خطاب الست بازدادند مرا نشناختند واز من در آن عالم نشانی ندادند پس
مرا با ایشان چه مناسبت اکنون با نامها بمرتبت اتحاد وولادیت مخصوصست واهل این مرتبه
بآن نامها منسوب وآن بزرگوار با نامها نسبت مده که آن نسبت مرا از رک می بیند از کرانی
موجب نقص منست نه تعظیم من پس این نامها را که اهل طریق باز منسوبند درین حد یادی
کند وانرا از خود نفی فرماید خصوصا نعت علی الحال باشد ٥

فلا تسمنی فیها مریدا فمن دعی مرادا لها جذبا فقیر لعصمتی

پس مرا نام مرید منه در میان رفقاء اهل طریق چه هرگز امرا و حضرت معشوق خوانده اند

ازجهت آنك او را معشوق حضرت خود جذب كرده است آن مراد مجذوب محتاجست بعصمت
وحفظ وحمايت امداد من كه اكر آن امداد از و منقطع شود با صورتش متلاشي كردد يا ازان مقام
بمقام عموم خلق باز آمد التسميه والاسما بمعنى واحد يعنى چون علم مراتب هركس پيش از ظهور
او در عالم بمن مخصوصست واو لياد يكر همه مرا وحقيقت مراد را اول نشأت حتى كه بصورت
درسرا شدم نشاختند پس مرا بمريدي كسي جز نسبت نتوان كرد و از من چون توان
پرسيد كه تو مريد كيستي چه يكي از شروط شيخي انست كه علم شيخ بجمله استعدادات كلى وجزوى
مريد كه در علم غيب بوده است محيط شود ومن همه را در حضرت علم دانسته ام وهيچ كس مرا
فيما بعد عم برند انسته است پس مريدي را بمن چون توان نسبت كردن جدا بالنصب على المفعول له

والغ الكنى عني ولا تلغ الكنا بها فهي من آثار صبغة صنعتي

وباطل كن وبينداز از من كنيتها را وصوتي مكن بكنيت كفتن من كه آن صوت را معنى
باشد درين حال كه كنيد ربانى از تعريف من بچيزى كه مطابق حال ومقام من باشد چه اين كنيت
اثريست واصطلاحى ارا صطلاحات سخن كسى كه انكس مصنوع منست الغ امر من الالغاء
الابطال ولا تلغ نهى من اللغا الصوت اي لا تصوت بالكنيه اي حيث لا معنى له حال كونك الكنا سعي
وصنعتي اي مصنوعي يعنى چون مقام من عالي تر از انست اكنون كه باين محو جمع متخصص ولاجرم
جمع متحقق كه كسى را با من نسبتى باشد يا در چيزي كسى را با من شركتي صورت بندد يا فهم
وتصور وعلم وتدبير كسى باين مقام من تواند رسيد با ساير همه از حال ومقام من عبارتي
بالحرى از ان اشارتي شايد كرد پس اكنون اين كنيها كه تو ذكر وتعريف را باين تعظيم مي
شمري از من بينداز وتعظيم وتعريف من در ان مشمر چه اين كنيت اصطلاحى است كه خلق كه
مصنوع منند كرده اند ودر سخن بكار برده وانرا تعظيم شمرده اند اكه بنزد عرب چون عزت
وعظمت ميسر ان باشد كه ازمتردد باذكاري عاند با فرزندي كه نام پدر زنده دارد
يا با اخلاق وآداب وصفاتى پسنديده كه ازو يادكار ماند پس اكر كسى را اين سه بود باشد بكنيت
باس م

تعظيم كنند كويند ابو محمد وابو اسحق ومثل آن والابصفتي وفضيلتي كه لمت تعظيمش چنانك
ابو المعالي وابو المكارم وغيرهما ومرا چون با خلق هيچ كونه نسبت ومناسبت نيست وهمه
اخلاق وصفات در من متساوي ومتكافي است پس اكنون تو مرا باين اثر از اصطلاحات
مصنوعات من هيچكونه تعظيم وتعريف نتواني كرد لاجرم درين حال كه از ذكر وتعريف
حال ومقام من از غايت علو وعظمت آن تو عاجز وكند زباني باين كنيها صوتي مكن
خالي از معنى كه آن از قبيل لغو وعبث باشد وفايده ازان بتو وكس نرسد ٥

وعن لقبي بالعارف ارجع فان ترى التنابز بالالقاب في الذكر تمقت

واز لقب نهادن مرا بعارف رجوع كن ومرا عارف مخوان چه اكر ببيني وجايز شمري نهادن
لقبها وياد كردن بان در قرآن عزيز ملوم شوند ودشمن داشته شوي بحكم قوله تعالى ولا تنابزوا
بالالقاب تا ملجا كه فاولئك هم الظالمون والظالم ملعون وممقوت لقوله تعالى الا لعنة
الله على الظالمين يعني چون مقام عرفان تحقيقست در اثنا سير در منازل ومقامات توحيد
تحقيقت سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وفهم وادراك بيان
حقيقت توحيد حضرت حق ودريافت اشارت ومعارف وعلومي كه در اين آيات تجليات
وجودي كه از حضرت جمع ظاهر وجود متعين اند ثابت ومدرج است وباين آيات تجليات
وجودي بحقايق آفاق وانفس همراه ودر ايشان ساري واين مقام عرفان مذكور سخت نازل
مقامي است بنسبت با اين مقام جمع واحديت جمع من كه اعلى الغايات وانهى النهايات است زيرا
كه منشا ان آيات وتجليات بالحضرت اسم ظاهر ست بالحضرت اسم باطن ومنشا ظاهر وباطن
وجمع بينهما اين مقام منست پس اكر چنانك تو اين مرتبه نازل را بمن نسبت كني بر من ظلم
كرده باشي يا نه تنقيص من كرده باشي بلقب نهادن ومرا بعرفان نسبت كردن لاجرم ظالم وممقوت شوى ٥

فاصغر اتباعي على عين قلبه عرائس ابكار المعارف زفت

حه خوردترين مريدان ومتابعان من انست كه بر نظر دلش عروسان بكر معرفتها مبدع زفاف

کرده است یعنی چون معانی که هیچ کس از آن آگاهی ندارد بر دل کمینه مریدان من هر نفس
جلوه می کنند و ملکه اوست پس تو مرا عارف خوانی تنابز کرده باشی و بر خود و من ظلم کرده ۵

جنی ثمر العرفان من فرع فطنة زکا باتباعی وهو من اصل فطرتی

و می چیند این اصغر اتباع من میوهاء معرفت از شاخسار زیرکی و صفاء ذهنی که آن
شاخسار زیرکی پرورش یافت و فوت کرفت و بالیده شد بواسطه حسن متابعت و ملازمت
طریقت من و آن شاخسار صفاء ذهن او از درخت علم ذاتی من رسته شده است فطرت
علم ذاتی است که در اصل با وجود همراه هست بلکه از وجهی عین وجود ست و این مشاهده
می کنی در مراتب موجودات که هر چیزی جذب منفعتی و منع مضرتی از خود می کند بالذات
و بمنافع و مضار خود محتسب شوند بخصه از نظر نشت الا آنک احکام قیود مراتب
از عادات و غیر ها حجاب کمال ظهور فطرت می شود کما قال علیه الصلوة والسلام کل مولود
یولد علی الفطرة لکن ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ای باحکام عاداتهما
یحجبانه عن الفطرة پس میگوید که کمترین شاخی که از درخت فطرت من که علم ذاتی منست
برسته شده است و با آب حسن متابعت طریقت من پرورش یافته و بالیده ذهن و فطنت
کمینه اتباع منست که ثمرات معارف ذوقی خوش کوار از آن شاخسار فطنت می چیند

فان سیل عن معنی اتی بغرائب عن الفهم جلت بل عن الوهم دقت

تا چون پرسیده می شود این کمینه اتباع منست از سر معنی و مسئله در جواب آن می آورد
و بیان می کند از حقایق و اسرار آن معنی غرایبی بلند تر از آنک همه فهمها و اندیشها بآن راه
توانند برد بل که دقایقی تقریر میکند باریک تر و غامض تر از آنک همه وهمها باریک بین در آن
توانند رسید پس چون اصغر اتباع من در تحقیق معارف این مثابتست من عارف لقب دادن
نه تنابز باشد و موجب مقت و لعن مخاطب گردد ۵

ولا تدعنی فیها بنعت مقرب اراه بحکم الجمع فرق جریرة

و مخوان مرا در رفقه اهل طریقت از حضرت معشوق بنعت مقرب زیرا که بحکم نظر
ازین مقام احدیت جمع من این نعت مقرب و مقام مقربی را تفرقه می بینم مضاف بگناهی ۵

فوصلی قطعی واقترابی تباعدی وودی صدی وانتهائی بدایتی

چه در نظر من که منصبغ است بحکم احدیت جمع وصل و قرب و ود و انتها که مسمی از وحدت
و غلبه حکم ما به الاتحاد اند عین قطع است و عین بعد و صد و هجر و عین ابتدا که مقتضی کثرت
و تمیز و غلبه حکم ما به الامتیاز اند ازیرا که در حکم این مقام احدیت جمع مذکور وحدت با
کثرت و تمیز مغایر و مضاد و مخالف یکدیگر نیستند بل که هر دو معا معانی ذات واحد
از یکدیگر منفک نیستند چه درین نظر شهود وحدت در عین کثرت و تمیز با رویت
کثرت و تمیز در عین وحدت ثابت و محقق است بخلاف مشاهده مقرب در مقام مقربی
چه او وحدت و کثرت را مضاف و مخالف و متغایر می یابد تا از بعد و هجر و صد و مقام ابتدا
که مقتضی کثرت و تمیز اند پناه بقرب و وصل و ود و مقام انتها می آورد پس در نظر مقرب
غیر و غیریت ثابت است و این سبب حکم تفرقه لازم نعت مقربی است لاجرم بر وفق
حسنات الابرار سیات المقربین بحکم نظر ازین مقام احدیت جمع که اصلا در و اثبات غیر
و ضد نیست است که رویت و اثبات غیر و ضد گناهی بزرگ باشد پس نعت مقربی تفرقه باشد از
گناهی بزرگ و آن رویت و اثبات غیر و ضد ست حاصل آید و ذلک معنی قوله اراه بحکم الجمع فرق جریرة

وفی من بها ورثت عنی ولم ارد سوای خلعت اسمی ورسمی وکنیت

و در عشق حضرتی که من توی نور به کردم یعنی خود را غیر او نمودم و تعلق خود را بغیر
خود اضافت کردم و حقیقت جز خود را نخواستم و بر غیر خود عاشق نبودم از خود سلخ تم
و فانی کردم اسم خود را که در مراتب مرا بآن می دانستند و نشان خود را که مرا بآن وصف می
کردند و کنیت خود را که مرا بآن تعریف و تعظیم میکردند چه شرط تحقق من باین مقام این فنا
مذکور بود پس اکنون از آن نشانها که مرا در مراتب بآن بشناختندی هیچ اثری با من همراه

نماند است ووُتيتُ سترتُ مُرادي واظهرتُ خلافَ ما اردتُ و منه ما روي انّ
رسول الله صلى الله عليه و سلم كان اذا غزا غزاةً ورّي بغيرها ه

فسرتُ الى ما دونه وقفَ الالى وضلّت عقولٌ بالعوايد ضُلّتِ

بس برفتم تا انجاي و مقامي كه زير و فروذ از مقام واقف شدند جمله بيشينيان كه بزمان
بيش از من بوذند واز فروذ اين مقام من كه احديت جمع است هيچ كس را دست نتوانست آمذن
و غايت آن جمله مقام جمع الجمع بوذ بما دونه كه همه زير اين مقام احديت جمع است و جمله
عقول از ادراك اين مقامات كه فروذ اين مقام منست كمراه و سركردان شذند و بهيچ از ان
مقامات راه نبردند تا باين مقام من چه رسذ و صفت اين عقول كه درين مقامات كمراه شذ
ند انست كه بعادات و احكام مراتب مشغول كشتند و دران ضايع شذند و از نظري كه
ايشان را سوي عالم جبروتست محجوب ماندند لاجرم ازين مقامات كه بعالم جبروت تعلق دارد
كمراه شذند و اين حال علما و حكماست از ظاهريان و فلاسفه كه بحقايق و مقامات طور ولايت
نمي توانند رسيد و سابق دانست كه عقل را اكر نظر روح روحاني است دو متعلق است يكي حق
و عالم جبروت كه عالم اسما و صفات حق است و دوم خلق و تدبير عالم ملك و ملكوت كه
اعلى و اسفل عالم است و در سبب تعلق روح ببدن طرف تعلقش جانب حق و عالم جبروت
درين طرف ديكر كه بتدبير بدن مشغولست مغلوب مي باشذ و احكام عادات بند بيخ
او را از ان طرف حق محجوب تر مي كند تا چون احكام عادات عالم خلق بيكبارگي
قوت مي كيرذ ان يك طرفش بيكبارگي ضايع و مستهلك مي شوذ تا از طور ولايت
و عجايب و غرايب ان بكلي محروم مي ماند و احوال آن عالم را انكار تلقي مي نمايذ و اين
احكام عادات كه او را محجوب ميكنند بعضي عادات جسماني است چون استيفا اللذات
حسي و وهمي و بعضي عادات روحاني چون علوي كه بعالم تعلق دارذ و اخ الكابر كفته اند
كه طور ولايت و نبوت و را طور عقلست ان طرف تعلق عقل را خواسته اند

كه بسوي تدبير عالم الخلق است و مراد از اخ درين مذكورست همين جهتست از عقل و اما
اكر احكام عادات و صفات عالم الخلق بواسطه سلوك يا جذبه از جذبات حق ارسال كان مانع
شوذ ان جهت از عقل كه بعالم جبروت تعلق دارذ بركار كردذ بس اكر درين حال از جهت
تدبيري بسوي عالم الخلق مغلوب و مقهور اين جهت جبروتي شوذ و حكم اين جهت بيكبارگي
قوت كيرذ ايشان را عقلا آن مجانين كويند بس ميكويد كه عقول علما و حكما كه حكم عادات جسماني
و روحاني در عالم الخلق بر ايشان غالب امذ و ان جهت را كه بعالم جبروت متعلق بوذ از بن
عقول ضايع و مقهور كرد تا بيكبارگي از طور ولايت محجوب شذند و باين علومي كه بدست ايشانست
منصبغ بحكم عادات و پندار انكه غايت عقل و كمال انسان همين علوم بيش نيست جمله اين
عقول ازين مقامات كه در طور ولايت است و هر مقامي سكلي از اكابر اوليا معمور و همه فروذ
اين مقام منست كمراه كشته اند و از ادراك عجايب علوم و احوال اين مقامات قاصر امذ
و چون حاصل ايشان و عقول ايشان نسبت باين مقامات كه فروذ اين مقام منست قصور
و كمراهي است بس بنسبت باين مقام من كه اعلى المقامات است چكونه خواهذ بوذ و از من چه خواهند
ادراك كرد ضلّت الاولى في البيت من الضلال ضد الهدى و ضُلّت الثانية من قولهم ضلّ الشيء اذا خفي

فلا وصفَ لي والوصفُ رسمٌ كذاك الاسمُ وسمٌ فان تكني فكنّ او انعتِ

ليس الكون مرا هيچ وصفي نيست كه اهل اين مقامات مذكور مرا بان بشناسند چه وصفي اثري از موصوفست
و بجهة عين مني من بكلي در حضرت غيب هويت معشوق مستهلك شذه است اثري انجا نماند باشذ و همچنين
چون اسم نشانيست از مسمّا و من در لجه بحر مطلق حضرت مسمّا بيكبارگي غرقه كشته ام بس اهل اين مقامات
مذكوره نشان بستن من كجا توانند يافت بس چيست چون اين معاني كه كفتم دانستي بعد ازين خواهي
كنيت نه و خواهي نعت باذكر من كن ازان نيستم كه تو كمان ميبري بس يعني و تراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون

ومن انا اياها الى حيث لا الى عرجتُ وعطّرتُ الوجودَ برجعتي

و از انجا كه من او شذم اعني اول منازل اتحادي كه غايتي كه مفهوم حرف الى است انجا نماند

و هیچ اسمهای که مقتضا ایل است در هیچ یکی از اعنی حضرت غیب هویت و احدیت جمع که مبدأ و منتها
الجا یکی است عروج کردم و بالا رفتم و این وجود را که ایجاد در مراتب هر حصه از و حقیقتی مضافست
او را بعد رجوع خود از ان مقام اعلی بسوی مراتب معطر کردم و انبغ بحقایق علوم و اذواق غیبی و امداد نامتناهی ٥

وعن انا ابای لباطن حکمة وظاهر احکام اقمت لدعوتی

و از انجا که من بحقیقت همه من بودم اعنی این مقام احدیت جمع مذکور از جهت بیان سر و حکمت هر
چیزی از علوم حقیقت و از برای تقریر و وضع ظاهر احکام شریعت اقامت کرده شدم مر دعوت
خودم را یعنی چون همه حقایق عالم اعلاه و اسفله تفصیل حقیقت منست پس دعوت را متصدی
شدم از برای آن تا بعضی از صور اجزا خودم را که نسبت او با باطن تمامتر افتاده بود با سرار
و بواطن حکمت هر چیزی راهبر باشم و او را بعالم حقیقت خودم دعوت کنم و بعضی از صور
اجزا خودم را که نسبت او بظاهر من تمامتر بود او را باحکام و عبادات ظاهر خودم
دلیل باشم و بظاهر شریعت خودم دعوت کنم تا ظاهر و باطن بکمالی که مناسب هر یکیست
متجلی شده باشد ٥

وغایة

فغایة مجذوبی الیها ومنتهی مراد به ما اسلفته قبل توبتی

پس غایت مقام کسی که من او را بسوی حضرت معشوق جذب کرده ام و از خود و صفات
خودش فانی کرد و نهایت سیر و مرام کسانی هر که در وقت سلوک این مجذوب من شیخ و مراد
او بوده اند و این مجذوب در سلوک طریق بایشان منتسب بوده است مقامیست که من
پیش از توبه خودم باین مقام متحقق بودم و آن را کسب نکرده بودم و لکن شتم فعل جذب را بخود
اضافت کرد که امداد و تصرفات در عالم و عالمیان مضاف بحضرت و مقام جمع و احدیت جمع
است و قایل دم متحقق باین مقام و حضرت می زند و الیها از ان گفت که در مبلغ علم و معرفت
این مجذوب این بود که او را بحضرت معشوق حقیقی جذب کرده اند نه شیاطین و ذکر مجذوب
اینجا از ان میکند که اولیا بر دو قسمند قسمی آنکه اهل تمکین اند و در مقام نهایت بدعوت

و هدایت منصوب شده و قسم دیگر اهل تلوین اند و هنوز در وسط سیر میکنند و ایشان شایسته
مقام دعوت نیستند پس قسم اول تمامتر و کاملتر اند از قسم دوم و ایشان اعنی قسم اول اند که جمع
کرده اند میان جذب و سلوک تماما ازیرا که اهل طریق باز بر چهار قسمند اول سالک مجذوب و دوم
مجذوب سالک و سیم سالک غیر مجذوب و چهارم مجذوب غیر سالک اما اول انست که سلوکش بر
جذبه و فناش بر بقا متقدم افتاده است تا با رشاد مرشدی محقق سلوک راه فنا کرده باشد و بر همه
مقامات از توبه و زهد و توکل و رضا و محبت بسیر درست گذر کرده انگاه مورد عنایت من
تقرب الی شبرا تقربت منه ذراعا در اثنا مقام محبت پذیره او آمده باشد و او را از و بکلی
بر هانیده و بخود رسانیده انگاه ببقا خودش باقی کردانیده پس از جهت دعوت طالبان او را
باین عالم فرستاده و در مقام دعوتش ممکن کرده و اما قسم دوم انست که جذبه اش بر سلوک و بقاش
بر سلوک راه فنا متقدم شده باشد و بحکم جذبة من الجذبات توازی عمل الثقلین اول در بحر بقا
غرق شده باشد و بعد از ان بجهت تکمیل خود و تحقیق مقامات باین عالم فرستاده باشند پس
بر مقامات گذر کردن فرموده و این کس هم از جهت تحقیق حقایق و دقایق مقامات
بمرشدی و شیخی کامل مکمل محتاج باشد پس این هر دو قسم شایسته شیخی و مقتدایی اند لا غیر
لکن قسم دوم اعلی و اولی و اما قسم سیم انست که در سلوک مانده باشد و در مقامی از مقامات واقف
شده و بجذبه نرسیده و قسم چهارم انست که در مقام جذبه مغلوب مانده باشد و بسلوک بعد
از ان نپرداخته و این دو قسم اهل ارشاد نیستند پس چون اصحاب تمکین و دعوت عالی ترند و جذبه مع
السلوک شرط مقام تمکین و دعوتست لاجرم در لفظ گفت و غایة مجذوبی اشارت بجذبه کرد و در منتهی
مراد به اشارت بسلوک بعد از جذبه چه تا سلوک نباشد مجذوب را شیخ و مراد خواندن نتواند
بود پس میگوید که غایت مجذوب سالک صاحب تمکین و دعوت که مقام وی عالی ترست از مقام
سالک مجذوب و نهایت ان سیر شیوخ که تمکین و مقام آن داشته اند که بعد از جذبه و تحقق
بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده ارشاد و هدایت او را متصدی شده اند

انست که من پیش از توبه اتراکی رانیده ام یعنی غایت این مجذوب و شیوخ او تا مقام جمع الجمع
پیش بوده است و چون من باین مقام جمع الجمع متحقق شدم هنوز در طریق تحقق بمقام خودم که احدیت
جمعست شروع نکرده بودم من بعون من انظر برین مقام احدیت جمع افکندندان همگی مشاهد مقامات
را بنسبت باین مقام ناقص و نازل یافتم پس بروفق سنت انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله في
الیوم مایة مرة از اشتغال باین همه مقامات و عبور برایشان و وقوف در ایشان توبه کردم چنانکه
از گناه توبه کنند پس بحکم امر فاذا فرغت فانصب چون از تحقیق مقام جمع الجمع فارغ شدم باز کار
از سر گرفتم و بر مقتضای والی ربک فارغب بجهت تحقیق این مقام احدیت جمع و تحقق بتجلی احدیت
جمع که رب حقیقی منست و بروفق وان الی ربک المنتهی مرجع و منتهای همه است باز در سلوک طریق
این مقام و تحقیق منازل او شروع کردم و سیر درو اغاز کردم و هر اسمی را که پیش ازین تجلی و اثری
مخصوص دیده بودم بسیر دران اسم که منزلی از منازل این مقام است آن اسم را بر جمله احکام
و اثار همگی اسما مشتمل یافتم و بهر یک همه را مشاهده کردم پس این غایت شیوخ گذشته بود من پیش
ازین توبه و رجوع و شروع درین سیر و سلوک حقیقی از آن گذشته بودم و گویا مرادش ازین
مجذوب شیخ ابویزید ست که گفته است که مرا در راه حق بعد از آشنایی هفتاد
شیخ بود یکی از ایشان جعفر صادق رضی الله عنهم

ومنتهى اوج السابقين بزعمهم حضيض ترى آثار موضع وطاءة

والی مقام عالی اولیا سابق مرشد و اصل است بکمال و مبلغ علم ایشان از مقام نازل زیر
خاک جاییکه قدم نهاده است از من تو لمنتی متعلق بوطاة یعنی از مقامات و حضرات هر جه
را اکابر و کاملان و راسخان در علم بمبلغ علم و منتهای کمال خود سخت عالی می شمرند از مقام
جمع نهاده و نه آن غایت معراج و منتهای ایشان اثری سخت نازلست از من و قدم نهادن
من در وقت تعدی از مقامات تا باین مقام و حضرت صحوا و احدیت جمع من جمع غایتها الغایات
ایشان مقام جمع الجمع پیش نیست و آن مقام سخت نازلست بنسبت با این مقام عالی احدیت جمع

ر آخر ما بعد الاشارة حيث لا ترقى لارتفاع وضع اول خطوتي

والاخیرین حضرتی که بعد از آنک اشارت روح باسما و صفات منقطع می شود و ثابت می باشد
آنجا که ترقی و ارتفاع سیر هم نمی ماند آن حضرت اول گام نهادن منست در وقت شروع در
سلوک این مقام احدیت جمع خودم یعنی روح هر چند بداغ خلقیت موسومست ولکن بمناسبت
وحدت و بساطت و قلت وساطت او را در عالم جبروت مدخلی هست تا از اسما ذات و معانی
ایشان بسبب اثر ظاهر که از ایشان در خود می یابد بی واسطه از عین ایشان خبری فهم میکند
و اشارتی بمعانی و حقایق ایشان میکند و او را دران سیری عروجی می باشد اما چون
محقق بمسما و وحدت حقیقی او و مقام جمع باطنی که سیر بروح بوی مخصوصست می رسد
علیتش اعنی روحیتش دران محو بود مضاف می باشد در عرض مقام جمع باطنی با آنکه که
موجی از لجه جمع الجمع ظاهر شود یعنی آن سر نیز در حقیقت الفنا فی الفنا سکار منمحل
می شود و چنانچه سیر و ترقی و ارتفاع بیکبارگی منقطع می شود پس میگوید که آخر بعد از
اضمحلال اشارت روح باسما و صفات ثابت و باقی می باشد مقام وحدت ذات باطن
و مسما اسم باطن است و آخر این مقام تا الحدی که ترقی ارتفاع سیر نیز نمی ماند و سیر با آخر می
رسد این حضرت جمع الجمع و مقام قاب قوسین است و این حضرت جمع الجمع که بالنسبة الی
جمع السایرین آخر و انتهاست بنسبت با من اول خطوه است که افتاده است در وقت
شروع من در تحقیق سلوک این مقام احدیت جمع مذکور و مقام او ادنی صاعدا او نازلا
اما صاعدا آنست که گفتم در تحقیق معنی ما اسلفته قبل توبتی و اما نازلا این حضرت جمع
الجمع اول خطوه من باز اعتبار است که سیر حقیقی فی الحقیقة بحکم فاحببت ان اعرف
مضاف باین تجلی احدی جمعی است که من بوی متحققم و خود این تجلی از بهر تحقیق کمال
اسمائی که کمال حقیقت عرفانست اول از آن مقام او ادنی قدم در مقام قاب قوسین
که مقام جمع الجمع مذکورست بر نهاد و صورت علم و معلومات را درین حضرت تعین

فرمود یعنی ازین حضرت بعالم ارواح تنزل کرد ودر ان عالم اول بصورت روح اعظم
که قلم اعلی است وملائکهٔ مهیمه مجمله وبصورت لوح المحفوظ وما یشتمل علیه من
الارواح مفصلة پیدا شد انگاه در عالم مثال وحس در صور اجناس وانواع واشخاص
عالم علواً وسفلاً خود را بر خود جلوه کرد ولا یزال این نزول والحال رش عین عروج
وارتقا بود چنانکه آن بزرک در مدح صورت ومظهر حقیقی این تجلی اجری جمعی مذکور
اعنی مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفته است ه تخیرک الله من ادم فما زلت مُنحدرا اترقی
یعنی اخر مقامات بنسبت باجمله سایران وغایت ترقی ایشا نست اعنی این مقام
جمع الجمع وقاب قوسین او ادنی خطوه منست در تحقیق این مقام احدیت جمع نزولی
که عین عروجست وهذا غایة التحقیق ونهایة التدقیق فاعلم ذلک ه

فما عالمٌ الا بفضلی عالمٌ ولا ناطقٌ فی الکون الا بمدحتی

یعنی هیچ عالمی از عوالم نیست الا که بفضل وانعام من بنعمت وجود که اعظم النعمتست
برو واهل او دانا ست خلم از علم فطری که با هر وجودی مضاف همراهست وهیچ ناطقی
در ساشد در همه کون الا که از نطق او عین حمد ومدحت من باشد از بهر انکه هر مادحی
که بمنا لغت هرچه تمامتر زبان مدح یکی کوید بصفتی پسندیده در قومی ظهور اثر ان
صفت بلعله بران قوم بلیغ تر باشد از قول ان مداح چنانکه مثلا یکی مرد یکری را بصفت
جود مدح می کوید ودر کفت مبالغت می کند ظهور اثر جود ان ممدوح بران جماعت از سایل
ومستمع ومشاهده هر یکی آن اثر جود را در خود ودیکری بان طریق که آن ممدوح بصفت
جود خود هر یک را انواع خلعتها وزر وسیم واصناف نعم بخشیده باشد آن مشاهده
اثر جود در مدح بلیغ تر باشد از قول آن مداح واخبار از حکم لیس الخبر کالعیان چه ان
انواع نعم خود بعینها بصفت جود ان ممدوح ناطقند واز ان مخبر چون اتم واعظم واکمل
واشمل نعمتها وجود ست وعلم ونطق اثری وحصه از بشان است در هر ناطقی یعنی عین

نطق هر ناطقی مدح است مر بخشنده وجود وعلم ونطق را چون منبع احسان وجود بفیض فهم
حصه از علم وجود این حضرتست که من بودی محققم لاجرم نطق هیچ ناطقی جز مدح چون من نباشد

ولا غرو ان سدت الاُلی سبقوا وقد تمسکت من طه باوثق عروة

وعجب نیست این که سرور شدم بر کسانی که کذشتند از اولیا چون حال انست که بتحقیق چنک
در زده ام از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم که طه نام یا صفت او ست یا کنایت از مقام او بمحکم
ترین کوشه ودست اویز قوله الالی جمع لا واحد لها من لفظها واحد الذی وهی من الاسماء
الموصلة وطه ویس ذکر فی التفسیر انهما من اسماء النبی صلی الله علیه وسلم اوثق عروة کمال
متابعتست قولاً وفعلاً وحالاً وکمال محبت ومودت خاندان یعنی میکوید که چون متبوع حقیقی
من سرور همه است اکر من بکمال متابعت او بر همه سروری یابم عجب نباشد ه

علیها مجازیٌّ سلامی فانما حقیقته منی الیّ تحیتی

یعنی حضرت طه اعنی حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سلام وتحیت من مجازی است از برای که
حقیقت این سلام وتحیت وثنایی است که هم از من بمن می رسد چه من بکمال متابعت
حضرت وی بحق یافته ام وترجمان مقام او شده پس سلام من هم بر من باشد ه

واطیب ما فیها وجدت بمبتدا غرامی وقد ابدی بها کل ندرة

وخوشترین چیزی در عشق حضرت معشوق آن بود که من یافتم باول عشق خودم وان
مبادی عشق بواسطه ظهور حضرت معشوق هر حالی عجب پیدا کرد مرادش از مبدا عشق
ابتدا کار وی اوست از ین مقام احدیت جمع مذکور وجمعیت طلب وعشق با وی معشوق از
حیثیت این مقام وسلوک از جهت تحقق بان بعد از تحقیق این مقامات که غایت دیکر اولیاست ه

ظهوری وقد اخفیت حالی منشداً بها طرباً والحال غیر خفیة

از ان نادرها خوش که من یافتم در مبدا این عشق خودم بر حضرت معشوق از حیثیت این مقام
احدیت جمع یکی پیدا شدن من بود شعرخوان وغزل کویان از جهت طرب بعشق

حضرت معشوق در عین حالی که عشق خود را بل همگی صفات خود را در حضرت جمع اولین پنهان کرده بودم هر چند این حال من فی الحقیقه پوشیده شود یعنی غایت کمال صاحب این مقام احدیت جمع آنست که هر جزوی از اجزا و هر قوتی و عضوی از قوا و اعضا بر همه مشتمل شود تماما بالفعل تا بهر جزوی و ذره محسوس از این اجزا بدنش کار جمله اعضا و قوا و مدارک و صفات نفسانی و روحانی و غیرها تواند کرد و کمال ظهور این اشتمال موقوف بود بر فنا هر بقیتی از تطلع و التفات سخت پوشیده که در وی مانده بود اما بسوی حق و هر کمالی که از آن جهت بوی عاید شود و اما بسوی خلق و کمالاتی که بدان تعلق دارد چنانکه اخبار اکابر که الفقیر لا یحتاج الی الله اشارت بحقیقت این فناست و بعدم تحقق بحقیقت این فنا آنگاه شعور یافت که بمقام جمع الجمع پیوست چه انجا از آن بقیت مذکور و حکم او حجابی در شهود حقیقی خود مشاهده کرد پس در عین آن حال که خود را با عشق و طلب و همگی احوال خود در مقام جمع الجمع پوشیده و فانی کرده بود هر چند حکم کمال قابلیت و استعداد و حقیقت این حال و عشق هم پوشیده شود باز از حیثیت آن بقیت که حکمش در هر جزوی و ذره ساریست بزبان هر ذره بصورت شوق و طرب طلب پیدا شد و از سر عشق بازی آغاز کرد و ساز طرب و غلغل سراسر ساز کرد و خوش و نادره آنست که ظهورش در عین اختفا افتاده است و این اخ انشاد کرده است بصورت غزل در این گفت منشدا طربا این بیت و یک بیت است بر و لا و اولش اینست ۵

بدت فرأيت الحزم في نقض توبتي وقام بها عند النهى عذر محنتي

پیدا شد حضرت معشوق اعنی تجلی از تجلیات مقام احدیت جمع بر هر ذره از ذرات من پس دیدم که احتیاط در خراب کردن بنیاد توبه منست از عشق بازی و قایم شد بسبب این تجلی از حضرت معشوق پیش عقل عذر کشیدن عیب و ملامت که کردم اکنون

جون نظر عقل نیز بنور این تجلی روشنی یافته است مراد این ظهور بصورت عشق و تحمل مشاق و معذور می دارد ۵

فمنها أماني من ضنى جسدي بها أماني آمال سخت ثم شحت

پس از حضرت معشوق آرزوهای که نتیجه پیش نهادها سر و حقیقت من بود از وی در من باقی ماند چون تمکن و قدرت از تصرف باسما حق در جمع خلق و چون حصول علوم غریب و چون وصول بمقام شفاعت در آخرت و امثال این آمال که بمقام کمال تعلق دارد که در وقت تحقق بآن مقامات سابق این آمال را بصورت کمال بر سر من عرضه کرده بود و بدان سخاوت نموده و مرا بآن آرزوها کمالات الهی رسانیده و آن آرزوها و وصول بآن کمالات در هر مقامی از آن مقامات موجب سکون سورت طلب و شدت عشق من شده بود و امان من از این بیماری و نزاری تن من که اکنون دارم بسبب تعلق با این حضرت احدیت جمع و عشق او گشته و چون عین آن پیش نهادها کمالات چون نظر از این مقام من موجب نقصان و حرمان من بودند از این مقام که اعلی المقامات نیست پس هم او تدارک فرمود بمودن آن آمال بصورت کمال بر من تجلی کرد بل آن جمله را بصورت نقایص بمن نمود چه هر یک بر تحقق با این مقام احدیت جمع حجابی محکم بود لا جرم اکنون آن سکون و آن سلوت بجنون و تحیرت مبدل شده است و اینک بیماری عشق هر ذره از ذرات تن مرا که چیزی از آن آمال حجاب کمال او بوده بود پالوده و فرسوده گردانیده است ۵

وفيها تلافي الجسم بالسقم صحة له وتلاف النفس نفس الفتوة

و در این حضرت و این عشق او تدارک این جسم من بآن بیماری و نزاری بر عشق عین صحت مر این جسم مزاجه موجب زوال حجاب هر ذره از ذرات اوست از تحقق بحقیقت کمال اعنی حقیقت آن اشتمال مذکور و فنا و تلف نفس نیز بکلی از حکم و اثر هر بقیتی از آن آمال مذکور در وی مانده بود عین فتوت و حقیقت مروتست در حق نفس ۵

وموتي بها وجدًا حياةٌ هنيئةٌ وإن لم أمت في الحبّ عشتُ بغُصّة

ومردن من بيكبار كي بمدد حضرت معشوق در حال عشق وغلبه احكام وآثار او حياتي
است خوش گوار وعيشي پايدار واگر چنانك بمدد اين حضرت معشوقي در حال اين عشق
بكلي بمرم جزئي از آثار آن آمال مذكور در من باقي ماند وحسد زندگاني باشد
من بغصّه حجاب وحسرت حرمان آميخته واز محنت هجر انگيخته ٥

فيا مُهجتي ذوبي جوىً وصبابةً ويا لوعتي كوني كذاك مُذيبتي

يعني اكنون اي جان من بكلي بگداز در اين شعله اندوه عشق وسوزش شوق
واي سوزش عشق همچنين باش ومرا بيكبارگي بگداز تا از آثار آن آمال مذكور
هيچ باقي نماند ومن أصحاب بكلي بازرهم الجوى الحرقة وشدة الوجد من العشق
او الحزن والنعت منه جوٍ والصبابة رقة الشوق وحرارته والنعت منه
صبٌّ واللوعة حرقة الحب ٥

ويا نار أحشائي أقيمي من الجوى حَنايا ضلوعي فهي غير قويمة

واي آتشي كه از شوق آن حضرت در قوا واعضاء باطن من افتاده راست گردان
كژيها وخميدگيها واستخوانها پهلوي مرا بازالت آثار آن آمال مذكور چه هنوز راست
نشده اند اعني اثري از آن آثار در ايشان باقي مانده است وكژي ظاهر استخوان
را چون خواهند كه راست كنند در آتش ظاهر در آورند وچون كژي استخوان
اينجا معنوي است لاجرم بحكم نسبت آتش معنوي را بر راست كردن وي گماشته است

ويا حسنَ صبري في رضا من أحبّها تجمّل وكن للدهر بي غير مُشمت

واي حسن صبر من بر مقاسات شدايد عشق از براي زوال وفنا آثار آمال در راه
رضا آنكسي كه حضرت او را دوست مي دارم واراده ورضا او در حمل از شدايد است
از بهر ازالت آثار آمال را تو نيز اي حسن صبر من جمال خود بنما وثابت باش
تا از من بنزد غيري شكايتي واقع نشود وپناه در آن شدت هم بحضرت معشوق
برم چه معني صبر جميل اينست وتو نيز كه حسن صبر مني چنان باش كه مرد دهر را بحال
من بواسطه شكايتي بغيري شماتت كننده نباشي مراد از دهر اينجا اهل است وعالميان
يعني اگر صبر جميل نباشد تواند بود كه در وقت غليان شدايد عشق جزعي از من بنزد غيري
واقع شود وآن موجب بُعد من گردد وآنگاه عالم وعالميان كه بكلي بداع خلقت وغيرت خود
را موسوم مي باشند وازآن جهت كه من خود را در ظل جناح حضرت معشوق وحقيقت او پنهان
كرده ام ميان من وعالم وعالميان عدم مناسبت وملامت كه معني دشمني است ثابتست از
حال من وآن بعد آگاهي يابند وبآن شادماني اظهار كنند كه شماتت در لغت اظهار شادماني
دشمنست بسبب نكبت وبلايي كه بدشمني رسد پس ميگويد كه تو كه صبري تجمل كن تا شماتت
دهنده دهر بحال من نباشي ٥

ويا جَلَدي في جنب طاعة حبّها تحمّل عداك الكلّ كلّ عظيمة

واي قوت وتوانايي من در معرض طاعت دوستي حضرت معشوق ومقتضيات او هر باري
كه از شدايد وعظايم رنجهاء عشق بمن مي رسد آن از براي ازالت آن آثار آمال تحمل كن
كه خستگي از تو بگريزد وهيچ كوفتگي بتو مرسد عداك الكل نيست كه عرب كسل هر چيزي را
كه باري عظيم برگيرد از آدمي وحيوان وغيرهما ٥

ويا جسدي المضنى تسلَّ عن الشفا ويا كبدي من لي بأن تتفتّت

واي تن بيمار نزار من شكيبا شو از به شدن اين بيماري عشق تا آنگاه كه آثار آن آمال بكلي
از تو زوال پذيرد پا بحسبد بحقيقت كمال برسي واي جگر من كيست كه مرا مدد كند تا آن كه تو پاره پاره
شوي در فنا آن آثار ودر اين ابيات مراتب فنا را بترتيب ذكر كرده است اول بخود يعني باز
ضعف وباز موت وباز فنا اثر از تو بسبب زوال استخوان وغير آن ٥

ويا سقمي لا تُبقِ لي رمقًا فقد أبيتُ لبُقيا العِزّ ذُلّ البقيّة

وای بیماری من از فرط عشق هیچ باقی مگذار از جان من چیزی چه بی هیچ شکی سر باز زده
ام وروی گردانیده از خواری بعضی از جان خود تا مباد اگر چیزی از آثار آن اعمال یا آن
بقیت همراه ماند وحینئذ موجب مذلت حرمان وحجاب شود از ین حضرت احدیت
جمع واین سر باز زدن من از دل بقیت از جهت بقا عزت حقیقی منست بر من اعنی تحقق
باین مقام احدیت جمع مذکور البقیا اسم قولک لا ابقی الله علیک ان ابقیت علی ۵

ویا صحتی ما کان من صحبتی انقضی ووصلک فی الاحیا میتا کهجرة

وای تن درستی من هر چه ترا بود از صحبت من باخر رسید ونماند چه این بیماری عشق
تمام در من اثر کرد وقوت گرفت ومرا بعدم رسانید والکنون وصل تو که صحتی مر مرده را اگر در
میان زندگانست همچون حقیقت هجرانست در عدم وصول نفعی از ان وصل بدو میتا مفعول وصلک

ویا کل ما ابقی الضنا منی ارتحل فما لک ماوی فی عظام رمیمة

وای همگی آنچه از من این بیماری عشق باقی گذاشته است از آن آثار مذکور رحلت کن وبرواز
من وترا جان من چه این بیماری بکلی مرا سراسر وفنا کرده است واز من الکنون جز استخوانهای
پوسیده اثری نمانده است وترا که بقیتی از ان آثاری جایگاهی ومقامی در استخوانها پوسیده نتواند بود

ویا ما عسی منی انادی توهما بیا الندا اونست منک بوحشة

وای هر چیزی از حقیقت من که مگر از جهت توهم آن چیز را ندا کنم ودر آن ندا آن چیز را بانانیت
خود اضافت کنم مثلا چنانک گویم یا رمقی ویا عضوی ویا جزوی ایا تم وانس یافته ام بدوری وحشت
از تو یعنی این بیماری عشق من مرا بکلی فانی کرده است چنانک از من هیچ چیزی قابل الادراک
وخطاب نمانده است مگر که بقوت وهمی که علم ومجال را سیر در تصوری از خود چیزی
توهم کنم وان بهر آن توهم آن چیز را بیانی بخود اضافت کنم از ان چیز یا الکنون آسوده ام بدوری وحشت
دوری از آن چیز آرام گرفته واین مبالغتست در فنا آن آثار مذکور

فکل الذی ترضاه والموت دونه به انا راض والصبابة ارضت

پس هر چیزی که تو ای معشوق بان چیز خشنود باشی ومرا در طلب آن چیز باشد یعنی جان جانان
باشد که تا مردن ترسم من بان چیز راضیم وبمرگ از جهت رضا تو خشنود وتن درداده
واین سوزش عشقست که مرا بان راضی کرده است ۵

ونفسی لم تجزع باتلافها اسی ولو جزعت کانت بغیری تاست

ونفس من هرگز جزع نکند وصبر باشد بتلف کردن تو که معشوق مرور او در حال عشق
وحزن او واگر ناگاه جزعی از وی ظاهر شود در ان جزع بغیر من منتسب ومقید باشد یعنی
مقتضا حال نفس من که بکلیت متحقق است آنست که در رضا وسخط تابع حضرت معشوق
باشد وبهر چه او راضی باشد راضی شود لیکن اگر این نفس من من حیث بعض جزویاتها
وقتی قلت تصبری نماید آن از احکام جزویت وما به المباینة باشد بها ومن کلیتها نه
از احکام کلیت او پس در جزع بغیر من که نفس جزوی وحکم جزویست اقتدا کرده باشد نه بمن که کلم

وفی کل حی کل حی کمیت بها عنده قتل الهوی خیر میتة

ودر هر قبیله که بینی از اجناس وانواع عالم وبنی آدم هر زنده که او را دیدی است بعشق او
مفتون شده است ودر حکم تصرف وزیر فرمان عشق او چو مرده محکوم وزبون کشته وگو که
در ان تن درداده چنانک بنزد او کشتن عشق بهترین مردنی است واگر کسی اعتراض کند
که اگر گفتی که کشتن عشق بهترین جانی است بقرب عالی تر نزدیکی از ان در جواب
گوییم که این حکایت حال اهل قبیله وفرقه عاشقان می کند وذکر عشاق شاید که هنوز در
پایه نازل باشد واز ان مقام نازل سخن گویند ودوم آنست که چون تقریر فنا وتحقق
بمراتب آن مکند حر مسه کفتن درین معرض مناسب تر باشد ۵

جمعت الاهواء فیها فما تری بها غیر صب لا یری غیر صبوة

جمع شدند جمله عشقها همه عاشقان در حضرت معشوق اعنی جمله عاشقان برو مفتون
شدند تا هیچ نبینی ونظرت سعند جز بر عاشقی شیفته ومفتون آن حضرت چنانک

از عاشق جز عشق و میل بآن حضرت هیچ نخواهد و نپسندد زیرا که اگر در نظری این جز
وجودی نیست مضاف بحقیقتی و هر وجودی مضاف که هست در هر مرتبه معنی کان او روح او
چنانکه فرع و صورت وجود یگانه است که حسن و جمال مطلق حق است از روی منشی و بوی راجع
چنانکه آن موحد یگانه در دوبیتی گفته است باری دانم که جسم و جان صورت اوست چه جسم
و چه جان جمله جهان صورت اوست هر معنی خوب و صورت پاکیزه کند ر نظر تو آید از صورت
اوست و چون عشق درین عالم جز بصورت حسن تعلق نمی گیرد و اصل حسن از حضرت راست پس
مجتمع همه عشقها آن حضرت باشد و چون هیچ کس را ازین صور وجودی نتوان دید که خود را و صفات
خود را دوست ندارد جز بر خود و صفات خود چون حیات و بقا و دیگر لذات و راحات و جلب
نفع و دفع ضر که راجع باین دو صفت بقا و حیات اند بر کسی دیگر عاشق باشد چه اگر بغیری نیز
تعلق بگیرد آن طریق بی باشد که بحکم مناسبت آن غیر را آینه خود و صفات خود
می یابد پس هیچ چیز جز عاشقی نتوان دید که هیچ جز میل و عشق نخواهد و جز عشق نپسندد
زیرا که جز حیات و بقا عین یار هیچ کس چیزی نخواهد و حیات و بقا همه چون بدان حضرت
راجع است لاجرم جز عاشقی بران حضرت که جز آن عشق هیچ نخواهد نتوان دید و اینست

اذا اسفرت فی یوم عید تزاحمت علی حسنها ابصار کل قبیلة

و این اجتماع همه عشقها در حضرت معشوق ازانگاه بود که حجاب عزت از روی بگشاد در
روز عید که کنایتیست از روز اخذ میثاق الست بمناسبت اجتماع خلق درو بصورت
سرور و بهجت چون صور حقایق اشخاص انسانی را بر مثال ذرات در هوا آفتاب جمال
خود پیدا کرد و خود را بصورت حسن و ملاحت بهمه بنمود تا هر یکی ازین اهل قبیله انسانیت
دران صورت ذریت بهوا او در رقص آمد و در دیدن حسن دیدار و سماع گفتار او که الست بربکم
بیکدیگر مزاحمت کردند و بجواب گفتن بلی برهم مبادرت نمودند ۵

فارواحهم تصبو لمعنی جمالها و احداقهم من حسنها فی حدیقة

پس ارواح این صور حقایق انسانی بحکم غلبه معنویت دران نشات و عدم مزاحمت احکام
طبیعت بمعنی و باطن جمال بر کمال آن حضرت میل نمودند و با و مشتاق گشتند و دیدهای
که ایشانرا بود مناسب آن نشات ذری از صورت حسنش که بحکم عموم ظاهر تجلی وجودی
اثر آن بهمه رسیده بود بی معاوضت حجب اوصاف مزاجی در بستانی بود در و ازهار
انوار قدسی می دید و هر نفسی ازان انوار ثمار انس می چید ازین حکم عموم اهل قبیله انسانیت بود
اما حال من بطرزی دیگرست چنانکه بیان آن درین ابیات آینده خواهم کرد و مقدمه
آن بیان این فصلست

فصل

بدانکه بحکم آنکه موالید و ارکان عنصری با امزجه
و احوالی که ازیشان متحصلست درین نشات عنصری محکوم و مظروف زمان و مکان اند
لاجرم هر قربتی و عبادتی که باین نشات عنصری از انسان صادر می شود باین هر دو متعلقست
و زمان صورت هیأت و احوال و اشکال فلکی است چنانکه مکان صورت اشکال
و هیأت زمینی است و هر حالی شکلی و هیأتی فلکی و زمینی جز صورت معنی و حقیقتی و هیأتی
اجتماعی نیست از توجهات اسما و حقایق الهی و کونی در عالم غیب و معانی و اسما و حقایق
الهی و کونی متفاوت الدرجات اند در حیطت و شرف و تأثیر و غیر آن لاجرم بعضی از ازمنه
و امکنه را که تبع و صورت آن اسما و حقایق اند بر بعضی فضل و شرف حاصل آمد تا قربات و طاعات
که ببعضی متعلق است در سحر و اثر و خاصیت و قوت زیادت از دیگرهاست چنانکه نصوص
الهی و احادیث نبوی ناطق است بفضایل ازمنه چون رمضان و لیلة القدر و یوم الجمعه
و مثل آن و بشرف امکنه چون حرمین و بیت المقدس و مسجد اقصی و جز آن و فضایل اعمالی
که بایشان متعلق است چون نماز و روزه و احیا بعضی لیالی و سعی و طواف و وقوف و زیارت
و امثال این اکنون درین چند بیت آینده ذکر ازمنه و امکنه می کند و می گوید که اختصاص
اعمال با ازمنه و امکنه و تعلق شرف نتایج و خواص و آثار و قوت و کثرت ایشان بارباب نسبت
با عموم خلق است اما بنسبت با من نوعی دیگرست زیرا که چون مشهد من این حضرت و مقام

اجلیت جمع منکم سنت وخاصیت این مشهد شهود داشتمال هر اسمی وحقیقتی ومعنی وهیات جمعیت
وصورت توجهی است بر جمله اسما وحقایق ومعانی وهیات وصور وذوق کل شی فیه کل شی
از خواص این مقامست لاجرم در هر جزوی از اجزا زمان بشهود جمال آن حضرت از حیثیت این
مقام مذکور عیدی ومشاقی ولیلة القدری وجمعه است وهمچنین هر مکانی که در وی این حضرت
توجه کنم ودر آن توجه مر آن حضرت را مشاهده کنم عین مکه ومدینه وقدس واقصی است وهر
فعلی وتوجهی که مرا باین حضرت باشد عین طواف وسعی ووقوف ونماز وروزه است پس در
چند بیت تفصیل این فصل مذکور میکند وذکر زمان را لعلو وکثرت تاثیرات بر مکان تقدیم میکند

وعندی عیدی کل یوم اری بها جمال محیاها بعین قریرة

ونزد من هر روزی که هم بمدد آن حضرت جمال رخسارش را می بینم بچشمی که بنور تجلی احدی
جمعی او روشنی یافته است آن روز عید ووقت سرور وبهجت وجمعیت منست لاجرم
میگویند ٥ عید دیگران گذشت ومن هر نفسی ٥ چون روی تو بینم بنوی عید کنم ٥

وکل اللیالی لیلة القدر اذ دنت کما کل ایام اللقا یوم جمعة

وهمه شبهای مجموع روزگار شب قدرست مرا چونکه آن حضرت بمن نزدیکی شود
بفنا همگی آثار من چنانکه همه روزهای دیدارش مرا روز جمعه است که نامش سید الایامست

وسعیی لها حج به کل وقفة علی بابها قد عادلت کل وقفة

وهر رفتن وتوجه کردنی بسوی حضرتش مرا حجی مقبولست که بان سعی هر ایستادنی بر در
حضرتش بتحقیق برابرست با هر وقوفی بعرفات که جمله خلق اولین واخرین کرده اند وخواهند
کرد این حکم حال من بنسبت با زمان بود اما بنسبت با مکان میگویم درین ابیات اینک ٥

وای بلاد الله حلت بها فما اراها وفی عینی حلت غیر مکة

وهر شهری از شهرها وبلاد خدای تعالی که حضرتش باین شهر فرود امد اعنی در اتحاد بر
من متجلی شد ازین مقام مذکور وآن شهر را بتجلی او در چشم من شیرین وخوش اینده امد

عین م

من مر آن شهر را چون شهر مکه که بکعبه مشرفست نمی بینم در شرف وبزرگواری چون ازین
مقام مذکور نظری کنم یعنی پیش ازین تجلی هیچ شهری در چشم من شیرین تر وبزرگوارتر
از مکه نبود واکنون باین تجلی او هیچ جا را جز مکه نمی بینم ودر دل وچشم من
همه شیرین می نماید ٥ والله المرشد ٥

وای مکان ضمها حرم کذا اری کل دار اوطنت دار هجرتی

وهر مکانی که گرد او در امد چون ازین مقام مذکور بر من تجلی کرد در آن مکان ومرا بخود
متحد گردانید تا آن گرد در امدن مکان که بمن مضافست بوی مضاف شد آن مکان نزد
من عین حرمست تا همه احکام حرم را بران مکان مترتب می یابم وهمچنین می بینم هر آنی
اعنی هر شهری را که وطن ساخت حضرت معشوق دان شهر یعنی من اتحادا وطن ساختم
واو بان تجلی از آن مقام مذکور دایم اتحادا بر من ظاهر می شود که آن شهر عین دار هجرت
مصطفی است صلی الله علیه اعنی مدینه ربان تقرب معظم ومحترمست

وما سکنته فهو بیت مقدس بقرة عینی فیه احشای قرت

وهر کجا حضرت او اتحادا ساکن شد اعنی تجلی او بر من اتحادا دایم گشت پس مانست بیت
المقدس بنزد من که بروشنائی چشم من تو باطن من از دل وجان وغیر آنها در آن مقام که او را بیت
المقدس می بینم قرار گرفت یعنی پیش ازین باطن من در هیچ مقامی چنان فرو نمی امد وقرار نمی گرفت که
در بیت المقدس واکنون هر کجا که تجلی او اتحادا بر من دایم شد آنجا بیت المقدس است وجای قرار
دل وباطن منست بقره عین من در وروا باشد که از قره عین حضرت معشوق را خواهد یعنی
وروا باشد که بواسطه روشنائی چشم من را اتحاد بصر با بصیرت سوی آن تجلی جمعی در آن مقام
باطن من قرار گرفت وهو درین معنی در غایت کمالست ٥

ومسجدی الاقصی مساحب بردها وطیبی ثری ارض علیها تمشت

ومسجد اقصای من آنجاست که حضرت او دامان برد اعنی برد اخو ذا اتحادا کشیده است

معنی اجاکه من متجلی شده است این مقام مذکور درین صورتی و مظهری از صور و مظاهر
خوذ دامان کشان آن جا ودامن کشیدنها و مسجد اقصا منست و بوی خوش من ازخاك آن
زمین است که مظهر او بر آنجا رفته است ٥

مواطن افراحی ومربی مآربی واطوار اوطاری ومأمن خیفتی

این اماکن مذکوره اعنی حرمین وقدس ومسجد الاقصی چنانکه پیش ازین تجلی احدی جمعی مقامات
شادمانی من بوذ صورة ومعنی ومحای چشم داشتن برامدن حاجات معنوی وصورتی من بوذ
واختلاف احوال ومشاهد ذوق وانس ظاهری وباطنی من بوذ وامان گاه خوف عتاب
وحجاب من بوذ الکنون نیز همه اماکن همان حکم دارند المرباء المحل الموقف وهو الموضع المشرف
الذی یستشرف الرقیب علیه للمراقبة والاطوار من قولهم الناس اطوار ای مختلفون علی
حالات شتی والاوطار الحاجات جمع وطر ٥

مغان بها لم یدخل الدهر بیننا ولا کادنا صرف الزمان بفرقة

این اماکن مذکوره هر چه الکنون همه نه ایشان شده است منازلیست که دایما چون صورة
ومعنی با ایشان فرو آیم چنانکه ظاهر این صورت حسی ما در صورت ایشان نازلست
وباطن وحقیقت ما بمعنی وحقیقت هر یک متحقق صورت کون وروزگار محکوم ماست
ودر میان من وحضرت معشوق هیچ در نمی آید وگردش زمان که محول احوال خلق است بالواسطه
جدایی میان من وحضرت معشوق نمی خواهد ونمی تواند خواست ٥

ولا سعت الایام فی شت شملنا ولا حکمت فینا اللیالی بجفوة

وچون در وقت نزول وتحقق بصورت ومعنی این منازل مذکور در مقام جمع واحدیت جمع ای بوده ایم
وی باشیم لاجرم روزگار که محکوم آن حضرتست در تفرقه جمعیت ما سعی نمی تواند نمود وشبها
که حوادث وجفاها عموم خلق ابستن بی باشد وهر روز جهایی وعتابی وفرزندی ری
زاید در ما حکمش نافذ نیست ـــــ والله المرشد ٥

ولا صبحتنا النائبات بنبوة ولا حدثتنا الحادثات بجفوة

وهیچ بامدادی بر سر ما نیامد واقعه که بر خلق متناوب می آید تا اقتضا زحمت فرقت
میان ما کند وهیچ حادثه از حوادث جهان با ما حدیث جفا هجران اعنی حرمانی هرگز نگفت وبسیار درگفت ٥

ولا شنع الواشی بصد وجفوة ولا ارجف اللاحی ببین وسلوة

وچون ما در مقام جمع واحدیت جمع پنهان بوذیم وهستیم لاجرم لاحی وواشی که غیر ری
نمایند آنجا در نگنجیدند تا واشی هیچ تشنیعی بمنع وجفا خوذ وحضرت معشوق برد ولایم
نیز که از جانب من بودی هیچ ارجاف جدایی میان ما وخرسندی من از حضرت او در نمی افگند چه هر
دو خوذ بما ومقام ما راه برده اند ونمی برند ٥

ولا استیقظت عین الرقیب ولم تزل علی لها فی الحب عینی رقیبتی

هرگز چشم هیچ رقیبی از غیر وغیریت در حق ما بیدار نشد وپیوسته از جهت حضرتش حقیقت
من در عشق او بر من نگاه بان بی باشد تا از عین جمع بعالم فرق انداختند نشوم وهیچ غیری بمن ایشان نیایند ٥

ولا اختص وقت دون وقت بطیبة بها کل اوقاتی مواسم لذة

ومخصوص نشد بعضی اوقات از بعضی بخوشی وراحت چه بحضرت معشوق ووصال واتحاد
وجمعیت بوی همگی اوقات من مجامع لذت ومسرت وراحتست یعنی چون مسرت ولذت
بحضرت معشوق متعلقست ومن بحضرت او بحقیقت متحقق لاجرم همه اوقات بنسبت با من
یک وقتست وآن بلذت ومسرت معمور وچون آنجا هیچ حکم تفرقه وغیر را مجال نیست لاجرم
هیچ وقت در آن لذت نقصانی یا وقتی را بر وقتی رجحانی نیست ٥

نهاری اصیل کله ان تنسمت اوائله منها برد تحیة

روز من همه شبانگاه می شود چون اول روز از نسیمی یابد بواسطه رد سلام وتحیت من از حضرت
معشوق اصیل وقت میان عصر ومغربست وعرب از آن وقت را مدح کنند چه در تابستان
که گاه از هیچ وسورت گرما میان روز بجای ضرب یابند ودر آن وقت غالبا نسیمی

وزد وشدت حرارت هوا را مي شكنند لاجرم بان وقت عظيم ملتذ مي شوند وراحت
مي يابند پس ميگويد كه چون حضرت معشوق در اول روز رد تحيت كند مرا وجواب تحياي
وتوجهي دهد تا آن اول روز از ان رد تحيت اثري يابد وبان متنسم شود از همه روز بيشتر
لذت وراحت يافتن همچو شبانگاه عرب باشد تنسمت اي وجدت نسيمه من قوله عليه
السلام في الحديث لما تنسموا روح الحياة اي وجدوا نسيمها ٥

وليلي فيها كله سحر اذا سرت لي منها عرف نسيمة

وهمه شب من در حضرتش وقت سحر گاهست كه هنگام اعتدال هواست چون بوزد
از حضرت معشوق از بهر من در ان شب بوي خوش باد كه خوش باز از كشف وخطاب
وسؤالي وجوابي وذوق شهودي ٥

وان طرقت ليلا فشهري كله بها ليلة القدر ابتهاجا بزورتي

واگر ناگاه شبي برمن تجلي بو از حضرت غيب الغيب متجلي شود همه از ماه من شب قدر باشد در شرف
وبزرگواري وشادي واميدواري يافتن مطلوب حقيقي از جهت شادماني كه مرا حاصل آيد بان زيارت

وان قربت داري فعامي كله ربيع اعتدال في رياض اريضة

واگر نزديك كند مقام ومنزل مرا آنحضرت خودش كه منبع وحدت ومرجع اعتدالست همه
سال من بهار هنگام اعتدال ونشو ونما وقضا حاجات ومرادات باشد در روضها خرم
تازه حضرت كمالي ومقامات جمعي اعتدالي ودرجات بخت عالي بهرح كمالي اسم وتقريب
داركما سباشد از تكميل اين صورت عنصري وتحقيق او بحسب آن برزخيت وجمعيت كبري

لئن جمعت كل المحاسن صورة شهدت بها كل المعاني الدقيقة

اگر چنانك حضرت معشوق جمع كرده همه خوبيها را از روي صورت تا من مشاهده كردم آن
صورت ودر وهمه معاني باريك لطيف را در همه عوالم قوله صورة نصب على التمييز وقيد صورت
از ان گرفت كه عالم حس وصورت اتم العوالم است ومعني را در صورت تمامتر وكاملتر ادراك

مي توان كرد چه صورت عين همان معني است لكن برهمه عوالم مرور كرده وخلاصه كمالات
هر مرتبه با خود همراه گردانيده ودرين بيت اشارتست بانك حضرت معشوق را من حيث جمع
الكمالات الاسمائيه وحقايقها در يافته وشناخته است چه حق را من حيث كل ذرة ذرة كما ينبغي
كه جز كامل عصر ووارث حقيقي حضرت محمدي را از ان آگاهي نباشد واين ناظم ميگويد كه من بان
رسيده ام تا از جايي از مقام مي كنم هذا البيت جملة شرطية جوابه البيت الذي يليه ٥

فقد جمعت احشاي كل صبابة بها وجوي ينبيك عن كل صبوة

پس بتحقيق جمع كرده است نزد وباطن من همگي عشق را بحضرت معشوق وهمگي سوزش را از
شدت شوق كه ترا خبر دهد از همگي ميل يعني چون حضرت معشوق جامع جمله محاسنست من هم
بعد ادراك همه را ودقايق معاني آن همه را مشاهده كردم پس باطن من نيز مجمع همگي عشقها
وشوقها وميلها شده است تا هر جزوي وقوتي از اجزا وقواي من جامع همگي عشق وسوزش شوقست ٥

ولم لا اباهي كل من يدعي الهوى بها وانا اهي في افتخاري بحظوة

ومن چرا باين چنين عشق ومعشوقي كه مراست مباهات نكنم بر هر كسي كه دعوي تحقيق بعشق حقيقي
كرد ومبالغت نكنم ونهايت نرسد فخر كردن باين حظي كه من دارم از عشق ومعشوق ٥

وقد نلت منها فوق ما كنت راجيا وما لم اكن امّلت من قرب قربتي

وچون بتحقيق دريافتم ورسيدم بمن زيادت وبالاي الخ از حضرت معشوق امين وار بودم
وبالاي الخ در عرصه اميد من نيز نمي گنجيد وبان اميد نمي داشتم از نزديكي بمقام قربت
حقيقي خودم اعني آن مقام مذكور ٥

وارغم انف البين لطف اشتمالها علي بما يربي على كل منية

ودر چشم او ردجداي را لطف فرا گرفتن حضرت معشوق بجميع اسماها وصفاتها بر همگي من وهر
جزوي وقوتي از من چنانك هر جزو وقوت مرا بر همگي خود مشتمل گردانيد واين لطف
اشتمال الجمعي اعني تجلي بود از تجليات اين مقام احديت جمع مذكور كه زيادت مي آيد از

این بو هر ارزوی که دارد هم ببخد قوله ارغم انف البین اصله من الرغام وهو التراب الرقیق ثم
استعیر برغم الانف عن التحط العمل بما یسخط الاخر کانه بذلک الفعل یسخطه ویسقطه
فی التراب علی وجهه من شدة الغضب یقال ارغم الله انفه وارغمه اسخطه ٥

بها مثل ما امسیت اصبحت مغرما وما اصبحت فیه من الحسن امست

حضرت معشوق همچنانک شبهنگام بوذم بامداذ همچنان عاشقم وحضرت او نیز همچنانک بامداد
کرد هم حسن شبانگاه نیز همچنان کرد یعنی حسن او وعشق من بغایتی رسیذ است که هر
دو البته قابل زیادت ونقصان نیستند وتغیر را بایشان راه نیست ٥

فلو منحت کل الوری بعض حسنها خلا یوسف ما فاتهم بمزیة

پس حسن حضرت معشوق در تمامی بغایتی است که اگر بعضی ازان را قسمت کند وبخشذ
بهمگی خلایق جز کی ازان جز یوسف علیه السلام که درین قسمت حسن بوی جزوی نرسذ
یوسف علیه السلام باان کمال حسن وملاحت که او داشت بر هیچ کس ازخلایق بلندتر
وسابق تر نباشذ بمزید حسنی بایشان ای فاتهم وسبقهم ومنه قول الباخرزی
یا من وفاتی فی فوات وصالکا   فقت الحسان فوات قبل فواتکا ٥

صرفت لها کلی علی ید حسنها فضاعف احسانها کل وصلة

خرج کردم همگی هستی معشوقش را واخود وصفات خودم را بردست تصرف حسن حضرت
معشوق پس مضاعف داذ مرا کرم ونیکوکاری آن حضرت همگی سوند بسوی حضرت او قوله
لها یعنی الیها متعلق بکل وصلة وصرفت من باب صرف الدراهم بالدنانیر یعنی چون من بکلی
ویکبارگی ازخود وجمیع صفات خود فانی شدم در عشق وی حضرت او مرا جزای آن فنا ازداد که
همگی اجزا وقوای من بهمگی خود سوند داذ وهر یک را بهمه متحقق گردانید تا بهر ذره از اجزا
خزم الکون همگی حسن او را می بینم ومی گویم همه گفتنها ومی شنوم همه شنودنیها ٥

یشاهد منی حسنها کل ذرة بها کل طرف جال فی کل طرفة

الکون مشاهده می کند هر ذره از اجزا من حسن آن حضرت را چنانک بان ذره هر چشمی که
در وجود ست قایمست ودر وی حاصل وهر چشمی ازان در هر چشم زدنی جولان میکند ومی گردد در
همگی حسن وجمال آن حضرت ٥

ویثنی علیها فی کل لطیفة بکل لسان طال فی کل لفظة

وثنا می گویذ بر حضرت معشوق در من هر لطیفه اعنی هر جزوی لطیف که از غایت لطایف
بوهم وحس مدرک نباشذ بهر زبانی که در عالم موجودست اعنی دران لطیفه همه زبانها ناطق
بالفعل لا بالقوة حاصل باشذ که هر زبانی ازان زبانها درازی گردد ودر گفتار منبسط می
شوذ تا در هر لفظه همه گفتنها می گویذ جمله بر ثنا ومدح آن حضرت مقصور ٥

وانشق ریاها بکل رقیقة بها کل انف ناشق کل هبة

می بویم بوی خوش آن حضرت را بهر رقیقه اعنی بهر رابطه باریک که میان حاسه شم هر بوینده
وهر مشمومی ثابتست که در هر رقیقه هر بینی که آلت شامه هر بوینده است موجود باشذ هر
ازان بوینده هر وزیدن بوی باشذ که در وجودست قوله ریاها ای ریحها الطیبة ومنه قول
امرء القیس فی قصیدته نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل درجا شده شامه لفظ رقیقه ازان
گفت که ادراک بوی بسخت باریک است چه بی استنشاق میکند وجری از مشموم تمام دری
یابذ حسا وازعین مشموم وان هیچ بوی کم نمی شوذ پس رابطه سخت باریک است میان شامه ومشموم
که بواسطه او ادراک می توان کرد آن رابطه را رقیقه می گویذ پس از غایت باریکی ٥

ویسمع منی لفظها کل بضعة بها کل سمع سامع متنصت

می شنوذ از اجزا واعضا من لفظ وخطاب حضرت معشوق را هر گوشت پاره که ازان گوشت
پاره هر گوش شنوایی که در وجودست قایمست ودر وی حاصل وهر گوشی ازان همگی خود شنونده است
وخاموشی گزیده از برای تمام ادراک آن لفظ وخطاب ٥

ویلثم منی کل جزء لثامها بکل فم فی لثمه کل قبلة

وی بوسد از من هر جزوی و ذره دهان شد و را بهر دهانی که در عالمست در هر بوسیدنی هر بوسه که بوده و خواهد بود موجود یعنی هر جزوی از اجزاء عالم را التثام او می بینم و چون همه اجزا من برنگ کل برآمده است لاجرم بهر جزوی مرا التثام او اتصال است و از آن اتصال لذتی می یابم

فلو بسطت جسمي رأت كل جوهر به كل قلب فيه كل محبة

پس اگر حضرت معشوق من جسم مرا بسیط کرداند و اجزاء لا یتجزا او را که هم ترکیب کرده است از هم جدا کند تا هر جزوی لا یتجزا از یکدیگر جدا گشته ببساطت رجوع کنند آنگاه ببیند در هر جوهری که جزو لا یتجزا ست هر دلی که در وجود ست موجود و در هر دلی هر عشقی و محبتی که من الازل الی الابد متحقق باشد ثابت پس هر جزوی از من بر جمله عاشقان است تا بتقریر این سیر را در مراتب این مقام احدیت جمع مذکور که بصورت غزل میکرد تمام شد و بحقیقت این مقام رسید النون سخن بطرز دیگر خواهد گفت و با دره غریب دیگر بیان خواهد کرد از همین مقام مذکور

وأغرب ما فيها استجدت وجاد لي به الفتح كشفا مذهبا كل ريبة

و غریب ترین چیزی که درین عشق حضرت معشوق سبب شد و من انرا و سخاوت کرد بآن چیز این فتح یعنی این تجلی احدی جمعی مذکور از جهت تحقیق کشفی که برنده است و زایل کننده هر شکی و گمانی و حجابی را که مرا بوده است اللام فی قوله لی متعلق بکل ریبة و استجدت الشی وجدته جیدا او جاذبه بخابذ الشی الاغرب و این مجموع بیت مبتدا است و خبرش بیت اینده ٥

شهودي بعين الجمع كل مخالف ولي ائتلاف صده كالمودة

غریب ترین چیزی که درین سلوک و فتح تجلی احدی جمعی مرا حاصل شد بمشاهده کردن و دیدن من است بچشم این مقام جمع اعنی احدیت جمع مذکور هر مخالف و دشمن من و حضرت او را یار الفت اعنی عین دوست ما و منع و دشمنی او را مانند همچو دوستی در حق ما و تحقیق این معنی بیت اینده میکند و مرادش از جمع این مقام احدیت جمع مذکور ست ٥

أحبني اللاحي وغار فلامني وهام بها الواشي فجار برقبتي

دوست داشت مرا لایم و دشمنی ظاهر کرد با حضرت معشوق و بر من و حال من که خود را بهلکی فدای آن حضرت میکنم غیرت برد پس ملامتم کرد بر عاشقی و عاشق و شیفته شدن بحضرت او تمام و با من مخالفت و دشمنی پیدا شد پس بر من بوشایت و منع و مراقبت آن حضرت جور و ظلم کرد و چون از این مقام احدیت جمع مذکور نظر کردم بحقیقت چنان دیدم که آن دشمنی لایم با حضرت معشوق عین دوستی بود چه ملامت او موجب مزید عشق من می شد و کمال معشوق او بآن عشق من موقوف بود پس دشمنی لایم عین دوستی بود با حضرت معشوق و همچنین کمال عاشقی من بمنع و مراقبت واشی بحکم الممنوع مطبوع در تزاید می بود لاجرم دشمنی واشی در حق من نیز همچو دوستی بود الرقبة بالکسر مصدر رقبت الشی اذا رصدته رقبة و رقبانا ٥

فشكري لهذا حاصل حيث برها لذا واصل والكل آثار نعمتي

پس شکر من مر واشی را برین دوستی که بصورت دشمنی نمود حاصلست از انجا که احسان و اکرام حضرت معشوق بسوی لایم بسبب این دشمنی که بصورت دوستی پیدا شده واصلست بجز عین من و حضرت معشوق یکی بیش نیست و این همه ملامت و وشایت و دوستی و دشمنی لایم و واشی صور صفات و آثار نعمت وجود و ظهور از ذات یگانه منست در مراتب از جهت تحقیق کالات اسمائی که بعاشقی و معشوقی متعلق بود بحکم فاحببت ان اعرف پس شاکر و مشکور و بر و مبرور یکی بیش نیستند و غیر و غیریت را باین مقام مجال نیست

وغيري على الأغيار يثني وللسوى سواي يثني منه عطفا لعطفة

علی

تقدیر البیت و غیری یری الاغیار و یثنی علیهم و غیری ایضا الذی یثنی عطفه فی الاعراض عن نفسه لاجل الشفقة و المیل الی الغیر و غیر منست انکه اغیار ببیند و بر اغیار بر نعمتی شکر و ثنا گوید و جز منست مر آنکه بسوی غیر میل میکند و در آن میل بسوی غیر دو تا می کند کیف خودش را از خودش اعنی از خودش اعراض میکند از جهت شفقت بیتر و انعام و میل بسوی غیر یقال اثنی فلان عطفه عنی اذا اعرض عنک و عطفا الرجل جانباه من لدن راسه الی ورکیه و العطفة من

گویند عطف علیه اذا اشفق علیه یعنی شفقت و بر من هم در حق ملّت و غیر منّتست از آنک
از جهت شفقت بر غیر از خود اعراض کند ٥

وشکري لي والبر مني واصل الي ونفسي باتحادي استبدت

واین شکر که گفتم هم مراست وان احسان که ذکر کردم هم از من بمن رسید چون ذات و حقیقت
من باین یگانگی که بحق حقیقت مقام احدیت جمع مذکورست منفردست و از غیر در ان اتحاد مستقل
نیست و واثق و لاجرم که مشکور و مبرور اند صور تنوعات ظهور حقیقت ذات من بیش نیستند

وثم امور لم تكشف سترها بصحو مفيق عن سواي تغطت

و انجا یعنی درین حضرت و مقام مذکور احوالی و اسراری است از غیر من پوشیده که سر اتمام
و متیسر شد اظهار ان اسرار از وی احجب و استار بسبب این هشیاری مضاف بمردی هشیار
حقیقی یعنی هشیاری که در تحقق باین مقام احدیت جمع حاصل شود بحقیقت محمدی مصطفی
صلی الله علیه و سلم چه صاحب این مقام بالاصالة اوست و من بحسن و کمال متابعت او بدین مقام
و قوتی یافته ام و از این هشیاری او حظی گرفته لاجرم کشف اسراری که باین مقام مخصوص است
و دانستن آن بر وقوف درین مقام موقوف و از جمله سابقات پوشیده الکون
جز مرا میسر نیست ٥

وعني بالتلويح يفهم ذائق غني عن التصريح للمتعنت

و از من برمز و ایما چیزی از ان اسرار فهم کند کسی که صاحب ذوق باشد و از مشرب ولایت
محمدی چشیده بود و بواسطه ان ذوق و شرب از مشرب ولایت بان رموز و ایمائی ساز باشد
از انک ان اسرار را بتصریح بگویم تا منکری عیب جوی این علما و حکما ظاهر زبان تشنیع دراز
کند اصل التلویح من لاح البرق اذا لمع ثم خفی سریعا و کذا الکلام المرموز یلوح المعنی منه ثم
یخفی و المتعنت الذی یطلب زلتک ٥

بها لم يبح من لم يبح دمه وفي الاشارة معنی ما العبارة حدت

ان احوال و اسرار را ظاهر نکرد و صریح نگفت مگر انکسی که چون خود را مباح کرده بود و بکشتن
راضی شد چنانک بایزید و حلاج که از فرو دان مقام خبر دادند تا ابو یزید حاضران عتاب
کرد که چرا مرا نکشتید تا هم شما و هم من ماجور و مثاب و غازی و شهید بودمی و حلاج گفت در
اثنای دعای در از اللهم هؤلاء عبادک اجتمعوا لقتلی تقربا الیک و تعصبا لدینک فاغفر لهم
الی آخر الدعاء و در اشارت و رمز نیز معنیی ملایح می باشد که عبارت از جهت ضیق عالم خود
از احاطت و بیان بدان نمی تواند کرد و بروایتی دیگر کما العبارة غطت یعنی در اشارت معنی لطیف
مز دایق را فهم شود که عبارت لکثافتها و کثافة عالمها و بعدها عن المنشا انرا پوشیده
می کرداند فعلی الروایة الاولی حرف ما للنفی و علی الثانیة موصلة یقال فلان باح بسره
ای اظهره و ان امور که بر می شمارد درین ابیات اینند

ومبدا ابداها اللذان تسببا الی فرقتي والجمع يابی تشتتي

و ابتدا پیدا کردن حضرت معشوق مر خودش را بر عالم و عالم را بر وان دو حقیقت بود
یکی کثرت علم بمعلوماته و دوم وحدت وجود بوجوبه که حکم مبدئیت بر حقوق و ممیز ایشان
از یکدیگر در مرتبه الوحدة و علم متر تبست از براکه درین مرتبه علم العالم بمقتضیاته
فا وجد و بلیش ازین مرتبه وحدت وجود و کثرت علم عین یکدیگر نکرند در مرتبه احدیت
جمع که این دو حقیقت اعنی علم و وجود واسطه و سبب شدند فرقت مرا باسم و تعین و تمیز من در
مراتب و ان حضرت احدیت جمع سر باز می زد از تفرقه و تمیز من باسم و تعین و غیر آن چه در ان
حضرت وحدت و کثرت و وجود و علم و تعین و لا تعین همه عین یکدیگر و عین ذات بودند

هما معنا في باطن الجمع واحد واربعة في ظاهر الفرق عدت

این دو چیز اعنی کثرت و وحدت با علم و وجود که لاحق وی اند اسی ان حضرت معشوق باطلاقها
و من بتمیز و تعین من در باطن مقام جمع اعنی احدیت جمع یکی بیش نبودیم و در ظاهر تفرقه
عالم و وجود وی چهار چیز شمرده شدیم حضرت معشوق و من که تمیز من در ظاهر مراتب

زابک ...

یکی تعین فرقه

و وَاثنى كه صورت وجود وحدتست و لاحى كه صورت علم و كثرت معلومات اوست

وَاِنّي وَاِيّاهَا لَذَاتٌ وَمَن وَشَى بِهَا وَثَنَى عَنْهَا صِفَاتٌ تَبَدَّتِ

ومن وحضرت معشوق حقيقت يك ذاتيم مطلق و متعين و انكس كه وشايت كرد بحضرت معشوق

اعني واشى كه صورت وحدت وجودست و انكس نيز بملامت مرا از حضرت او روى گرداند

اعنى لاحى كه صورت كثرت معلومات علمست هردو صفات ان ذات يگانه اند از وى پيدا

شده وجه وحدت وجود و كثرت علم بمعلومات او و صفت ذاتند من حيث الاطلاق والتعين

فَذَا مَظْهَرٌ لِلرُّوحِ هَادٍ لِاُفْقِهَا شُهُوداً غَدَا فِي صِيغَةٍ مَعْنَوِيَّةِ

پس ازان كه واشى و وحدت وجودست ظاهر كنند و محل ظهور روح اعظم محمدى اعنى

قلم اعلى است و حكم وحدت و بساطت بر وى غالبست و لكن ازان جهت كه موجد اين متنوع جهتست

و شهود حقايق اشيا او را معترض باين وحدت وجود مرين شهود روح را راه نماينده

و برنده بود بسوى غايت روح كه ان غايت اسما ذاتست بحكم مناسبت حقيقت وحدت

زيرا كه مصطفى رهستم راه رخش رهستم كشد و اين شهود روح در هيات

معنوى اعنى تعقل و تصورى وجدانى ذاتى و علمى فطرى كه روح راست بالا رفتن تا آنجا

كه غايت اوست اعنى عالم اسما ذات و وحدت او

وَذَا مَظْهَرٌ لِلنَّفْسِ حَادٍ لِرِفْقِهَا وُجُوداً غَدَا فِي صِيغَةٍ صُورِيَّةِ

و اين ديگر اعنى كثرت علم بمعلومات كه ظاهر شده است بنفس كل كه لوح المحفوظ نام شرعى

اوست و حامل و جامع كثرت مكتوبات اعنى روحانيات همه اجزاء عالم بحكم اكتب علمي في خلقي و اين

كثرت علم بمعلومات بموجب حكم جزم و اقتضا استعداد هر معلومى مر ظاهر وجود را اند بود

بسوى ياران و رفيقان نفس اعنى صور و مظاهر مثالى و حسى او تا هر يك بموجب آن علم و مقتضيات

او در عالم مثال و حس صورت وجودى متميز يابند و اين ظاهر وجود بواسطه نفس بديشان

برساند تا بعالم حس در هر رنگ صورتى از صور مثالى و فلكى و تشكلات و اتصالات ايشان

و بر رنگ اركان و عناصر و مولدات بر آمد از جهت تحقيق كمال اسمائى و بهر صورتى از صور انسانى

نيز ظاهر شد و استكمال اسما خودى نمود تا انگاه كه باين صورت عنصرى من رسيد چنانچه سير ظاهر

~~شد و استكمال اسما خودى نمود تا انگاه كه باين صورت عنصري~~ وجود كه تجلى از تجليات حضرت

احديت جمع منست بغايت انجاميد چونكه از حيثيت اين صورت عنصرى من باز بهمان جهت

رجوع نمود پس وحدت حقيقى وجود مر وحدت نسبى علم را كه بروح منست از حيثيت روح

من بعالم وحدت اسما ذات رسانيد و باز كثرت حقيقى علم بمعلومات مر كثرت نسبى وجود را از

حيثيت نفس من بعالم كثرت حقيقى صفات كه عالم حس است در رسانيد تا همه عوالم بواسطه من بكمال

رسيدند پس اين صورت عالم صورت تفصيل ذات منست و تجلى من امد كه ظاهر وجودست و اين

صورت عنصرى انسانى من صورت اجمالى ذات يگانه منست كه حضرت احديت جمع است و روح اعظم

مدبر اين صورت اجمالى منست و نفس كل مدبر صورت تفصيلى من و مدد عالم علوى و سفلى از اين

صورت اجمالى من بدين رسند اما در عالم سفلى از روح اعظم من بنفس كل مدد وجودى مى رسد

و از نفس بهمه اجزا صورت تفصيلى من كه سفليات عالمست و امداد در عالم علوى شهود هيچ روحى

جز بمدد و وساطت اين شهود روح من نبود در ضمن او ميسر نمى شود قوله حاد اى سايق و لرفقها

اى لرفقائها ما ان الرفقة بالها جمع رفيق و انما اوردها الناظم بغير الهاء للضرورة وعدا مشى سريعا

وَمَنْ عَرَفَ الْاَشْكَالَ مِثْلِي لَمْ يَشُبْهُ بِشِرْكِ هُدًى فِي رَفْعِ اِشْكَالِ شُبْهَةِ

و هر كه بشناسد مر اين اشكال و صور حسى را چنين كه من شناخته ام كه همه صور متنوعات

ظهور يك ذات يگانه اند هرگز نيامیزد اعتقاد و كشف او را در وقت انك بهدايت و ارشاد رفع

اشكالات ظنون شبهها احكام محجابيت كند از طالبى شركى خفى كه در ان ارشاد و هدايت مندرج

است كه حق مطلوب را از عالم حس و حجابيت مفقود مى شمرد و در عالم الكشف و شهود موجود مى داند

يعنى هر كس كه بحجب هوا و طبيعت و احكام صفات نفسانى گرفتار است او را در ثبوت حق

و رجوع بوى و مطالبه و مجازاتى كه در عالم اخرت خواهد بود بر هر فعلى و قولى كه از و صادر مى شود

اشکالات و تردّدات واقع است و شبهها بسیار در ثبوت آن در ذهن وی تا بجائی که طوایف
دهریه و معطّله و طبایعیه و افلاکیه و عموم فلاسفه بنابر ان تخیّلات و شبهها و اشکالات
مرجع را و بعثت انبیا را و تحقّق حشر و نشر را انکار و نفی کرده اند پس این اشکالات که از این
شبهها ظنون و تخیّلات منبعث شده است مندفع و مرتفع نشود الا باخبار صادقی محقّق
و تصدیق او در اخبار و پیروی او چنانکه انبیا و رسل گفتند و این بمجرد تقلید و ایمانست و ثانیا این
اشکالات تمام آنگاه مرتفع گردد که مرشدی بینا او را از این عالم جهالت و احکام او و هیئات
او آن باشد که از این عالم حسّ و احکام هوا و طبیعت که درو ست اعراض نمایی و بعالم معنی اقبال
کن تا این حجب که احکام کثرت هوا و طبیعت اند مندفع و مرتفع گردد و حکم وحدت علم
و یقین آشکارا شود و این هدایت بشر کی خفی موهمست از سرّ آنکه وجودی تا که عالم حسّ
و احکام او ثابت و محقّق است از حق مطلوب مرغوب فیه خالی شمرد تا از وی اعراض
فرماید و در عالم معنی موجودی داند تا با قبال بان امر مسکند پس میگوید که هر کسی که این ضعف
را چنین که من شناخته ام که همه صور ظاهر حقّند بشناسد هر کرا این شرک خفی که در بین
هذا سبیلست باذوق و ارشاد او با منزه جه او را از صور احکام اسم ضار و مذل و قهار حق
بصور احکام نافع و لطیف و معزّ حق دلالت میکند بحسب احکام نشاآت مسترشد و اشارت
بان معنی است امر یکفنی سبحان الله در عقب امر بدعوت و هدایت فی قوله تعالی قل هذه
سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین یعنی
والله اعلم قل سبحان الله من ان یکون مفقودا عما هو المدعو فیه فیطلب و یوصل الیه فی
غایة بعدهم من حرف الی و ما انا من المشرکین بهذا التقیید و الشرک و التحدید

فذاتی بالذات خصّت عوالمی بمجموعها امداد جمع و عمّت

پس حقیقت ذات یگانه من بهمگی لذات روحانی و جسمانی مدد کرد و مخصوص گردانید
همگی عوالم و مراتب مرا از ارواح و مثال و حسّ و اجناس و انواع آن که اجزای صورت

[illegible]

تفصیلی منند مدد کردنی بان طریق که جمع کرد میان صورت اجمالی و صورت تفصیلی من
در ان امداد همچنین ذات یگانه من بود که عام و شامل و منبسط شد بقبول مجموع این همه
لذایذها تا بهمه لذتها ملتذ شدم از حیثیت صورت اجمالی و تفصیلی خودم پس لذت دهنده و لذت
یابنده همین ذات یگانه من بود باطنا و ظاهرا امدادا نصب علی المصدر باشد

وجادت ولا استعداد کسب بفیضها و قبل التهیّی للقبول استعدت

و این ذات یگانه من سخاوت کرد بفیض وجودی خودش در حالی که هنوز استعدادی کسبی
نبود و هیچ وجودی و حکمی و وجودی جبری مضاف نبود تا بحکم ان اضافت استعدادی کسب
افتادی و بیش از آماده کردنی کسبی همین ذات من مر قبول فیض خود را مستعد شد
یعنی در مبدا کار ایجاد و حکم ایجادی جز ان دو حقیقت مذکور از ذات من متعین نبودند
یکی وحدت وجود و دوم کثرت علم بمعلومات و هنوز هیچ چیز دیگر موجود نبود تا قبولی
و کسبی و طلبی استعدادی بوی مضاف بودی مر اول امداد وجودی را پس عین ذات من
از حیثیت آن وحدت وجود خودش ممدّ و فایض و فاعل بود و هم از حیثیت این کثرت
علم بمعلومات مستعد و قابل آن فیض و مدد شد تا امر ایجادی و کار سازی ظهور
صورت اجمالی و تفصیلی من تمام شد

فبالنفس اشباح الوجود تنعّمت و بالروح ارواح الشهود تهنّت

پس باین نفس من که مظهر آن کثرت علم بمعلومات است صورتها مثالی و حسّی و وجود خودش
عیش و متنعّم و آسوده زندگانی شدند باین نعمت مددی وجودی که بعالم کثرت مثال
و حسّ و صور ایشان از نفس و واسطه او بایشان رسید و باین روح من که روح اعظمست
و مظهر و صورت آن وحدت وجودست ارواح اصحاب کشف و شهود که تا من کان آسوده
شدند جه مدد ایشان در ثبوت و تحقیق و تصحیح آن شهود از آن توجه و عروج این روح
الاعظم بعالم وحدت اسما ذات رسید و از آن شهود کلی او این جزویات مدد می یابند

قوله تهنّت من الهنی وهو کل ما لا یلحقه تعب ومشقه وفی قوله ارواح الشهود
قد حذف المضاف کما فی قوله واسئل القریه ۵

فحال شهودي بین ساع لافقه ولاح مراع رتقه بالنصیحة

یعنی حال وکار سالکان شهود من مر حضرت ذات خود را میان وشایت وسعایت واشی است
بسوی غایت او که حضرت وحدت اسما ذاتست عارجا ومیان ملامت وشایت لایم اعنی نفس
که مراعات کنند یاران خود اعنی قوا ومزاجی است درین عالم کثرت تا اولا بواسطه این
نصیحتی که در آن ملامت نفس مندرجست بترک عشق وسلوت من از حضرت معشوق وطلب
تحقق بوحدت او یعنی حال شهود من میان عروج روح بعالم وحدت ومیان نزول نفس بعالم
کثرت گواه حال منست در سماع بدو جاذبه روح ونفس پس مجموع این بیت مبتدا است
وخبرش این بیت اینده است ۵

شهید لحالي في السماع لجاذبي قضاء مقري أو ممر قضیتي

تقدیره حال شهودي المذکور شاهد عدل یشهد بصحة حالي في السماع بتجاذب حکم
مقر روحي في عروجها او ممر حکم نفسي في نزولها وممر حکمها هو عالم الکثرة این حال شهود
حقیقی من مر ذات خلم را میان عروج روح ونزول نفس گواه هست بر حال من در وقت
سماع بدو جاذبه یکی جاذبه حکم واقتضا عالم وحدت که مقر وغایت مرتقا روح منست
برجوع وارتقا روح انجا بر مقتضا کل شی یرجع الی اصله ودیگر جاذبه حکم عالم کثرت که
ره گذار حکم نفس منست در نزول او بعالم حس وطبیعت از جهت استکمال از ... چون صوتی
با نغمه من شنوم حکم وحدت معنی حسن آن صورت ونغمه روح مرا بمقر او که عالم وحدتست بالا می
کشد تا مشاهده وحدت اسما ذات حضرت معشوق میکند وحکم صورت حسن ترکیب
وخوشی آن صورت با نغمه مر نفس مرا الحکم الطبع المستقیم بممر او که عالم کثرتست زیر می کشد
تا در آن صورت حقیقت صفات وتنوعات نور وظهور وجود آن حضرت می بیند پس مثال

وصورتی که از ادراک معنی آن صورت یا نغمه در روح من حاصل می آید مطابق مثالی باشد
که از ادراک آن صورت در نفس من واقع می شود چه هردو مثال جز صورت وحقیقت یک حضرت بیش نیست

وثمّت نفس الالتباس تطابق المثالین بالخمس الحواس المبینة

ای یزیل حکم الحجابیة بالکلیة تطابق المثالین الحاصلین بالحواس الخمسة فی الروح بعروجها
الی مقرها وفی النفس بنزولها الی ممرها بحیث لا یکون فیهما اختلاف فی الحقیقة اصلا
واثبات میکند مر نفی هر حجابی ونفی را که در نفس وروح ووحدت جمعیت ایشان مانده بوده
باشد بالکلیة مطابقه این دو مثال که از ادراک بحواس خمسه در روح ونفس حاصل می اند
چنانکه حقیقت هردو مثال یک چیز بیش نباشد یعنی چون در حقیقت باطن همه عالم حقایق
وارواح وظاهرش همه ممثلات ومحسوسات غیر صور باطن واحوال حضرت ذات یگانه
وتعینات نور وتنوعات ظهور وجود ظاهر آن حضرت نیستند پس حکم بانک غیری وغیرتی
در هرچه مدرک شود هست از بقیت حجاب والتباس است از حقیقت از حقیقت وعالم
کشف حقیقی او اکنون هرچه در عالم حس بواسطه این حواس خمسه مدرک می شود نفس
بقواها صورت حسی آن هر راه ادراک میکند وازان ادراک مثالی در نفس پیدا می شود
وچون این مدرک نفس جز تنوعات ظهور وتعینات نور وجود یگانه که عین حضرت ذاتست
نیست لاجرم آن مثال عین حضرت ذات باشد وروح نیز چون در همان حال ادراک معنی وحقیقت
آن صورت می کند ومثالی ازان ادراک در وحاصل می اید وآن معنی جز صورانی معنوی شانی
وحالی از شئون واحوال آن حضرت ذات یگانه نیست لاجرم عین آن مثال که در روح از
ادراک آن معنی حاصل آمده است جز عین حضرت ذات یگانه نباشد پس این هردو مثال
روح ونفس که از حواس خمسه استنزاع کرده اند مطابق یکدیگر باشند واین مطابقه حکم
کند بر نفی التباس وحجابیتی که باقی بوده باشد چنانکه هیچ غیر وغیریت نماند ونداند

ومن یدري مرمای ذو نکتة سر ما ائتلفته منها النفس سرا فالفت

دونکه معنی حلّ و مترمای ای مقصدی و مدّعای وهو المطابقة المذکور و سرّما النفس ای
تحقیق ما اخذته النفس وذلک الماخوذ معنی مستنتزع من الحواس فیکون سرّا مصونا
عن التمییز ومنها یتعلق به و قوله فالفت من القاء المسئلة والاحجیه وجواب ما ودر
بلش این مقصود و مدعا خودم اعنی تطابق مثالین که گفته شد بکیر اینک تحقیق این چیز
که گرفت نفس سرّ این چیز را و آن حسن معنی است که از حواس استنزاع کرده است بطریق
بیان لی سر ادر میان انداخته و آن این بیانست که می گوید ۵۵

اذ لاح معنی الحسن فی ای صورة و لاح معنی الحزن فی ای سورة

چون پیدا شد تابان و درخشان معنی حسن از هر صورتی از صور عالم حس چون ظاهر صورتم
در نظر آمد معنی حسن معشوقی او را که یافت و چون از آیات سوره از سور قرآن عزیز خوانده
شد و از حسن ~~معشوقی صورت~~ صوت و سماع معنی از این زده حزن عشقی بوجه نیکو
ظاهر گشت یعنی چون معنی حسن معشوقی و حزن عاشقی از صورتی و صوتی ظاهر شد و بروح
من رسید لوح من در آن معنی حضرت ذات یگانه معشوقی حقیقی خودم را که باطن هر معنی
است دریافت و بدان ملتذ و طرب ناک شد بر عین آن معنی ~~فهم حزن را که باطن هر معنی است~~
در و مفهوم خود را از و بحکم مناسبت معنویت بقوا باطنی بسرّ و حس دقوا باطنی من
نیز که بنور نبی بعقل منوّرند در عین آن معنی مرحضرت ذات یگانه معشوق را در یافتند
و او را دیدند و از و شنیدند زیرا که هم یکی از قوا باطنیست از جهت آن با نفس بجمیع قواها
واجزائها آن مدرک روح را فهم تواند کردن آن حضرت را که از آن معنی دریافته بود بصورتی
از صور مثالی چنان مصوّر گردانید که قوت فهم نفس پیدا شد که حضرت ذات یگانه معشوقی
ندیم و همنشین اوست زیرا که از معنی حسن معشوقی و حزن عاشقی بواسطه نظر و سمع
در نفس و روح حاصل آمد مطابق یکدیگر بودند و ذلک عین المدعا زیرا جمله قوا واجزا
من در وجد آمدند و طرب ناک شدند و در سماع و رقص آمدند چنانکه ابیات آیند بیان باطن

است الکنون بیت که اذ لاح الی الخر شرطیست و بیت آینده جواب شرطیست

یشاهدها فکری بطرف تخیلی ویسمعها ذکری بمسمع فطنتی

در آن معنی حسن معشوقی که از صورتی پیدا است و معنی حزن عاشقی که از صوت
قرآنی پیدا شد مشاهده می کند حضرت معشوق را قوت فکر من بچشم تخیل و تصور
و می شنود یعنی آن صورت را از حضرت معشوق قوت ذکر من بگوش فطنت اعنی سرعت ادراک
من مشاهده را بفکر و سماع را بذکر از آن اضافت کرد که در رقت و مشاهده نقل و حرکت
و ترکیب معنوی بصورت انطباع مثال می در عین راه حاصلست و عمل فکر نقل و ترکیب
مقدما تست لاجرم بدین مناسبت [illegible] اضافت کرد واما خاصیت و عمل سمع حفظ و وعی
مسموعست و مراد از ذکر قوت ذاکره است که حافظه اش میخوانند و کار را ذیر حفظ
و وعی است از ین جهت میان ایشان مناسبتست و چون جمع میان مشاهده و سماع
جز در صورتی مثالی نمی تواند بود در مشرب تحقیق لاجرم گفت بطرف تخیل چه تخیل
استحضار صورتی خیالیست از عالم مثال

و احضرها للنفس و همی تصوّرا فیحسبها ای الحس فهمی ندیمتی

و بعد از مشاهده فکر و ذکر مودیدار و گفتار آن حضرت را در آن معنی حسن صورت
و صوت قرآنی این از آن صورت قوت وهمی من که معنی را بصورت آورد و صورت
را بمعنی بردن از خصایص اوست از جهت آن نفس من بجمیع قواها ادراک حضرت معشوق
از آن معنی مذکور تماما تواند کرد آن حضرت را در صورتی خیالی حاضر و مصور بسیار دانند
تا قوت فهم نفس من مرا آن حضرت را در حس حاضر و ندیم می انگارد و همنشین قدیم شمارد

فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب فی سرّی و منی طربتی

بس عجب بی دارم الکنون از بن مستی و شور و شغب و ظهور بصورت طرب که مرا حاصل
شد بی شرابی ظاهر حاضر شود و طرب ناک و خوش بی شنوم در باطن و سرّ خودم و این خوشی

وطربش هم از ذات ملنست نه از امری خارج ذات بر اکنون که همه اجزا و اعضا
وظاهر و باطن در کار آمده اند ه

فيرقص قلبي وارتعاش مفاصلي يصفق كالشادي وروحي قينتي

پس این طرب که مراست از حقیقت ذات خودم دل من که این بضعه صنوبری است در
تجویف ایسر من در رقص است و خلق این اعلت خفقانی از انحراف مزاج حمل میکنند
و این لرزیدن بندها دست من از غایت طرب مجنون مغنی و توالی دست میزند و تصفیق
میکنند و مردم این را بیماری ارتعاش از اثر ضعف و پیری و سوء مزاج می پندارند و روح
من که از مشاهده آن حضرت در آن معنی حسن دایما در طرب است بحقیقت مطربه و مغنیه ملنست
و عجایب و غرایب از جهت من انشا و انشاد می کند و مرا خوش میدارد ه ه

وما برحت نفسي تقوت بالمنى وتمحوا القوي بالضعف حتى تقوت

و همیشه نفس من قوت میخورد از همتها عالی و تعلق او بمطالب بزرگ چرا در هر
مقامی که بودم از مقامات و محو قوتها میکرد یعنی نظرهایی را که در ایشان بندی و جزئی
می بود تا غیر و سوی میدید آن قید و جزویت را از ایشان بواسطه ضعف خودش
بوحدت توجهات و فنا صفات محو و فانی میکرد تا آنگاه که بفنا آن قوا و نظرها غیرش بکلی
از خود قوت گرفت بوصول بکلیت و مقام جمع و احدیت ه ه ه ه

هناك وجدت الكائنات تحالفت على أنها والعون مني معينتي

آنجا که نفس من در و بکلیت قوت یافت اعنی این مقام احدیت جمع مذکور چنان یافتم همگی
حقایق مکونات و موجودات را که اجزا صورت تفصیل منند که با هم عهد می بستند
و سوگند میخوردند برای آنکه مرا یاری دهند و هیچ یک بصورت و صفت قید و جزویت
در نظر من نیایند و خود بحقیقت یاری من هم از من بود چه مقتضا ذات من خود این بود
که هیچ حقیقتی از حقایق موجودات در تحقق من بکلیت حقیقی مداخلت نکنند و بجزویت خود معترض نگردد

ليجمع شملي كل جارحة بها ويشمل جمعي كل منبت شعرة

از جهت آن تا جمع کنند بحضرت معشوق درین مقام مذکور هر عضوی از من هر پراکندگی
جزویتی را که در من مانده باشد و شامل شود این جمعیت من هر بن مویی و جزوی و ذره
ازین صورت عنصری مرا تا بهر ذره و جزوی همه را دریابم فمتعلق لهم لیجمع معینتی
و قوله العون منی اعتراض الكلام بينهما ه

وخلع فيما بيننا لبس بيننا على أنني لم ألفه غير ألفة

و نیز معاونت واقع می شود تا برده کرده شود هر جامه جدایی را که در میان من و حضرت
معشوق بود اعنی هر حالی و صفتی در وقت سلوک و بلبسش از سلوک من بدان متلبس بودم و آن
حال و صفت با امتیاز و جدایی میان ما حکم می کرد خلع کرده شود و این خلع جامه جدایی بر آن وجه باشد
که من عین آن تمیز و جدایی را با هم جز سوند و یگانگی از برای آنکه بنظر صحیح آن تلبس من بحالت
و صفت حجابیت و تفرقه موجب تکمیل و تسبب وصول منست بحقیقت کمال جمع حقیقی
من بحقیقت این مقام مذکور مستور و طسمست یا للشاهد صور نشآت دنیوی و برزخی و حشری
و جنانی و کلی و غیرها و انشا آن صور بتمامها موقوفست برین حالت حجابیت چنانکه
تحقیق و تقدیر آن بعد ازین مبرهن خواهی دید پس آن صورت تفرقه و جدایی عین
الفت و آشنایی یافته شود پس چون درین چند بیت بیان بطاین مثالین کرد از جهت
سیر در معنی و ادراک حضرت معشوق در و الکون بحقیق آن از صور حسی و از حواس
ظاهر میکند و اول آگاه می گرداند از آن جرف الحزن فیما یتعلق بیننا بمعنی تفرقتنا ه

تنبه لنقل الحس للنفس راغبا عن الدرس ما أبدت بوحي البديهة

آگاه شو ای سامع مستر و بیدار باش از جهت آن تا دریابی مر نقل حس اعنی حواس
خمسه را بسوی نفس چیزی را که هم نفس بنه کرد از محسوسات مجون نسیم و آواز
و بروق برق و مثال آن و این نقل حواس مر این محسوسات را بنفس بالقاء است که

نظر در یافته شود بی زکرکی در وی وحال تو دزین تنبیه اعراض باید که باشد از هر عالمی که بطریق جدا است آنسته از اقوال حکما در کیفیت وحقیقت اشیا یعنی الخ نفس و روح از معنی در یافتند چون دانستی الکون حاضر شوم تقریر انرا که نفس و روح از صورت دری باشد وحواس بایشان نقل میکند از صور محسوسات که این جمله صور محسوسات را خود هم نفس سد اکرده است در عالم حس لا نبساطها فیه ۞

لروحی یهدی ذکرها الروح کلما سرت سحرا منها شمال وهبت

بسوی روح من هدیه می رساند یاد حضرت معشوق را هر نسیمی هر گاه که در سحر گاه باد شمالی میوزد از حضرت معشوق مراد ازین ذکر ذکر ذا یتست که عین مذکور است یعنی در هر نسیمی حضرت معشوق را روح من بمناسبت لطف وسریان مشاهده می کند ۞

ویلتذ ان هاجته سمعی بالضحی علی ورق ورق شدت وتغنت

و لذت می یابد گوش من و روح من از ان حیثیت چونک ذکر حضرت معشوق را بر می انگیزد کبوتر که بوقت چاشتگاه بر اوراق واغصان هر درختی قصه دردی میخواند و سوز میگویند یعنی در ان آواز کبوتر حضرت معشوق را مشاهده می کند سمع وسامع من وا از ان ملتذ می شود ذکر الورق واراد به الغصن بطریق اطلاق اللازم علی الملزوم و شدت من الشد وهو انشاد الشعر ۞

وینعم طرفی ان روته عشیة لانسانه عنها بروق واهدت

وخوش عیش می شود چشم من یعنی بروشنایی چون روایت میکند ذکر حضرت معشوق را در شبانگاهی برقها که می جهد و روشنایی می دهد و هدیه می اورد مرین ذکر مذکور را آن برقها از ان حضرت بسوی مردم چشم من یعنی مردم چشم با ان برقها روشن می شود و بان روشنایی مر ان حضرت را در ان بروق مشاهده میکنند و بان مشاهده متنعم می گردد بسبب انک غالبا برق شبانگاه جهد و کبوتر در چاشتگاه نوحه بجد کند

لا جرم عنا کبوتر را بچاشتگاه و بروق بروق را بشبانگاه اضافت کرد ۞

ویمنحه ذوقی ولمسی اکؤس الشراب اذا لیلا علی ادیرت

و کاسات شراب و اقداح و اکواب شربتها تا مرحس ذوق ولمس مرا یاد حضرت معشوق عطای دهند چون در شب کردانیده می شوند بر من اقداح و کاسات یعنی هر قدحی شربت که میخورم حس ذوق و لمس من از ان یاد حضرت معشوق می یابند و حضرت او را در ان شربت مشاهده و ادراک میکنند ۞

ویوحیه قلبی للجوارح باطنا بظاهر ما رسل الجوارح ادت

و دل من می رساند ذکر حضرت معشوق را بقوا باطن من در حال بطون ایشان بواسطه ظاهر الخ رسولان جوارح و اعضا بدل من می رسانند یعنی از محسوسات الخ ظاهر اعضا وجوارح بدل من می رسانند دل من در ان محسوسات و اثار ظاهر ایشان حضرت معشوق را مشاهده می کند و قوا باطنی را نیز از ان حضرت و مشاهده او یادی می دهند تا همگی ظاهر و باطن مرا ان حضرت و یاد او فرو می گیرد و یاد و شهود او از ظاهر بباطن میرود و از باطن بظاهر می اید چنانک در ان ابیات سابق گفته شد و تطابق مثالین حاصل می شود

ویحضرنی فی الجمع من باسمها شدا فاشهدها عند السماع بجملتی

و انکس که شعری میخواند و بان غنایی می سراید و باخ می گوید نام حضرت معشوق مرا یاد من می دهد و بان واسطه مرا در حضرت جمع واحدیت که مجمع اسما اوست حاضر میگرداند تا من در ان حضرت نزد ان سماع بهمگی ظاهر و باطن خودم مشاهده جمال ان حضرت میکنم و بان ملتذ و طربناک می شوم ۞

فینحو سماء النفخ روحی ومظهری المسوی بها یحنو لاتراب تربة

پس قصد میکند روح من بسوی بالا عالم نفخ که هر روحی منفوخ بحکم ونفخت فیه من روحی از ان عالم متعین شده است و هیکلی و صورتی انسانی مضاف الیه اعنی روح

من بعالم و مرکز حقیقت خود میل و توجه می کند و این صورت عنصری من که مظهر اجمالی حقیقت منست و از اخبار ما ذا سوسه او مرادست میل می کند بسوی همزادان خود درین عالم خاک اعنی بسوی قوا مزاجی بحکم شفقت بر ایشان همدلی که از و با یشان می رسد یعنی دران سماع و حضور در مقام جمع روح و مزاج هر دو از حضرت دوست اثری می یابند روح از عالم وحدت وجود و نفس و مزاج از عالم کثرت علم بمعلومات که هر دو تجلی یک ذات اند پس آن اثر هر یک را ازین روح و مزاج بمرکز و عالم خود می کشد تا هر یک بکمال مشاهده حضرت دوست دران مرکز خود ملتذ شود روح بمشاهده کثرت در عین وحدت و نفس بمشاهده وحدت در عین کثرت محسوسات و ازین جهت مجاذبه و کشاکشی در میان قوا مزاجی و روحانی من پیدا می شود ٥

فمني مجذوب اليها و جاذب الي و نزع النزع في كل جذبة

پس چیزی از من مجذوبست بسوی حضرت معشوق و اطلاق او و آن روح منست و روحانیات هر چیزی و عضوی ازین صورت عنصری من و باز چیزی از من جاذبست مرا بسوی عالم اضافت وجود من و تعین او و آن مزاج و صورتست و ظاهر هر جزوی و عضوی از و و کشاکش جان کندنست در هر جذبه که بنسبت با هر عضوی و جزوی در میان صورت و روحانیت او واقع می شود که روحانیت هر یک میخواهد که از جسمانیت منفرق شود و هر یک بمرکز و عالم خود باز گردد و دران مرکز حقیقت حضرت دوست مشغول گردد و چون کمال هر یک تا این غایت بیکدیگر متعلق بوده جرم ارتباط میان ایشان قوی شده است و از آن جهت شدتی دران مفارقت و کشاکش ایشان می رسد مشابه شدت جان کندن در وقت مرگ محسوس طبیعی ٥

وما ذاك الا ان نفسي تذكرت حقيقتها من نفسها حين اوحت

و این کشاکش نیست الا از آنکه درین حال و وقت که از حضرت ذات معشوق خطابی

همچون وحی در سماع آن شعر و آن نغمی بروح من رسید پس روح من مرجعیت و اصل خود را که وحدت وجودست از آن حضرت ذات متعین شده یاد آورد درین ابیات از ذکر نفس مرادش روحست چنانکه در الذي نفس محمد بيده ٥

فحنت لتجريد الخطاب ببرزخ التراب وكل آخذ بازمتي

تقدیره اشتاقت الی تجرید المخاطبة وقت نزولها ببرزخ التراب و تقیدها به و کل واحد من اعضای و قوای اخذ بزمام روحی پس روح من مشتاق و میلناک شد درین عالم خاک که صورت عنصری من از و متحصل شده است و جزوی از وست و این صورت عنصری خاکی من بروح اعنی جامع و فاصلست میان وحدت روح و کثرت قوا نفس و مزاج و شوق و میلش بآن بود که در عالم وحدت خود خطابی مجرد از ماده حرف و صوت بشنود پس قصد قطع تعلق کرد ازین عالم کثرت و قوا متکثر مزاجی و هر یک ازین قوا و اعضا زمامها او گرفته بودند و باز داشتن نمودند لاجرم در میان قصد او بعالم وحدت خود و میان جذب قوا مزاجی دامان تعلق او را کشاکشی همچون حالت نزع عند الموت واقع می شود اکنون درین ظهور حنین و شوق از روح در سماع بسوی عالم وحدت مثلی می زند و مثالی می نماید درین عالم حسی ٥

وينبيك عن شاني الوليد وان نشا بليدا بالهام كالوحي وفطنة

و خبر دهد ترا از حال من در سماع و وجد من از آن او از خوش و نغمات لطیف و از حرکت و رقص من نیز در سماع آن کودک نوزاد و اگر چه کند فهم بر آید چون بزرگ شود که بواسطه الهامی که حصه اعلی بوی می رسد و بسرعت فهمی که از آن او از مادر یا دایه می کند در وقت منازعت ایشان که آن الهام و فطنت او شبیه وحی می باشد که بیا الغی و اصل رسند در آنکه نظر الیه و عقله و تصوره از آن موحی به هیچ شعور و آگاهی بوی مضاف نیست الالهام القاء الشيء في الخلد وذلك لا يكون الا من جهة الحق او الملاء الاعلى

وهو ضرب من الوحي والوحي على ضروب اعلاها سماع كلام الله تعالى بلا واسطة كحال موسى عليه السلام ثم بواسطة ملك في صورة معينة او غيرها ثم الالهام والمشتبه به هو القسم الثاني

اذا ان من شد القماط وحن في نشاط الى تفرح افراط كربة

جون بنالد ان طفل نوزاد از شدت بستن او بند كهواره وفرياد كند از سر شوق وميل ونشاط بسوي كشادن وبردن اند وهي كه بوي رسيده است از افراط سختي آن بند وقيد كه بر دست وپاي اوست هذا البيت شرط وجوابه البيت الاتي بعده ٥

سا في فلعى كل كل اصابه ويصغى لمن ناغاه كالمنصت

آن طفل سخن كفته شود سوا زن يعني دايه يا مادرش او را باواز كنا ازك وصوتكي ونغمكي جايك سوا زند وبا او سخن كويند پس هر خستكي وكوفتكي كه از آن بند وقيد بوي رسيده است از خود بيدار ازد وانرا فراموش كند وازان ناله وفرياد خاموش شود وبيكبار كي سوي آن آواز كوش نهد وان سخن را اصغا كند همجون عاقلي كه از جهت سماع سخن بزرگي وادراك ان خاموش شده باشد واصغا كرده ٥

وينسيه مر الخطب حلو خطابه ويذكره نجوى عهود قديمة

وفراموش كرد اند برين طفل خطاب شيرين ونوازش نوا اين ان نوازنده اش مر تلخي ان امر عظيم را اعني بند وقيد وياد دهد نيز مر جان اين طفل را آن نوازش او بصورت رخيم از سر عهود قديم جون عهد الست وغير جه قرب العهد ست بفطرت وعلم فطري او هنوز بحجب متراكم محجوب نشده است لاجرم جانش بآن نوازش لطيف از اشتغال سد سر عالم تركيب مشغول مي شود وبعالم بساطت روي مي نهد وآن علم فطري آن عهود سابق را يادي اورد النجوي السر واصل الخطب مصدر كالمخاطبة وهو المراجعة في الكلام ومنه الخطبة ثم سمي الامر العظيم خطبا لانه يكثر فيه الكلام ٥

ويعرب عن حال السماع بحاله فيثبت للرقص انتفاء النقيصة

واين دليل است بر حال خوش كه كفته شد يا بي تصحيح وتبياني در حق ميل او در حال سماع وحقيقت وصحت او واز وجد اهل سماع وحركت ايشان پس بيان ثابت مي شود مر رقص را نفي نقص از وي الخ كفته اند بعضي غافلان از اين حال كه الرقص نقص بان شد نوعي مي شود از براكه جون اين نفسي كه هنوز بهيج كمال نرسيده است وبهيج حال شريف متلبس نشده مي شايد كه باواز وي ونغمه كه مناسبت تناسب وعدالت كه طفل وحيرتست اورا از وحي وانسي حاصل شود با استغال بسماع از همه رنجها را فراموش مي كند وبكلي خود با دراك ان كوش وهوش نهد وبواسطه حركت مهد كه شبيه رقص اهل سماع است مي شايد كه آن طفل را سايد بطريق اولي شايد كه نفسي كه بلطايف كمالات وشرايف حالات مشرف باشد وبحلية تخلق وتحقق باسما وصفات وحداني وحقايق وجداني متحلي بمناسبت آن تناسب وعدالت كه از روي موزوني در ان صوت يا اللسنة وبفهم آن معاني وجداني از ان الحان وسخني كه منضمست بان آن نفس او متاثر شود واز عالم كثرت اعراض نمايد وبآن مناسبت عدالت بعالم وحدت كراند وبحكم مطابقت مجاذبت روح ومزاج وميل هر يك بمركز خود ش بر ان هيات تجاذب بسوي بالا وزير صورت او نيز در حركت اين واز راه موافقت تتميم نفس مر دوره ابتدا وانتها را حركتي دوري حاصل كند وبصورت ترك علايق وقطع عوايق دست افشاند وبجهت تحقق روش در عين طريق پاي حسا ند پس مثل الرقص نقص در حق جنين صاحب حال بر كمال مهمل ماند پس اكنون درين دو بيت ابيه تمام مثل طفل مذكور شد كه از مثل بر اثبات رقص مقصود بنيست ٥

اذا هام شوقا بالمناغي وهم ان يطير الى اوطانه الاولية

جون اين طفل باواز اين نوازنده وبحكم مناسبت صوت او شيفته مي شود آن جهت شوق اين نفس جزوي او بسوي عالم كليت خود ش بحكم آن علم فطري كه با او همراه هست وقصد كند اين نفس جزوي او كه برواز كند وبسوي اوطان

ومقامات اولیت نفس وکلیت او در عالم نفوس وارواح ومثال هر داین بیت
هم شرط است وجوابش بدیت اینده ٥

بیسکن بالتحریک وهو بمهده اذا ماله ابدی مربیه هزه

سالک کرد اسده شود از ان قلق واضطراب طلب طیران بمرکز ومبدا خود بواسطه
تحریک کهواره اش دران زمان که این طفل در کهواره خفته باشد ودستها تربیت کننده اش
از ماذر ودایه ان کهواره اورا می جنبانند پس اسایش وسکونی که ان طفل می یابد بسبب ان
تحریک مهد دلیلست نیز بر صحت رقص ونفی نقص از انکه در این سه چهار بیت ذکر ان
تجاذبی میکند که در حال وجد میان نفس ومزاج واصل واقع می باشد وکوب وتعب مشابه جان
کندکه از ان بوی می رسد ٥

وجدت بوجد احدی عند ذکرها بتحبیر تال او بالحان صیت

بیافتم وادراک کردم بواسطه وجد مرا ز چیزی را که کیرنده وغلبه کننده بوذ بر حقیقت
نفس وروح من واوصاف ایشان در وقتی که حقیقت وجود مرا با حضرت اطلاق
ووحدت حقیقی خوذش می امد بوساطت ومناسبت وحدت وعدالتی که در تزیین وتحسین
صوت قران خوانی با معنی صاحب صوت والحانی ملاحت وجد در اصطلاح قوم یافت طالب
این وجود مضافست مر حضرت اطلاق خوذش را بواسطه فنا ومحو کثرت اوصاف واحکام
تقیدی وامتیازی وبافت طلب نسبت تجرد واعراض خوذش را از قید حکم کثرت برانکه
تا اکنون بر وحدت او غالب بوذ وجون این یافت ملکه شوذ از وجود عبارت کنند اکنون
جون صوتی موزون با معنی لطیف مقرون بسمع می رسد حکم وحدت وعدالت ان صورت ومعنی
مر احکام واوصاف کثرت وانحراف را مغلوب ومقهور میکرداند ودر ان غلبه حکم وحدت وجود
دردل یافت می شوذ که همکی واجد را فرو می کیرد منصبغ بحکم توجه بعالم اطلاق خوذش پس
واجد مر این حکم توجه وحدت وجود را بعالم خوذش وکربت عدم تمکنش از ان یافت که

فرو کیرنده وغلبه کننده است مر نفس ومزاج او دران سماع ووجد باز می باید وهو المراد بقوله
وحدت احدی بوجد از برا کجون بحکم نشات حکم قید او عظیم محکم است والبته تعلق
وتخلیص بحضرت اطلاق ورفع قید میسر نمی باشد ازین جهت واجد دران وجد کربی
وشدتی عظیم در خود می یابد که اورا فرو می کیرد وتنک دلی او در دو رعقابه وصیحات را موجب میشت

کما یجد المکروب فی نزع نفسه اذا ما له رسل المنایا توفت

همجنانک انکس که مرکش بیک در اورده است وکار بروی سخت کرده در کشیدن وجدا
کردن جانش از تنش درخود کربی می یابد دران وقت که رسولان حق از فرشتکان که
بر مرکها وقبض جانها موکلند بنزد ان مکروب حاضر امده باشند وتوفیت حق وامانت
جان وی میکنند المکروب ههنا اما من قولهم کربه الغم اذا اشتد علیه واما من قولهم کرب
القید علیه اذا ضیقته یعنی امر من در حال سماع ووجد خوذم کربی وشدتی اندر هم در
خوذ می یابم بجهت انکه این وجود مضاف که مراتب انحضرت ذات اطلاق وذات خوذش
اکاهی می اند وقصد توجه ووصول بذان حضرت میکنند وقیود ومجاذبات احکام مظاهر
مزاجی ونفسانیش از تحقیق ان توجه ووصول مانع می اید واز ان سبب کربی وشدتی
از ان عدم تمکنش از توجه ووصول بوی قایم می شوذ وبان صفت بر من بیدا می اید اکنون
این حال من مشابه حال انکس است که در وقت نزع وسکرات مرک ارواح ملائکه که موکلند
بر قبض روح او بروی بیدا می شوند وبحکم مناسبت لذات عالم برزخ واخرت را اکر
سعید باشد بر وعرضه کنند والا لذات وراحات دنیوی والام وتبعات ان ابیش او
مصور میکردانند تا نفس اورا بکمالات یا لذات هم بحسب اعلی وهم بجانب سفلی وقوا جسمانی
که این لذات وکمالات با ایشان اکتساب کرده است میل وتشوقی حاصل می اید وقوا طبیعی که
ثبات وحیات ایشان بوی یعنی نفس متعلق بوده وبحقیقت بعضی کمالات یا لذات ایشان
بازبسته جنک در وی می زنند تا ورا کاه بسوی عالم بالا وکاه بعلاء اعلی میل قوی می شوذ وکاه

بمدد قوا واعضا وثبات در دنیا النفات قوی می نبرد والجاذبی که تا ایشی دان میان
ولنع می شود واز عدم وصول بمطلوب ولحوق بمقصود بر بوبش کرنی وشدنی
اندوهی درو بید می آید سعیدا او شقیا ٥

فواجد کرب فی سیاق لفرقة کمکروب وجد لاشتیاق لرفقة

یس این پاسه شدت وتنکی اندوه از جهت مفارقت میان جان وتنش در وقت این
راندن مرک طبیعی بسوی او راست بی هیچ تفاوتی همچوان کسی است که سزا وبسبب غلبه حال
ووجد بر وازجهت اشتیاق ومیل بسوی رفیقان ملا اعلی وحضرت اسما حسنی در
کرب شدت کرفتار امده است ٥

فذا نفسه رقت الی ما بدت به ونفسی ترقت للمبادی العلیة

پس آن یکی اعنی کسی که در نزع وسکرات مرک افتاده است نفس او رتیق وشفیق
ومایل می شود بسوی این مظهرش که بدو پیدا شده است وکالات با استیفا الذاتی
بواسطه او ظاهر ومتیسر کشته اعنی مزاج وقوا مزاجی زیرا که ظهور نفس در عالم حس
بصورت تدبیر بر تعین مزاج موقوفست با آنکه نفس ناطقه هر شخصی را در عالم ارواح بحسب
آن عالم تعینی وتحققی هست لهذا فرمود الی ما بدت به واین ذات من در آن حال وجد ترقی
کرد در بالا رفت با لحضرت اسما حسنی که مبادی بزرک عالم وحقایق اوست الرقه فی الاصل
کالدقه لکن الدقه تقال اعتبار الحواس الشی والرقه بعمقه والرقه فی الجسم تضادها الصفاقه
وفی النفس تضادها الجفوه والقسوه فیکون فیها معنی الشفقه ولما کانت الشفقه تتضمن
معنی المیل عداها بالی فقال رقت الی ما بدت به ٥

وباب تخطی اتصالی بحیث لا حجاب وصال عنه روحی ترقت

ودروازه عالم اتحاد که آن دروازه درکذشتن منست از پیوسته شدن بحضرت وحدت
وآن دروازه درکذشتن از اتصال حالی ومقامی است که وصال که مبنی وموهمست از دوری کاله

واصل بموصول الیه در وجحاب نباشد وان اول مقام اتحادست که رافع حکم دویست بالکلیه
از آن دروازه اول عالم اتحاد روح من هم ترقی کرد وبالا رفت چه صورتش همرنک معنی
شده است وظاهرش حکم باطنش کرفته ٥

علی اثری من کان یؤثر قصده کمثلی فلیرکب له صدق عزمة

تقدیره من کان یختار ذلک الباب ولوجه مثل قصدی وولوجی فلیرکب مرکب صدق
عزمة صحیحة علی اثری بحسن بنا بعه ایای حتی تصل الیه والکاف فی قوله کمثلی زایده هو
کسی که بکمال استعداد جنان باشد که اختیار قصد آن باب وتحقق آن جناب اعنی حقیقت
مقام اتحاد کند مثل تحقق وقصد من پس بروی بادا که پای در رکاب مرکب عزیمتی راست
درست که او را باشد در آورد وبر اثر من بکمال اقتدا وحسن اهتدا روانه شود تا مکر اثری
از آن بوی رسد این بیت با دو سه بیت اینک بزبان ارشادی کوید ٥

وکم لجة قد خضت قبل ولوجه فقیر الغنی ما بل منها بنغبة

وای بسا معظم موج در میان دریای بی پایان توحید ومعرفت که من در آن غوطه خورده ام
واز آن اعتراف کرده وحظ تمام بر کرفته بیش از در آمدن در آن دروازه که کفتم وکسی که در وصول
بدان دروازه خود را بتوانکری اعمال ومعاملات واحوال ومشاهدات فقیر ومحتاج می
شمرد او از آن لجه بقطره تر کرده نشده است ونصیبی نیافته چه حقیقت سبحان من لم
یوصل الیه الا به بقطع امل ودفع حیل او حکم جزم کرده است از برای که این جمیع اعمال واحوال
اوصاف ونوا بعد وبوصف وتبع با اصل ذات موصوف راه سوا نیافت چه حقیقت لا یدرک
الشی بغیره اصلی بزرک وصحیح است مراد از بی فقیر الغنی سالک ناسک مجتهد است که خود
را بتوانکری اعمال ومعاملات وعزمات وتوجهات صحیح محتاج می داند ونتح باب وصول
بمقام توحید جز با این طلبد اعمال ومعاملات تصور نمی کند وآن لجه که خوضش بوی مخصوصست
لجه فنا وبقا با سخت خفی وشربها عظیم توشیش نفسی است که بتفصیل در بیت سه لنا ینلیه مذکورست

بمرآة قولي إن عزمت أريكه فأصغ لما ألقي بسمع بصيرة

اگر تو که طالب مستر شدی عزیمت وقصد این درگاه مقام وحضرت مقیم کرده من با سیر سخن وتقریر خودم شاهراه آن درگاه را که من در وی رفته ام وبآن رسیده سوی نمایم تو بسمع دل وجان اصغا واستماع کن آنچه بتو القا می کنم ٥

لفظت من الأقوال لفظي عبرة وحظي من الأفعال في كل فعلة

از جهت غیرت بر حال ومقام ومطلب ومرام خودم بینداختم از گفتارها مر لفظ خودم را که مبنی از دعوی واضافت چیزی بمن بود از حسن عبارت ولطف استعارت وامثال این تا کس بحال من راه نبرد ونفس من خود را بچیزی نشمرد وبینداختم نیز مر حظ وخوش آمدن نظر خودم را از کردارهای نیک وآثار اخلاق پسندیده در وقت صدور هر فعل واضافت هیچ چیز از آن بخود نکردم بلکه جمله را بحق مضاف دانستم که مصدر خیرات ومورد مبرّات است

ولحظي على الأعمال حسن ثوابها وحفظي للأحوال من شين ريبة

وبینداختم نیز از خودم در وقت سلوک مر نظر خودم را بحسن جزائی که بر اعمال از طاعات وعبادات داشتمی که در وقت خلق وتحقق من باسما حسنی جزا آن اعمال وطاعات من رفع حجب ودفع موانع باشد چه غایت حسن جزاء اعمال این بیش نیست لیکن من این نظر وبینش نهادن را از خود بینداختم تا جز او ومر حق را با او واسما او چشم نداشتم وبینداختم نیز مر نگاه داشت احوال خودم را از عیب آنکه نفس من آن در نظر سازاید وبصورت صحت واخلاص وشمول واحاطتش بر من جلوه کند آن محافظت را نیز از خود دور کردم

ووعظي بصدق العزم إلقاء مخلص ولفظي اعتبار اللفظ في كل قسمة

ومر نصیحت حقیقت خودم را وحمل واغرا او برانکه درین قصد وتوجه بحضرت معشوق صدق فی وصحبتی وخلوصی وثباتی تمام بکار برد وبهیچ نوعی سوریه نفس ونظرا او در اثنا طریق بخیالی غربت با مقامی عالی یا عملی ومعرفتی شریف یا کشف وشهودی صحیح از آن روی که در راه هند

ندراغ غربت موسوم البته ترتیفیه نشود وبرسنت ما زاغ البصر وما طغی البته بدان هیچ کونه تادران قصد وتوجه صادق ومخلص باشد این وعظ ونصیحت که خودم را می کردم از خود انداختم که آن هم صفتی بود وتغیری می نمود اندختی کسی که در راه معشوق جز بذات معشوق سکرد وبهیچ حجر از اسما وصفات او از عین ذات او تابع نشود ومر این انداختن خودم را نیز بر من اعتبار همت لفظی را که کفتم در هر قسمی ازین اقسام از اقوال وافعال واعمال واحوال ورویت این هم از خود انداختم تا هیچ حجر در من نماند از نظر وهمت وادراک وغیر آن وحینئذ محل احدیت جمع در حسن تجلی ودل ساکن شد وفرو آمد

فقلبي بيت فيه أسكن دونه ظهور صفاتي عنه من حجبتي

فقلبي ع فقلبي بيت أسكن فيه دون مرتبه هذا البيت مقام ظهور صفاتي من حيث احتجاب حقيقه ذاتي بها وعظاهرها في جميع المراتب كالسمع والبصر واليد والكلام وامثالها وصدورها كلها عن ذلك المقام فدونه خبر مبتدا محذوف وظهور صفاتي من حجبتي عنه مبتدا وخبر وقعا موقع الصفه لذلك المبتدا المحذوف يعني الكون دل من خانه است که من من حیث تجلی احدیت الجمع درو ساکن می باشد وفرود از مسکن من در رتبت مقابلیت دور داخل که ظهور جمله صفات من خصوصا صفات تشبیهی چون سمع وبصر وید وامثال آن که مخصوص اند بمرتبه ظاهریت وذات درین مرتبه ظاهریت ایشان ومظاهر معنوی وروحانی ومثالی وحسی ایشان محتجب است ازین مقام است که در ربه فرود این مسکن منست ازیرا که ظهور جمله صفات تشبیهی با احکام وآثار ایشان جز بواسطه مظاهر حسی انسانی وغیره که در مرتبه ظاهریت محصورند واقع نمی باشند ومرتبه ظاهریت بمظاهر مثالی وحسی که در وست مقابست بر مرتبه باطنیت ومظاهر روحانی ومعنوی که متعلق باوست واین جمله صفات بجمیع مظاهرها درین هر دو مرتبه سفیدها احجاب حقیقت حضرت جمع الجمع اند وانتشا این هر دو مرتبه ازین مقام جمع الجمع وقاب قوسین ومرتبه الوهیت

وان صورتی است که خلق وجود آدم علیها وکلی از مظاهر شریش من حیث سرانه حکم
احدیة الجمع فیها عند توجهه للظهور والاستجلا کعبه است وباز انشا وظهور جمله صفات
من حیث انها صفات وصور لاعتبارات مفاتیح الغیب ازین مرتبه جمع الجمع وقاب قوسین
است که حقیقت ذات درین مقام از صفات محتجب است واین مقام فرودتر از مقام او ادنی
است که مقام محمدی است صلوات الله علیه وباطن این صفات که اعتبارات اول او مفاتیح
غیب ذات است درین مقام صفات ذات بسبب تا حجاب حقیقت ذات نتواند بود بل
که درین مقام عین ذات اند لیکن معلوم شد که ظهور وصدور صفات من حیث انها صفات
واحتجاب حقیقة الذات بها ازین مقامی است که فرود مسکن ومقام منست در بیت
هر چند وذرو داخلست ٥

ومنها یمینی فی رکن مقبل ومن قبلتی للحکم فی فی قبلتی

تقدیره یمینی فی ای فی مظهری الذی هو الکعبة رکن یستحب تقبیله هی من تلک
الصفات ولیمنی جزوا من الکعبة واقع فی جسمه ای فی ذلک وبحکم الحجر الاسود
یمین الله فی الارض یصافح به عباده یمین من که رکنی مشرفست در من وتقبیل او موجب
قرب بکلی از آن صفاتست که از فرود این مقام من صادر وظاهر شد وقبله من من جزوی
ازین قبله ظاهر خودم را که کعبه است از برای حکمت ومصلحت آن که مظهر عین ظاهرست
بحقیقت بر عین دهان خودم واقعست از حیثیت مرتبه ظاهریت خودم

وحولی بالمعنی طوافی حقیقة وسعیی لوجهی من صفائی المروتی

وچون کعبه مظهر وصورت حضرتی از حضرات ذات ومنشا بعضی از صفات منست
چنانک تقریر رفت لیکن من بصورت گرد ذات خودم بصفات همچنانکه توجه
ایجادی از حضرتی که باطن ومعنی کعبه است بر آن صفات مترتبست سیری بطوافی
میکنم لیکن این طواف ظاهر من صورت آن طوافست که در حقیقت گرد ذات خودم

بری ایم واگر بصورت در میان صفا ومروه سعی میکنم آن سعی من در باطن از جهت ذات
خودم واقع می شود از مرتبه روحانیت که بمناسبت اسم صورت ومظهر او این کوه صفاست بسوی
مرتبه طبیعت که بوصف کوه مروه صورت اوست که از جهت تکمیل هر دو مرتبه ست بما اشتمل
علیه میان ایشان سعی وسیری کنم باهر حقیقی ومعنی که در حضرت باطن منست او را صورتی
در حضرت ظاهر خود بیدا کنم یا در عین صور عالم ظاهر وصفت معنی عالم باطن نشا هد افتد
ودر عین وحدت معنی کثرت صورت منکشف گردد

وفی حرم من باطنی امن ظاهری ومن حوله تخشی تخطف جیرتی

تقدیره وامن ظاهری فی ظاهر حرم الکعبة حاصل من امن باطنی فی باطنه ومن
حول الحرم ظاهرا وباطنا یخون تخطف جیرتی ای الاولیا بعلومهم واذواقهم ومشاهدهم
واین امن ظاهر صورت من که در حرم ظاهر کعبه است بحکم اولم یروا انا جعلنا حرما امنا مسحه
وصورت امن باطن منست از انجون کعبه مظهر حضرت ذات منست حرم کعبه که مر امن اوست
مظهر حضرت حقایق معلومات وعالم معانی است که بر مثال دایره ونقطه از و منتشی است
کرد او در امن تا محنانک هر چه در آن حضرت معانی ومعلوماتست بحکم ما یبدل القول
لدی از تبدیل وتغییر وخلاف وتزویر ایمنست وهر علمی وکشفی که از انجا ماخوذ ست
از مواخذت ومنافرت مصون ومحفوظ لا جرم صورت مر هم برین صفت است که بحکم
شرع ولا یختلی خلاها ولا ینفر صیدها ولا یعضد شوکها ولا یقطع شجرها
ولا یقتل الملتجی الیها ما دام فیها هر که در پناه این ظاهر حرم مر واقع می شود از نبات وحیوان
وجماد وانسان از سهو وخطا وقطع وردع ایمنست واینک بی بلی در ظاهر که بحکم نص
ویتخطف الناس من حولهم هر که در حوالی حرم بیرون اوست خوف خطف وترس حبس وغارت
وحیف نفس ومال او مسطر فتست از انست که از اولیا هر کس که در باطن ماخذ ومنشا
علم وذوق وکشف او فرود از آن حرم عالم معانیست از اسمان در سافما فوقه که محل احکام

يمحوا الله ما يشاء ويثبت است انكس با بضاعت علوم واذواق ومشاهدات ومكاشفات
در معرض احتجاب وتبدل وارتياب وتحول مي افتد واحكام هوا وطبيعت برو ظفر مي توانند
وذوي اورا از منهج قويم وصراط مستقيم شريعت وطريقت مي تواند برتافت وذلك معني
قوله ومن نحو لتحتي لحظ حيرتي

ونفسي بصومي عن سواي تفردا زكت وبفضل الفيض عني زكت

وچون روزه كه صورتش امساك وامتناعست از مباشرت طعام وشراب ومعنيش امساكست
از مباشرت اسباب ومعاشرت احباب واتراب ومشاهدت بر مدارست ظاهر علوم وآداب
كه اين جمله اغيارند واز تحقق بعالم حقيقت باز مي دارند لاجرم نفس من حقيقت روزه
خودم از سر تحقق حقيقت تفرد از نظر باغيار تمام پاك شده بفضله فيض فضايل ديني ومعارف
يقيني خودم از سر طالبان مجد وسايلان مستعد را درين قصيده زكات داد والله الموفق
مقام تفرد بحق بقطع تعلقات باطني است تا ما خنانك تجريد قطع علايق ظاهر ست فاعلم ذلك

وشفع وجودي في شهودي ظل في اتحادي وترا في تيقظ غفوتي

ودوي ظاهر وباطن وجود من كه مشهود هر موجود ليست اكنون هم درين شهود من مر حضرت
هويت هو الاول والاخر والظاهر والباطن را چون از سبب خواب اندك احتجاب كه
پيش از رسيدن باين مقام احديت جمع بر حقيقت من طاري بود تمام سدا رشدم از دوي
را كي شده ام تا اكنون ظهور را عين ظاهر وصورت را عين معني مشاهده مي كنم
الغفوه النومه الخفيفه التي لا يغيب عن الحس تماما ٥

واسرا سري عن خصوص حقيقة الي كسيري في عموم الشريعة

وبالا بردن سر باطن وحقيقت خودم را ازين مقام خصوص حقيقت انسانيت اعني
از صورت تشخص عنصري كه با او از حقيقت متوحد نوع انساني اختصاص وامتياز يافته ام
تا بعالم باطن ووحدت وغلبه حكم حقيقت خودم كه حضرت ذاتست بعينه همچنانست كه سير طاهر

من در عموم صور واحكام شريعت نازل درين عالم كثرت وغلبه حكم خلقيت از براكه
چون در نظر من مظهر عين ظاهر ست واول عين آخر لاجرم اگر ازين صورت شخصي
انساني خودم بالحي روم وحدت حقيقي مي بينم در عين كثرت نسبي معنوي حقايق وشؤون
ذات خودم واگر بر در عموم احكام شرع سيري كنم وحدت معنوي مي بينم كه عين الت صورت
اوست در عموم صور واحكام شريعت وكثرت صوري آن ثابت وساري وحاصل اين
هر دو مشاهده يكي بيش نيست ٥

ولم اله باللاهوت عن حكم مظهري ولم انس بالناسوت مظهر حكمتي

واگر در عالم وحدت الهيت سير مي كنم وبان متلبس مي باشم بان الهيت وحكم وحدت او
از حكم صورت وخلقيت اين مظهر عنصري انساني خودم واجرا احكام واوامر ونواهي شرعي
كه باين صورت ومظهر متعلقست بي خبر وغافل ومشغول ومعاطل نيستم واز عهده همه ظاهرا
وباطنا بيرون مي آيم واگر در عالم ناسوتي طبيعت مباشر احكام واثام وحظوظ ولذات
طبيعي مي باشم سر آيت وحدت الهيت را كه مظهر حكمت هر صورتي ولذتيست درين
عالم طبيعت فراموش نمي كنم واز وغايب نمي شوم واز مشاهده از حكمت وواضع ومظهر
او برخوردار مي باشم ودليل برين معني آنست كه مصطفى صلى الله عليه وسلم در حالت خواب برهنه
با عايشه رضي الله عنها خفته جبرئيل عليه السلام مي امد ووحي ادا ميكرد تا با عايشه مي فرمود
كه يا حميرا هذا جبريل يسلم عليك استعمال لفظ لاهوت وناسوت در شريعت سامع
است ودر اصل اين دو لفظ از نصاري منقولست كه از لاهوت سر الهيت وناسوت سر طبيعت
خواسته اند وگفته كه لاهوت بكلمه كما هو بناسوت متلبس شده باين جهت وتعبيه كافر وملعون
شده اند خذلهم الله واين دو لفظ را بعضي اوليا در مقام تلوين استعمال كرده اند ولا مشاحة في الالفاظ

فعني على النفس العقود تحكمت ومني على الحس الحدود اقيمت

پس عقود عهود از عهد الست بربكم فما فوقه من المواثيق از باطن بظاهر نفس من تعدي

کردو بر نفس من محکم و ثابت شد و بند بند و قبول کنند غیر ظاهر و باطن ذات یگانه
من نبود و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که اوفوا بالعقود عبارت از آنست بظاهر نفس خودم
که مدبر و مفید عالم اجسامست قبول کردم و از عهد آن تمام بیرون آمدم و حدود احکام
شرعی بر از اوامر و نواهی و غیر آن برین ظاهر حسی و قوالب بدنی خودم که نفس مدبر ایشانست هم
از حضرت باطن و جمعیت خودم قایم کردم تا ضابط حکم وحدت و عدالت باشد درین صور
کثرت هیات و حرکات و سکنات جسمانی چه احکام شرعی میزان وحدت و عدالت اند درین
عالم حس و محسوسات تا احکام کثرت حکم وحدت و عدالت را که صورت وحدتست بیکبارگی
مغلوب و مستهلک نگرداند چنانک نیست با کفار که ایدم است و از وحدت و عالم او شان
محجوب کرده بکلی اعاذنا الله من ذلک و تحقیق کیفیت آنک احکام شرعی موازین حکم وحدت
و عدالت اند در دیباچه کرده شده است و بعد ازین نیز روشن ترکفته آید ان شاء الله تعالی

وقد جاءني منى رسول عليه ما عنت عزيز حريص لرافة

و چون این عالم بجمیع اجناسه و انواعه و اشخاصه خود صورت تفصیلی حقیقت محمدی صلی الله علیه
نیست که من که ناظم و ترجمان اویم و آن صورت عنصری محمدیست که نبوت و رسالت بوی مضاف
بود با آنکه جزوی و حصه بود ازین عالم و مع ذلک صورت کلی و اجمالی آن حقیقت بود بین التحقیق
و تقریر لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
بیان آن حقیقت محمدی که من ترجمان آنم انست که ازین صورت تفصیلی من که عالمست جزوی
و حصه بصورت رسولی کامل مکمل و انسانی کلی حقیقی بالفعل پیدا شد و آن صورت عنصری محمدی
بود صلی الله علیه و بسوی سایر این اجزا تفصیلی من که اشخاص انسانی بودند سامد و مرا از
حیثیت بعضی بصورت قبول و ایمان و اسلام مبتلا آمده و از حیثیت بعضی دیگر بجهت حکمتی
و مصلحتی عظیم بصفت کفر و عناد و فساد و عدم انقیاد پیش آمده و وصف خاص آن جزوی
من که بصورت رسول و انسانی کلی کامل پیدا بود که از کمال شفقت و فرط مرحمت و شمول رافت

هر عنت و عناد و کفر و عدم انقیاد که ازین بعضی صور اجزا تفصیلی من که کفار و معاندان
بودند پیدا می آمد برین رسول سخت و دشوار می آمد چه این صور فی الحقیقه اجزا و تفاصیل
او بودند که بآن وصف عنت و استکبار از کلی و کلیت بغایت دور می افتادند و نیز از جهت
کمال رافت این رسول که بصورت اجمالی و کلیت متلبس بود بر اجزا و تفصیل خود که اشخاص
انسانی بودند بغایت حریص بود که تا جزا یعنی بصفت هدایت و ایمان من از حیثیت هر مؤمنی مسلمان
چه هر کلی بر آنک اجزا او بکلیت نزدیک شوند حریص باشد چنانک پیدا و فوز شد

فحلمي من نفسي عليها قضيته ولما تولت امرها ما تولت

پس من حکم خودم را که شهود و شهادت و بشارت و نذارت و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع
و بیان طرایق بود از نفس من از من حیث مقام الجمع صادر شد هم بر نفس خودم از آن
روی که ظاهر بود در عالم تفرقه بصورت تدبیر عالم که صورت تفصیلی منست تمام گزاردم
و در صورت هویتی و رسولی مر هر امتی را که جمله صور اجزا من بودند دعوت کردم و خصایص
رسالت و نبوت را بکمال رسانیدم و در بعضی صور بصفت قبول و در بعضی بنعت انکار
و رد اشکال را کستم اما چون کار بآن رسید که نفس من متولی و فرمان فرما کار
و ملک خصوصی خودش شد و نوبت تکمیل این اجزا صورت عنصری انسانی اجمالی من
رسید درین صورت از حیثیت هیچ جزوی و ذره از حکم فرمان و امر و نهی خود روی
نگرداند و بهیچ وجه بعناد و عدم انقیاد پیش نیامد تا لاجرم هر ذره از و بصورت آفتاب
حقیقت ظاهر گشت اسلم شیطانی علی یدی تحقیق و تقریر این معنی است وافهم

ومن عهد عهدي قبل عنصر عناصري الى دار بعث قبل انذار بعثتي

الي رسولا كنت مني مرسلا وذاتي باياتي علي استدلت

هذان البیتان ترجمه قوله صلی الله علیه و سلم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ای بین العلم

وبين طينة آدم وتقديرهما كنت مرسلة من حضرة جمعية ذاتي رسولا الى بعض
صور حسناتي من زمان عهد الست اولية امن انجادي بحضرة شهودي واشهادي قبل اوان
عناصري وغايه تركبها وتربيتها بهذه الصورة الآدمية وتربيتها تنبيل انذاري بحكم البعثة
الى دار البعث بقولي انا والساعة كهاتين واشارتي باصبعي المسبحة والوسطى وذاتي في
كل مرتبة من المراتب المعنوية والروحية تستدل بآيات شروق انوار حسني
قابليها على نفسها بكمالها وحليتها ومن از حضرت وحدت وجمعيت خودم رسول فرستنده
بوده‌ام مرخودم را بسوي بعضي از صور حسنات خودم بحكم اخبار صحيح كنت نبيا وآدم
بين الماء والطين اعني ميان علم كه بصورت آب مصور مي شود وميان ظهور طينت
آدم واين ارسال من مرخودم را باب وواقع بوده از آن زمان كه زمان بازكه آن عهد
اولين در عالم غيب كه ميثاق الست بربكم صورت انست بسته شد با جمله حقايق پيش
از آن زمان كه عناصر اربعه بتركيب صورت آدمي من مضاف كشندي وصورتي
آدم كه اول مظاهر كمال من بود پيدا شدي پيش از انذار ودعوت من بواسطه بعثت
ورسالت بسوي عالم بعث ونشور اعني آخرت ومواقف ومقامات او باز اخبار كه انا
والساعة كهاتين واشارت بدو انگشت مسبحه ووسطى يعني پيش از ظهور صورت آدمي
كه پيش از ظهور صورت عنصري محمدي بود صلى الله عليه وسلم از آن زمان عهد اولين
كه در عالم غيب واقع بود سوف ورسالت اين حقيقت محمدي كه من مجوي طوطي ترجمان
اويم ثابت بوده در هر مرتبه كه از آن عالم غيب در نزول بوي مي رسيد اهل آن مرتبه را
از ارواح وملك وفلك وغيرها كه بعضي از صور تفصيلي ذات او بوده اند مدد مي كرد وايشان را
از جزويت ايشان بكليت خود دعوت مي فرمود تا هر جزوي بوصف كل متصف شود
وذات او از حيثيت بعضي ازين اجزا صورت تفصيلي خود بحسن قبول وقابليت بآثار
وآيات شروق انوار كمال او هم بر ذات خود وكليت بر كمال او استدلال مي كرد وامر دعوت او را

در هر مرتبه بحسب آن مرتبه انقيادي نمود تا آنگاه كه بغايت اين مرتبه حتي رسيد
وبآن صورت عنصري كمالي آشكارا شد آثار از قبول كه در آن مراتب سابق حاصل آمده بود
انجا درين مرتبه بتمامي ظاهر شد وحكم آن قبول ورد گذشته انجا پيدا آمد
ولما نقلت النفس من ملك ارضها بحكم الشرى منها الى ملك جنة
وقد جاهدت فاستشهدت في سبيلها وفازت ببشرى بيعها حين اوفت
وچون نقل كردم مرين نفس خودم را از ملك زمين خودش كه دنيا ولذات فاني اوست بسوي
ملك بهشت ونعيم وراحات جاوداني او بحكم خريدن من مر او را از حضرت ذات وجمعيت
خودم بحكم متابعت ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وبروفق
شرط يقاتلون في سبيل الله نفس من حق مجاهدت فيقتلون را در جهاد اكبر با هوا
وشيطان ادا كرد ودر طريق تحقيق مواجب سير وسلوك بقطع مالوفات وفناء ذات
وهمگي صفات باستيفاء حق شهادت بشرط شهادت ويقتلون وفا كرد وبعد از ايفا
عهد واستيفا حقوق عهد ومن اوفى بعهده من الله بحكم فاستبشروا ببيعكم الذي
بايعتم به وذلك هو الفوز المبين بربيت كبرى وصول مطلوب را جايز شد وتهنيت
بشراي مثول بين يدي المحبوب فايز گشت اين دو بيت در محل ترطيب است ايشان جواب آنست كه
تمنت بي الجمعي عن خلود سمائها ولم ترض اخلادي لارض خليفتي
اي تمنتني نفسي الحضرة احديت جمعي متعديا عن خلود سماء الجنة اي عن سمائها الموصوفه
بالخلود ولم ترض نفسي ان يكون ميلي الى مسكن خليفتي يعني آدم بقوله اسكن انت وزوجك الجنة
چون بحكم متابعت مذكور ايفا واستيفا حقوق عقد تمام شد نفس من مرا بحضرت احديت
جمع خودم بالاي برد واز آسمان بهشت كه موصوف است بخلود ودوام مادامت السموات
والارض مراد ركن را سرجه باجماع اهل كشف واهل عقل زمين بهشت كه كرسي گرسيست
وآسمان او كه عرش عظيم است تا بل حرز فرستاد بست بين حكم خلوص وتوحيد وعزم

وتفرد تصد حزم من دران متابعت ان اقتضا کرد که جز از حضرت جمع جزا و ثمن نفس کی نباشد و عرش که اسمان جا و ذاتی بهشت است مران توجه وجدانی مرا دران متابعت حایل نباید چه از ان جهت که بسمت خلقیت و غربت موسومست سر بران قرو نیارد و نفس من راضی نشد بمیل من در مقابله خودش بسوی زمین بهشت بر مقتضا بان لهم الجنة جنه زمین بهشت بحکم اسکن انت و زوجک الجنة ملک و مسکن خلیفه من بود بس من دران توجه وجدانی بحضرت جمع که اعلی المعالیست چون میل کنم بجیزی که منزل نازل وی سیر وحامل خلیفه من بوذ باشد وادم را علیه السلام خلیفه خود از دو وجه خوانده است یکی از زبان جمع الهی که او را بحکم انی جاعل فی الارض خلیفه بان اسم خوانده اند و دوم از زبان حقیقت محمدی صلی الله علیه ناظم ترجمان اوست که در جمله این تقریرات وادم در صورت دعوت و خلافت نایب و خلیفه حقیقت اوست صلی الله علیه و جمله انبیا و رسل همه خلفا و نواب ان حقیقت اند و تحقیق ان سابت و خلافت در دیباجه و تقریرات دیگر رفته است

وَكَيْفَ دُخُولِي تَحْتَ مِلْكِي كَأَوْلِيَاءِ مُلْكِي وَأَتْبَاعِي وَحِزْبِي وَشِيعَتِي

و چگونه باشد در امدن من و مقید شدن من بصورت سکون و اطمینان در زیر چیزی که مملکت من منسوبست اعنی اسمان بهشت بحکم ان متابعت مذکور همچنانک دیگر اولیا مملکت من ظاهرا و باطنا که در زیر حکم و قید ممالک و املاک دنیوی و اخروی مقید شده اند از سایر اولیا و مومنان و سالکان که اتباع و اهل قبله و قوم منند و از من ظاهرا و باطنا مدد می یابند و عظما و کبرا ایشان بوسعت و فسحت جنة عرضها السموات والارض و سع کرسیه السموات والارض نظر کرده اند بسکون و اطمینان دران سر فرو اورده و از من وسعت حقیقی مملکت و مقام من محجوب مانده اکنون من همچو ایشان چون باشم و بصفت ایشان چون ظاهر شوم

فَلَا فَلَكٌ إِلَّا وَمِنْ نُورِ بَاطِنِي بِهِ مَلَكٌ يُهْدِي الْهُدَى بِمَشِيئَتِي

هیچ فلکی از افلاک نه کانه نیست الا که از نور باطن و تجلی از تجلیات من بحکم و اوحی فی کل سماء امرها انجا بصورت ملکی ظاهر و متعین است که ان ملک انجا بحقایق و دقایق هر کاری که هر ملکی در هر فلکی بان مامورست و کمال اهتدا و حقیقت ارتقا هر یک بمراد ان کار و اتمام ان مقصود هر یک را هدایت همی دهد و بغایت کمال خودش دعوت می فرماید بس من در زیر حکم و قید اسمان بهشت که بمحل حکم یکی از سایر مظاهر منست چگونه مقید شوم و سر بدان نهم و چه فرو اورم و تحقیق سر این انست که ظاهر وجود را در سیر و نزول چون مقصد کلی انست تا تحقیق کمالات اسمائی کند و کمال هر اسمی در انست که اولا اثار و تمام در جمله مراتب ظاهر کردد و ثانیا بر همه اشیا بالفعل مشتمل شود و ان ظهور و اثار تماما و جمله اشتمال موقوف بود بر تمییز و تخصیص هر صورتی انسانی که مظهر کمال هر اسمی با مظهر تمام ظهور اثارش با مظهر بحکم ان اشتمال است لاجرم تمییز و تخصیص هر صورتی از این صور انسانی در مقصد اول نزول و سیران تجلی وجودی ثابت بوده باشد بس چون هر فلکی را استنارا ظاهر کردانید اثر ان قصدش در وی بدید امد و ان اثر را صورتی دران فلک مشکل کشت تا حبر الامه عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما ازین معنی اکاهی یافته است و در اثنا اخبار ازین سخن کفته که معنیش انست که حتی ان فی کل سما ابن عباس مثلی و هر شخصی انسانی را که سلوک مقدر شود در تحقق بهر اسمی تا اثر هر اسمی که فلکی مظهر حقیقت از اسمست ان صورت ان شخص دران فلک زنده کردد و بهیات ملکی ظاهر شود و الا مهمل و معطل باشد بس میکوید که چون صورت جزوی که مراد در هر فلکیست از نور باطن من حاصل افته است و بصورت ملکی دران فلک مرهدایت اهل ان فلک را از ملا یکه بحقایق و دقایق اشغال هر یکی متصدی شده بس من این صورت و صفت کلیت که مراست در زیر حکم اسمان بهشت چون تن دردهم

وَلَا قُطْرَ إِلَّا وَهْوَ نُورٌ ظَاهِرِي بِهِ قَطْرَةٌ عَنْهَا السَّحَائِبُ سَحَّتِ

و هیچ کوشه و طرفی از زمین نیست الا از نور تجلی ظاهر من قطره و ذره با ان کوشه

رسیده است که جمله ابرها که مدد اهل زمین میدهند بارندگی استطهور ان وطلوع بالاها
می‌بارانند یعنی مدد سحاب از دریاست وان بخاراتی که از دریا متصاعد می‌شود و مدد وطن وکثرت
اب دریا و امواج او از نور ماهست که در حسن نقصان وافزونی اب دریا بکمال و نقصانی ماه متعلقست
واثران زیادتی وکمی در سواحل بحار جزر و مد عظیم ظاهرست که در افزونی ماه خصوصا
لیله البدر سواحل از اثر جزر و مد غرق می‌باشد و در وقت اوایل واواخر که هلال میباشد
بیکبارگی اب کم می‌شود و نور ماه عکس و پرتوی از نور افتابست و هیچ پوشیده نیست که این همه
که مدد دریاست اثری از حالتی رسد که ابرها ازین اثر مددی یابد و باریدن سلحت

ومن مطلع النور البسیط کلمعة ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة

واز مطلع من اعنی حضرت وجود که جمله انوار از اثار اوست بحکم مبدئیت وظهور واظهار
وتربیت و تقویت همه عالم بحکم الجاذب بردی منتسبست این نور بسیط یعنی افتاب که
منبسط گشته بر جهان در ترتیب واظهار وبقاء نشو و نما همه متعلق ازو همچون درخشیدنی
وشعله زدنی وذره از انست واز اخر وبحر اشنایی علم محیط من این بحر محیط که بر امن
ربع مسکون در امده است همچون اندک قطره هرچند این تمثیل وتشبیه بنسبت با واقع
از مطابقت سخت دورست چه شعاع وجرم افتاب در مساحت و مسافت با ذره ولمعه
در تناهی و تصور غایت برابرند و همچنین بحر از قطره در ادراک و تعقل و توهم غور
ونهایت هست بر ایشان با اطلاق و بی نهایتی کنه حضرت وجود و علم جلوه نسبت و مشا
تواند بود اما چون در کالبد گفت همین سلحه بس دیگر لحه طریق بسته گشت البسط
بمعنی المبسوط کالغسل والمغسول ۵

فکلی الکلی طالب متوجه وبعضی لبعضی جاذب بالاعنة

پس همگی ظاهر این صورت اجمالی و تفصیلی من با جمله قوا واجزا و کلیات و جزویات
واقسام اعراض و اجسام و اصناف اسما و اوصاف او طالب و متوجه است بهمگی باطن این

حضرت ومقام احدیت جمع من با جمله آنکه در باطن این حضرت احدیت همه مشتبهاتست
ومغایرت وغیریت زایل وباطل این ظاهر بنز بمیان صفت موصوف و بمیان نعت معروف
کرده و هر شانی از شئون و اسمی از اسما از حضرت باطن من بنز عنوان هر جزوی از اجزا
و هر قوتی از قوا این صورت ظاهر من اکرفته است و بان حضرت باطن می کشد با کلیت
خودش محقق کردانیده وجهی دیگر همگی این صورت تفصیلی من بجمیع اجزا به واجنا
وانواع طالب ومتوجهست بهمگی این صورت اجمالی من تا امداد کلی را بهمگی کلیت
خودش ازین صورت اجمالی قبول میکند و هر جزوی از اجزا این صورتی اجمالی من که بسمت
کلیت موسومست عنایا رقایق وروابطی معنوی که میان اجزا و قوا این دو صورت
ثابتست کرفته است و بان عنایا هر جزوی و قوتی از اجزا و قوا صورت تفصیلی من را
بخود جذب میکند تا بکمال کلیت خودش متصف کرداند ومثال وصورت این روابط
ورقایق معنوی که میان الصورتین ثابتست در حسن رکهاست در بدن که بواسطه این رکها
مدد واثر روح حیوانی بهمه اجزا و اقطار بدن میرسد و حیات وثبات این اجزا ظاهر
بان مدد باطن متعلقست و اگر ناگاه مرضی طاری شود و سدی در یکی ازان رکها امد که موجب
انقطاع مدد باشد ان عضو که ان رگ رابطه اوست از کار افتد و بمیرد و بنسبت با
عموم خلق ان رابطه معنوی بسته و دست بجهت مرض جهل و انحراف وکثرت اهوا
واوصاف لاجرم میان صورت عنصری ایشان و میان عالم از هیچ وجه امداد و استمداد
واقع نیست اما بنسبت با صاحب مقام جمع هیچ سد حاصل نیست تا بکل این صورت
اجمالی مدد کل صورت تفصیلی میدهد و اجزای کند پس همگی صورت عالم علوا
وسفلا متوجه وطالب وخاضع وخاشع ظاهر این صورت اجمالی بینند که مظهر حقیقی این
حضرت احدیت جمع منست و باعتبار احاطت بحکم والله من ورائهم محیط دایره کرد
از کرد همه در امده ام و همه را فرا کرفته و حقیقت لو دلیتم بحبل لهبط علی الله سیند

کرده و باعتبار معنی و ایجاد بر مثال نقطه مرکب حقیقت دایره عالم را از خود انشا
کرده و جمله اجزاء این دایره را که صور اجناس و انواع و اشخاص عالمست روی در
خود آورده و بعد از ظاهر و باطن خود مخصوص گردانیده و بخود جهات هر یک
معین کرده پس درین دو بیت تقریر احاطت میکند بالذات و الحکم در اول
بالذات و در دوم بالحکم ٥

ومن کان فوق التحت والفوق تحته الی وجهه الهادی عنت کل وجهة

و هر کس که بالا جهت زیر باشد و جهت فوق زیر او باشد بسوی روی او راه نماینده
او هر جهتی که باشد روی نهد و او را خضوع نماید این بیت تقریر معنی احاطتست
بالذات و بالحکم والله من ورائهم محیط زیرا که میگوید که انکس که صفت احاطت دارد
بعالم که بجمیع اجزاء او کرست و ظاهر او عین مظاهرش باشد و بالواقع جمله اجزا
محاط او که کرست مرکز و موقف اشخاص بود آن محیط دایره جمله از اشخاص بنسبت
فوقیت ثابت باشد و اگرچه بعضی از آن اشخاص چون نظر با پا خود کنند ایشان را
بعضی از آن محیط تحت نماید اما چون تحت آن تحت را که بر مرکز پای ایشانست
باز حکم فوقیت بنسبت با بعضی دیگر ثابتست پس آن محیط فوق هر تحتی است
و اگر آن محیط نظر با جهات محاط خود کند الخ مثاله بصورته با نسبت با بعضی از آن
فوق است عین آن فوق را تحت خود یابد بحکم احاطت بالنسبة و النظر من حیث
البعض الاخر و جهت ارجلهم ایضا فیکون الفوق تحته بهذا الاعتبار کما تری مثاله
من الهامش پس معنی لو دلیتم بحبل لهبط علی الله بحکم این احاطت روشن شود و چون
رتبت محاط زیر رتبت محیطست و از و نازل و کمال هر نازلی در ترقی است تا رتبت
عالی و اهتدا نازل برتبت عالی و ادراک آن جز بمعاینت از صاحب رتبت عالی
میسر نشود پس کسی که در علو رتبت احاطت چنان باشد که فوق هر تحتی باشد

و هر فوقی تحت او بود لازم باشد که هر چه محاط اوست بجمیع جهات خاضع و خاشع
او باشد و ذلک معنی قوله الی وجهه الهادی عنت کل وجهة قوله عنت ای خضعت و خشعت
من قوله تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم ٥

فتحت الثری فوق الاثیر لرتق ما فتقت و فتق الرتق ظاهر سنتی

چه زیر زمین عین بالا فلک اثیر است از جهت حکم رتق الخ من فتق کرده ام یعنی قبض
الخ من بسط کرده ام و بسط مقبوض ظاهر سنت منست یعنی بحکم اولم یر الذین کفروا
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما این جمله عالم کون و فساد مجتمع بود در یک
حقیقت که آن را عنصر اعظم میگویند و این عنصر اعظم صورت حقیقت طبیعتست
که جامعیست بین الکیفیات الاربعة و هی الحرارة والبرودة والرطوبة والیبوسة
لاجرم این عنصر اعظم نیز صورتی و ماده است جامع صور آن کیفیات که آتش است
و هوا و آب و خاک و رتق عبارت از حقیقت آن اجتماعست چنانک تخصیص و تمییز
در آن مرتفع بود پس بحکم و اثر توجه ایجادی حرکتی بر مثال مخضه در عین آن عنصر و ماده
مر فوق ایقاع کردند و چون آن ماده مشتمل بود بر لطایف و کثافت محسوسات پس
در آن مخضه لخ لطیف بود از آن ماده بر مثال و صورت دخانی لطیف از اجزا کثیف
متمیز شد که رتق سموات اجتماع آن لطایفست و رتق زمین اجتماع آن کثایف متمیز
از یکدیگر پس آن دخان را بحکم آن حرکت معنوی ایجادی منبسط کردانیدند تمییز سموات
سبع از آن صورت دخان بآن انبساط شد این که بر وسق سموات عبارت از آن بسط
و تمییز است پس کثایف از ماده هم مجتمع غیر متمیز بودند که رتق زمین از آن اجتماع
غیر متمیز آب و خاک و آتش و هوا بود از یکدیگر انگاه بحکم آن توجه ایجادی اجزاء آن
کثایف را که مجتمع غیر متمیز بودند منبسط و متمیز کرد پس کره اثیر که آتش است
و کره هوا و کره آب و کره خاک که زمین است از آن حاصل امد و ذلک تقدیر العزیز

العلیم تبین میکوید که بیش از انکه آن کمایف هنوز در مرتبه رتق بودند بالا فلک اثیر و زیر خاک یکی بودند و فوقیت و تحتیت اختفا بود و از فتق و بسط و تمییز مران مقبوض مجتمع غیر متمیز را مقتضا ظاهر حکمت من بود برای از آنکه تمییز بیان اصحاب قبضتین واقع شود و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب و قصد اول که کمال اسمائی است بران موقوف بود بحصول سوند فیس تعین و تمییز جهات فوق و تحت اثر حکم منست لاجرم همه در تحت حکم منند از بالا و زیر و خاشع و خاضع من خضوع و خشوع جزو مر کل و فرع مر اصل را ٥

ولا شبهة والجمع عین یقین ولا وجهة والأین بین تشتت

و هیچ شبهتی نیست مر هر جزوی از اجزا این صورت اجمالی عنصری مرا در کلیت و نفی غیر و غیریت و کمال جمعیت آن حضرت احدیت جمع من چونکه نظر این مقام جمع موجب یقین است بلکه حقیقت این مقام جمع من خود عین یقین و رافع همه شبهاست و هر جزوی و قوتی از اجزا و قوا من رنگ این حضرت گرفته است و جمعیت و کلیت او یافته تا جنانکه هر اسمی از اسما ذات و هر حقیقتی از حقایق او با تمییز و تخصیصی که اوراست بر همگی اسما مشتملست درین حضرت و کمال حضرت هویت و وحدت جمعیت در هر یک تمام ظاهر همچنین هر قوتی و جزوی از قوا و اجزا من که صور آن اسما اند الکون بر همه مشتملست پس شبهت کجا تواند بود و بنسبت با حقیقت و مقام من هیچ جهتی معین و بعدی مبین نیست چه در نظر جمع بالا و زیر و قرب و بعد یک رنگ می نمایند و لفظ این که تعیین جهت مکانی است مقتضی جدائی تفرقه و بیگانگی است پس درین حضرت جمع این لفظ این نیز نمی گنجد ٥

ولا عدة والعد كالحد قاطع ولا مدة والحد شرك موقت

و عدد هم نیست درین مقام من چون شمار قاطع و ممیز است میان یکی و دو و سه و پنج

چنانکه حد قاطع است میان محدود و غیر او و چون نسبت با این حضرت و حقیقت جمع من دو و سه و چهار عین یکی اند بحکم سرایت وحدت حقیقی و جمعیت او از حضرت احدیت جمع در همه و اشتمال هر یک بر همه از نظر این مقام مذکور لاجرم حکم قطع و فصل و هجر و وصل که در مراتب اعداد و معدودات نا بسنت از من منفی است و حکم مدت و زمان که مفهومست از لفظ متی هم درین مقام من مجال من نمی گنجد چه متی بنظر این مقام من شرکیست مضاف بکسی که تعیین و تبیین وقت می کند چنانکه کسی پرسد که حکم سلطنت فلان پادشاه کی بود آن مسئول وقت و زمان پادشاهی آن پادشاه را معین کند و حدی بتعیین ابتدا و انتهای پیدا کند و بان سان ابتدا و انتها حکم پادشاهی او را از بعضی ازمنه نفی کند و در بعضی اثبات پس درین اثبات و نفی شرکی در پادشاهی و حکم آن پادشاه اثبات میکند چه در نفی حکم از او اثبات حکم دیگری مندرجست و در حضرت من و بنسبت با نظر من هیچ غیر و غیریت و شرکت نیست و ابتدا و انتها همه منم پس عدد و مدد و کم و کیف و متی و این درین مقام من نمی گنجد ٥

ولا ند فی الدارین یقضی بنقض ما بنیت ویمضی امره حکم امرتی

و هیچ مثلی و همتائی نیست مرا در هر دو سرای دنیا و عقبی که ان مثل و شریک اجرای انچه من بنا کرده ام حکم کند یا امر او امضا فرمان من کند یعنی هیچ مشارکی مرا در جوهر و حقیقت نیست چه معنی ند در اصل لغت مشابه و مشارکست در جوهر و در مشارکت در مرتبه و حکم هم باین لفظ استعارت کرده اند پس میگوید اگر در جوهر و حکم و مرتبه مرا مشارکی باشد یا مرا در احکام ایجادی موافقت نماید یا مخالفت کند و هر دو قسم واقع نیست چه موجب افتقار ست و محجوبی پیش نیست و غنا حقیقی لازم ذاتی اوست پس افتقار الحاجه کا ردارد ٥

ولا ضد فی الكونین والخلق ما تری بهم للتساوی من تفاوت خلقة

و هیچ ضدی یعنی امری وجودی دیگر نیست در دو عالم ظاهر و باطن من که من داخل باشد

از بس جاست که شود

صاحب

بامن بجهت جنس واحد ومنافي من باشد در اوصاف خاصه من وميان ما از جهت آن اوصاف
ابعد البعيد باشد كالسواد والبياض والخير والشر از براكه وجودي كي بيش نيست در حد حقيقت
وآن عين منست وهر وصفي كه هست مضاف جز آن يگانه نيست وجمله موجودات در نفس
اضافت آن وجود با ايشان متساوي اند چنانكه هيچ تفاوتي در موجوديت ميان ايشان
نيست وهر كس را نخ در بابيست ضروريست در خلقت او از آن وجود يگانه او را حاصلست
لاجرم هر دو عالم ظاهر وباطن بما اشتمله عليه صور صفات من بيش نيستند پس منافات كه
در معني ضديت مدرجست ميان من وهيچ صفتي از اوصاف من نتواند بود لاجرم اصلا حكم
ضد وضديت در كونين كه ظاهر وباطن منست ثابت نيست با نظر ازين مقام من ودرين
بيت تضمين اين آيت كرد است از قرآن عزيز كه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت اي في ايجاد
الحق الخلق واعطايه اياهم الوجود منه من حيث كونه سبحانه وتعالى وجودا محضا من تفاوت
اي في اصل الخلقة وفيما يرجع الى احاح كل موجود اليه فارجع البصر هل ترى من فطور اي
خلل واقع من نفس الوجود المضاف الى كل موجود وقصوره عما يحتاج الى ظهوره

ومني بدا لي ما علي لبسته وعني البوادي بي الي اعيدت

وازمن وحضرت جمع من بدا شد از براي تحقيق كمالات هر مظهري وصورتي كه بر باطن
جود پوشيده ام وبدان مظهر وصورت در مرتبه مثال وحس ظاهر شده اعني صور ومظاهر
حسي من هم از منست ومظهر غير ظاهر نيست وظهور آن صور مثالي وحسي وتلبس من
بدان از جهت حصول كمالات منست نه از جهت غيري وهر كاري وامري وحضرتي
وحقيقتي كه او را ابتدائي وانتهائي ثابت يا متعقل است آن جمله ابتدا از من صادر
شده است واز اسما وصفات من وهم عود من انتها ورجوعش بمن واسما منست از آن
جهت كه من متحقق بحضرت هويت هو الاول والآخر والظاهر والباطن ومنه
بدا واليه يعود البوادي من قولهم فلان يفعل بادي بدو وبدي اي اول ٥

وفي شهدت الساجدين لمظهري فحققت اني كنت آدم سجدتي

ودر ذات خود مشاهده كردم فرشتگاني را كه بحكم اسجدوا لآدم فسجدوا مر مظهر وصور
كلي خودم را كه آدم بود سجده مي كردند واو را خضوع وخشوع مي نمودند پس بعلي دانستم كه
آدم من بودم وسجده مضاف بمن بود وسجده كنندگان غير من نبودند ومن از حيثيت بعضي
از صور مضافات وجزويت خودم سجده صورتي از صور كليت وجمعيت خودم كردم از آن
جهت كه مظاهر عين ظاهرند درين شهود اتم واكمل من ٥

وعاينت روحانية الارضين في ملائك عليين اكفاء رتبة

ومعاينه بديدم بنظر كل شيء فيه كل شيء مر روحانيت وملائكه زميني وقواء سفلي
را در عين روحانيت وملائكه سماوات واعلى عليين اعني عرش وكرسي كه جمله برابر بودند
در رتبت از آن جهت كه جمله صور ومظاهر يك ذات بيش نيستند واز جهت مظهريت
هيچ يك را بر ديگري مزيت نيست ٥

ومن افقي الداني اجتدي رفقي الهدى ومن فرقي الثاني بدا جمع وحدتي

واز طرف زير ونزديك من بعالم الخلق ومخلوقات اعني از نفس ومزاج من هدايت صراط
مستقيم شريعت وطريقت عطا خواستند رفيقان من از اوليا ومومنان وازين تفرقه
دوم من كه رجوعست ازين مقام احديت جمع بجهت تكميل وارشاد جمع وحدت من پيدا شد
مر وحدت وجود وكثرت علم را يعني پيش از تحقق من باين مقام احديت جمع ورجوع ازو بعالم تفرقه
وحدت خود را از كثرت خود متميز مي ديدم ومضاد يكديگر مي شناختم وچون باين حضرت
تحقق يافتم عين آن وحدت خود را منبع ومجمع وحدت وكثرت وجود وعلم ديدم تا در هر وحدت
وكثرتي او را ودر وهر وحدت وكثرتي را مشاهده كردم اجتدي اي طلب الجدوى وهو العطا

وفي صعقي دك الحس خرت افاقة لي النفس قبل التوبة الموسوية

تقديره وفي حال صعقي اي غيبتي الحاصلة من جعلي الحس اي الجبل دكا اي منكسرا اجزاؤها

خرّت لی نفسی ای وقعت ... الیها قبل توبها حالة الافاقة ... الموسویة یعنی آنچ
در قرآن عزیز امده است که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فلما افاق قال
سبحانك تبت الیك حال این بوذ که بر کوه که صورتی از صور حسی من بوذم من از حیثیت حضرت
حضرت اطلاق خوذم تجلی کردم وان صورت جبلی خوذم را خرد و پاره کردم و از هیبت آن
پاره شدن کوه من در صورت موسوی خوذم بیهوش شدم ونفس وصورت موسی من
دران بیهوشی که از هیبت پاره شدن صورت جبلی من واقع شده بوذ سقاذ و بعد ازان
جون از صورت موسوی من بیهوشی باز آمذ وهشیاری یافت ازان کستاخی طلب رویت وتوبه
کرد بس آن بیهوشی افتادن صورت موسوی من بیش از حالت افاقت وتوبه او دران حال واقع
بوذ بس مرا این علم محقق که ظاهر بهمه مظاهر منم ومظاهر عین ظاهرست واین وحدت
ذات من جامع این همه مظاهر وظاهر وباهز ایشانست درین تفرقه دوم ازین حضرت لحدیث
جمع حاصل شذ والله اعلم

فلا این بعد العین والسکر منه قد افقت وعین العین بالصحو

بس اکنون هیچ لفظی که مبنی از طلب وبا ینت باشد جون لفظ این وامثال او بعد از تحقق من
باین عین ذات وجمع وحدت مذکور نمانده است جونک ازین مستی بیخبری خوذم ازین جمع و حدت
مذکور بکلی هشیاری یافتم واز حجاب والتباس از بیش از افتاب وحدت ذات وجمعیت او باین
هشیاری مذکور کشاده وصافی وزایل کشت واین افتاب بکلیتها ظاهر شد وطلب وحجاب
وهستی که موجب نایافت بوذ می باخر رسید

واخر محو جا ختمی بعده کاول صحو لارتسام بعدة

واخرین مقام محوی وفنای کلی از مقامات محو وفنا سکانه که این مقام احدیت جمع من که ختم
کار وسیر من بروی شذ بعد ازان محو اخرین بوذ بجون اول صحو حال ومقام احتجاب بنسبت
بیش از سلوك از جهت ارتسام این مرد ومقام اعنی محو اخرین وصحو اولین با ثبات عدد وحکم

مغایرت ووحدت ... یعنی جون محو وفنا را ... ام کلیست نسبت با عموم
انبیا واولیا علیهم السلام وجهارم بنسبت بخصوص خاتم النبیین است صلوات الله
علیه وعلیهم و... محو وفنا نفس وصفات اوست ودرو مشهود وحدت وجودست از ان
جهت که ابینه کثرت حقایق علم وصفات او منطبع است جه هرگاه اینه از منطبع بری
شوذ سطح اینه تمام بوشیده می شوذ ومنطبع بوصف در واشکال رای باشد ومقام
دوم محو وفنا روح وصفات اوست ومشهود کثرت حقایق ازان جهت که در اینه
وحدت وجود که باطن روحیست منطبع است لاجرم وحدت که اینه است با مذاست
وکثرت که منطبع است سیما در مقام اخرین محو وفنا تقید ست بهر یك ازین دو شهود جمع
میان ایشان ولکن با بقا حکم مغایرت میان این وحدت وکثرت که درین دو شهود ثابت
جنانك از شیخ ابو سعید خراز رضی الله عنه که صاحب این مقام جمع بوذ سوال کردند
که بم عرفت الله جواب فرموذ که بجمعه بین الاضداد بس این ایت بخواند که هو الاول والاخر
والظاهر والباطن بس اثبات مغایرت وحکم عدد وضدیت کرد درین مقام با تحقق
جمعیت ومقام جهارم خصوصی که ختم کار وسیر محمدی صلوات الله علیه بروست بعد
ازین مقام سیم است که اخر مقامات عمومی است لاجرم میکویند که این مقام اخرین از مقامات
محو سکانه که این مقام خصوصی که ختم کار من بروست بعد از وست ازان روی که حکم
عدد ومغایرت میان اول واخر وثابت ومرتسمست بنسبت با نظر صاحب مقام جمع
همجون مقام حجابیت وصحو اولست که افراد ومعدودات ومغایرت ومباینت میان
هر یك ودیکری در وثابت ومحقق است بنسبت با نظر محجوب که هر دو ازین مقام احدیت
جمع من محجوب وممنوعند واز مشاهدت وحدت حقیقی ونفی عدد وعدم مغایرت وغیر
وضد که درین مقامست محروم وهمین معنی را بعبارت دیگر درین بیت اینده میکویذ

وما خوذ محو الطمس محقا وزنته بمحذوذ صحو الحس فرقا بلفقة

وکسی که کرفتار محو وفنا اوصاف وعادات نفس است بامبالغت دران بانضمام فنا اوصاف
روح بافنا اوصاف نفس ومضاف باین هردو فنا محو وزوال واستهلاک عین هردو واو باین
هشیاری سنجیذم بکفه میزان شهود وکشف خوذم برابرست بانک مقطوعست ازین مقام که بسبب
حضور باعالم حس وادراکات او بران مقصور واز جهت تقیدش بسفره او ابیش از شروع
درسلوک وروبت او در کثرت محسوسات منحصر المحو فی اللغة زوال الاثر واذهابه والطمس
هو المبالغة فی ذلک والمحق الاعدام واما فی اصطلاح القوم رفع اوصاف العادة واذهاب
العلة هو المحو ورفع جمیع الاوصاف هو الطمس والاستهلاک فی العین هو المحق فجمع هذا
الثلث بقوله وماخوذ محو الطمس محقا یعنی فنا اوصاف النفس والروح مع استهلاکهما
جمیعا بالکلیة اثرا وعینا فی عین حضرة الجمع یعنی در احتجاب از شهود احدیت جمع ومقام او
کسی که بر جمله مراتب سکانه کلی فنا بسیر محقق کذشته است وبحضرت جمع الجمع محقق یافته
او برابرست با انکس که بیش از سلوک بعالم حس وتفرقه محسوسات مقیدست وباین تقید
ازین مقام احدیت جمع محجوب چنانک مثلا انکس که راه بادیه خونخوار قطع کرده است
ودر حرم مکه درامده اما هنوز بمشاهده کعبه مشرف نشده او در احتجاب از شهود عین
کعبه برابرست با انک هنوز در اقصاء مشرق نشست قدم در راه نانهاده واز مماجا از دیدار
جمال کعبه معظم محجوب ومحرومست ۵

فنقطة عین العین عن صحوی امحت ونقطة عین العین محوی الغت

پس نقطه حرف غین یعنی که حجاب عین کعبه احدیت جمع بوذ از بیش ظهور اشعه افتاب
این تجلی احدی جمعی من بکلی زایل شده است وبیداری جسم این حقیقت من که جامع ومنبع و عین
همه اعیانست ورافع حکم مغایرت از میان ایشان از ان خواب غفلت ومستی بی خبری از
حقیقت این جمعیت حقیقی بران محو من اکه در انتساب از جهت رفع اغیار بعضی را از خود نفی شان
میکردم باطل کرد وچون هیچ حجابی نسم ودر صحو ومحو بر خود داری من از شهود کل یوم هو فی

که تمکین در تلوین است برابرست واثر اجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی در هر ذره از ذرات
خوذم در همه احوال بی نام الغین الاول من حروف التهجی والثانی بمعنی الحجاب والعین
الاولی من الحواس والثانیة بمعنی الحقیقة ۵

وما فاقد فی الصحو فی المحو واجد لتلوینه اهل التمکین زلفة

تقدیری ولیس اهل لمقام تمکین القربة الحقیقة من الحضرة من هو فاقد للشهود حال صحوه
ای حضوره مع الحسان بعد الغیبة عنه وواجد شهوده حال محوه ای غیبته عن حسه وعن
جمیع اوصافه لان من یکون شهوده فی معرض الاحتجاب هو صاحب تلوین فصاحب التلوین
لم یکن اهلا لمقام التمکین فاللام فی قوله لتلوینه لام العلة یعنی نیست اهل وسزاوار مر مقام
تمکین وثبات را در قرب حضرت ذات وجمعیت کسی که او در حال هشیاری واحساس
وادراک اشیا غایب شوذ از کشف وشهود وکم کرده جمعیت خوذ باشد در ان حال واز درد
حال غیبت از احساس وادراک اشیا وعدم حضور با صفات خوذش رسد بمقام کشف
وشهود رسد از برا که چنین کسی که کشف وشهودش بغیبت از خوذ واحساس بصفات
خوذش متعلق ومعدست او محصور مقام تلوین است ومحصور مقام تلوین اهل مقام
تمکین نتواند بوذ چه صاحب تلوین کسی را کویند که شهود او بوحدت تجلی اسم ظاهر با کثرت
تجلی اسم باطن مقید باشد تا اکر شهودش بوحدت اسم ظاهر متعلق باشد چون تجلی روی
نماید مستلزم کثرت وتمیز اشیا او محجوب شوذ بکلی واکر شهودش بکثرت اسم باطن تعلق
دارد بظهور حکم وحدت تجلی ظاهری از شهود محروم کردد پس صاحب تلوین را چون
تجلی اسمایی باشد بحکم تفاوت واختلاف احکام اسما حجاب بوی متطرق شود اما
صاحب تمکین را منشا شهود وتجلیاتش حضرت ذات وجمعیت است بین الظاهر والباطن
لاجرم میان وحدت وکثرت جمع می تواند کرد واحساس بکثرت اوصاف خودش مانع
شهود وحدت تجلی نمی آید اما اکر از کثرت غیب وحضرت کل یوم هو فی شان وجناب الوا استاثر

بی فی ملوّن الغیب عندک بجلیات، لونا لون روی نماید چه حکم ان تجلیات بر ین صاحب تمکین
تحسب نیز هم بوسیله باشد و دران حیران ماند و هیچ حکمی بران سوانند کرد چه ان صاحب
تمکین در تلوین محصور است پس میکویند که کم لسند شهود در حال حضور با خودش و اینده
آن در حال محو حضور و عدم احساس بخودش از جهت انکه مقید مقام تلوین است اهلیت
تحقق بمقام تمکین بحسب ندا بد و تا بمقام تمکین در تلوین کجا شواند رسید

تساوى النشاوى والصحاة لنعتهم برسم حضور او بوسم حظيرة

اکنون برابرند بنزد من مستان مقام تلوین با هشیاران مقام تمکین بحسب از جهت نعت
تقید هر یک با ثر حضور یا تجلی مخصوص یا ایشان محصوری در دایره مقامی معین چون
مقام تمکین بحسب که از انجا تجاوز سواند کرد و جهی دیگر برابرند مستان احوال یا الکشف
و شهودی که ایشانراست با هشیاران مقامات سلوک قبل الکشف چون مقام توبه و زهد
و توکل و امثال آن از جهت تقید مستان با ثر حضور یا تجلی معین و تقید هشیاران
حظیره اعنی مقامی که بان مقیدند و تجاوز شان از ان مقام و حکم او میسر نمی شود چنانک
منقولست که خضر مر خواص را بصحبت طلب کرد او ابا کرد و گفت ترسم که و ثوق بصحبت
تو صحت توکل مرا زیانی دارد پس میکویند که اصحاب احوال مع شهودهم با ارباب مقامات
مع احتجابهم در تقید با ثر حضور و نشان مقام برابرند و هر دو ازین حضرت جمعیت من
محجوبند و در انک هر دو از جاده من منحرفند هم برابرند الحظیره مشتقة من الحظر
فاستعاره ههنا عمن تقید بمقام و حظر عن غیره

وليسوا بقومي من عليهم تعاقبت صفات التباس او سمات بقية

و قوم و متابعان من حق المتابعه نیستند کسانی که صفات حجابیت احوال بر ایشان
سابی طاری می شود و تجلی و اسمی معین مقید ند تا صفات و احکام اسما و تجلیات دیگر
بحکم نشان یا ادوار زمانی ایشانرا در حجاب و التباس می اندازد کسانی نیز که

نشان بقایای نفوس و ارواح ایشان مر ایشانرا در قیود مقامات سلوک محصور می دارد و حکم
و نشان بقایا در ایشان از مقامات میسر نمی شود چنانک از خواص ذکر کرده شد ایشان نیز
قوم و متابعان من حق المتابعه نیستند چه اگر سیر ایشان بر قدم من راست افتاده بودی
نه ارباب احوال حضوری و اسمی مقید بودندی و نه اصحاب مقامات در مقامی واقف شدندی
چه راه من راست تا حضرت کمال می برد و این قیود که بر این اهل مقامات و احوال را معترض
کشته است بسبب اندک انحرافیست از جاده قویم من که حقیقت عدالتست پس هر
که دران سبل منحرف افتاده است او قوم و متابع من نیست حق المتابعه و در طریقی که
سیر کرده ام بتحقق بحقیقت اعتدال بنسبت با هر مرتبه و خلقی سلوک او و تحقیق بدو نرسیده است

ومن لم يرث عني الكمال فناقص على عقبيه ناكص في العقوبة

و هر که از متابعان من از من بتحقق بمقام کمال میراث نیافته است او در سلوک طریق
اعتدال حقیقی من ناقص بوده است و از طریق مستقیم من کنفه شده و در سبیل منحرف
سیر کرده است و باز پس رفته از برا که کسی که در طریق منحرف رود هر چند بیش رود از
مقصد دور تر افتد پس چنان باشد که اگر او را پیش می بایست رفت او قهقری از پس
رفته است و از مقصد دور افتاده و حینئذ در عقوبت هجران و حرمان از حضرت
و مقام کمال گرفتار شده است یقال فلان نکص على عقبيه اذا رجع الى ورا و مشى قهقرى

وما فيّ ما يفضي للبس بقية ولا فيء لي يقضي علي بفيئة

و نمانده است در من هیچ جزوی از احکام جزویت و تمیز که مرا بسوی پوشش و حجابیت
تقیید برد و بشوب غیر و غیریت حکم کند بلکه چون حکم کلی اجزا من کل شده است و صفات
همرنگ ذات گشته پس نیست از انجا باشد که مفضی شود بلبس و حجابیت و مرا هیچ
سایه نیست که برجوع من از ین مقام احدیت جمع بر من حکم کند یعنی وجود و علم در حضرت
وحدت و هویت ذات عین دانند و مرتبه الوهیت و حقیقت برزخیت و جمعیت میان

احدیت و واحدیت که مبدا یت بر از منزل تنزلست عکس و ظل حضرت ذاتست و بحکم
الم تر الی ربک کیف مد الظل چون آن سایه از جهت تحقیق کمالات اسمائی که در
حقیقت او مندرج بود استمداد یافت وجود و علم بما اشتمل علیه من الحقایق الالهیة
والکونیة بآن استمداد درین مرتبه الوهیت بصورت اسما و صفات و در مراتب دیگر
بصورت موجودات منفصل و متمیز ظاهر شدند و این صور تفصیلی سایه آن اجمال امتد
و بحکم و لو شا لجعله ساکنا اگر حضرت وحدت ذات خواستی بر مقتضا ان الله
لغنی عن العالمین بر کمال ذاتی که در باطن آن حضرت
ثابت بود و احاطه بر همه مشتمل استیلا فرمودی و آن سایه اصلی را ممتد
نکردانیدی و بآن امتداد نظرا الی کمال الذات لا الی کمال الظل هیچ احتیاج
نبودی پس جمله این صفات که در امتداد آن سایه از و منتشی اند سایه آن سایه اند
بل عین او چنانکه بر وفق ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا عین شمس سایه اسم نور است
و شعاع او که از و ممتد و منبسط است یعنی سایه او ست بلکه عین او و امتداد آن
سایه از برای آن بود تا هر جزوی و اثری که بصورت صفتی از عین و کل تمیز یافته
است هم رنگ کل و عین شود و بان رنگ بحضرت هویت و احدیت ذات که اصلست
رجوع نماید پس آن سایه را دو حال آمد یکی امتداد تا بغایت و دوم رجوع تا نهایت
خودش و بحسب این دو حال دو صورتش تعیین افتاد در امتداد صورتی تفصیلی که
عالمست بما اشتمل علیه و در رجوع صورتی اجمالی که این صورت عنصری انسانیست
پس باین صورت اجمالی علی التعاقب رجوع می کرد باین مرتبه جمع الوهیت و لکن بغلبه
حکم حقیقی از حقایق این مرتبه تا آنگاه که نوبت رجوع بصورتی رسید در غایت
کمال و حاق اعتدال و آن صورت محمدی است صلی الله علیه و سلم پس ساز رجوع برکار
کرد و آهنگ آن فرمود که از سایه بحضرت نور رخت بر بندد و از حکم سایگی در خود اثری

نگذارد پس در وقت صبح که حکم برزخیت و جمعیت دارد بحضرت نور حقیقی توجه فرمود
و چون بحضرت جمع قاب قوسین رسید بعضی از احکام صفات را آنجا بصورت سایه
دوئی یافت لاجرم از آنجا سبک عنان بتفرقه عالم آمد و بزبان تضرع دفع آن احکام
جزویت در می خواست و می گفت اللهم اجعل لی نورا فی قلبی الی آخر الدعا و یک یک
را از آن احکام سایگی و صفاتی بتفصیل از اجزا و قوای خود باستمداد دعا از خود دفع
می کرد و بعد از آن ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا یک یک را بتدریج بعین تجلی حضرت
احدیت جمع سوختن می داد تا بآخر بکلی فرمود اللهم اجعلنی نورا و بیکبارگی بعین
کل احدیت جمعی متخلص شد و از سایه جمله مراتب بکلی متخلص گشت و آنچه در زبانها
مذکور گشت که مصطفی را صلی الله علیه و سلم سایه نبود معنیش اینست و نفی سایه صورتی
هم می آید که بوده باشد چه هر معنی را صورتی در عالم حس ضرورتیست هر چند در ظاهر احادیث
صحاح درین باب چیزی نیامده است پس ناظم چون ترجمان این نفاستست لاجرم گفت که مرا
سایه صفتی نمانده است در هیچ مرتبه که هم رنگ نور ذات و فانی بتجلی نشده باشد تا من
از جهت دفع و تکمیل آن برجعت بسوی مقام تفرقه حکم کنم چون من همه نور شده ام و بحضرت
احدیت جمع پیوسته و همه اجزا من کل گشته لاجرم کدام اشارت معرفتی الهامی یا عبارت
علوم برهانی با اسلامی من و حال و مقام من تواند رسید

وماذا عسى يلقى جنان وما به يفوه لسان بين وحي وصيغة

و کدام چیز باشد که مکر دلی و جانی اکنون القا و اشارت کند باین حال و مقام من یا
صاحب دلی دیگر وجه برهان کرده اند و در عبارت آرد زبانی از ایشان یا نام من یا محجوب
از بیان الهامی که بدل و جان رسد یا لفظی که در عبارت آید قوله ماذا ما فیه للاستفهام
و ذا بمعنی الذی کقوله تعالی ماذا انزل ربکم یعنی چون همه چیز من کلی شده است
و بذات تحقق یافته و جمله صورت و جی از جزویتی خالی نیست بسبب و ساطت روحی و ملکی

يا اشارت ... وحادثه معين بس كدام چيز در من جزوي مانده است از صفات
واحوال كه صاحب دلي بطريق الهام باز اشارت تواند كرد وهمچنين چون همه اوصاف
كه بجزويت معتقدند در عبارت زبان نمي گنجد واكنون همگي اوصاف من بكليت ذات
پيوسته اند پس كدام چيز از اوصاف من بيان در عبارت توان آورد

تعانقت الاطراف عندي وانطوى بساط السوى عدلاً بحكم السوية

بهم پيوستند همه اطراف از صورت ومعنى وروح وحس وذات وصفات ووحدت
وكثرت همه در من بحكم يكافوى (?) ويك رنگي صورت ومعنى وروح وجسم ووحدت وكثرت
وذات وصفات در نظر شهود من از غايت عدل واستواء حقيقي كه در من بهذا امد است
وحيث بساط غير وغيريت بكلي در نوشته شد واكنون همه چيز در من عين يكديگرند
وهر جزوي كار كلي مي تواند كرد قوله عدلاً يجوز ان يكون منصوبا على التمييز او المفعول له
والتمييز اولى وهو متعلق بحكم السوية والباقي قوله بحكم السوية يتعلق بقوله تعانقت الاطراف عندي

وعاد وجودي في فناء ثنوية الوجود شهوداً في بقاء احدية

واين وجود ظاهر كه در مراتب بصورت من مضاف بود باز همان شهود ذات شد مر خودش
را كه پيش از حكم مبدئيت بود در اين حال فناء شرك وثنويت كه بر وجود طاري شده بود
در بقاء احديت ذات يعني چون من در طريق تحقق ببقاء احديت جمع سلوك محقق كردم
وهر اضافتي وتبديلي را كه در مراتب بظاهر وجود پيوسته بود كه بحكم آن تبديل واضافت مر
وجود را مشاركي متوهم مي بود وثنويتي بر او طاري مي نمود آن جمله را از وجود در اين سلوك
فاني كردانيدم بعد لاجرم در اين فنا اثر شرك وثنويت وجود در عين بقاء حضرت احديت جمع
باز اين وجود بمقام اعلى حضرت رجوع كرد ودر آن حضرت چون هيچ چيز جز شهود ذات مر خودش را نبوده
اين وجود عين همان شهود شد ودر اين هم پيوسته واول عين آخر وباطن عين ظاهر گشت

فما فوق طور العقل اول فيضة كما تحت طور النقل آخر قبضة

يعني اوج بالا طور ومقام عقل وروحست از علم ووجود در حضرت جمع الوهيت وقاب
قوسين اول فيضيست از اين حضرت احديت همچنانكه اوج زير طور يعني محل علوم نقل است
وآن صورت عنصري انسانيست بحكم والارض جميعا قبضته آخر قبضه همين حضرت احديت
مذكورست من را از طور نقل محل علوم ثابت بنقل است اعني علوم شرعي وايجا مضاف
محذوفست ومضاف اليه قايم مقام او وازين كلمه كنايت كرده است از صورت عنصري
انساني زيرا اول بعض وتفصيل احكام تشريعي صوريت بوذ ومحل نزول نور سطور
بوذ وهمچنين چون محل وموجب تعين جمله علوم نقلي واحكام شرايع از اوامر وزواجر
ووعد ووعيد وحل وحرمت واخبار وقصص وغيرها جز اين صورت عنصري وتقرير
احوال او نيست لاجرم باين مناسبت از و بطور نقل كنايت واستعارت فرموده است
واما معني بيت آنست كه چون اين حضرت هويت جامع است ميان اوليت وآخريت كما
قال تعالى هو الاول والآخر واوليت (?) بتعين بحلي تحقق شد كه جامعيت ميان علم
ووجود مع اثر ... فيه در مرتبه الوهيت ومقام جمع قاب قوسين كه منبع ومرجع حقيقت
نبوت ورسالتست زيرا كه در اين مرتبه علم العالم انا وجدهم (?) واين مرتبه واين نقش دوم
بالا طور عقلست پس اوج بالا طور عقلست اول فيضه بوده باشد از حضرت هويت
واحديت جمع واما آخريت اين حضرت هويت واحديت بصورت عنصري انساني
متعين گشت كه محل تبيين علوم نقل شرعيست ومورد ومظهر آثار واسرار نبوت
ورسالتست چه اين صورت عنصري انساني بحكم انك مخلوقست على صورة جمعية
الحضرة كما قال عليه السلام ان الله خلق آدم على صورته وبروايتي على صورة الرحمن
سير آن تجلي جمعي وجودي را الا از مرتبه الوهيت ومرور شرا بر جمله مراتب تمامي
كند ودر اين جمعيت او را ميان اوليت وآخريت وظاهريت وباطنيت بهم مي پيوندد
وچون انشاء اين صورت عنصري واصل وماده او بحكم منها خلقناكم ونص خلقه من تراب

زمین خاک بوذ و لته ... اصل ... ورب مماسیت بدین ... جنانک فرموذ لما
خلقت بیدی لاجرم زمین که محل این صورتست اخر قبضه امد کما قال تعالی والارض
جمیعا قبضته پس زیرا که عالم که صورت تفصیل ان تجلی جمعی است غیر نقط سوند
اول دایره ان تجلی جمعی با خران دایره و اتمام او نیست و غایت معارج انبیا و رسل
برای اظهار احکام و اثار حقیقت نبوت و رسالت و وصول و تحقق بحقیقت این دایره
و حکم احاطت اوست لاجرم جون بواسطه معراج وصول بحقیقت این دایره محقق
شد خواه کو سیر و معراج نبوی بالا اسما نها باش و خواه در زیر زمین نیست هیج فضیلتی
مر معراج را که بالای عرش بر معراج بزیر فرش سوانه بوذ بعد از انک در هر دو سیر
تحقیق این دایره بحق حاصل امده باشد ٥

لذلک عن تفضیله وهو اهله نهانا علی ذی النون خیر البریه

از جهت این معنی این تساوی و عدم تفاضل نهی فرموذ ما را بهترین خلایق مصطفی
صلی الله علیه و سلم از تفضیل خودش بر یونس علیه السلام از ان جهت که معراج یونس
در زیر زمین و بطن حوت بوذ و معراج او صلی الله علیه و سلم بالا اسما نها با انک مصطفی
صلی الله علیه و سلم اهل بوذ مر تفضیل را بر یونس علیه السلام بجه مصطفی مرکز و اصل
این دایره بوذ از ان وجه کی مقام او ادنی و حضرت احدیت جمع که اصل و منشا
این دایره وجودی جمعی است بوی صلی الله علیه و سلم مخصوص بود الا انک ظاهر اخبار از
اسرا و معراج او صلی الله علیه و سلم از مقام نبوت و رسالت بود و غایت حقیقت نبوت و رسالت
و احکام ایشان ازین دایره تجاوز نمی کند و حکم مرکزیت و فضیلت او خارج است از ان
احکام فهم اغلب حاضران و مخاطبان نیز احکام نبوت و رسالت و وصول بکمال بسبب
از اسرا و معراج مقصور بود از ان جهت کی مفهوم ایشان بود هیج تفاضل نبود لاجرم
از تفضیل نهی فرموذ اعتبار بفهم اعم و اغلب

اشرت بما تعطی العباره والذی تغطی عنه او تحته بلطیفه

اشارت کردم باخر از معانی توحید و مقام کمال در عبارتی تمجید و اخر سخن بوسیله
بوذ ان را بلطیفه و مثلی و مسئله اسکار را کردم و الحر بلغنی الاشاره واللطیف تعنیه
اللطیفه و گویا ان معنی بوشیده سر حال و حقیقت ان است که حکم ماضی و مستقبل
و زمان نهان و موحد و جامع کثرت اشیا نست و این جمعیت حال و ان صورت سرایت
جمعیت وجود و هویتست در زمان جنانک عدل صورت اوست در مکان و ما حواه و هر
از کواین و احوال که در زمان بماضی و مستقبل تعلق گرفته است جمله بنسبت بحضرت
جمعیت و این صورت او که حال و ان است یکسانست و حاضر بیش سکونه جنانک بالا
و زیر مکانی بنسبت بحقیقت جمعیت من برابرست همجنین حکم ماضی و مستقبل
زمانی در نظر من ازین مقام جمع و صورت او که حال و ان است یکی است و من محکوم تغیرات
احوال هیج یک از زمان و مکان نیستم بلکه همه محکوم من و حکم جمعیت منند بس این معنی را
بلباس لطیفه و مسئله در بن ابیات ابیات می کویذ ٥

ولیس الست الامس غیرا لمن غدا وجنحی غدا صبحی و یومی لیلتی

و خطاب الست بربکم که بنسبت با محجوب و محصور زمان و حکم ادبی واقع بوذه در مبدا
نشات صورت ادم و زمان او را بماضی تعلق داده و کذشت بنسبت با من غیر خطاب لمن
الملک نیست که فردای قیامت واقع خواهد بوذ جه حال من انست که زمان از که قاطع و فارق
است میان دی و امروز و فردا و شب و روز و شام و بام در من هیج اثری نیست و دی من
امروز و شب من روز و صبح من شامست و این همه نزد من حال است از برا که درین
تحقق من بحقیقت هویت و مقام جمعیت اولم با خر بیوسته است و باطن و غیبم عین ظاهر
و شهادت امده و این همه موجودات در مراتب بنسبت با اصحاب مراتب و نظر ایشان
علی التعاقب ظاهر می شوند و قید زمان نی اسند تا زمان بتفرقه ایشان حکم می کند بعضی

را ماضی تعلق می‌دهد و بعضی را مستقبل می‌انداز ظهور را نسبت [illegible] کی درین مقام جمع
بیکباری واقع است و صاحب این مقام همه را مجموع غیر متفرق درین [illegible] جمع موجود مشاهد
می‌کند چه همه ازلاً و ابداً درین حضرت موجودند نی هیچ تبدل و تغیر و تقدم و تأخری چنانک
شیخ نور الدین جیلی رحمه الله ازین معنی نشانی داد و گفت از حضرت کیفیت خلقت آدم و سجود
ملایکه او را و ابا ابلیس از سجود درخواستم اجابت فرمود و این جمله را رأی العین بمن
نمود تا آفرینش آدم و سجود ملایکه و ابا ابلیس را همه مشاهده کردم در حضرتی از حضرات
او و ازین جهت نیست که حدوث و تغیر و تبدل احوال مخلوقات و معلومات در اطوار و نشآت
مراتب هیچ تغیر و حدوث بعلم حق متطرق نمی‌شود با آنکه علم او بجمیع جزویات متعلق است
من حیث انها جزویات پس لاجرم ازین جهت در نظر من ازین مقام جمع حقیقت الست بربکم
ولمن الملک یک خطاب بیش نیست متسق معا معا فی حالة واحدة ٥

وسرّ بلى لله مرآة كشفها وإثبات معنى الجمع نفي المعيّة

و حقیقت بلی لله که جواب از یک خطابست الست کشف آن لطیفه است که در آن گذشته
گفتم چه ماضی و مستقبل بحکم غلبه آن مقام جمعیت بر من حال اند و حکم این حال که صورت
حقیقت این مقام جمعیتست اکنون ظاهر و غالب آمده است و موجد و جامع کثرت
ماضی و مستقبل گشته و اثبات این معنی جمعیت و غلبه حکم کلیت او بر حال حکم معیت که معنی
از غلبه جزویست از من منفی می‌شود و تحقیق این سخن آنست که هیچ اثری از ایجاد و ابقا و امداد
و غیرها جز از جمعیت واقع می‌شود بی‌واسطه اما اثر محل از بقا و امداد یا ایجاد و غیر کامل
می‌باشد جز بواسطه سرایت و معیت آن جمعیت در اسمی که آن محل در حیطه حکم و تربیت
اوست یا مظهر آن اسم از کواکب و اتصالات او واقع نشود چه آن اسم جز بمعیت و سرایت
معنی عالمیت و قادریت و مریدیت و حییت و قابلیت و جوادیت و مقسطیت که حکم
ایجادی بر ایشان موقوفست مر امداد و ابقا را که معنی ایجاد را متضمن اند متعرض

نتواند شد [illegible] بدین مظاهر اسما جز بمعیت و سرایت آن جمعیت که عدل است بقا و ابقا
ایشان تصور نتوان کرد و الیه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم بالعدل قامت السموات والارض
و بروایتی قامت الاشیا پس تا مادام که در سالک از جزویت و حکم تمیز او اثری باقیست و این
حضرت جمعیت و کلیت مسدود است امداد و ابقاء او بواسطه معیت و سرایت آن جمعیت
باشد [illegible] با اسمی یا مظاهر اسمی که سالک در حکم حیطت و تربیت اوست اما چون بحقیقت
آن جمعیت تمام تحقق یابد حکم آن معیت و سرایت نفی و طرح آمد و مصداق این معنی در قرآن
شأن حال هرون و موسی و محمد مصطفى است صلوات الله عليه وعليهما که ایشان گفتند لا تخافا انني
معکما و او را صلى الله عليه گفتند والله یعصمک حفظ و کلاءت ایشان را بمعنی معیت متکفل شد
و عصمت او را بحقیقت جمعیت الهیت اضافت فرمود پس معلوم شد که چون من بتحقق بمعنی جمعیت
از قید زمان متخلص شده ام و حکم حال که صورت این جمعیتست بر زمان غالب آمده و در ظاهر
گشته اثبات این جمعیت و غلبه معنی او بر حال و زمان نسبت با من نفی معیت می‌کند از من و حفظ
و عصمت من از حوادث زمانی بحکم آن جمعیت والله یعصمک است نه بمعنی معیت و سرایت انی
معکما و ذلک تحقیق قوله و اثبات معنی الجمع نفی المعیة ٥

فلا ظلم تغشى ولا ظلم تختشى ونعمة نوري أطفأت نار نقمتي

پس اکنون نه ظلمت حجاب و غیبتی ازین تجلی بر من فرو می‌آید و حکم ما تجلی الله لشیء فاحتجب عنه بعد ذلک [illegible] از ظلم
و تعدی بر من ترسی نکسی سوانح رسد بسبب والله یعصمک چون نعمت نور وجود و شهود جمعی من بر
مقتضا سبقت رحمتی غضبی آتش قهر را بر من که توانستی بود که بواسطه قید جزویی موجب حرقت فرقت
من گشتی با سبب بعد و مشقت من اولی بکلی فرو میرانید و مرا بنعیم تجلی دایم مقیم اختصاص
بخشید و از قیود احکام ادوار و اقسام لیل و نهار باز رهانید

ولا وقت إلا حيث لا وقت حاسب وجود وجودي من حساب الأهلة

تعلق بر البیت و لا وقت من حساب الاهلة هنا بظهور وجودی ای احواله فی الجنس [illegible]

بوقت بحسب [illegible] ان وهو غلبه حکم الجمع [illegible]
وکثرتها و هیچ وقتی و زمانی نیست اکنون از حساب و شمار [illegible]
و در ضبط و حصر [illegible] این ظهور وجود من باشد در مراتب [illegible] مفهوم
از وقت و زمان در وی نمی گنجد یعنی این وجود ظاهر را در مراتب بحسب نشأت احکام
و احوالست و ضبط انها بسبب حکم نشأت بزمان تعلقی دارد و لکن زمان را دو حکمست
میان یکی کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل و دوم وحدت و جمعیت حال که برزخ و جامعست
ماضی و مستقبل و مادام که ادمی مقید مراتب و احکام اوست مغلوب حکم کثرت
و اختلاف زمانست و مفهوم او از زمان و وقت درین کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل
منحصر و نظر و فهم او حکم وحدت و جمعیت حال دران حکم کثرت ماضی و مستقبل نهان
و مستهلک لاجرم ضبط و شمار احوال و صفات ظاهر وجود او بحسب اهله و اعوام
و لیالی و ایام مقیدست اما چون از قید مراتب و احکام او خلاص یابد از ضبط و شمار
احوال و انحال تعلق بگیرد و این حال صورت وحدت و جمعیت وجود دایم است که بواسطه
احکام مراتب تحول احوال مرد الهی که [illegible] سوند و حکم ماضی و مستقبل برین حال
طاری شده است و معنی دوام جمعیت و یک رنگی او را بصورت تحول و اختلاف و کثرت
ماضی و مستقبل پوشیده پس چون من بحکم تحقق بمقام جمعیت از قیود احکام مراتب بکلی
مخلص شده ام لاجرم شمار و ضبط احوال وجود من که بحسب نشأت ظاهرست جز
باین حال و حکم وحدت و جمعیت او از ان جهت که حکم ماضی و مستقبل دروی مستهلکست
مفهوم خلق بجز لحظه و وقتی نیست لاجرم مراد در زمان و قبض و بسط او حکمها و اثرهاست
در زمان [illegible] در من و احوال من و یکی از ان حکمها و اثرها انکه وقت تمام قرآنست هزار ختمه در یک
از لحظه که اهل مراتب رسد و احضار عرش بلقیس در دون لحظه با بعد مسافت یکی از ان
اثرها بوده تا علم ذلک والله المرشد ه

[illegible] فی الابدیة

و کسی که در [illegible] عنصر و زمانست و محکوم احکام کثرت و جزویات او لابد اثر
جزویت در وی باقی بوده باشد و در حیطت جزویت اسمی از اسما مقید و محصور ماند
لاجرم چون معاد الیه مرجع او رسد نصیب او از دیدار حضرت الهیت و جمعیت جز از تجلی
جزویت ان اسم سوا نبود در بهشت ابدیت از ترکیب [illegible] الی اخر مراتب المعاد
والابدیه جز ان اسم مقید را نسد و جز بوی تحقق نیابد و ان مشاهده و تحقق باین حضرت
الهیت محجوب و محروم ماند و [illegible] در اغلب ایات و احادیث رویت عموم خلق را برب مضاف و اضافت
فرموده اند کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله صلی الله علیه و سلم سترون
ربکم و غیر این از ایات و احادیث اشارت باین معنی است که گفته شد ه

فبی دارت الافلاک فاعجب لقطبها المحیط بها والقطب مرکز نقطة

یعنی چون من مقید و محصور حکم زمان نیستم بل که زمان محکوم منست لاجرم افلاک که
ثبات و بقا ایشان با دوار ایشان متعلق است و تعین احکام زمان بان ادوار محقق الکون
آن دوران ایشان باین صورت جمعیت من ثابت می شود و بقا ایشان بمن بازبسته است پس من
بجمعیت این صورت عنصری چو قطب ایشانم و شگفت بین مرین قطب افلاک را که این
صورت عنصری منست که هم قطب است و هم محیط با افلاک و حال هر قطبی در خارج آنست که
جز مرکز نقطه دایره خود نباشد یعنی چون مدد وجود و بقا و ثبات جمله عالم و دوران افلاک
و کواکب و غیرها بحقیقت حضرت جمعیت منتعلقست چنانکه گفته شد پیش ازین و این صورت
عنصری انسانی صورت آن حقیقتست کما اشیر بقوله علیه السلام ان الله خلق ادم علی صورته
لاجرم قطب دایره افلاک آمد جمله موجودات این صورتست و بقا صورت عالم ببقا این
صورت منوط و مربوط کما اشار الصادق المصدق الی ذلک بقوله لا تقوم الساعة و علی
وجه الارض احد یقول الله الله ای بزرگ کما هو هو پس قطب عالم این صورت عنصری انسانی

اعلم ان اضافة المرکز الی [illegible]
اضافة یعنی من [illegible]
من نقطة دایرتی و ان
علا اقطاب الذی کل نقطة
دایرته مرکز لدایرة
غیرها القطب اخر لنا
علی هذا [illegible] قطبه

باشد و دوران و بقاء فلک نوعی متعلق **سؤال** [illegible] که بیش از تحقیق
و تعین این صورت آدمی بصورت عالم او و دوران افلاک ما بت [illegible] در عالم تعین
این صورت آدمی هیچ خللی و نقصی در عالم و دوران افلاک نبود پس او قطب او نباشد
جواب گوییم که هر چند چنانچه نبود اما معنی و حکما بود از بر الجون بالحکم
فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال ینابیع بود و کمال بدای بر ظهور این حقیقت
جمعیت ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بود و مظهر آن حقیقت جمعیت کما هو جز این صورت
عنصری انسانی نبود از برای آنکه هر چند غیر او هم نباید از افلاک و عناصر و مولدات و ما فوقها
و ما تحتها هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی از این حضرت جمعیت بیش نبودند و لهذا از حمل امانت
مظهریت این کمال جمعیت و بدای همه ابا کردند چنانکه فرمودند انا عرضنا الامانة ای مظهریة
هذه الجمعیة و کمال الظهور علی السموات ای ما علا من العالم والارض ای ما سفل منه والجبال
ای ما بینهما فابین ان یحملنها لعوز کمال القابلیة بغلبة حکم القید والجزئیة علیها وحملها الانسان
ای هذه الصورة العنصریة لکمال القابلیة و چون بسبب حالات و مصالح عظیم که در
دیباچه کتاب تفصیل آن مذکور شد ایجاد عالم را بر تعین این صورت عنصری انسانی تقدیم
کردند قبل آن توجه ایجادی این صورت انسانی بود از جهت آنک مقصد و مقصود او بود
پس مدد و بقاء اجزاء عالم پیش از تعین این صورت بآن کینونت او معنی و حکما در آن توجه ایجادی
مضاف بود و چون در حس متعین شد مر حفظ و مدد قیام و بقاء عالم را بآن صورت متصدی
گشت و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد پس میگوید که الکون در این مقام قطبیت من تمام الحد
آن قطبیت من عجب افتاده است از برای آنکه حال آنست که در واقع هر قطبی مرکز نقطه دایره بیش
نباشد و من هم قطب و مرکزم از آن جهت که دایره وجود و علم که اصل عالمست از این حضرت جمعیت
من منتشی شده است و مدد ثبات و بقاء همه عالم منم و هم محیطم بهمه دایره عالم از افلاک
و غیرها از آن جهت که علم و وجود عین ذات منند و ایشان بحکم موافقت والله من ورائهم

محیطم بهمه [illegible] عجب [illegible] قطب افلاک [illegible] الکون در [illegible] که هم مرکز نشست و هم محیط

و الاقطاب ثم حلفته و قطبیه الاوتاد عن بدلیته

و هیچ قطبی نبوده است پیش از من از اقطاب سبعه کانه که قطب الثانی تمام انسانست که من در این
قطبیت خودم که قیامست در مقام حضرت احدیت جمع خلف و خلیفه او بوده باشم و حال آنست که
قطبیت اوتاد اربعه یعنی وصول ایشان بمقام قطب الثانی از مقام بدلیت است [illegible]
بدلیت را سه مرتبه است **در مرتبه اول** ابدال سبعه کانه اند که غالب بر هر یکی خلقی
باشد از اخلاق سبعه کانه با الخلق هر یک بجمله این اخلاق که در حدیث آمده است
ان لله تعالی لثمانیة خلق من لقی الله بواحد منها مع التوحید دخل الجنة فقال الصدیق رضی
الله عنه هل فی منها شیء قال صلی الله علیه کلها فیک **و اما در مرتبه دوم**
ابدال چهل کانه اند که متحققند بحقایق اطوار چهل کانه و حکمتهای ایشان و غلبه بر هر یک
یکی از آن حکمتها را باشد چنانک در حدیث آمده است که خمرت طینة آدم بیده اربعین صباحا
و در حدیث دیگر که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة علی لسانه
و اما مرتبه سیم ابدال هفت کانه اند چهار از ایشان اوتاد اربعه که هر یک مظهر
غلبه یکی از حقایق اربعه مرتبه الوهیتند و اقطار اربعه عالم از شرق و غرب و شمال و جنوب
بحفظ ایشان متعلق است و سه از ایشان قطب الثانی اند که دو را از ایشان امامان
گویند غالب بر یکی که بر یمین قطب باشد حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی و غالب بر آن
امام دیگر که بر یسار قطب است حکم جمع و ترکیب و احکام تشبیهی و سیم قطبست که غوث و کامل
و ولی الزمان جمله اسماء اوست و مدار این همه خصوصا و جمله عالم عموما بر اوست و ایشان را
ابدال بدان گویند که هر گاه که قطب و غوث از این شان نقل کند از امامین یکی بجای او
نشیند و آن امام ایسر باشد [illegible] اتم احاطه و جمعیت [illegible] از اوتاد اربعه یکی در مرتبه
قطب الثانی قایم مقام او شود از مقام بدلیت هفتگانه و یکی از چهل کانه بمقام بدلیت

همچنانکه نقل کنند ویکی از سیصد کانه بمرتبه بدل کانه اند ویکی ... ان از اهل ایمان را
بمرتبه سیصد کانه آرند تا این مجموع را رجال العدد گویند پس میگویند که هرچند حال و نسبت
ظاهر اقتضا آن میکند که قطبیت که اوتاد اربعه را حاصل است این ترتیب باشد چنانک
از مقام بدلیت بمقام قطب الحد ثانی نقل کنند و بجای احد الاربعه بایستند و آنگاه حق قطب
بکند و خلف او باشد اما حال من و تمام من در مقام قطبیت چنین نیست از برای که
من درین قطبیت خود در مقام احدیت جمع واقعم و هیچ قطبی از اقطاب سه کانه پیش
از من درین مقام نبوده است تا من خلف او شوم چنانک از مقام بدلیت و اوتاد اربعه
بترتیب بمقام سه کانه آمده باشم و از آنجا بقطبیت رسیده بل که من ازین مقام قطبیت
بکمال قابلیت رسیده ام نه بخلافت قطبی دیگر و آن جمله اقطاب پیشینه نواب و خلفا
من بوده اند در تعمیر مراتب و تفصیل و تدبیر مواهب محتمل که این تقریر بلسان محمدی باشد
و محتمل که بیان وراثت حقیقی او کند

فلا تعد خطی المستقیم فان فی الزوایا خبایا فانتهز خیر فرصة

یعنی که تابع و مسترشد منی مقتضا وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله هیچ از خط مستقیم شریعت و طریقت قویم که من بر آن رفته ام
و با آن مقام اعلی حق یافته در مگذر که اگر ازین راه راست من اندکی تجاوز کنی در سبل
منحرف و طرق مختلف افتی که آنجا در هر زاویه هاویه از ظنون و تخیلات شیطانی
و شبه و تسویلات نفسانی و سرگردان گرداند پس تو که مسترشدی این بهترین فرصتی
از صحبت و مثله زمن من که ترا دست داده است غنیمت عظیم شمر

فعنی بدائی الذرات الولا ولی لبان ثدی الجمع منی درت

جهة ان سبل و ارادت و ولاء تو نسبی من اثر اسلاف نیست که در نشات ذری بحکم فما تعارف
منها ائتلف واقع بوده است و آن الفت و موالات در آن نشات ذری از من و از صور

تنوعات ظهور ... شده هم در مرتبة از مراتب و نشانی از نشانات حقیقت ذات و حضرت
جمعیت من ... تو بمزید عنایت و فضل رعایت من مخصوص امتیازی از آنکه با آن تا در مقام
اهل تعرف و ابتلاءات اهتدا که در فرقه اهل ت... کر و اختلاف واقع بودی و شیرخوارانی
شانی علوم و معارف کافی وافی از پستانها تجلیات و مشاهد و اذواق که درین حضرت جمع گشت
از من و کمال قابلیت من بسیار شده است هم از جهت من و انتفاع اهل عنایت و هدایت
من تا بواسطه تقریر و بیان من هر کس از خواص متابعان من از آن لبان قوتی سایغ و غذایی
نافع سازد و بمدد و قوت آن قوت بای حضرت شتابد اللبان بالکسر هو اللبن ما دام
فی الضرع فاذا فارق الضرع فهو لبن یقال هو اخوه بلبان امه ولا یقال بلبن امه فکنی به هاهنا
عن العلوم والاذواق التی اختصت به فی مقام الجمع فله یظهر ما غیبه و درت ای کثرت
پس چون درین ابیات که گذشته ذکر تحقق بمراتب فنا و سیر در تنوعات تجلیات مقام
بقا اجمالا و تفصیلا کرد و لکن بر ذکر تجلی جمال در حجاب جلال که موجب انس و احتشام و در عین
خوف و دهشت و تجلی جلال که مستلزم خوف و دهشت و غفلت است از خود و مقام و حال
و بقا خود در عین مقام جمع علی التعیین متعرض نشده بود الآن درین بیت ابتدا ذکر
جمال در حجاب جلال کرده است و در ابیات دیگر بعد از آن سان جلال در جمال و از عین جمع
بزبان تفرقه بصورت طلب از غایت بی خبری و حیرت ظاهر شدن خود را یاد کرده

واعجب ما فیها شهدت فراعنی ومن نفخ روح القدس فی الروع روعی

راعنی اعجبنی و روعنی فزعنی والروع بالضم القلب و روح القدس جبریل و نفخه
وحیه والقاؤه واعجب ما فیها مبتدا و شهدت فراعنی خبر المبتدا ومن نفخ روح القدس
فی الروع روعی جملة اخری اسمیة مبتداها روعی وخبرها من نفخ روح القدس والواو فیه
للحال لا للعطف والمفعول فی شهدت محذوف وهو حضرة الذات یعنی تو نیز خبری
از حضرت معشوق آن بود که مشاهده حقیقت ذات او می کردم پس خوشم می آمد

میکنند صح

وانس وراحت وذوق بے یافتم در عین حالی که القای الهای میکرد ... در دل من واز آن
القای شد این بیت بیان شهود جمال است در جلال ومانند حکایت حال ... محمدی صلی الله علیه
لا غیر وذکر وتحقیق آن میکند که مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت وحی بواسطه جبرئیل طریق
لا واسطه هم بروی منکشف می بود تا معنی آن یعنی را که جبرئیل علیه السلام بطریق وحی ادای
کرد او بطریق لا واسطه می نمود واز جهت آنکه مرتبت روحانی لیساطتها مخالف 2
مرتبه مزاج لترکیبها بس ازین جهت شدت وکرانی در ظهور جبرئیل بحکم روحانیتش بر مزاج
وطبیعت مصطفی صلی الله علیه در وقت ادا وابلاغ وحی غالب می آمد وخوفی بر و مستولی
شد چنانکه در حدیث ابتدا مبعث مذکورست پس ازین جهت در ادای وحی استعجال بے
می نمود وهمان معنی ولفظ موحی چون بطریق لا واسطه مشهود ومعلوم اومی بود پیش از اتمام
جبرئیل وابلاغها آن مبادرت بے نمود وان لفظ را پیش از و فرو میخواند پس لاجرم از جهت
تعلیم حفظ ادب وتحقیق ثبات ووقار وصبر وتمکین او خطاب آمد که ولا تعجل بالقرآن (وقرأ)
مع علمک به بطریق الله واسطه من قبل ان یقضی الیک وحیه بوساطت جبرئیل علیه السلام فان
مرتبة ربنا لنک تقتضی اخذک بوساطته وقل رب زدنی علما بحقیقة القرآن من حضرة الجمع
بلا واسطه وتفاصیله واحکام الشرعیته بالواسطه پس میگوید که آن ترس وسدت که از
از تجلی قرآنی بوساطت صورتی روحانی بے ... از مقام جلال است وآن انس وراحت که در آن
وقت از شهود ذات بے یابم بی واسطه از مقام جمال در مقام جلال واین حال عجب ترین چیزها ست
در حضرت معشوق که از عین ذات او انس بے یابم واز اثری از خوف بر من مستولی بے شود
وسبب آنست که ذات را با همه چیز مناسبت ثابتست از آن وجه که همه تنوعات ظهور اوست
لاجرم چیزی که از و ادراک بے افتد بما مناسبه می باشد پس موجب انس وراحت گردد
اما روحانیات را با طبیعت چون مباینت ثابتست لاجرم ظهور او بر طبیعت ما بیانیها موجب
ترس وخوف وشدت بے شود الکنون ابیات ابتدع بیان ظهور حکم جلال است در جمال

وقد اشهد ... مما فشدهت عن حجای ولم اثبت حلای لدهشتی
شده الرجل فهو مشدوه ای دهش هو من المقلوب وقال ابو زید شده علی ما لم یسم فاعله
بمعنی شغل لا غیر واثبت ای احقق وحلای من الحلیه وهی الصفة والحجا العقل وههنا بمعنی
الضبط والفهم وخلاصت چون حضرت معشوق بمن نمود جمال بر کمال خود مرا پس از غایت
هیبت شدت ظهور وقوت نور آن جمال از فهم وضبط وادراک او مشغول گشتم ودر و
بیهوش وحیران بماندم پس از غایت شکوه وعظمت آن شدت ظهور وغلبه نور واز هیچ ای صفت
از صفات خودم که در مقام بقا بمن مضاف شده بود از فهم وشهود وادراک ونظر وغیر آن هیچ
خبرم نماند وندانستم که مرا در خود فهمی وادراکی هست یا نه از غایت حیرت دو دو

ذهلت بها عنی بحیث ظننتنی سوای ولم اقصد سواء مظنتی
ذهلت عن الشیء بالفتح ذهله وبالکسر ذهولا نسیته وغفلت عنه ومظنة الشیء
موضعه الذی یظن انه فیه غافل وبی خبر شدم از خودی خودم بسبب هیبت ظهور جمال بر کمال
حضرت معشوق تا حدی که خودم را که بحقیقت عین آن حضرت جمع بود غیر خودم گمان بے بردم
ودر غلط می افتادم که هرگز شاید که این چنین جمال بر کمال حسنی بی غایت مرا باشد پس چون
طلب خودی خودم کردمی از غایت آن مغلوبی ومدهوشی با آن حضرت جمعیت ذات که مظنه کنبوت
حقیقت من از آن حضرتست قصد وتوجه نکردمی وخودم را بجای دیگر در مراتب طلب میکردم واز
غایت بی خبری وهیبت حسن آن حضرت

ودلهنی فیها ذهولی ولم افق علی ولم اقف التماسی بظن بی
دلهنی حیرنی وادهشنی والظنة التهمة وآن غفلت من از خودی خودم مراد آن عشق بے
نهایت حضرت معشوق چنان حیران وسرگردان میکرد اسد که بیش با خود وخبر داشتن از
خودی امدم از بس که تا از غفلت وبی خبریم از خودم زیادت بے شد شدت ظهور از تجلی
وحکم قوت او بیشتری گشت وآن شدت ظهور موجب حیرت وکمال فنا من بے شد در آن

جمال وبتهمت وكمالي كه مرا در خودم افتاده بود از هيبت جمال حضرت معشوق كه هرگز مرا
شايستگي آن نتوانستن بود كه غير اين حضرت را اثم ملكوت مهمان وجود نفيد بضائم در مراتب از
غايت آن بيهوشي وبيخبري در پي جستجوي خودم مي توانستم رفتن وخود را طلب كردن كه من
كيستم وكجايم

فأصبحت فيها والهاً لاهياً بها ومن ولهت شغلاً بها عنه ألهت

ألهت عنه شغلت عنه والمفعول فيه في ولهت محذوف تقديره ومن ولهته حضرت
المعشوق ألهته عن نفسه لاجل شغلها بحبها پس مرا در آن حضرت تجليات معشوق واله وحيران
مي شدم از غايت هيبت جمال بركمال او ومشغول مي شدم از خودي خود وطلب خودم وهر كس را كه
حضرت جلال جمال خودش واله ومتحير كرده است او را از جهت مشغولي بجلال واطلاق آن
جمال حقيقي از خودي متوهم مجازي خودش مشغول وغافل گردانيد

وعن شغلي عني شغلت فلو بها قضيت ردى ما كنت أدري بنقلتي

ودر تحير حيرت از هيبت وعظمت حسن وجمال آن حضرت چنان غرق ميگشتم كه از غايت
بيخبري از اين مشغولي وبيخبري از خودي خودم هم مشغول وبيخبري شدم بغايتي كه اگر
چنانكه بسبب اين هيبت تجلي وعظمت او بمردمي واين صورت من بكلي متلاشي شدي بهلاكت
تمام از انتقال خودم از حيات بممات واز بقا بفنا دانا وخبردار نبودمي

ومن ملح الوجد المدله في الهوى المولّه عقلي سبي سلب كغفلة

تقديره كون سبي سلب هيبة حسنها اي غلبة الحيرة من تلك الهيبة لفهمي وادراكي مثل حالة
غفلة المغفلين المشهورين هو من نوادر وجد المذكور فيكون مفعول السبي وهو الفهم والادراك
محذوفا والسبي بمعنى الغلبة والسلب بمعنى الحيرة وفيه ايضا حذف المضاف وهو الكون
واقيم المضاف اليه مقامه وهذا الكون المضاف مبتدا ومن ملح الوجد خبره مقدم عليه
واز نوادر اين وجد وتجلي جلال جمالي مذكور كه حيران كننده من بود در عشق واله وبيخبر كننده

مر عقل وفهم مرا آن بود كه اسير كردن وربودن هيبت از جمال سر معشوق مرا يعني غلبه حالت
حيرت بر فهم من بعينه همچون حالت غفلت مغفلان مشهوري بود چنانكه در امثال حكايات
ايشان مسطور است كه يكي از مغفلان بر سر شاخ درختي نشسته بود وبن آن شاخ را مي بريد
از خودي بيخبر وديگري پنج سر اسب داشت بر يكي نشسته بود وچهار ديگر را مي شمرد واز
مركوب خود غافل وبيخبر بحمل آن طلبيد وديگري خود را بدستار قصب وكري از ريسمان
كنب نشان كرده بود وخفته وعياران از كر ودستارش را برده او ناگاه از خواب در آمد
يكي را ديد كه چنان دستار وكر داشت در پي او روان شد وخود را او بنداشت تا در خانه
او رسيد وبا او در خانه او رفت گفتش كجا مي روي ودر خانه من چه مي كني گفتش تو بيرون چه
مي كني گفت خانه منست گفت اگر اين خانه از آن تست پس از آن من باشد زيرا كه نشاني كه من خود را
كرده ام تو مني واگر چنانكه تو من نيستي پس من كجا ام وكيستم ونشان من با تو چه ميكند پس
اين حال من در اين وجد وحيرت واسير گردن حقيقت از حيرت ووجد من فهم وهوش مرا وبي
خبري من در آن حال از خودي خودم راست همچون غفلت اين مغفلان مذكور مي بود واين حال
از نوادر احوال است پس در اين ابيات تحقيق آن مسئله ميكنند واز غفلت آن بيان مي فرمايند

أسائلها عني إذا ما لقيتها ومن حيث أهدت لي هداي أضلت

اثر آن حيرت وغفلت من آن بودي كه هر گاه كه حضرت معشوق را مي ديدم از خودش سوال
ميكردم كه من كيستم وكجا ام وچيستم همچون آن مغفل مذكور واز آنجا كه مر احقيقت خودي
خودم هدايت مي كردم از آنجا مرا از حقيقت خودم گمراه مي كرد است زيرا كه در مفهوم
هدايت امتياز هدايت وهادي ومهدي وسالك وسبيل هدايت متغاير ثابت كه در
در حقيقت في نفس الامر هدايت وهادي ومهدي وسالك وطريق وسائل ومسئول همه من
بودم وهيچ غير وغيرت سوي من نبود پس در اجابت آن سؤال من از خودي خودم هر گاه
مرا هدايت مي كرد در نفس امر آن هدايت ومفهوم او گمراهي از حقيقت امر كماهي حاصل بود

وَاطلبها مني وعندي ازل عجبت لها بي كيف مني استترت

وهم در غایت آن حیرت و غفلت مر حضرت معشوق و حقیقت جمعیت هویت او را از خود مر این وجود مقید مضاف در مراتب که من از غایت غفلت خود را همان بدان مشتبه بودم طلب میکردم و آن حقیقت و حضرت جمعیت معشوق خود همیشه نزد من بود چه آن جمع مطلق کلی همیشه برین مقید مضاف جزوی مشتمل بود و در سراری از عین او بود و عجب میدارم که انکاه چون بمن و آن وجود و حقیقت مضاف بمن از آن حقیقت هویت و حضرت جمعیت از من پنهان شده بود چون حقیقت عین او بود چیزی از عین خودش چگونه پنهان تواند شد پس آن پنهانی از غایت از غفلت بود و آن طلب و سؤال مثال از حکایت مغفل عینه

وما زلت في نفسي بها متردداً لنشوة حسي والمحاسن خمرتي

و همواره بسبب حضرت معشوق اعنی آن تجلی جلال جمالی او که موجب کمال حیرت من شده بود من در نفس خود اعنی در حقیقت خودم متردد و متحیر بودم که من چیستم یا کیم و نسبت من با حضرت معشوق چیست از جهت آنک همگی حس و قوای حسی مرا از شراب محاسن غایت او مست و انکار روی خبر و نی کار بودند و هیچ گونه مرا در طلب حقیقت خودم مزاحمت نمی نمودند و از آنم مشغول نمی کردند لاجرم کار من با حقیقت خودم افتاده بود و در آن از حیرت متردد و متحیر بودم که من کیم و موجب آن تردد من این بود که حقیقت آن حیرت که از هیبت جمال بی نهایت حضرت معشوق بر من مستولی شده بود وقتی حکم مقام حجابیت را غلبه میداد تا در آن مقام نفس خودم را بر حضرت معشوق دلیل می دیدم در مرتبه علم الیقین و در این مرتبه بحکم من عرف نفسه عرف ربه باری بطریق معرفت مثل حدیث ان الله خلق آدم علی صورته را ساذج من بی او بود تا از حیات و علم و ارادت و قدرت نفس خودم بر حیات و علم و ارادت و قدرت او استدلال میکردم و باری دیگر بحکم لیس کمثله شیء عجز و نقص و حدوث و امکان نفس خودم را بر قدرت و کمال و قدم و وجوب او دلیل می یافتم بطریق معرفت ضد دیگر

حکم آن حیرت بمذهب مرا در مقام کثرت و عالم حجاب [illegible] انداخت تا از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین سفر میکردم و در آن مرتبه نفس و حقیقت خودم را آینه و مظهر اسما و صفات حضرت معشوق می دیدم و ظهور سمع و بصر و بی حضرت معشوق را در آینه نفس و حقیقت خودم مشاهده میکردم و گاهی دیگر اثر همان حیرت مرا بحضرت جمع حاضر میکردانید تا بمرتبه حق الیقین میرسیدم و آنجا حقیقت خود را عین آن حضرت می دیدم بعبارت مرتفع میبافتم پس چون بحسب این سه حال و سه مقام و سه مرتبه حکم حقیقت من متنوع میشد لاجرم من متردد می بودم که حقیقت من فی نفس الامر چیست و حیلیت یا اینیت یا عینیت پس این تردد بسبب آن حاصل می امد که حضرت معشوق بواسطه تجلی جلال جمال خودش مرا میگرداند از حیرت و مقلوبی بمراتب و مقامات حجاب و کشف و شهود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین می کردانید تا بحکم آن تجلی و حکم حیرت آن خود در خود سفری کردم ٥

أسافر من علم اليقين لعينه إلى حقه حيث الحقيقة رحلتي

سفر میکردم از مقام حجابیت و مرتبه علم الیقین و خود را آنجا دلیل بر حضرت معشوق دیدن تا بمقام کشف و مرتبه عین الیقین و خود را آنجا آینه و مظهر اسما و صفات آن حضرت می یافتم و از آنجا تا بمقام شهود و جمع و مرتبه حق الیقین سفری کردم تا آنجا که غایت حقیقت خودم بود اعنی مقام احدیت جمع منزل و حضرت و بحضرت رحلت میکردم و خود را آنجا عین آن حضرت می یافتم و لکن باز حکم احدیت حیرت آن تجلی مرا در تردد و تحیر انداخت و مرا از این حقیقت خودی خودم غافل میگردانید الالف واللام فی الحقیقة تا اما مقام الاضافة ای حیث حقیقتی رحلتی

وأنشدني عني لأرشدني على لساني إلى مسترشدي عند نشدتي

و چون بمقام حق الیقین و حضرت جمع وحدت که در نفس امر حقیقت من است رسیدم

منصبغ بحکم آن [illegible] از جمله اجمال مذکور از برزخیت [illegible]
وبی خبر و [illegible] ازین حضرت وحدت جمع که خودی وحقیقت منست نفی غیر و نسبت
چنانک درین حضرت طالب ومطلوب ومسترشد ومرشد جز من یکی که حقیقت منست
نمی باشد لاجرم درین حضرت من خودی خودم را که عین همین حضرتست بحکم آن
غفلت وحیرت گم شده فهم ونظر من پی بود از عین همین حقیقت خودم طلب میکردم
با مرا بر زبان خودم بهمین حضرت وحقیقت خودم که از سر حیرت وغفلت بصورت مشتر
شد من ظاهر بود درین طلب غایب تا مگر آن حقیقت خودم را باز یابم وازین حیرت وغفلت باز رهم

وأسألني رفع الحجاب بكشف النقاب وبي كانت إليّ وسيلتي

وسؤال میکردم ازین حضرت جمع خودم تا این حجاب حیرت وغفلت را پیش این حقیقت
خودم بردارم بواسطه آنک این نقاب عزت وهیبت وجلال جمال خودم را بگشایم
وبصورت کمال که جامع حسن جمعیت واعتدال میان جمال وجلال او بر خودم ظاهر
شوم تا برفع حجاب حیرت ودفع نقاب هیبت مر آن حقیقت هویت خودم را دریابم و وسیلت
من بسوی خودم درین سؤال هم حسن آن برزخیت کبری وجمعیت عظمی حقیقت
خودم بود که میزان حقیقت کمال ونقطه مرکز حقیقی حاق اعتدالست

وأنظر في مرآة حسني كي أرى جمال وجودي في شهودي طلعتي

ودر حال غلبات آن طلب وحیرت چون خواستمی که از مشاهده دیدار وانوار رخسار
خودم برخوردار شدمی در هر صورتی خوب که آینه حسن بی نهایت منست نظری کردم
تا مگر در آن آینه مر جمال هستی حقیقی خود را که منبسطست بر جمله مکونات ببینم وحقیقت
آن هستی وطلعت خودم را باز یابم وازان شهود بیاسایم درین چهار بیت اشارت کرده
بانک در آن طلب وحیرت استمداد نموده است بحواس ظاهر بنظر درین بیت وبسمع
درین بیت دوم وبلمس در سیم وبشم در چهارم ٥ ٥ ٥

وإن فُهتُ باسمي أصغِ نحوي تشوّقاً إلى مسمعي ذكري بفيّ وأنصتِ

یقال فهت بکلمه اذا تکلمت الفم بذکره وتشوق تطلع وجمله اسما چون در حقیقت صور
تفصیل این حقیقت منند ومسماء اسما همه اشیائی نفس الامر ومن حیث الحقیقه همین حقیقت
منند از حیثیت این صورت تفصیلی او لاجرم بحکم غلبه طلب حقیقت خودم حیرت در آن طلب اگر
از حیثیت صورتی از اسمای خودم در دهان گردانیدم از غایت تطلع وشوق بسوی
شنوانندۀ نام خودم بآن نطق واز خودم گوش بسوی خودم می داشتم وخاموش می شدم
تا از آن سماع لذت وراحت می یافتم ٥

وألصق بالأحشاء كفّي عساي أن أعانقها في وضعها عند ضمّتي

واز غایت از طلب وحیرت سر کف دست خودم را بر پهلوها خودم می رسانیدم بمجانست
کسی دوستی را در کنار گیرد از سر وجد وشدت اشتیاق تا مگر در آن نهادن کف دست
بود نیت آن در بر گرفتن مر آن خودی خودم را که عین حضرت معشوقست در بر گیرم وبوی اتصال

وأهفو لأنفاسي لعلّي واجدي بها مستجيزاً أنها بي مرّت

اهفو اما من قولهم هفا الطایر بجناحیه اذا اخفق وطار او من هفی الظبی هفوا
ای عدا عدوا علی الوجهین کنایه عن شدة المیل والالتفات وی طپیدم از شدت میل
بسوی انفاس خودم تا مگر از انفاس خودم بویی ازین حقیقت جمع وحدت خودم بیابم
در حالی که جایز می شمردم سابر قضیه اجد نفس الرحمن که چون موارد انفاس قلبست وقلب
بمناسبت وحدت جمعیت خود بحکم ووسعنی قلب عبدی محل تجلی جمع است شاید که اثری
از آن حقیقت جمعیت خودی خودم با انفاس همراه باشد ومن از آن اثری بیابم

إلى أن بدا مني لعيني بارق وبان سنا فجري وبانت دجنّتي

این همه حیرت وغفلت وطلب تا آنگاهی بود که پیدا شد بر بصر وبصیرت من بارق
کمالی وتجلی وسطی اعتدالی جامع میان تجلی جمالی وجلالی وروشنایی صبح حقیقت

برزخيت وجمعيت ... ظاهر گشتند وجدا شد ان ظلمات غفلت من ازان
حقيقت من كما هي بر من منكشف گشت مراد از عين دين بنده اتحاد بصيرتست با
بصيرت جه حقيقت ان جمع وحدت مذكور جز باين اتحاد واجتماع بصر و بصيرت مدرك نشود

هناك الى ما احجم العقل دونه وصلت وبي مني اتصالي ووصلتي

احجم اي امتنع وهو من باب النوادر مثل كبته فاكب يعني انجا در ان حضرت احديت جمع
كه حكم السير في الله تا انجا رسيدم از غيب هويت خودم كه اين جمعي كه گفتم كه از اتحاد
بصر با بصيرت حاصل امد از فرود و زبر ان غايت از ادراك وفهم وضبط ممنوع
ومحروم ماند حكم جبروت عظمي وما قدروا الله حق قدره وا بر اتصال من باول اين حضرت
احديت جمع كه سير مراد رو مدخلي بود واين وصلت من نيز بي من با ين غايت حضرت
كه ان جبروت عظمي حكم اوست بمدد مان بارقه ذات خودم بود كه از معين حضرت
جمع وحدت من متعين شده بودم از جهت تكميل خودم ومرا بمن نمود

فاسفرت بشرًا اذ بلغت الي عن يقين يقيني شدّ رحل لسفرة

اسفرت من قولهم اسفر وجهه فلان حسنًا اي اضاء واشرق والبشر من قولهم فلان حسن
البشر اي طلق الوجه واليقين هو السكون والاستقرار والاطمينان من قولهم
يقن الماء في الحوض اذا سكن واستقر ولهذا سئل سهل عن اليقين فقال اليقين هو الله
فانه لا سكون ولا استقرار ولا اطمينان في مقام ولا حال دون الوصول اليه
يعني دوستي ودرخشاني بشاني يافتم از غايت تازه رويي وشادماني چونكه بكمال وغايت
ان جمعيت خودم رسيدم از سر يقين واطمينانی كه مرا انگاه مي دارد بعد ازين از بستن رحل
همم واحوال از جهت سفر ورحلت از منزلي ومقامي وحضرتي بمنزلي ومقامي وحضرتي
ديگر وبحكم لا هجرة بعد الفتح سيرم الى الله وفي الله بجايي رسيد كه لا اكمل منه

وارشدتني اذ كنت عني ناشدي ونفسي بي كانت علي دليلتي

وخودم من بدليل و بحقيقت جمع وحدت خودم ارشاد كرديم وبدان جمال حيرت
وغفلت من خودم ... كم كرده من بوده ام ازين جمعيت ... طلب كننده بودم ونفس من
كه صورت ان جمعيت جمع وحدتست هم من اعني بواسطه ظهور اين باطن نفس من كه جمع
وحدتست هم بر ظاهر نفس من الكون دليل من شد برين حقيقت وباطن نفس خودم يعني
في الحقيقة خودم را بسوي خودم مرشد بوده باشم وهمين معني را روشن تر درين دو بيت
ابتدا مي گويد وعلت وسبب را نيز بيان ميكند

واستار لبس الحس لما كشفتها وكانت لها اسرار حكمي ارخت
رفعت حجاب النفس عنها بكشفي النقاب وكانت عن سؤالي مجيبتي

الحكم ههنا بمعنى الحكمة كما قال النابغة واحكم كحكم فتاة الحي اذ نظرت الى حمام
سراع وارد الثمد ٥ قيل معناه كن حكيما و پردها پوشش حس كثرت او را كه اسرار
حكمت من مر ان همه پردها فرو گذاشته است تا هر مرتبه با اهل ان مرتبه معمور ماند
وتميز مراتب واهل تعينات مر سلسله اين وهمه صور نشآت دنيوي و برزخي و حشري
و جناني وجهنمي وكيفي تمام گردد وكمالاتي كه در تفاصيل ان صور نشآت است
ميان ايشان وتفاوت استعدادات قوابل علما وجودا بظهور رسوند چون همه را
بگشادم حجاب حقيقت وباطن نفسي خودم را ان پيش او برداشتم بگشادن من مران
نقاب حيرت وغفلت هيئت جمال را از پيش او تا حسبند نفس من مر حقيقت ظاهر
وباطن خودم را كه حقيقت ان جمع وحدتست بشناخت لاجرم از ان سؤالي كه در ان
حال حيرت وغفلت مذكور از خودم كرده بودم تا حجاب كثرت و نقاب حيرت از
جهت حقيقت من بگشايد هم نفس من از ان جانب فرمود ومرا بخودي خودم رسانيد ٥

وكنت جلا مرآة ذاتي من صدا صفاتي ومني احدقت باشعة

وهم من بودم بان بارقه تجلي جمعي كمالي كه صيقل ابتدا ان حقيقت جمع وحدت ذات خودم

بوده‌ام از کمال ... ان ... ات جلال و جمال و حیرت و غفلت و ... کثرت ذم
و دیده‌ام که ان ... تمیز ... یعنی جمعی من آن اشعه صفات و ... علم و وجود
و جمال و جلال من منتشر شدند و در مرتبه الوهیت کرد این نقطه ذات ... این در
می‌امدند و ذلک معنی قوله احدقت باشعه ای احیطت من قولهم حدقوا بالرجل واحدقوا
به ای احاطوا به ومنه الحدیقة والحدقة

واشهدتنی ایای اذلا سوای فی وجودی موجود فیقضی بزحمة

و درین حضرت و مقام احدیت جمع مر حقیقت خودم را خود نمودم و مشاهده بنمانید
جز من شود چون در حضرت هستی حقیقی من هیچ غیر من موجود شود که با سوی
و مغایرت حکم کردی و حقیقت کمال ذاتی و غنای مطلق ان الله لغنی عن العالمین
که آن نقطه مذکوره ست باین شهود و اشهاد تعلق داشت و کمال اسمائی عالم علم و معلوم
و وجود و موجودات که داین مذکوره ست نتیجه و اثری ازین شهود و اشهاد بوده‌اند
علمه بالعالم اثر علمه بذاته فاعلم والله المرشد

واسمعنی فی ذکری اسمی ذکرای ونفسی بنفی الحس اصغت واسمعت

و با ذکننده من مرا بشنوانید نام من در آن یاد کردنش مرا و نفس من بنفی حکم حس
اصغا کرد و بلند پایه کرد مرا یعنی حکم حس اینست که هر چیزی را ذاتی علیحده اثبات
کند و وصفی چند بان ذات اضافت کند و هر چیزی را بحسب وصفی که او را ثابت
شد بنامی یاد کند پس اسما و مسمیات بهر دوی مختلف و متکثر باشد اما حکم آن
حقیقت من اینست که ذات جز یکی نیست و باقی صور تنوعات ظهور آن ذات یگانه
ملّیست که صفات نام یافته است در مراتب بحسب تمیز مراتب پس هر چند اسما
بحسب آن صفات متنوع و متکثرند اما مسمّی یکی بیش نیست و آن مسمّا عین
حقیقت ملّیست پس هر اسمی که هر ذاکری بر هر چیزی اطلاق میکند بحقیقت

مسمّا ان ... ملّیست که آن ذاکر که صورتی از صور ... ملّیست مرا
بان اسم یاد ... مرا می‌شنواند و نفس من بنفی آن ... حس و تحقیق بحقیقت
ان جمع ... من ... باطن اوست بان ذکر اسم من اصغای کند و مرا بواسطه ... مر ذر
تنوعات ظهور جمعیت خودم بزرگ و بلند پایه گرداند و خود را نیز بلند پایه کند بواسطه آن

وعانقتنی لا بالتزام جوارحی الجوارح لکنی اعتنقت هویتی

معانقه کردم تعینی خودم را نه بطریق در بر گرفتن جوارحم یعنی دستهام مر پهلوهایش را
پهلوی خودم را چنانکه در آن وقت حیرت و غفلت بجهت غلبه جلال و جمال از طریق خود
دور می‌گرفتم ولکن الکون مر عین و گنه آن حقیقت جمع و حدت خودم را که باطن منست
بظاهر و نفس خودم در بر گرفتم و بهویت خود بیستم و بکلی از حکم غیر و غیریت و غفلت و حیرت باز رستم

واوجدنی روحی وروح نفسی بعطر انفاس العبیر المفتّت

و بیابانیدم و بیابانیدم مرین صورت عنصری اجمالی خودم را بوی خوش خودم درین حالیکه
جان نفس زدن من خوش بوی میکند انفاس عبیر و عنبر و مشک و زعفران سوده را ... اوجدنی
الله مطلوبه ای اظفره به والروح الطیب والراحة ونسیم الریح ایضا یعنی چون بعلم الجمع اجزای
صورت تفصیلی آن حقیقت جمعیت ذات ملّیست و این صورت عنصری خطیطی صورت اجمالی
آن حقیقت و دایما از باطن آن حضرت جمعی کمال بجهت بقا و ثبات این صورت تفصیلی من که عالمست
فیض مدد وجودی متواتر باید که برسد که اگر لحظه مدد انقطاع بدیرد حکم عدمیت
امکانیش غالب شود و ترکیبش را فانی و متلاشی گرداند و حکم وحدت و اجمال برین فیض
مددی غالب می‌باشد و حکم کثرت و ترکیب برین صورت تفصیلی من که عالمست مستولی
و ازین جهت مباینت میان آن فیض مددی و این قابلی که حقیقت عالمست ثابت و ازین جهت
از واسطه نعمها که او را بهر دو جانب نسبتی باشد ناگزیر و آن واسطه این صورت اجمالی
عنصری منست که بحکم اجمال و غلبه حقیقت اعتدال که ظل وحدتست بر وی داراد و صلاحیت

از فیض مدرکی منه سببی نیست و از روی تنگی [illegible] یکی کمالیت
بنسبت درست لاجرم آن فیض مدرکی جز بواسطت این صورت اجمالی عنصری این صورت
تفصیلی من نتواند رسید و چون آن فیض از اجمال بتفصیل سوی [illegible] کمال خود می رسد
باز بحکم و الیه یرجع الامر کله رجوعش هم از حضرت جمعیت لازم می افتد پس راه آن از آن فیض
در وقت این رجوعش با من بدخواص و کمالات باز جز همین صورت اجمالی عنصری من نمی تواند
بود پس در آن حال که فیضی وجودی بجهت مدرکی خاص از حضرت آن باطن حقیقت خود تعیین
میکند تا آن فیض لطیفه در تنفس من ساری می شود و آن دم روح تنفس من آن فیض است باشد
پس از راه لذت تنفس من بعنبر و عبیر و مشک و زعفران سوده می رسد و انفاس مرا
معطر می گرداند و باز بان انصباغ سوی خوش و دیگر خواص و کمالات عزم عود می کند
تا من بواسطه همان فیض آن بوی خوش خودم را که با آن فیض همراه شده است با این صورت
عنصری خودم می رسانم تا آن بوی خوش خودم را هم من در می یابم و بان از شهود حقیقت
خود لذت و برخورداری می یابم و رجوع آن فیض مدرک باصل و منشا خود حسبت
تمام و محقق می شود پس هر استعدادی که در آن حالت حیرت و هیبت از خود و حواس
خود کرده بودم از همه اکنون یافتم و بیان کردم

وعن شرك وصف الحسن كلي منزه وفي وقد جلت ذاتي نزهتي

و از آن شرک که در وصف حسن ثابت بود که هر چیزی را ذاتی علی حده اثبات می کرد و اوصاف
و اعراضی چند بآن ذات مضاف می دانست چنانکه بیش از این گفته شد این حقیقت ذات
من که هم یکی است و هم کل بحکم منه بدا و الیه یعود از آن شرک پاک و منزه هست چونکه من نزهت
شبهتی مرین ذات خودم را بتحقق بجمعیت حضرت احدیت جمع یگانه کرده ام تا مرا هیچ
سایه و صفتی که بعین و غیریتی بوجهی از وجوه حکم کند عائد است لاجرم اکنون نزهت
و نزهه و تماشای من هم در حقیقت و باطن ذات و احدیت جمع خودم بشئون و تنوعات ظهور

اوی باشد من [illegible] والمقاطع بالکلیه نه در صفات و آثار صنع
و مصنوعات [illegible] ذم در مراتب

ومدح صفاتي بي يوفق مادحي لحمدي ومدحي بالصفات مذمتي

یکی از فضلا گفته است بجای لام با مناسب ترست و معنی چنان باشد که کمال صفات
در آنست که همه را [illegible] ذات کردند در اطلاق و عدم تقیید بمعنی مخصوص پس اگر کسی را اول
حضرت ذات من مشهود گردد تا بدان نظر در صفات من نگرد ذات مرا باطلاقه در هر
صفتی ساری یابد و آن صفت را بآن سرایت کامل و مطلق بیند چندان نظر او را
توفیق دهد که مرا بآن صفت کمال مدح گوید و انگاه مدح من بآن صفت از آن روی که
کامل و مطلق است مدح من باشد اما اگر هنوز نظر آن صاحب کشف بشهود ذات
من باطلاقه و بحکم سرایته متحلی نشده چون مرا بصفتی مشاهده کند و بآن صفت مرا مدح
گوید از آن روی که آن صفت مقید است بمعنی مخصوص و ذات مرا که مطلق است
بمقید وصف کرده باشد و آن مذمت من باشد نه مدح من اگر این لفظ این بیت از ناظم
منقولست معنی خوب و معقولست و الا این معنی زاده خاطر آن ناظم باشد لا فی نطق
الشاعر و اما یقوی بر روایت مشهور بحرف لام آنست که چون هر جزوی از اجزاء این صورت
اجمالی و تفصیلی من در مراتب اسماء و صفات نور وجود و تنوعات ظهور صفت کلام و علم
و شهود شدند و هر یک را از این صفات که صور موجودات و محسوسات اند در هر مرتبه اثری
بدیع و غریب و خاصیتی رفیع و عجیب است که دایما موجب جمال و کمال ذات مرا آن اثر لطیف
و کمال آن خاصیت و هنر شریف خودم مدح می گوید مظهر و عین آن اثر در عین و حقیقت
هر ناظری حاضر او را قولا و فعلا ملقن حمد من میکند و توفیق مدح من می دهد که اگر
اول آن اثر و خاصیت از این صفات من بآن ناظر نپیوستی و مدح ذات مرا بآن خاصیت
قولا و فعلا بگوش هوش استماع نکردی هرگز بمدح و حمد من راه نبردی و توفیق آن نیافتی

جز تا آنگاه که حقیقت ذات من حیث هی از صفت ابداع و اختراع متعالی و فعل ما
ولقد خلقنا الانسان تا آخر آیات با عین و سمع حقیقی از سامع جامع آن ظهور حاضر و زبان
بها داد او زبان بمدح فتبارک الله احسن الخالقین بتوانست گشاد و با هدهد اثر علم مخزونات
و فهم مکنونات در خود ندید که باز اثر دانست که آب در زیر زمین کجا نزدیک و چه جا دورست
و گوهری که قوت اوست در کدام کنج از زمین مستورست تا منقار به جا در زمین فرو برد
و آن را برآورده و خورد هر گز بمجهت الا یسجدوا لله الذی یخرج الخباء فی السموات و الارض و یعلم
ما تخفون و ما تعلنون مبادرت بتوانستی عوذ لیس معلوم شد که مدح صفات منتسب بهم
مراکز تو نیست در هر مادحی را که حمد می‌گویند با این همه که صفات من ملاح فوق منتد و مو
و باعث بر مدح من و مع ذلک مدح مرا حاجت مرا بصفات منزهت حقیقت ذات منتسب از حوالی
انکس که اثری از صفات من بر وی غالب آید تا غلبه آن اثر بروی او را بر مدح من باز صفت
تحریض میکند او مراد از صفت که اثری از آن بر وی غالبست مقید و منحصر اعتقادی کند
جز حقیقت آن صفت مقیدست بمعنی مخصوص چون معنی تشبیه یا تنزیه مثلا تا هر صفتی را
که مضاد آن معنی بود ازین نفی میکند و بر اضافت آن بمن انکار عظیم می‌نماید چنانکه در
آن حدیث صحیح که در تقریر حال اهل عرصات قیامت وارد ست مذکورست که فیتجلی لهم
ربهم فی ادنی صورة فیقول لهم انا ربکم فیقولون نعوذ بالله منک هاهنا منتظرون حتی یاتینا
ربنا فیقول هل بینکم و بینه علامة تعرفونه بها فیقولون نعم فیتحول لهم بتلک العلامة فیقولون
انت ربنا سبحان ربنا یعنی چون آن حضرت را در نوعی از صفات بر ایشان تشبیهی منحصر و مقید اعتقاد
کرده بودند لا جرم در غیر آن صورت و صفت معتقد خودش دیدند انکار کردند پس چون کمال من
اطلاق نسبت از کل قید و اطلاق لا جرم مدح من بصفات و تقیید و حصر من در نوعی از آن زعین مذمت من باشد

شاهد وصفی فی جلیسی و شاهد بی لا جتابی لن تجل خلتی

و محجوبین آن فاضل گفته است که و شاهد وصفی یعنی بی یابد نفی و علی هذا حسن بند الجلیسی

لتقولة عن الناظم رحمه الله · · · تخلی اسنت و معنی
روایت · · · · نزد نکست بمعنی هذا اول بل یقول هما · · · نتقریر که کرده شد معلوم
توان کرد والله المرشد · · · و اما تقریر بر روایت اصل اگر در یکی اثری از آثار صفات من چون
جمال مثلا ظاهر باشد تا او مرا بآن اثر جمال دائما بالجمال بذکر جمیل یاد کند و بآن ذاکره
اختصاص انا جلیس من ذکرنی بیابد پس هر کس که مرو صف جمال مراد بر جلیس من که اسم اثری
از ین وصف جمال حقیقی منتست مشاهد کند و از جهت آنکه ذات من من حیث هذا الوصف
الجمالی بصورت این جلیس من محتجب و متلبس است و عین جمال ذات من بآن صنع و اثر بوشید
بطریق نظر و سیر از مصنوع بصانع و از صفت بموصوف ذات مرا بآن وصف مشاهد کند
چنانک از حال خودم که در اثنا سلوک بآن متلبس بودم حکایت کردم در بیت اول از ین قصیده
که سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا من عن الحسن جلت الکس هنوز بآن مقام احدیت
و جمعیت ذات من نرو نیامده است و بحقیقت این اطلاق و جمعیت من راه نیافته

و بی ذکر اسمای بتقظ رؤیته و ذکری بها رؤیا توسمن هجعتی

و نظر بحقیقت حقیقت احدیت جمع ذات من که اصلست علم بحقایق و خصایص اسما من که نوع
آن حضرتند علی و روبتی از سر سر ادراکی و آگاهی باشد و حقیقت هر اسمی کما هی و استیفای وی
بر جمله اسما بتبعیت ادراک ایشان در حضرت جمع بحسب الکمال الذاتی من کل وجه در یافته
شود و اما علم و معرفت آن حضرت جمع ذات من بوساطت معرفت اسما و ادراک خصایص
و آثار ایشان در مراتب علمی باشد که صحت و مطابقت آن از وجهی باشد دون وجهی
لا من جمیع الوجوه چنانک کسی خود را بر مثل سبک دارد و از حضوری تمام حسد و در آن
حال صورت واقعه بیند هر چند از آن وجه که غیبت او تمام نبوده است آن واقعه
صحیح باشد و آن صورت که دیده است مطابق واقع بود و بزیادت تعبیر و تغییر محتاج
نباشد ولکن از آن وجه که از حیز راه در عالم خیال بحسب خیال خود دیده است از قیدی

وهر دو نه خالی نباشد و از آن وجه حکم نفس دراز حقیقت بود ... بری یکند و زیادت ونقصانی نیز منطرق نباشد پس همچنین حقیقت و سیما را من حیث الاسماء دانستن ازین حکم خصوصیت هر اسمی خالی نتواند بود لاجرم از حکم جمعیت و اشتمال ذات بر همه اسماء و استمال هر اسمی بر سایر اسماء در حضرت ذات غافل و محجوب ماند و ذلک معنی قوله وذکری بها ای علم ذاتی وادراکها بواسطه الاسماء وراجحها رو یا نوش هجتی ای کرویا صاحب نوش فی هجته

کذاک بفعلی عارف بی جاهل وعارفها بی عارف بالحقیقة

وهمچنین شناسنده ذات من بواسطه فعل وصنعی از افعال وصنعهای من چون خلق و تصویر و رزق و امثال آن حقیقت آن جمع وحدت ذات من جاهلست از بهر آنکه فعل منبع ظهور حکم تجلی وجودیست در آینه محل قابل ولکن بصورت غلبه تاثیر و تصرف در آن محل وچون او ذات مرا من حیث الفعل دریافته است جز مقید بصورت تاثیر نشناخته باشد لیکن از حقیقت ذات من الجمعیة والاطلاق عن کل قید محجوب و جاهل باشد و چون مطلق باطلاق خودش یا بصورت فعلی دیگر غیر آن فعل که او را شناخته است برو تجلی کند در نشات دیگر از ادراک او عاجز و قاصر آید اما اگر اول ذات مرا بشناسد بحکم تجلی ذاتی جمعی و آنگاه بآن تجلی در افعال من نظر کند حقیقت هر فعلی را کما هو تمام بشناسد و کیفیت سرایت ذات را در هر فعل معلوم کند و در هر نشانی و حالی که نقل کند در هر صورتی که ذات برو ظاهر شود مطلقا و مقیدا از معرفت او عاجز و قاصر نیاید و از حکم نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ایمن باشد از بهر آنکه اصل و منشا جمله اسما و حقایق و خصایص ایشان از فعل و تاثیر و غیر آن از حضرت احدیت جمع ذات منشست چه درین حضرت علم بحقیقت ذات و شؤون او بکمال ذاتی او و غنای مطلق ان الله لغنی عن العالمین یا سبت و علم بعالم که محل کمال اسمائی و ظهور خصایص اسما و مراتب و حکم مبدائیت بر آن مترتب شده

علم بود بحقیقت ... و کمال ... اسمائی و چون حقیقت اصل معلوم شود معرفت حقیقت فرع و کیفیت صدور او از اصل بمعیت لازم آید اما بمعرفت فرعی ادراک فرع بشناخت اصل کما ینبغی سوال رسید النون مبکوید چون من بحقیقت از حضرت وحدت جمعی ذات و کمال ذاتی او متحقق و عارفم و بر مصادر اسما و صفات و صرف افعال و آثار ایشان علی نحو ما ینبغی واقف و از آنکه طالب و مستر شدی از معرفت آن لطایف که زبده معارفست نظرین سان حظی خواهی داد حاضر باش

باب المعرفة الحقيقة

تحذ علم اعلام الصفات بظاهر المعالم من نفس بذاک علیمة

نحل معرفة السمع والبصر والکلام والقوة فان هذه الصفات لظهورها وظهور آثارها وکثرة حدوثها اعلام الصفات ومشاهیرها الکاینات بظاهر المعالم ای بظاهر محال هذه الاعلام وهو الاذن والعین واللسان والید من نفس وای نفس علیمة بذلک العلم وهی نفسی نفوله اعلام الصفات بظاهر المعالم کقولک سمعت الخبر من ایات الرجال بظاهر المدینة یعنی بگیر معرفت صفتهای که نشانها اند در سمیعی و کثرت منافع و آن صفتها سمعیت و بصر و کلام و قوت که این اعلام صفات کاسند در ظاهر این محلهای ایشان که گوش است و چشم و زبان و دست از نفسی و چگونه نفسی که بعلم حقایق و اصول و کیفیت صدور و ظهور این صفات مذکوره سخت داناست و آن این نفس منست که من حیث حکمها الاجمالی حقیقت او نسبت ظهور روح اعظمست ای قلم اعلی درین عالم حس بجهت تدبیر این صورت عنصری من و من حیث حکمها التفصیلی حقیقت او نفس کل و لوح المحفوظست که مقصدی است مرتب بر این صورت تفصیلی مرا که عالمست علم این صفات مذکوره از سمع و بصر و قوت و کلام از این نفس خود شنو چه آنست میکنند که این صفات که درین مظاهر بصورت کثرت و تفصیل ظاهر اند از باطن این نفس او منتشی شده

تا بایشان و آثار ایشان تماهی که ظاهر این نفس او را بجز بحس سنبلین از ذی تفصیل تمام ظاهر شوند پس چون نفس این صاحب مقام احدیت جمع مذکور متلبس بر این صورت اجمالی و تفصیلیش را استعراضست و بصیرت و کثرت افعال و احوال و حرکات و سکنات بحسب حکم نشات ظاهر را این صفات نیز که سمعست و بصر و کلام و قوت الآت اسلکرار جهت حکمت این ظهور او بصورت تفصیل و تدبیر امور تفصیلی بوی متعلق شده اند. تا این تدبیر و تفصیل را برای تحقیق کمالات خود بغایت کمال رساند و مطلوب حقیقی حاصل اند لاجرم این نفس را که اصل و منشاء آن صفاتست و همه الآت حقیق کمالات او بند ما بوده باشد با این صفات پس بواسطه الخلق بروحسن متابعت او و در ظهور این صفات و مباشرت ایشان بمراعات عدل در همه امور چنانکه نفس شریف صاحب اصل علیه السلام مباشرت نموده است علم این صفات را الحقیقة از این نفس او باید گرفت هم در این مرتبه حسن

وفهم اسامی الذات عنها بباطن العوالم من روح بذاک مشیرة

و تکبیر فهم اسامی ذات که مفاتیح غیب عبارت از انشانست از این صفات مذکوره در باطن عوالم ملک و ملکوت و عالم جبروت که آن باطن عوالم غیب ذاتست از روحی که بحکم مناسبت بان اشارت کننده است با کسی که قابل فهم آن باشد و آن روح اعظم منست که مظهر آن تجلی اولست و آن اسما بوی مضاف اند پس تو که مستتر شدی بواسطه ازالت احکام جزویت از حدوث و اتصاف باوصاف این روح اعظم مناسبت با او درست کن تا آن اسما غیب ذات را از این اعلام صفات مذکوره که صفت و آثار آن اسما اند باشارتی که در این ابیات است روح اعظم من حیث و کیفیت آن میکند فهم توانی کرد از برا که حقایق آن اسما تماهی در عالم علم و عبارت گنجایی ندارد و جز اشارت و ایمای بان نمی رسند پس اگر تو احکام وحدت و انبساطت و تحقق بکمال اعتدال دست دهد تا از تقیید هر اند کمابه از احکام انحراف و جزویت مراتب که در تو مانده باشد

بکلی باز رهی حینئذ این اشارت را فهم کنی چه نفس اولا از ظاهر این صفات تشبیهای مذکوره در مراتب حقایق اسما سمیع و بصیر فهم میکنند و ثانیا در حضرت هویت از حقایق و بواطن این صفات مر حقایق آن مفاتیح غیب را روح اعظم فهم میکند و بان اشارت می کند والله الملهم ۵

ظهور صفاتی عن اسامی جوارح مجازا بها للحکم نفسی تسمت

ظهور آن صفات من اعنی سمع و بصر و کلام و اخذ و بطش و قوت در مراتب این اسامی جوارح منست ظاهرا یعنی ظهور این صفات بواسطه چشم و گوش و دهان و زبان و دست میسنت نه آنکه جزوی اند ازین اسما اعضا من و اینک نفس من از آن روی که مدبرست درین عالم حسی این صفات و اسمای که از ایشان منتشی است چون سمیع و بصیر و امثالهما منتسمی شده است تسمیه است بطریق مجاز چه بحقیقت منتسمی باین اسما و صفات حضرت داتست و آن تسمیه مجازی این برای از حکمت و مصلحت است با حکم حجابیت که اغلب کمالات اسمائی که بعضی مراتب و نشات تماما بدان موقوف و مترتبست ثابت باشد و حینئذ تمیز اهل قبضه یمین از اهل شمال حاصل آید و سعدا از اشقیا جدا شوند چنانکه فرموده لیمیز الله الخبیث من الطیب و نیز تا بظهور تمام آثار آن اسما و صفات توهم اضافت نقص و غلط و خطا که لازم حال حجابیت است بصفات مقدس آن حضرت لازم نباید و نیز تا تفاوت درجات اهل علم در استعمال این صفات و تلبس باحکام این اسما ظاهر شود از برا که حقیقت آن اسما و صفات در بعضی ثابت و از بعضی منفی است بکلی چنانکه فرموده لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و جای دیگر مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان پس این حکمت آن تسمیه مجازی اینهاست که گفته شد

رقوم علوم فی ستور هیاکل علی ما وراء الحس فی النفس ورقت

الکون این اسما و صور اذن و عین و فم و لسان من که حاصل معانی سمع و بصر و کلام مند ترقمها و کتابها علوم مند بر پردهای این صور حسی انسانی نفس کرده و تعبیه افاده چنانکه صورت و اسم

اذن دیفهی است حاصل یعنی سمع و علوم جمله مسموعات در وی مرقوم و مصور... و اسم عین کنایه است یعنی
بصر و علوم جمله مبصرات در وی مندرج و از و مفهوم و مصورست و اسم فم و لسان نفسی است و حقیقت کلام
و علم جمله مقولات و منقولات در وی ثابت و این رقوم علوم و معانی مکتوب و منقوش است بر ستور
هیاکل این صور عنصری انسانی که آن ستورها بلند میان عالم حق و الخ از آن سوی اوست از عوالم
چون مثال و ارواح و معانی و حضرت ذات و چنان می نماید بطریق توریه که آن معانی و علوم که
ضمن آن رقوم مندرجند در نفس مثل بر ثابت می باشد که مقیدست بتدبیر این صورت عنصری
و حاصل ایشان بوی عاید می شود و چنان نیست بل که حقایق آن معانی و علوم که در زیر آن رقومند
جمله بحضرت ذات مضاف می باشد اما بسبب آن حکمتها و مصلحتها که گفته شد چنان می نماید
که بنفس عاید می باشد فافهم سر قوله تعالی و لنبلونکم حتی نعلم هذا البیت جمیعه خبر مبتدا
محذوف کانه یقول هذه الجوارح و الصفات المذکورة رقوم علوم البیت

و اسما ذاتی عن صفات جوارح الاسرار بها الروح شرفت

الجوارح الاضلاع الباطنة التی تحت التراب کنابها ههنا عن المعانی و الاعتبارات الباطنة فی
حضرت غیب هویة الذات و جوازا من قولهم جاز الموضع یجوز جوازا سلکه و سار فیه و اجازه
خلفه و قطعه و هو منصوب علی المفعول له و لام التعلیل فی قوله للاسرار متعلق به یقول
و اسما ذاتی التی هی مفاتیح الغیب ظهرت و تعینت فی مرتبة الالوهیة بصورة السمیع و البصیر
و القادر و القایل و امثالها عن صور اعتبارات غیب الذات و عن صفات تلک الاعتبارات
الغیبیة و ظلالاتها کالسمع و البصر و القدرة و اشباهها و کان ظهور تلک المفاتیح و تعینها
عن تلک الصفات و الظلالات لاجل جواز مفاتیح الغیب و سیر حقایقها التی هی بواطن تلک
الصفات فی المراتب بسبب اظهار اسرار نسبتها معرفتها و فهمها الروح الاعظم و اسما ذات
اعنی مفاتیح غیب ایجاد در مرتبه الوهیت فما تحتها بصورت اسم سمیع و بصیر و قایل و قادر و امثال
ایشان ظاهرند و اعتبارات که در حضرت غیب هویت و احدیت جمع معینات بل اعیان این مفاتیح

غیب مذکورند را ابتدا جهات شئون ذاتند و از سمت غیر و غیرت من کل وجه منزه و مصونند
صور و ظلالات و صفات ایشان نزد این مرتبه الوهیت بصورت سمع و بصر و قدرت و کلام
و اشباه ایشان را بتدلیس میگویند که آن اسما ذات من که مفاتیح غیبند در مرتبه الوهیت از این
صفات و ظلالات آن اعتبارات ذات بصورت سمیع و بصیر و قادر و امثال ایشان ظاهر و متعین
شدند و این ظهور و تعین مفاتیح غیب در این مرتبه از این صفات و ظلالات از جهت گذشتن مفاتیح
غیب و سیر و سرایت کردن این اعتبارات ذات بود در مراتب و حقایق برای اظهار اسراری
و آثاری که روح اعظم بواسطه آنکه مظهر وحدت آن تجلی اول است و مفاتیح غیب مضاف بوی
بر آن اسرار وقوفی دارد و بدان معرفت و وقوف شادمانست و از جمله آن اسرار که در سیران
مفاتیح غیب و سرایت اعتبارات ذاتست در جمله مراتب و حقایق است که حکم فاحببت
ان اعرف تمام ظاهر شود و همه مقتضیات اسم ظاهر آشکاره گردد و سیر از جانب علم
و نطق در همه حقایق ثابت آید تا هر یک بزبان استعداد خود لب طلب می جنباند و بدان سبب
کمالات اسمایی را تحقق می رسانند پس لاجرم این اسما یعنی سمیع و بصیر و قادر و اشباه ایشان
که از سمع و بصر و قدرت متعینند در این مراتب ظاهرند و از مفاتیح غیب و اعتبارات ذات در پنهان

پنهان و مغیبند

رموز کنوز عن معانی اشارة بمکنون ما تخفی السرایر حفت

پس این اسما و صفات ظاهر در این مراتب رمزها کنجها بو شیده اند از معانی و حقایق
آن مفاتیح غیب و اعتبارات ذات که از اشارت روح اعظم آن معانی و حقایق مفهوم می شود
در باطن عوالم که حضرت غیب ذات و محل آن معانی و اعتبارات و اسما ذاتست چنانکه گفته شد
و فهم اسامی الذات عنها بباطن العوالم و لکن آن فهم مشروطست بشرط قابلیت و استعداد
معانی و حقایق اسما ذات در آن حضرت غیب محفوظند بمکنونات سرایر و مخزونات ضمایر
هر حقیقتی و روحی یعنی چون جمعیت و ماهیت هر شخصی که صورت معلومیت اوست در علم حق باطن
و سرایت روح و نفس اوست و آن حقیقت و ماهیت او صورت شانی از شئون ذاتست در مرتبه

الوهیت وعالم معانی رحیمیت این شان باطن وجود وذات است پس آنچه از حقیقت وماهیت

که سریرت عبارت از وست پنهان می دارد ودر باطن او مکنونست حقیقت این شان باطن وجود

باشد وچون اصل جمله شون حقایق آن معانی واعتبارات ومفاتیح غیب مذکور است لاجرم همه

شون که بواطن ومکنونات سرایر وحقایقند در دایره واحدیت از نقطه احدیت جمع ذات

ومفاتیح غیب او منتشی شده گرد آن مفاتیح غیب در آمده اند وآن معانی واعتبارات ومفاتیح

این مکنونات سرایر که شوون ثابته اند مخفوف امره وجمله این شوون وانتشای ایشان فی الحقیقه

حکم سریان آن معانی واعتبارات بمفاتیح غیب وآثار ایشان است که در مراتب بصور حقایق

استعدادات وقوابل ظاهر می شوند واقتضا وطلب ظهور واظهار می کنند برای آن اسرار مذکور

وآثارها للعالمين يعلمها وعنها بها الاكوان غير غيبية

در بیت مضاف محذوفست ومضاف الیه قایم مقام اوست یعنی معرفت آثار این مفاتیح در

عالمها چون عالم جبروت وملک وملکوت وهیچ درین عالمها بر ذات دلیلند بواسطه علم باین

مفاتیح غیب میسر شود وحقایق کونی بآن آثار این مفاتیح وحکم سرایت ایشان بیا زیلسید وآن

ات بقریر همان دو بیتست که بیشتر گفت یلی الیک وفی ذکراسایی تسقط رویته ودوم اهل کذلک

بفعل عارفی جاهل وعارفها بی عارف بالحقیقه یعنی حق ... وعلا چون حسبت ذات مقدس

خود را بدانست حکم ظهور وبطون خود را معلوم کرد بلفظی وبدانی از مقتضیات ذات خویش

اخویش هم در خویش حکایت کرد ودر خویش حکم ظهور وبطون خویش را مشاهدت بود که

خویش بسوی آن لفظ واقتضای خویش اصغا نمود وبعلی خویش آن سوال واقتضا را اجابت

نمود قوت اجابت کرد پس آن لفظ ولحظ وسمع واجابت معین را یعنی آن مفاتیح امدند وعلم بعالم

وحقایق عالم دانر علم بذات مقدس مندرج بود دراین مفاتیح وحکم اجابت اسمایی از اسم رحمن

ورحیم جامع ایشان وعلم مبدا حقایق صفاتی شد ومعلومات کونی همه درین علم ثبوت وتمیز یافت

پس این مرتبه الوهیت وعلم بعالم ووجود دراثر وصورت آن علم بذات مقدس وتجلی خویش بر

خویش بود واسما وصفات الوهیت وغیرها جمله آثار وصور وظلالات آن مفاتیح واعتبارات

امدند وآن مفاتیح درایشان ساری وباطن ایشان بود صفت حیات مظهر واثر وسایه آن لفظست

وصفت علم مظهر واثر آن لحظ وصفت ارادت مظهر واثر آن سمع واصغا وصفت قدرت مظهر

واثر آن اجابت بالقوه پس بحکم مبدایت حقایق آن اعتبارات ومفاتیح مذکور از جهت سیری

که ایشان را برای حقیقت ناحیت از اعرف صوریست در جمله حقایق اسما وصفات الهی

وکونی من حیث العلم والوجود ومنتزما ساری شدند واول بحکم آن سرایت در حضرت علم

امدند وبصورت صفات الهی که بحکم مبدایت توجه ایجادی وامضا حکم او بر ایشان موقوف

سر برزده ند وآن هفت صفتست که در عین برزخیت بین الوجود والعلم والوجوب والامکان

واقعند یکی حیات ودوم علم وسیم ارادت وچهارم

قدرت وپنجم کلام وششم سمع وهفتم بصر عدلت پس چون

از مفاتیح مذکور ازاله کرده اند درین هفت صفت سرایت کردند بر مقتضاء آن اقتضاء ذاتی

در حضرت وجود اثر کردند ایمه اسما سبعه اعنی حی وعالم ومرید وقادر وقایل وجواد ومقسط

که در مرتبه الوهیت ثابتند وحکم ایجادی بر ایشان موقوفست متعین شدند وبعد از آن

همان مفاتیح غیب مذکور بجهت همان سیر وسرایت مذکور هم در حضرت علم بصورت دیگر صفات

الهی چون خلق وتصویر وتربیت واصلاح وقبض وبسط وامثال ایشان پیدا شدند وبحکم تاثیر

در حضرت وجود اسم مصور وخالق ورب وقابض وباسط واشباه ایشان تعین کردند آنگاه

باز همین مفاتیح مذکور هم در حضرت علم احقایق کونی که قوابل عالمند بصور استعدادات

اصلی پیدا گشتند تا هر حقیقتی قابل بزبان استعداد خود از هر اسمی ازین اسما الهی مذکور

نسبت ابوی تمامتر از آن بود تقاضای وجود وظهور خود کرده وچون کمالات این اسما الهی مذکور نیز

بظهور آثار ایشان درین قوابل بالوجود والظهور متعلق بود لاجرم جمله اسما الهی بحضرت این ایمه سبعه

رجوع کردند وازیشان امضای حکم ایجادی تقاضا کردند وآن ایمه سبعه بحضرت اسم الله

که صورت جمعیت وا... مفاتیح غیب مذکور ست ... مثل واسم الله ...
حضرت غیب و باطن خود که حقیقت آن مفاتیح است بحکم ان تقاضا اسما و ... ابتدا رحام الایجاد
استمداد و استجازت نمود تا حینئذ حکم توجه ایجادی ازلی مفاتیح غیب مذکور درین اسما و حقایق
که آثار اساس سایر اسما ازلی سرایت کرده کارستان ایجاد و اظهار عالم و انجم درو ست نظام یافت
و هر صورتی از صور جواهر عالم و اجسام او در مرتبه ارواح و حس اسما و تعینات وجود شد و جمله
اعراض چون الوان و هیات آن که نظر حسی جز ایشان تعلق نگیرد همه صور صفات علم امدند که بواسطه
آن اسما و تعینات وجودی الهی ظاهر شده اند و این جمله اسما و صفات الهی و کونی که در همه عالم
جبروت و ملک و ملکوت ثابت و واقعند باسرها آثار آن مفاتیح و آثار آثار اند پس میگوید که
معرفت آثار این مفاتیح و اعتبارات عمی مذکور که عین آن آثار و حقایق این اسما و صفات الهی
و کونی است که گفته شد و معرفت سیر و سرایت عمی از مفاتیح و اعتبارات درین آثار و آثار آثار
و هلم جرا در همه عالمها اعنی عالم جبروت اولا و ملکوت ثانیا و ملک ثالثا جمله بواسطه علم باین
مفاتیح و حقایق ایشان حاصل می آید که تا حقیقت آن مفاتیح را کما هو ندانند حقایق این آثار
و نسبت و اضافات بهریکی باین مفاتیح و کیفیت سریان این مفاتیح درین آثار فی جمیع العوالم المذکوره
تمام معلوم نشود و ذلک معنی قوله وآثارها فی العالمین بعلمها و نیز احتیاج حقایق کونی و عدم
استغنا ایشان بآن آثار ازین مفاتیح بحکم سرایت و ظهور آن مفاتیح و اعتبارات عمی بصور
استعدادات در ایشان هم بعلم آن مفاتیح باز بسته است که تا آن مفاتیح معلوم نشود آن احتیاج
مفهوم نگردد والله اعلم ۵

وجود اثنا ذکر اید بحکم شهود اجتنا شکر اید عمیمة

ای تلک الآثار مضافة الی الوجود واسمائه وجود جمع الذکر الجمیل للوجود والمفاتیح بالاسما
الالهی فی عالم الجبروت وبالاسما الکونی فی عالم الملک والملکوت کالاملاک والافلاک
واسما الاجناس والانواع والاشخاص بواسطة انفعال و توهم التاثیر و تلک الآثار مضافة الی العلم وحقایقه شهود

شکر الحقایق ... للموجد بنعمه الوجود فی حقها ... ایاد بین بیت مضاف مع محذوف
اعنی این آثار و ... اسما و صفات الهی و کونی اند و قسمند یکی شیم بوجود تعلق دارد و دوم بعلم
اما انچ بوجود تعلق دارد ازین آثار و اسما الهی و جواهرند که موثر و فاعلند علی الاطلاق و انچ بعلم باز
بسته است صفات و اعراضند که متاثر و منفعلند پس ازان آثار مذکور انچ اسما و جواهرند و در
همه عالمها و عالمیان سرایت ازین مفاتیح موثر و فاعل مر حضرت ذات و آن مفاتیح و وجود را ازیشان
بان قوت تاثیر و فعل وجود حصول آوازه تازه و ذکر بی اندازه نماید است چون اسما حی و عالم
و خالق و رازق و امثال ایشان در عالم جبروت و چون عقل و نفس و اسما جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و حمله و افلاک و کواکب در عالم ملکوت و چون اسما ارکان و موالید و جن و انس در عالم ملک که
بتسییر و تاثیر این مفاتیح در وجود الی اخر المراتب آثار ایشان این اسما و ذکرها و آوازها ملکوه
اند و صاحب علم این مفاتیح می داند که حضرت ذات باین مفاتیح من حیث الوجود این ذکرها و اسما
را چگونه جمع می کند و ذلک معنی قوله وجود اثنا ذکر اید بحکم و بتسییر و سرایت ایشان در عالم
و ظهور بصورت تاثر و قابلیت بزبان استعداد از حیثیت هر حقیقتی طلب وجود کردند تا
باز طلب نعمت وجود یافتند و بصورت صفات و اعراض ظاهر شدند و نتیجه و فایده و آثار
ایشان دران ظهور بصورت صفات و اعراض ادا و وظایف شکر و ثنا بود بر موجد را
نعمت شامل وجود که در حق ایشان ارزانی داشته بود ناطق بلسان الحال والخاصیة وظیفه شکر نعمت
شامل وجود ادای کنند و هرکس که آن مفاتیح را می داند مشاهده می کند که وجود باسمایه ثمرات
شکر هر حقیقتی و عرضی چگونه می چیند چنانکه دران بیت گذشته گفتند که و مدح صفاتی
لی یوفق مادحی لحمدی فذلک قوله شهود اجتنا شکر اید عمیمة

مظاهر لی بدوت ولم اکن علی بخافٍ قبل موطن برزتی

این آثار و اسما و صفات مذکوره جمله صورتها و ابنیهاء ان تجلی احدی جمعی منند که بایشان و در ایشان
از جهت تحقق کمالات اسمایی و تمام معرفت و بنیاد خودم درین مراتب ... شدم هر چند حال

فیها

مزان بوذ که بلبتی از موطن ... شذن در مراتب باین اسما و اثار هم ... بوذم بوشیذه
نبوذم لکن بحکم و حسب کمال ذاتی خوذ هم در حضرت ذات خوذ بر جو ... مقتضیات
ذات خوذ م بیذا بوذم و این بیذایی من در مراتب الکون بحسب کمال اسمایی اثر و حکم و نتیجه آن
سرایی بوذ بحسب کمال ذاتی ٥

فلفظ و کلی فی لسان محدث و لحظ و کلی فی عین لعبرة

جه انکاه بحکم کمال ذاتی در حضرت ذات خوذ م بیک لفظی و سخنی بوذ که همکی ذات من زبان
بوذ که بمقتضیات ذات خوذ م بآن لفظ که عین ذات من بوذ سخن میکفت و از ظاهر خوذم
با باطن خوذم حکایت میکرد هر جند ظاهر و باطنم در ان حضرت هویتی یکی بوذند و اعتبار
احساس بکمال اسمایی تعین آن لفظ تعلق داشت و یک نکرستن بوذ و همکی ذات من جشم
بوذ که کیفیات آن کمال اسمایی خوذ م را در خوذم اعتبار می کردم و تفاصیل شئون و احوال
خوذم را بهمکی خوذم که یک عین بوذ می دیذم و علم بعالم اثر و نتیجه آن لحظ بوذ ٥

و سمع و کلی بالندا اسمع الندا و کلی فی رد الندا بذ قوة

و یک سمع بوذ و همکی من بسوال و ندا مقتضیات ذات من شنوانیذه شذ آن سوال و ندا
ذات خوذم را باظهار مقتضیات خوذم و حقیقت فاحببت ان اعرف اثر و نتیجه و صورت
آن سماع بوذ و همکی ذات من در جواب آن سوال و رد و اجابت آن ندا دست قوتی بوذ
که بالفعل و القوة جواب خوذم می دادم و قدرت اثر آن قوت بوذ بس مفاتیح غیب مذکور حقایق
آن اعتبار اتند و عجب انکه حیات و علم و ارادت و قدرت فروع سمع و بصر و کلام و قوت اند
باین تقدیر و تقریر بخلاف فهم عموم خلایق ٥

معانی صفات ما ورا اللبس اثبتت و اسما ذات ما روی الحس بثت

و این لفظ و لحظ و سمع و قوت معانی و بواطن صفاتی اند که در ماورای عالم لبس یعنی
مراتب خلق و مخلوقات جون مرتبه ارواح و مثال و حس ثبت کرده شذه اند یعنی این لفظ و لحظ

و سمع و قوت ... صفت حیات و علم و ارادت و قدرت ... و آن حیات و علم و ارادت
و قدرت صور ... ظاهر ایشا اند در مرتبه الوهیت و عالم معانی ثبت اند و علم معانی و مرتبه
الوهیت که با هر عالم بوشش خلق و مخلوقات است بلباس وجود مضاف بهر یک و آن مفاتیح
مذکور نیز اسما ذات اند که آنج حس سمع و بصر و غیرهما از محسوسات در می یابند و از خواص
آن بیان و روایت می کنند آن جمله را این اسما ذات بحکم آن سیر و سرایت در تربیة الحس
گستر انیده اند و مفصل کردانیده از جهت تحقیق کمالات اسمایی خوذشان بر موجب
فاحببت ان اعرف ٥

فنصریفها من حافظ العهد اولا بنفس علیها بالولا حفیظة

بس در کار و تصرف اندختن مرین اسما ذات را که مفاتیح غیب اند صادر از ولی است حافظ
عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم الی قوله و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و ذاکر میثاق
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در اول قدم نهاذن در کوی ولا و ولایت
حتی احبه و این تصریف در اول بنفس حاصل آید که بحکم تحقق بمقام و لا فاذا احببته
کنت سمعه و بصره و لسانه و یله مرین تصرفات دید و شنید و کفت و کردار اکر از و ظاهر
می شوذ برین اسما ذات مذکور عظیم محافظت کنند تا بشذ ار مداخلت حظوظ و احکام طبع
خوذش خاناند در ان تصرفات که آن اسما از حیثیت جشم و کوش و زبان و دست او صادر می شود
ان نفس این ولی هیچ مداخلت نکند و هیچ جیز را از ان بخوذ مضاف نبندارد بس نفس این
ولی باین محافظت مرین اسما ذات مذکور را کار و تصرف می اندازد و این عدم مداخلت خود
مرین تصرفات دید و شنید و کفت و کردار اسر ایشان نکاه می دارد تا اکر اندکمایه خوذ را
میان بیند و جیزی ازین تصرفات را بخوذ اضافت کند و بخوذ مضاف داند ازین مقام و لا
و ولایت بیفتد و این تصرفاتش که از بیش ان کرامات عبارت می شود کسم استدراج مبدل
اعاذنا الله من ذلک قوله فنصریفها مبتدا و من حافظ العهد او لا خبره و بنفس خبر بعد الخبر

شوادي مباهاة هوادي تنبه بوادي فكاهات غوادي رجية

هذا البيت خبر مبتدأه محذوف وتقديره هذه الاسما الذاتية المذكورة من حيث هذا التعريف
هي شوادي مباهاة اي مغنيات ومنشدات اشعار الافتخار بهذا الولي في نفسه الممكنة لها
من هذه التعريفات فان الشوادي جمع شادية وهي المغنية والمنشد شعرا فان كل شعر
جرى على السنة الاوليا بصورت الدعوى فذلك حكم الاسم المتكلم ظهر فيه بهيأة الافتخار
بمصرفه فان عين ذلك الاسم لسان هذا الولي في مقام كنت سمعه وبصره ولسانه واصل اضافة
هذا الافتخار الى الحضرة واشمايه ما ورد في صحيح مسلم عن عايشه ان رسول الله صلى الله عليه
قال ما من يوم اكثر ان يعتق الله فيه عبدا من النار من يوم عرفة وانه ليدنو ثم يباهي
بهم الملايكة فيقول ما اراد هولاء وايضا هذه الاسما من حيث هذا التعريف هي هوادي
تنبه اي تجليات ظاهرة لاجل تنبه هذا الولي في مبادي امره عما وراء حال ادنى مقام
قد تحقق به فان هوادي الخيل اعناقها وما يبدو منها فاستعاره ههنا عن ظهور هذه الاسما
وبدوها على هذا السائر المستعد بصور التجليات والمعارف لتنبيه عما وراء اول مقام الولاية
والتلوين فيه وهو مقام الدعوة والتمكين فينبعث ويسير ويتحقق به وايضا هي من حيث هذا
التعريف بوادي فكاهة اي ظواهر اولا من مقام العرفان بهذه الصورة طيبة نفس ومزاح من
هذا الولي العارف فان اول مقام الولاية والتلوين فيه هو مقام التحقق بمعرفته صدور الحوادث
على مقتضى الحكمة البالغة وان لا مندوحة عن وقوعها فلا يهتم بالنوازل ولا يغتم بالحوادث اصلا
ولا يوثر فيه فلا يرى في عين البلايا والحوادث العظيمة الا هشاشا بساما مزاحا فان
الفكاهة والمزاح دليل عدم الانفعال عن الحوادث كعلي عليه السلام فانه كان يرى وقت في عين
تلك الحوادث والنوازل الهايلة العظيمة من اختلاف الصحابة عليه ومحاربتهم اياه الا بشاشا
مزاحا حتى انه كان يقال فيه لولا دعابة فيه فانه كان يعرف اصل ذلك وحكمته وانه لا بد من
وقوعها لا يوثر ذلك فيه اصلا وايضا هي من حيث هذا التعريف غوادي رجية اي سحايب نشات

نشات صباحا [...] الظهور من مقام التمكين والدعوة وغ[...] اسما [...] بحكم اين تعريف
راويان اشعار اسمائند [...] حق شريف اين ولي كه بتفوق ترك حظوظ مصروف ايشانست پس اشعاري
كه بر زبان وخاطر اوليا رفته است موهم بافتخار ودعوي چنانكه انا من اهوى ومن اهوى انا وآن
ديگر للكل في الحقيقة كل وقول شبلي كه گويد بعون ما سمعت جبينها اخروا والعرش ركعا وسجودا
وعنوان جمله حكم اسم متكلم است عين لسان ايشان شده وبا ايشان مفاخرت نموده نه آنكه ايشان
دران گفتار در ميان بوده اند وديگر اين اسما ذات ظاهر ميشوند بر ولي عارف موحد بصور معارف
وتجلياتي كه سبب اوباشند از مقامي عالي تر چون مقام تمكين ودعوت تا آن تنبه باعث او شود بر سير
وترقي ازين اول مقام ولايت كه مقام عرفان وتلوين است تا باخرين مقام كه دعوت وتمكين است
وديگر همين اسما از حيثيت اين تعريف وتحقق بمقام عرفان ظاهر ميشوند اول بر ولي بصورت معرفت
بر صدور حوادث بحكم حكمتي بليغ وعدم انفعال از هر حادثه كه واقع شود وانتجاز كمال معرفت
ظهور باشد در محل احوال بصورت فكاهت ومزاح وطيبت نفس پس گويا اين اسما اصول مبادي
بشاشت ومزاح بوده باشند بجهت علم انفعال از حوادث چنانكه از حال علي عليه السلام منقول است
وديگر اين اسما از حيثيت اين تعريف ابرهاي باملادي اند يعني تجلياتي اولي كه مخبر باشند وامداد
وراه كنند از راه تجلياتي عظيم از مقام كمال ودعوت ازانكه اين اسما در اول مقام ولايت چون
بر ولي متجلي مي شوند غالب بر ايشان حكم اسما وصفات مي باشد لا جرم ازان حجابي خالي
نمي باشد ولكن از ورا آسمان اند كه بحجاب اسمايي اخباري كنند از تجليات ذاتي

وتوقيفها من موثق العهد آخرا بنفسي على عز الاباء ابية

تقديره وجعل تعريف هذه الاسما موقوفا على اذن خاص وامر معين ووحي مخصوص في كل
امر كلي او جزوي يصادر من نبي او متمكن صاحب دعوه معطى من نفسه عهدا وثيقا محكما
غير قابل للتغيير والاختلال كما اشار اليه القران العزيز بقوله واخذنا منهم ميثاقا غليظا
اخرا اي بعد التحقق بمقام الولاية والتمكن من تعريف هذه الاسما والتعدي اول هذا

القام الى اخره ثم الشروع في مقام النبوة ان كان نبيا او القيام بشأن النبي في الدعوة والتمكين من اواخر مقام الولاية والتلوين فيه وهذا التوقيف المذكور الاوصاف انما يحصل بواسطة نفس كاملة مطمئنة بما له متمكنة ابيه عن تصريف الاسما اعني التصرف بها الا باذن ووحي وامر معين في كل حادثة وحال جزويه او كليه على ان هذا الدابع التمكن عزيز جدا لا يوجد الا في نبي او كامل او فرد كالشيخ ابي السعود البغدادي حيث قال اعطيت التصرف منذ كذا وكذا سنة فتركته ظرفا لنتصرف هو لنا قوله وتوقيفها مبتدأ ومن بوفق العهد اخر اخبر وسفس خبرا بعد الخبر وموقوف كرداسن مر تصريف اين اسما مذكوره را بر اذني وامري ووحي مخصوص در هر كاري صادر مي شود از نبي يا از صاحب تمكين ودعوتي كه تابع مقام اوست در دعوت وارشاد كه عهد محكم استوار داده باشد در نشر اين ذكر كه امانت دعوة را بي هيچ تصرفي وتغييري از خود دران باهلش بسپارد تا جنت بر صادقان وما ستقان قوي باشد چنانكه فرموده ته واخذنا منهم ميثاقا غليظا ليسئل الصادقين عن صدقهم واعد للكافرين عذابا اليما در اخر كار يعني بعد از تحقق بمقام ولايت وتعدي ازين اول ان مقام تا بلخرش وشروع در مقام نبوت اكر نبي باشد يا نيابت ان نبي وقيام در مقام او تمكين ودعوت وارشاد بطريق وراثت كما قال صلى الله عليه وسلم علما امتي كانبيا بني اسرائيل وقال عليه السلام العلما ورثة الانبياء وان توقيف موصوف باين اوصاف مذكوره بنفسي حاصل مي شود كامل عالم متمكن كه بواسطه تحقق بكمال فقر وخلو تمام ازين تصريف وتصرف بالزامات حسي ازين تصرفات بدو سر باز رسيده باشد وانواهم حق را اسما او حوالت كند وجز باذني خاص وامري ووحي لازم الاتباع در هر حادثه جزوي يا كلي كه حادث شود بران تصرف اقدام ننمايد بانك اين مقام كه كسي تصرف يابد واانان بستر باز زند وباز انرا بمتصرف حقيقي باز كذارد مقامي سخت عزيز ونايافت است زيرا كه اين مقام بافت تصرفات وامتناع از ان تا عين مقام نبوتست يا اثر وپرتو وميراث او كه مقام تمكين وارشادست وكيف ما كان سعي وكسب را دران

مدخل نيست چه [illegible] مقام من استعداد ذي كامل بر جهة العطف وعنايتي نبي علت ازلي مخصوص است واين حرف منقولست از مصطفى صلى الله عليه وسلم كه فرموده كما او ذي نبي من [illegible] دوي مبارك را مجروح مي كردند وا وي فرمود اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون وا سوت تمكن از تصرفات بحكم وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وغير ان در منتابلها ان ايذاها هيچ اثري وتعرضي درايشان از اهلاك وغيره از وصادر نمي شد جز بامري معين ووحي مخصوص از ثمه اين مقام تمكن را بامذكورست بنش كانه ناظم رحمه الله درين ابيات اثبات سير وترقي خود مي كند از اول تا اخر مقام ولايت بحكم كمال متابعت صاحب اين اصل صلى الله عليه وسلم وازو وراثت حقيقي خود را از وبازمي نمايد

جواهر انباء زواهر وصلة ظواهر انباء قواهر صولة

هذا البيت خبر مبتدا محذوف تقديره هذه الاسما من حيث مقام التوقيف هذا كذا وكذا اين اسما مذكوره كه مفاتيح غيبند از حيثيت اين مقام توقيف وابا از تصرفات كه انها نيست از مقام نبوت يا مقام تمكين ودعوت ازين نبي يا وارث او كه ولي صاحب دعوت وتمكينست ظاهر مي شود بجهت تحقق دعوت وتتميم از نهاد صورت كه شروط واسباب ومتممات دعوتند اول بصورت جواهر علوم واخبار وان تصور است بر تعريف ذات وصفات مدعو اليه اعني حق جل جلاله چه از ان روي كه حقيقت ذات واسما وصفات مدعو اليه اعز واشرف معلوماتست لاجرم علم بايشان وذكر ايشان جواهر علوم وانفس اخبارند وايشان از علوم حقيقت خواص ودوم بصورت زواهر وصلت بيداي آسد اعني علومي بمنزلت جلي روشن ومثابه اي وان علوم طريقتست مثل اداب ومعاملات ومعرفت عيوب نفس وتهذيب وتعديل اخلاق او ومعرفت احوال ومقامات كه بمقتضيا تخلقوا باخلاق الله موجب وصلت بحضرت محبوب مدعو اليه مي شوند وسيم اين اسما از حيثيت توقيف مذكوره بصورت ظواهر اخبار كه احكام شرايع است وعلوم شريعت ظاهر مي شوند وچهارم بصورت قهر كسي كه از مرحمت وصولت نفس وشيطان

١٧٥

کہ جاہل بے کرند بیان نمایر و مطلوبش سدای ابد و تحقیق این سخن آنست کہ چون بکلام
نص محکم ثم البنا ننه ... ن وآیت کما بدأکم تعودون عود خلایق بمعاد الی حضرة الخالق
واجبست لاجرم انبیا و اخبار از معاد و طریق سیر تا انجا و دعوت بدان ضرورتست و ازین
سبب مقام نبوت و دعوت بعضی افتاد و از جمله شرایط و لوازم دعوت صبر و ثبات و تمکین
است بر طعن و ایذا و مخالفت منکران و مستکبران و ابا از تعریف این اسما مذکور در قهر و قمع
ایشان چه صاحب دعوت اگر باین شروط قیام ننماید و در معرض خلاف و طعن و انکار
قوم زود بدعا و نفرین و اعراض از ایشان پیش از نزول وحی و الهامی خاص مبادرت نماید و در
تعریف این اسما اهمال کند و از اتلاف قوم تعجیل کند مقام دعوتش مهمل و معطل ماند و حصول حق
این مقام تمام نکرده باشد و مصداق این قضیه حکایت حال یونس است علی نبینا و علیه السلام
کہ چون باین شرایط قیام ننمود و در اعراض از قوم تعجیل نمود لاجرم در معرض عتاب فظن ان
لن نقدر علیه افتاد و سوره و استغفار محتاج گشت پس ازین جهت مقام توقیف تعریف
این اسما امد بی اذنی و وحی خاص و در مقام دعوت احیا از چهار چیز از لوازمست اول
از مقام احسان از حقیقت ذات و اسما و صفات مدعو الیه و دوم از طریق سیر او خود تا آن
حضرت و از شرایط و موجبات وصول در ان طریق و آن بر دو قسم است باطن که بحواس
و قوای نفس تعلق دارد در مقام ایمان و آن تحسین هیات و افعال نفسانی است و تبدیل
اخلاق ذمیمه او باوصاف حمیده و تحقیق حقایق ایمان که وصول بحضرت مدعو الیه بدان
موقوفست کما قال علیه السلام والذی نفس محمد بیده لا یدخل الجنة الا حسن الاخلاق
و قسمی دیگر بظاهر بدن و قوای بدنی متعلق است و مبین آن احکام شریعتست از نماز
و روزه و زکوة و حج و صوم و مت بر انواع اذکار و ملازمت مجاهدات و ریاضات که بمقام
اسلام باز بسته است و اما چهارم چیز از انها که از لوازم مقام دعوتست قوت و قهر
و دفع موانع سلوک و وصلت از نفس و شیطان و غیر هما بر سایر این قضیه می گویند چون این

اسما و ذات مذکور ... در آخر کار از ین نبی یا ولی و متمکن شیخ مرشد بصورت تعریف ظاهر
بشد بدچنانکه ... اول کار تحقیق باول مقام و ولایت ظاهری شد لاجرم الکنون ازین
صاحب مقام دعوت و توقیف بصورت متممات و مصححات مقام او از و سر بر می زند
بچهار صورت **اول** از مقام احسان بصورت علوم حقیقت که جواهر علوم است
ظاهر می شود و آن تعریف ذات و اسما و صفات مدعو الیه است که اعز و اشرف علوم
و معارف است اما او بی بصورت آیات قران و احادیث الهی سر بر می زند چون قل هو
الله احد و آیة الکرسی و امثال ایشان و چون حدیث کنت کنزا مخفیا و اشباه آن و اما از
ولی متمکن و شیخ مرشد بصورت معارف الهی و علم حقیقت پیدا مدند همچون معارفی که در
قصیده از علم ذات و صفات و اسما حضرت حق می ابد **دوم** از مقام ایمان بصورت
علوم طریقت که تهذیب اخلاقست و موجب وصلت بحضرت مدعو الیه پیدا گشتند
وسیم از مقام اسلام بصورت ظاهر علوم شریعت و علوم عبادات و حرکات
و سکنات بدنی بمراعات حکم عدالت در ایشان موجب کمال اتصال می شود کما قال علیه
السلام و لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث **وچهارم**
از جمله این مقامات بصورت قهر صولت نفس و شیطان پیدا می آید اما قهر صولت نفس
داهنک و بسوی تصرف از ان تصرفات و اما قهر صولت شیطان از انک مانع و حایل شود
در هر مقامی میان او و توجهای از توجهات خاصش بسوی حضرت محبوبش چنانکه آن حدیث
صحیح تقریر این هر دو صولت ناطق است قال صلی الله علیه ان عفریتا من الجن تفلت البارحة
لیقطع علی صلوتی فامکننی الله منه فاخذته فاردت ان اربطه الی ساریة من سواری المسجد حتی
تصبحوا و تنظروا الیه کلکم فذکرت دعوة اخی سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی فرده الله خاسئا
و تعریفها من قاصد الحزم ظاهرا تجبه نفس بالوجود سخیته
و تعریف این اسما ذات ظاهرا یعنی بحروف و تراکیب که خواص و تاثیرات این اسما بر آن حروف

وتراكيب مشروط بو موقوف نيست صادر مي شود از نبي يا ولي كه مقصد ... احتياط تمام كرده باشد و ديانت وصيانت و ... وقوت كمال طالبي امين مستعد را ... السر و غيب بارها ازموده و اگاه او را ابدا از اسما و خواص و تراكيب ايشان تعريف كرده چنانكه موسى بن هرون را و عيسى بن حواريان را و سليمان مر اصف را و مصطفى صلى الله عليه وسلم مر ابو بكر و غيره را در ان باب ثقت نامه بوده اند و بدان تعريف كرده و اين تعريف مذكور خلق نفسي است كه از كمال جود بوجود سخاوت كننده است اعني تمكين دهنده از ايجاد اشيا زيرا كه اين تعريف موجب تمكن ان طالب معرف مي شود از ايجاد اشيا بواسطه تعريف اين اسما قوله ظاهرا نصب على صفة مصدر محذوف وهو يتعلق بقوله وتعريفها وهو مبتدا ومن قاصد الجزم ومجيد نفس خبر بعد الخبر

مثاني مناجاة معاني محاجاة مباني ... وقضيته

نی نباهت ص

المعاني المحال والمنازل والمحاجات ايقاع الاحجية وهي الكلام المعمى ومجموع البيت خبر مبتدا محذوف يعني اين اسما ذات مذكوره از حيثيت اين تعريف مذكور اسباب وعلل بسي مناجات زيرا كه بيش از اين تعريف مناجاة باين اسما كي بود و ان مخصوص باين تعريف كننده اما بعد از اين تعريف مناجات مثني مي شود يكي مضاف باين تعريف كننده و دوم مضاف باين تعريف كرده شده پس از اين جهت اكنون اين اسما مثاني مناجات امده اند و ديگر اين اسما از اين حيثيت تعريف معاني اند كه صورت نباهت اعني شرف و بزرگي اين تعريف كننده و تعريف كرده شده با ايشان قايمست اما بزرگي تعريف كننده بوجود بخشي بالاصالة و الدلالة واما نباهت ان ديگر بعلم و تاثير اين اسما بنحو چنانكه ثبات و بقا و هو صوري بمعني اوست محجين بنيام نباهت ايشان و قيام ظهور ان نباهت باين اسماست و ديگر ان اسما از حيثيت محال الغز سخن پوشيده كننده اند زيرا كه چون بيان كرديم كه اين اسما هر چند در هيات مختلف ظاهر مي شوند اما خواص و تاثيرات و عجايب و غرايب ايشان بر صور حروف و تراكيب مخصوص موقوف نيست لاجرم هرگاه كه اين نبي يا ولي تعريف كننده با اين طالب سابر تعريف كرده شده دران خواص و عجايب ساز كردان

١٧٦

بيان ... كنكام چيزها ... و تراكيب نتوانند بود كه جز ايشان كسي با آن راه نتوانند برد پس اين اسما و صور تراكيب خصوصي ايشان محال لغز و احجية نفس ايشان باشند و اصل اين محاجات انست كه امير المومنين عمر رضي الله عنه روايت ميكند كه وقتها بودي كه من حضرت رسالت در امدمي و او صلى الله عليه وسلم با ابو بكر سخن مي گفتي و من خود را در ميان ايشان همچو مردي كلمطماني مي ديدم اعني اعجمي كه از فهم و فصاحت هيچ چيز نداشت و شك نيست كه ان كلام ايشان بلغت عرب مي بود اما چون بان تركيب و صور مخصوص اداي رفت لاجرم نفهم عمر با انكه عرب عربا بود از ان قاصري امد و ديگر اين اسما از اين حيثيت تعريف اصول ساحقو اين طالب ساير امد به بمقام ولايت و مبادي وصول بمقام تمكن از ان تعريف و تصرف كه پيش از اين گفته شد

وتشريفها من صادق العزم باطنا انابة نفس بالشهود رضية

قوله باطنا ههنا منصوب على الظرفية متعلق بصادق العزم و مشرف گردانيدن مر اين اسما ذات را كه مفاتيح عسد بتمكن از كمال سلامي كه مطلوب اول بود صادر از جانب كسي است كه اهنگ و قصد درست راسخ كرده باشد در باطن و سر خود بحكم استعداد الاصلي بسوي الحق باعلى درجات مقام الكمال چنانكه هيچ چيزي كه از من كان روي او را از ان توجه نگردانيد و تا رسيدن بان غايت هيچ چيز را نكرد نص ما زاغ البصر و ما طغى بيان ان صدق عزم و صحت سيرت و اين تشريف مذكور انابت نفسي شريفست كه اين عزم و سير مقتضا استعداد كامل اوست كه باطن همه بواسطه و اين نفس شريف را از انابت و صدق عزم بشهود كامل مطلق ذاتي كه منشا و جامع همه شهودهاست بر گزيده و مرضي گشته و مراد از اين نفس والله اعلم نفس محمدي است صلى الله عليه وسلم يا نفس وارث حقيقي او يعني شرف و كمال و بزرگواري اين اسما در حقو ايشا نسبت بكمال سلامي من حيث جمع المراتب و بتمام ظهور هر يك نيز بخواصه و اثاره بصورت جمعيتي كه مقتضا فاحببت ان اعرف بود و مظهر و انبيه

آن کمال پیدایی و ظهور بصورت جمعیت چون صورت عنصری جمادی با صورت
وارث حقیقی او که جامع جمله اسما و صفات و مواطنست نمی تواند بوذ چه غیر این
صورت بکلی از غلبه حکم اسمی یا صفتی یا امری خالی نبوذ و مظهریت هر یک بحکم آن
غلبه مشوب بوذ چنانکه در دیباجه و اثنای شرح و تقریر آن بارها کرده شذه است و باز
اضافت این مظهریت جمعی کمال مذکور بآن صورت انسانی معنی هم موقوفست برانکه نفس شریف
او بحکم کمال استعدادی اصلی غیر مجعول که باطن اوست بکلی از خوذ و جمله حظوظ و صفات خوذ
اعراض کنذ و بعزم راسخ درست که مقتضای استعداد اوست بحضرت جمعیت بوجه شئ
بازکردد و بشهود آن حضرت برکزیده و پسندیده شهود و حینئذ این صورت عنصری
مذکور و چشم و کوش و زبان و دست او مظهر و آیینه آن کمال پیدایی و تمام ظهور بصورت
جمعیت هر یک از آن اسما باشد پس رجوع چنین نفسی عین تشریف آن اسما آمذ چه تمکن
ایشان از کمال تحقق باین شرف که کفته شذ باین رجوع و انابت منوط و مربوط شذست

نجایب آیات غرایب نزهة رغایب غایات کتایب نجدة

الرغیبة ما یرغب فیه وهی کالسکینة ما یسکن النفس والقلب به ثم استعمل فی العطاء
الکثیر المرغوب فیه والمراد بها هنا الاول الاصل والکتیبة الجیش والنجدة القوة والباس
وهذا البیت ایضا خبر مبتدا محذوف یعنی این اسماء ذات مذکور بعد از یافت این تشریف
مراکب برکزیده آیاتند اعنی تجلیات ذاتی و علوم غیبی نیز چون این اسما بواسطه
نفس و صورت این سیار کامل بغایت کمال و شرف خوذ شان رسیدند بعد از این ایشان
از آن حیثیت که آیات و سر این کامل هر دم بحضرت غیب الغیب که کنز اشارت عوذ کرذنست
و الحاج حکم السیر فی الله در تفاصیل بی نهایتی و درجات اکملیت از حضرت سیری واقع
و از آنجا ما سایح و ثمرات آن سیر از علوم کلی و تجلیات اصلی ذاتی آیات اکملیت ذاتند
و آیت لقد رای من آیات ربه الکبری عبارت از ایشانست و از حکم نشاة این صورت

رجوعی و برزی ظهور این کامل و تنسیا در سر این سیار از حضرت و [illegible] او مرا از آیات را
مجرد زقیمی و تبعیت سیر آن اسما نیست لاجرم آن اسما مراکب برکزیده آن آیات و آثار
آمذند و دیکر آن اسما باین یافت تشریف مذکور غرایب نزهت و تفرج این کامل در هر
ذره از ذرات موجودات زیرا که بعد از این مر این سیار کامل را بمقتضای دعاء ارنا
الاشیا کما هی در هر ذره نظری و اعتباری اسذ و بآن نظر در خواص و کمالات این ذره
نزهتی و تماشایی و منتهای آن نظر حقایق آن اسماست که نظر چون بانجا می رسد ایشان
بروی بصورت غرایب عجایب خواص و آثار بدیع بی نهایت که از حضرت اطلاق و ذات بآن ذره
پیوسته است بر او می آیند تا هر دمی بهر نظری در هر ذره اثری دیکر کون و خاصیتی غریب
مشاهده می کند بواسطه تجلی آن اسما از حیثیت آن ذره پس ایشان غرایب نزهته از آن
جهت آمذند و دیکر آن اسما بحکم این تشریف مذکور و رغایب غایاتند یعنی هر چیزی
را مزاج و حواس و نفس و سر هر شخص انسانی غایتی است که رجوع وی بحضرت جمع ثم الی
ربکم مرجعکم از آن غایت تجاوز نکند و مر آن غایت را باز حدی که منتها همه غایات
و بین آن انسانست و آن بصفت کمال اعتدال مخصوص است و چون کمال علی الاطلاق
مرغوب الیه است پس آن حد مذکور رغیبه همه غایات باشد اما غایت مزاج که نفس
بوی متلبس است اعتبار علل و اسباب بنیت و اضافت منافع و مضار دنیوی یا اسباب
ظاهر قریب هر چیزی و لکن بعدد و معاونت عقل معیشتی که باحکام مزاجی مفید است زیرا که
حیات و بقا این مزاج درین عالم حس باین علل و اسباب ظاهر چون ماکل و مشرب
و مثلهما تعلق عظیم دارد و اما رغیبه این غایت اعتبار تعلق امور اخرویست بعلل
و اسباب ایشان و اضافت منافع و مضار اخروی بارتکاب و ملابست اوامر
و زواجر شریعت که صور و موازین وحدت و اعتدال و کثرت و انحراف حرکات
و سکنات بدنی بمعاونت فطرت سلیم و عقلی همرنک وی و قبول و انقیاد جمله صور

اطلاقات شرعی از اوامر و زواجر بر موجب ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین
ونبلوا اخبارکم و وقوف بر دقایق حکمت در تعیین هر یکی از این حرکات و سکنات و هم
عددی و وقتی از اوقات و اعداد در نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن که این جمله بمزاج و صورت
تعلق دارد نیز رغیبه غایت مزاج این مجموعست که بمقام اسلام تعلق دارد والله اعلم
واما غایت حس اعنی مدارک او آنست که زبان بذکر و شکر معمور باشد
و بصر بنظر اعتبار صرف شود و سمع باستماع آثار و اخبار مشغول بود و این همه از خصایص
مقام ایمانست واما رغیبه این غایت که نصیب کاملست از مقام ایمان آنست که گفتار همه
حق باشد چنانکه آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح ولا یقول الا حقا
و سمع همه حق شنود چنانکه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و دیده چون اعتبار
کند جز حق نبیند کما قال الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی
ذلک لایات لقوم یؤمنون واما غایت نفس آنست که در مقام احسان از علوم و اسرار
و آثار محبت و معیت حق برخوردار شود چنانکه ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
والله یحب المحسنین ان الله یامرکم بالعدل والاحسان الی غیر ذلک و رغیبه این غایت آنست
از علوم بصورت اصول و کلیات جمله علوم و اسرار از نفس کامل سر بر زنند چون علوم و اسرار
و معانی کلی اصلی که از نفس کامل نایل این نصیب سر بر زده است و در و بظهور آمده تبیین میکوید
که این اسما بعد از تحقق این بسیار کامل باقصی درجات الکمال از مزاج و حواس و نفس او در مقام
اسلام اولا و ایمان ثانیا و احسان ثالثا بصورت این رغایب غایات مذکوره ظاهر می شود چه
از خصایص این کامل آنست که در وقتی که باعلی مقامات الشهود متحقق باشد حکم هیچ مقامی از اسلام
و ایمان و احسان مهمل و معطل نماند و هر چیزی که از وی بغایتی از این مقامات نسبت تمامتر داشته
باشد در آن مقام بصورت غایت کمالی که آن مقام راست ظاهر شود چنانکه گفته شد و دیگر این
اسما از حیثیت این شریف تصورت کما ینبغی جهت بیداری اسد یعنی چون بواسطه بقا حکم بشریت این

کامل و رجوع او بجانب ... ابیت قل انما انا بشر مثلکم که از مقتضیات بل ضرورات این نشأت
عنصریست اثری از آثار حدوث و امکان که متعلق تصرفات شیطانیست هنوز باقیست چنانکه
حدیث ان عفریتا من الجن تفلت البارحة لیقطع علی صلوتی اشارت بنقا آن اثر ضعیفست
لاجرم اگر نه امداد متواتر مع الانفاس بوی میرسد توان بود که از آن اثر چیزی ظاهر شود اما
آن اسما هر نفس بصورت عساکر و جیوش امداد متوالی بجهت قوت و شدت این کامل بیداری اینکه
تا اخلم فامکنی الله منه ظاهر میگردد **فصلی** مشتمل بر چهار مقدمه مهم در فهم معانی
ابیات اینست **مقدمه اول** باید دانست که هر چند در طریق حق و وصول الیه مقامات
و درجات بسیارست لکن اصول و کلیات آن سه مقامست اول اسلام و دوم ایمان و سیم احسان
از برای آنکه چون آن سر وجودی از مراتب استیداع افلاک و عناصر و مولدات و مرتبه استقرار
که رحم مادرست تجاوز کرد و بصورت این نفس و مزاج انسانی ظاهر شد بسبب ملابست
احکام کثرت عناصر و مولدات حکم وحدت و طهارت و بساطتش درین آثار کثرت حرکات و سکنات
طبیعی و احکام انحرافات او مغلوب گشت و بان سبب از وحدت مبدا خود که لابدی رجوع بوی
و طرز ظاهر و باطن آن رجوع بیکباری محجوب ماند پس اگر بواسطه تقلید پدر و مادر و مربی یا
دعوت رسولی و امامی از آن آگاهی می یابد بحسب اثر آن آگاهی بظاهر نفس و جهت تدبیری
او مر مزاج و قوا و اعضا او را بی رشد وار و بقوا و اعضا سرایت می کنند تا از کثرت و نامضبوطی
حرکات و سکنات قولا و فعلا و ظهور تصور انحرافات اعراض میکنند و بوحدت و عدالتی
که در احکام شرعی مندرج است روی می آرند و آنرا انقیاد می نمایند و آن زمان دخول ایشان در
این مقام ایشان که انقیاد اوامر و زواجر شرعیست درست می شود و آنگاه ارتباط این
شخص انسانی که بمسلمانی درآمده است با حق و اسما و صفات مقدس او بطریق تعلق ثلثه
می افتد از برای که مربوب را باسم رب و صفت ربوبیت و مخلوق را باسم خالق و صفت خلق
و مهدی را باسم هادی و صفت هدایت و توبه کننده را باسم تواب و قابل التوب و مغفور را

باسم غفار در صفت مغفرت و هلم جرا تعلق ضروریست و محجوبین در مقام اسلام که تقیید بعالم حکمت تعلق باسباب و علل دارند هر چیزی بسببی و علتی ظاهرا در رتبت اشیا مضاف باین اسباب و علل ضروریست که فی الحقیقة آن اسباب و علل هم مظاهر آثار این اسمااند و تا در این اسلام در بیابان است تعلقش با بعضی اسما و صفات است دون البعض و چون بحقایق مقام اسلام متحقق شد حسن تعلقش با همه اسما و صفات تمام می‌گردد و بعد از آن آثار آگاهی از مبدا و معاد و طریق عود بعوالم باطنی و حواس نفس رسند تا بتکلف و تلطف جهدی کند و خود را از مضیق صم بکم عمی فهم لا یرجعون برهاند و نطق و سمع و بصر و فکرت و وهمش را که بفضول و ما لا یعنی از ذکر و فکر و آثار و عبر بکلی محجوب بود در کار یاد در خواستن را باسم سمیع و بصیر و عالم و قایل متعلق میکرداند و محجوبین قوا باطن را از حضیض تقابیض و انحرافات جهل و بخل و طیش و ظلم و فساد الی غیر ذلک باوج کمالات و صور اعتدالات عقل و کرم و حلم و رافت می‌خواهد که برساند چنینی از مقام اسلام بمقام ایمان ترقی کرده باشد و در اثنا سیر در کلیات مقامات ایمانی چون توبه و زهد و ورع و توکل و رضا و جزویات هر مقامی خود را باسما حق چون کریم و حلیم و علیم و روف و امثال آن بروفق تخلقوا باخلاق الله متخلق میکند و مقام ایمان از این جهت مقام تخلق گویند پس چون احکام انحرافات از ظاهر و باطن نفس منتفی کرد و صورت و صفت و علاقتی که در مشیمه نفس کامن بود متولد شود و نام آن صورت دل است پس این دل الحکم و سعنی قلب عبدی محل تجلی اسمی شود از توابع اسم ظاهر حق که منشا تعین نفس و مزاج این شخص بوده باشد و در وقت سقوط نطفه و نفخ روح و زمان ولادت محکوم تاثیر و ترتیب آن اسم افتاده و حسن آن اسم متحقق شود یعنی در وقت تجلی آن اسم در دل او اسم و رسم او بکلی از میان برخیزد تا همه آن اسم باشد و انکار از مقام ایمان بمقام احسان ترقیش محقق شود و آن اسم که در دل او تجلی کرده است و اثری از آثار آن اسما ذات مذکوره سن حسنی سمع و بصر و لسان و ید و رجل و عقل او گردد تا از اخباری که در حقیقت این مقام تحقق وارد است لطایف

از آنهم که زبندی به اسما سیر کردن کبیر ذو الحقوق هر اسمی او را مستعد لحقوق باسمی دیگر می‌گرداند تا بهیکلی اسما که اسم ظاهر جامع ایشانست منتهی شود انگاه سیر در باطن از آغاز تا همه اسما باطن تنزیهی لحقوق باید انگاه بمحل جمعی کمالی رسند و این سیر مقامات بسایر کاملان نشت اما سیر مصطفوی ازین حضرت جمع تا به توسین است تا بمقام احدیت جمع او ادنی که لا اعلی و لا اکمل منه

مقدمه دوم انست که از خصایص کامل انست غالبا بباطن و سر خود شاهد حضرت غیب باشد بروح و نفس مطالع حضرت ارواح و علوم آن در مقام احسان و بحواس ظاهر و باطن در مقام ایمان مشغول آثار و عبر بود و مزاج و قوی او مقید باشد بمقام اسلام و بعبادات بدنی و ملازمت همه انواع احکام ابتلاات شرعی او قات او معمور و مستغرق اما فایده تقید سر و نفس بحضرت غیب و مقام احسان تجلیات ذاتی و علوم حقیقی و مکاشفات صحیح است و فایده تقید حواس و قوا ظاهر و باطنش بمقام ایمان در نشات دنیا التذاذ او ست بذکر و فکر و سماع و عبرتها و در نشات آخرت بروییت دایم البصر و سماع کلام بی واسطه و غیر آن و فایده تقید مزاجش بمقام اسلام تحقق باشد با نتایج احکام شریعت در دین نشات و تلذذ بدان و کشف دقایق حکمت در هر حکمی از احکام شرعی و علت تعین و تحدید اعداد و اوقات و مقادیر در نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن و کمال انبساط حقیقت او در جمیع عوالم او نشات دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و کثیبی و غیر آن بآن تقید مزاج بمقام اسلام باز بسته است از صور و نتایج آن اعمال و عبادات شرعی در برزخ و حشر که جنات و حور و تصور عینی آن صور تست بدان تعلق و هر چند او قات باشد که نفس و حواس و مزاجش همرنگ سر گردد اما بحکم نشات و آن حکمها مذکور انوا ابتایی و دوامی بیشتر نتواند بود و غالبا در اول تقریر از آن بید کرفتیم

مقدمه سیم در بیان تحقق بجسد اعمال و اقوال در نشات برزخی و حشری و جنانی و جحیمی بدان و فقک الله که همچنانکه افلاک و کواکب صور و مظاهر حقایق و اسما الهی اند و تشکلات و اتصالات ایشان مظاهر توجهات و اجتماعات حقایق و اسماکه ازین جهت در عالم

موثرند وصور ونتایج آن تشکلات و اتصالات اینجا در این نشأت دنیا صور امزجه و اشخاص
واقوال واعمال واحوال ایشان ملتخص ومتجسد می‌شوند مجتمعین تو او اعضا این صورت انسانی
که مجمل همه عالمست مظاهر وصور همه از حقایق واسما الهی اند وتشکلات واتصالات این صور نیز که
اقوال واعمال عبارت از آنست هم مظاهر توجهات واجتماعات میان حقایق واسماست هر
چند این صور انسانی را از آن مظهریت آگاهی نیست لاجرم همچنانکه صور ونتایج آن تشکلات
واتصالات اگرچه اعراضند اینجا ظاهر ومتجسد می‌شوند همچنین این صور اقوال واعمال انسانی
هرچند اعراضند اما در افلاک واطباق متجسد می‌گردند وجمله صور برزخی وحشری وجنانی
وغیر آن عین آن هیآت متجسد اند که نفوس انسانی در برزخ بآن صور متعلق می‌شوند
ونعمت ایشان در برزخ از حیثیت آن صور بایشان می‌رسد اما هر فعلی وعملی وقولی که بتصدیقی
ونیتی صحیح مقرون می‌باشد بحسب قوت نسبت آن نیت بوحدت واخلاص تجسد او در فلکی
عالی تر منعقد می‌شود تا اگر حکم وحدت واخلاص بر قولی وعملی غالب آید بحکم نص الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه آن بکلی بعالم وحدت مرتفع شود در هیچ فلکی از افلاک هیچ صورت نپذیرد
والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم فی جمله حدیث لا اله الا الله لیس لها دون الله حجاب حتی
تنتهی الیه وبقوله علیه الصلوة والتحیة ما قال عبد لا اله الا الله مخلصا من قلبه الا فتحت له ابواب
السموات حتی تفضی الی العرش واما هر فعلی وقولی که از نیتی وقصدی صحیح خالی ماند بالیکلیه
هبا منثورا شود تا از این عالم خاک وآب وهوا وآتش تجاوز نکند ودر نشأت اخرت منضم با صورت
جسمانیش مصور گردد در جسمش افزوده موجب شدت عذاب صاحبش شود اعاذنا الله من ذلک
والاشارة الیه بقوله صلی الله علیه وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنین واربعین ذراعا وان ضرسه مثل احد
وان مجلسه فی جهنم ما بین مکة الی المدینة ودیگر اشارات نصوص قرآن واحادیث صحاح بانظر
ارباب کشف صحیح مطابقند که سطح کرسی کریم زمین بهشتست وسقفش عرش اما اشارت قرآنی
عزیز آنست که بجزی که سعت کرسی را وصف فرموده است یعنی همان حیز عرض بهشت را وصف

کرده است قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض وقوله تعالی وجنة عرضها السموات
والارض واما دلالت حدیث قوله صلی الله علیه ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین ما بین
السماء والارض والفردوس اعلاها درجة ومنها تفجر انهار الاربعة ومن فوقها یکون العرش
واین اقوال واعمال بمقاصد صحیح موید تر باشد در بهشت بصورت حدایق واشجار وثمار
وانهار وحور وقصور متجسد می‌شود والدلیل علیه قوله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی وان
سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وشک
نیست که سعی وعمل عرضند والعرض لا یبقی زمانین علی الصحیح فکیف یری فی الزمان الثانی فنص
صریح رویت عین سعی وعمل اثبات میکند پس آن رویت جز باین طریق تجسد نتواند بود وقوله
صلی الله علیه وسلم لقیت لیلة اسری بی ابرهیم علیه السلام فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام واخبرهم
ان الجنة طیبة التربة عذبة الماء وانها قیعان وان غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر پس بواسطه این تجسد مذکور حقیقت کامل منبسط می‌شود وسار کالنشو بآن
انبساط محکم می‌گردد **مقدمه چهارم** آنست که هر مرتبه وعالمی وحضرتی
را مبدایی وانتهایی ووسطی حقیقی است وکامل را در هر عالمی صورتی که مدد اهل آن عالم
از حیثیت آن صورت می‌دهد وآن وسط حقیقی هر عالمی ومرتبه از ملک وملکوت وجبروت محل
آن صورت کاملست وهر علمی ومعرفتی وحکمتی که از احکام وخواص هر مرتبه وعالمی ظاهر خواهد
شد آن جمله نتیجه بیان آن کامل خواهد بود از حیثیت آن صورت کاملیت که او راست در هر مرتبه
ومقامی اما علوم حقیقت جمله نتایج بیان اوست از حیثیت مقام احسان وتحقق باسما وصورتی
که او راست در عالم جبروت وعلوم طریقت نتیجه بیان او از حیثیت مقام تخلق وایمان وصورتی
که او راست در وسط حقیقی عالم ارواح ومثال وعلوم شریعت واسرار ودقایق حکمتها احکام
شرعی مستنبط باشد از بیان او من حیث مقام الاسلام والتعلق بالاسماء وخصایص
افعاله واقواله المختصة بمزاجه الکامل الواقع فی حاق الوسط والاعتدال الکونی چون این

مقدمات معلوم شد معانی ابیات اینها را با آن تطبیق کرده شد والله المرشد

فللبس منها بالتعلق في مقام الاسلام عن احكام حكمية
عقائق احكام دقائق حكمة حقائق احكام رقائق بسطة

كنا باللبس عن الصورة المزاجية للبس النفس بها وكنا باحكام التعلق الحكمية عن آثار تعلق هذه الاسماء بالاشياء وصوره في الدنيا والآخرة وذلك الآثار هي تعلقات الاشياء والامور الدنيوية والاخروية كلها الى اسبابها وعللها وارتباط جميع ما في النشأتين من النفع والضر والخير والشر واضافة كل شيء الى سبب معين كارتباط الصور البرزخية والاخروية بحركات الانسان وسكناته واقواله وافعاله على مقتضى الحكمة الالهية كما ذكرنا في مقدمة الثالثة وكتعلق تعين هذا المزاج مثلا اولا وحياته وبقائه ثانيا وصحته ومرضه ثالثا واضافة كل منها الى سبب معين وعلة ظاهرة نحو المنكح والمطعم والمشرب والملبس ومثلها فان هذه التعلقات الباطنة والظاهرة كلها مبني على مقتضى الحكمة آثار التعلق بالاسماء كالخالق والرب ونحوهما وصوره المرتبطة بعضها ببعض فان اثر الخالق لا يظهر غالبا الا بالنكاح واثر الرب لا يصل الى المربوب غالبا وظاهرا الا بواسطة الطعام والشراب ومثلهما الا ان غاية هذه الآثار ما يتعلق بالمعاد والآخرة وهي الاحكام والعلوم الشرعية الموصلة للمزاج والصورة الى كمالاتها الاخروية وغاياتها الابدية واللام في قوله للبس بمعنى لاجل والبيت الاول خبر تقدم على مبتدائه وهو البيت الثاني می‌گوید که حاصل وظاهر ازین مفاتیح غیب در مقام اسلام از برای صورت مزاجی انسانی بواسطه تعلق این مزاج باین مفاتیح غیب وصور وآثار ایشان کالسمیع والبصیر والقائل والرب والخالق ونحوها از راه کذر احکام وصور وآثاری که برین تعلق راست بر مقتضای حکمت در مراتب ومواطن مجعول تعلقات امور ودرجات دنیوی واخروی از خیر وشر باسباب وعلل ایشان واضافت هر چیزی بسببی وعلتی که غایت این تعلقات باسباب وعلل بر وفق دان لله نسبت الی ما سبق تعلقات امور اخرویست باسباب ایشان از حرکات وسکنات این صورت عنصری مزاجی انسانی چهار نوع

اول صور سهام ا احکام شرعی وعبادات بدنی را ایشان بلفظ عقائق احکام استعارت کرده است چه عقیقه اسم سهمی است که در جاهلیت مواضعه کرده بودند در وقتی که قتیلی میان قومی یافت شدی که آن سهم را بسوی آسمان انداختندی اگر خون آلوده بازگشتی جز قصاص راضی نشدندی واگر پاکیزه فرود آمدی دستها بریش فرود آوردندی وآن علامت صلح بودی بر ادای دیت وآن سهم را سهم الاعتذار نیز گفتندی پس چون در انداختن آن عقیقه صورت ابتلائی واقع بود وشبهه اعتذاری در قبول دیت قایم الهجوم او کنایت فرمود از امور واحکام شرعی که در وضع ایشان هم ابتلا هست کما قال تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم الآیة وهم اعتذار از عقاب ومواخذت کفار کما قال تعالی رسلا مبشرین ومنذرین ای باحکام الاوامر والنواهی الشرعیة لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل پس میگوید که این صور ابتلاءات احکام شرعی اثری از آن اسماء است که از جهت تحقیق کمالات مزاج کامل از احکام حکمی تعلق ظاهر او باسباب دنیوی تجاوز کرده بصورت این اعمال واقوال موصوف باعتدال برتافتن شریعت ظاهر شده اند تا این مزاج بحرکات وسکنات الشرعیة بکمال تفصیل در نشأت برزخ وآخرت تمام موصوف باشد واهل هر نشأتی را از حیثیت صورتی مناسب ایشان ملاذ وهدایت کنند دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل اثری وازین مفاتیح مذکور ظاهر بصورت دقائق حکمت حکمی ازین احکام شرعی وعلل ومصالح کلی ایشانست برای آن تا آن احکام شرعی واعمال بدنی چون از سر علم واتقان وحکمت ازین مزاج صادر شوند در هر نشأتی صورت ایشان تمامتر وکاملتر باشد ودیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل اثری ازین اسما ظاهر بصورت حقائق استوار بنیاد کمال اوی باشد یعنی مزاج را بحسب هر عنصری وقوتی کمالیست مخصوص متعلق بشغلی ومصرفی معین هر عنصری وقوتی که اگر هر عنصری وقوتی فیما خلق له صرف نشود آن کمال حاصل نیاید وظاهر نگردد پس بنیاد کمال مزاج کامل محکم بدان میشود که هر عنصری وقوتی فیما خلق لاجله بکار داشته آید تا آن کمال خصوصی تمام ظاهر شود اکنون میگوید که ازین اسماءات

انج برای کمال مزاج کا[illegible] بیدا می اید بصورت هر حقیقتی که بنیاد این [illegible] محکمست ظاهر
می شوند بان طریق که از هر عضوی و قوتی بصورت عملی ظاهری اید کسان قسمت ان عضو و قوت
از جهت ان عمل چنانک از شیخ محیی الدین رضی الله عنه منقولست که فرموده منذ کنا و کنا سنة ما صحت
قوة من قوای و لا عضو من اعضای الا فیما خلق له حتی شکرتنی قوای و اعضای عند الحق
پس ازین جهت حقایق احکام بنیان کمال مزاج امزیدان مفاتیح و دیگر هم از جهت کمال این
مزاج این اسما ذات مذکور روابط و رقایقند میان اقوال و اعمال بدنی او و میان صور این
اقوال و اعمال در نشات برزخ و اخرت ان برای بسط و تفصیل مزاج این کامل در جمیع نشاات و مواطن
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ه

وللحق منها التخلق فی مقام الایمان عن اعلامه العملیة صوامع اذکار لوامع فکره جوامع اثار قوامع غرة

و برای حق و کمال او ازین اسما و مفاتیح مذکور بواسطه سلوک و خلق بسیار باحکام و اثار و صور این مفاتیح
در مقام ایمان از راه کذر اعلام عملی تخلق یعنی الات تخلق باسم تابان و سمیع و بصیر و امثالها از زبان
و گوش و چشم و جز ان که الات عملی اند درین خلق و بطریقت تعلق دارد و در رغیبه غایت حق
اینهاست چهار نوع از کمالات حاصل و ظاهر شت که درین بیت دوم مذکور شت یکی صوامع اذکار
یعنی اسباب تمکن از اشتغال در خلوات و اربعینات بانواع اذکار بزبان چه رغیبه غایت زبان
این کمال تمکنست از ذکر دایم چنانک حدیث اما انی امزح و لا اقول الا حقا بان ناطق است و اثر ان
ذکر جمع هم و ازالت تفرقه است و استدامت تفریغ دل از ما سوی المذکور علما و خاطرا و اثر این
میکوید که ازین اسما درین مقام ایمان از جهت کمال حق از زبان بصورت این اسباب مذکور ظاهر
می شوند و دوم ظهور ان اسما بصورت لوامع فکر تست یعنی چون بکمال اشتغال بذکر اعراض
از غیر حاصل اید و خواطر مختلف متفرق مفرق مندفع شوند قوت فکری از غیر حق بردازد
و بکلی بمذکور متوجه کردد و حینئذ اثری در فکر از نور ذکر مذکور که برابطه یاد کرد[illegible]

اذ کر کم با ان ذکر [illegible] سته است و اورا از کدورت و ظلمت خواطر مختلف بکلی مخلص
کرانیده برای تفق[illegible] و تا نیش حتی ازین ذاکر مذکور شده برحسب بصرش ظاهر می کردد و انوار
که خلوتیان حسابی بینند بعضی بصورت و مقدار چراغی و بعضی بقدر شمعی و بعضی بهیات کوکبی
و بعضی بشکل ماهی و بعضی بصورت افتابی بحسب استعداد و بمقدار قوت ذکر و تاثیر او در
دل و بقدر تفریغ محل ذکر این جمله عکس و پرتو نور ذکر ایشانست و لکن بسبب نکونی که جمعیت
خاطر و همت و توجه است بحضرت مذکور که ازان عکس و پرتوها بلوامع فکرت عبارت کرده است
بان سبب که سبب ان لوامع این فکر مستمر شت نه ترکیب مقدمات چنانک رای حکماست و سیم ظهور
ان مفاتیح برحسب سمع بجهت کمال او در مقام ایمان بواسطه تخلق باسم سمیع بصورت جوامع اثار است
یعنی در هر قولی اثری از حق ثابتست که از ان اثر وجه نیکو و حق و احسن المحامل ان قولست هدایت
اختصاصی و عقل صحیح کامل ربانی در ان وجه و فهم ان مدرجست کما قال تعالی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه اولیک الذین هداهم الله و اولیک هم اولوا الالباب پس چون بواسطه نور ذکر
و فکر خالص صحیح حکم ظلمت و ضلال جهل و انحراف زوال پذیرد و از تاثیر عدالت اثر عقل و هدایت
سدا اید حینئذ اثری از اثار ان مفاتیح چون سمع و توابع او مثلا ان اثار حق و از هر قولی و صوتی
جمع کرده بر سمع و فهم او عرضه می کنند تا همه حق و نیکو شنوند و کوش و هوش او از لغو و لهو محفوظ
ماند و تحققش باسم سمیع درست کردد پس ازین جهت ازین اسما بعضی درین مقام بصورت جوامع
اثار سدا امدند بنسبت باسمع این کامل و چهارم ظهور ایشان حینئذ بصورت قوامع غرت یعنی
غفلت حواس این کامل می باشد یعنی چون زبان و کوش و چشم بصورت ذکر و اثار و عبر که رغایب
غایات حق است ظاهر کشتند حینئذ غفلت از حواس او منقمع و مندفع شود تا هیچ قولی و نظری
و تماعی ازین کامل جز از حضور و فطنت صادر نشود پس ازین مفاتیح اثری بصورت قوامع
غرت سدا امد و ازین مدارج چنین ظاهر با اعلام عملی تخلق از ان وجه استعارت فرموده است
که نشان عمل تخلق باسم سمیع و بصیر و قایل انست که زبان و کوش و چشم بگفت و شنید و دید ذکر

وسماع و رؤیت حق و آثار و تسبیرا و مصروف باشد و الات این خلق ظهور او بالفعل جزئی
مدارک مذکوره نیستند لاجرم ایشان ازین جهت نشانها علی حلق آمدند البیت الثانی هو المبتدا
والبیت الاول خبره تقدم علیه

وللنفس منها بالتحقق فی مقام الاحسان عن انبائه النبویة
لطایف اخبار و ظایف منحة صحایف احبار خلایف حسنة

و از جهت نقش کمالات او از آثار و صور این مفاتیح مذکور ظاهر در مقام احسان بواسطه
تحقق نفس سیار بان آثار و صور چون اسم سمیع و بصیر و قایل و مانند ایشان از راه گذر اخبار نبوی که
در باب این تحقق و مقام احسان وارد است چون خبر کنت سمعه و بصره و نبأ الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و امثال این دو حدیث این چهار نوع است که این بیت دوم که
مبتدا ست و بیت اول خبر او بر و مقدم افتاده مفصل و مبین آنست یکی لطایف اسرار این اخبار
نبوی است که بر نفس سیار از کلام و از زبان او بر متابعانش ثانیا ظاهر می شوند مثلا چنانک بر نفس
منازل از حدیث فاذا احببته کنت سمعه و بصره ان ظاهر می شود و مفهوم می گردد که چون محبت
حق بدرجه بنده آید و حجب را که احکام امتیازی اند رفع کند بروی چندان حقیقت منکشف
شود که سمع و بصر و سایر قوا او خود حق بوده است تا این غایت و او بسبب غلبه این حجب از آن غافل
بوده است و دیگر بعد از تحقق با اسم قایل و سمیع و بصیر در مقام احسان از حدیث الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه بر نفس منازل این ظاهر میگردد که چون حضرت الله حضرت جمع الجمع اسمائست و این
سایر در اول تحقق بمقام احسان جزئی از اسمایش متحقق می شود و جزئی با اسمائی چند معین
مر بصفت ربوبیت در دل از تجلی نمی کند تا الحکم انی لم اعبد ربا لم اراه جز باو توجه نمی کند و جز
اسم مقید عبادت و خشوع نمی نماید بر چند در دل او الله که جامع اسماست کما هو متجلی نمی
باشد لاجرم در اول مقام احسان عبادت او مر الله را جز بوصف کانک تراه نتواند بود
و عبادت او مر حضرت الله بحیث تراه انگاه میسر شود که در حجر الفناء فی الفنا تمام غرق گردد و از

کینونیت و تعین خودی خودش بکلی نیست گردد چنانک گفت فان لم تکن تراه یعنی ان فنیت
~~کینونتک و تعین خودی خودش بکلی نیست گردد چنانک گفت فان لم~~ بالکلیة حینئذ یمکنک
ان تراه فانه یراک متحققا بحقیقة هذا الفناء فی الفناء بحیث ثبتک و حققک بحقیقة البقاء والرؤیة
الحقیقیة این میگوید که اسم قایل که اثری از آن مفاتیح مذکوره است بسبب تحقق او من حیث اول
مقام الاحسان بر نفس سیار این نوع لطایف که مندرج است درین اخبار نبوی ظاهر می گردد
و او را باین مفهومات و اسرار بغایت کمال خودش می رساند و دوم ازین مفاتیح بواسطه این تحقق
مذکوره بعضی بصورت وظایف منحت اعنی عطایا اسمائی ظاهر می شوند یعنی درین عرض درجات
مقام احسان که سیار بحقیقت کنت سمعه و بصره و لسانه و یده تحقق می یابد هر دم از
تفاصیل و فروع اسم سمیع و بصیر و قایل و امثال ایشان بر نفس او حکم مخاصیته و علومی خصوصی
اسم دیگر ظاهر می شود که هر یک از آنها وظیفه عطایی می باشد که بنفس او می رسد و از آن
لذت و راحت می یابد و غنائی و کمالی بوصول آن وظیفه حاصل می اید و این وظایف همه از راه
گذر این اخبار نبوی مذکور بان نفس می رسد چون حدیث کنت سمعه و بصره و خبر ان الله
قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده و امثال این لاجرم اثری ازین مفاتیح که از راه گذر این اخبار
بنفس می رسد بصورت وظایف منحت اعنی فهم علوم و اسرار این اخبار سزای اند و سیم از راه
گذر این اخبار نبوی مذکوره اخ ازین مفاتیح بر نفس این سیار روشن میگردد صحایف احبار
مر درش ازین احبار و الله اعلم علما طریقت و حقیقت اند که بواسطه تحقق با این مقام احسان
ابواب فهم اسرار و معانی اخبار نبوی بر دلهاء ایشان گشاده شده است تا دران باب درها
ثمین سفته اند و سخنها متین گفته و بعضی را از آن خود مدون کرده و در صحف نبشته اند و بعضی
را امنا بعهان ایشان ضبط کرده اند و در کتب ثبت کرده و بین جمله این صحایف که ازین احبار
و علماء حقیقت و طریقت منقول است صور و آثار آن اسماست که بحکم تحقق با اسم سمیع و بصیر
و قایل از راه گذر فهم می کنند و از آن جهت بهر نوعی دیگر از کمالات می رسند و چهارم از آن آثار

مفاتيح مذكور بصورت خلفا بحسب ظاهر مي شوند چون كه اين سيار در وقت
تحقق بمقام احسان سمع و بصر و قول و فعل خود را با جملة حظوظ و لذاتي كه او را دران بود بكلي
فاني گرداند حسبة لله نه براي اميد ثوابي يا ترس از عقابي بل خالصا لوجهه لا جرم حق
تعالى سمع و بصر و قول و فعل باقي خود را بي واسطه خليفه ان سمع و بصر و قول و فعل فاني او
كرد انيد كه حسبة لله ترك كرده بود و جزو را دران ترك حساب نيا ورده تا اكنون بدين سبب
از ان مفاتيح بصورت خلفا حسب ظاهر شدند بجهت كمال نفس او

وللجمع من مبدا كانك وانتهاء فان لم تكن عن آية النظرية غيوث انفعالات بعوث تنزه حدوث اتصالات لبوث كتيبة

ذكر المصدر واراد به الفاعل يعني ولاجل الكامل الجامع جميع الاسما بالتحقق بها في مبدا مقام الاحسان
ومنتهاه وقوله من مبدا كانك يعني من حيث مبدا مقام الاحسان الذي لم يحقق السيار فيه بعد بحقيقة
الفنا بل بقيت بقية من كونه حتى انه لم يخط من البقا والروية المترتبة عليه الا يسير الحسب فنائه
وبتقدر بقائه وروئيته بقدر ذلك الفنا فلم يصح اضافة الروية اليه الا بما يقال كانك تراه لوجود
تلك البقية المذكورة في هذا السيار واضافة الفنا اليه من وجه دون وجه فان البقا والروية مبني
على الفنا ومقدر بقدره وقوله وانتهاء فان لم تكن يعني من حيث اخر مقام الاحسان الذي من حكمه
ومقتضاه تحقق السيار فيه بالفقر والفنا الحقيقي وعدم البقية من كونه اصلا المشار اليه بقوله
فان لم تكن حتى يبقيه الله حسب حقيقته بتقاية تعالى وتقدس ويريه من آياته الكبرى التي هي الاسماء
الاول ومفاتيح الغيب المذكورة التي هي اعظم الاسماء واجلها واكبرها بل اصلها ومنشاها وهي آيات
غيب الذات وعلاماتها فمعنى الاسماء والآيات شي واحد وهو العلامة وآية النظرية هي هذه المفاتيح
والآيات الكبرى التي رآها هذا السيار في اخر مقام الاحسان ومنتهاه الذي عبر عن تلك الروية بقوله
تراه بعد حصول شرط فان لم تكن فعل هذا في تقدير البيتين بقول الصادر لاجل هذا الكامل الجامع
المذكور وكلاية عن هذه المفاتيح والآيات الكبرى التي هي صارت آية النظرية باعتبار روئيته

آياتها اجمالا وتفصيلا روية باطنة وظاهرة كما اشير اليهما بقوله تعالى ما كذب الفؤاد ما راى
وبقوله عز وجل لقد راى من آيات ربه الكبرى من حيث مبدا مقام الاحسان الذي حكمه وصفته
كانك تراه ومن حيث انها مقام الاحسان الذي من شرط التحقق به الفنا المعبر عنه بقوله فان
لم تكن وجزاء ذلك الشرط هي الروية الحقيقية المعبر عنها بقوله تراه فهذا الصادر عن هذه المفاتيح
او لا هو غيوث انفعالات اي تجليات هي نتايج توجها وآثار اجابة دعوات تظهر وترد على هذا
الكامل الجامع من حضرة احدية الجمع التي هي اخر مقام الاحسان وغاية غاياته عقيب انفعالات
تلك الحضرة عن تلك التوجهات والدعوات كما وردت في الاخبار اشارة الى تلك الانفعالات فيما
روي ان ابا طالب لما سرعة اجابة دعوات رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له ما اطوع ربك لك يا
محمد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم وانت يا عم ان اطعته اطاعك فعبر عن الاجابة بالطاعة
التي هي انفعال المطيع عن المطاع والاشارة النبوية الى تلك النتايج والآثار المذكورة عموما قوله
صلى الله عليه وسلم بهم تمطرون وبهم ترزقون وخصوصا قوله صلى الله عليه وسلم انه ليغان على
قلبي واني لاستغفر في كل يوم مائة مرة والذي يغان على قلبه اي يغشاه ويغطيه هي تجليات
ذاتية متطاهرة ماحقة بشريته وخلقيته بالكلية فيستغفر اي يطلب الغفر والستر خوفا من غلبة
تلك التجليات عليه وظهور آثارها فيه على الخلق بحيث لبيت يعبد او يقال في حقه انه اله او ابن اله
مثل ما جرى على عيسى وعزير عليهما السلام وذلك الصادر ثانيا بعوث تنزه يعني سرايا ممتنعة
لهذا الكامل الجامع على التنزه اي التباعد عن اضافة النقص اليه مطلقا حتى ان كل ما يضاف
الى غيره من الاوصاف والاخلاق او يظهر عن غيره بصورة النقص انما يضاف الى هذا الكامل
على ذلك ويظهر عنه بصفة الكمال بمدد تلك التجليات والامداد الصادرة عن تلك المفاتيح
المذكورة على نحو ما بين رسول الله صلى الله عليه وسلم في مصارف الاخلاق والصفات كما قال
صلى الله عليه وسلم لا تخل الا بالدين ولا حسد الا في اثنين وهذه مشية يبغضها الله تعالى
الا في هذا الموضع قاله فيمن مشى متبخترا مختالا بين صفي القتال فهذه التجليات الذاتية الصادرة

عن تلك المفاتيح التي هي ابه السطوة بجما هذا الكامل على صفة جميع الافعال والاخلاق
والاوصاف فيما هو محمود وصفة كمال ونزهه عن جميع النقايص فتكون بعوث ثمره وايضا ذلك
الصادر عن هذه المفاتيح المذكورة ثالثا يحدث كل ساعة اتصالات متنوعة الى غيب الغيب كما
ذكرنا في قوله انه ليغان على قلبي ايضا وههنا ايضا ذكر المصدر واراد به الفاعل رابعا ذلك
الصادر رابعا هو ليوث كتيبة يعني تجليات ذاتيه مؤثره تاثيرها اقوى من تاثير غيرها من
الاسماء فان تاثير هذه التجليات لن يغلب ولم يمكن اصلا تاخر اثرها سقدم اثر غيرها عليها
انما تاثيرها في الاسماء بما يغلب او خواثرها بحكم غلبه بما يقابلها من الاسماء فيكون هذه التجليات
اذا اسود عسكر الاسماء وشجعانه **ترجمة البيتين** وصادر ازين مفاتيح غيب كه آيات
كبرى اند وآيت نظرى اين كامل جامع اند باعتبار رؤيت او مر ايشان را بنظر باطن ودلش
چنانكه فرمود ما كذب الفؤاد ما رأى وبنظر ظاهرش كه بصر است چنانكه فرمود ما زاغ
البصر وما طغى لقد رأى من آيات ربه الكبرى بجهت اين كامل جامع وكمالات او از حسب مبدأ
مقام احسان كه حكم واثرش انست كه ان تعبد الله كانك تراه اعنى بدين دل بخشب واز حيثيت
انتهاء مقام احسان كه بيناش انست كه شرط فان لم تكن تراه موجود شده باشد وجز اكر رؤيت
حقيقى معتبر نزاه است هم بديده باطن وسر وهم بديده ظاهر وسر تمام وكمال حاصل كشته
اول غيوث انفعالات است يعنى تجليات وآثارى كه نتايج توجهات اين كامل جامع باشد بحضرت
احديت جمع وثمرات اجابت دعوات او از جهت تأثرات وانفعالاتى كه مر ان حضرت را
از ان توجهات ودعوات او حاصل آمده باشد چنانكه در حديث سؤال ابو طالب مذكور است
اما نتايج توجهات تجلياتى باشد ذاتى متواتر مستلزم علوم غيبي كه حديث انه ليغان على
قلبي وكنت كنزا مخفيا وامثال ان از علوم ذاتي كه درين فصل مذكور است اشارت بدان است
واما ثمرات اجابت دعوات يمجون بهم يمطرون وبهم يرزقون وامثال آن ودوم از صادر
مذكور ازين آيات نظرى اين كامل جامع اعنى ازين مفاتيح غيب بعوث ثمره اند يعنى لشكرها

مدد كنند مرين كامل را ودور كنند او را از جمله نقايص چنانك جمله افعال واخلاق را كه از غير
او بصورت نقص ظاهر شوند چون حسد وبخل وكبر وشك وكذب وامثال ان لشكرها تجليات ذاتي
ان جمله را ازين كامل بصورت حسن وكمال ظاهر كردانند وان قبح ونقص را ازو دور كنند چنانك
احاديث ناطق است در مصارف حسن اخلاق وافعال قبيح وسيم ان صادر مذكور بحدث اتصالات
اين كاملست هر لحظه بشاني از شئون حضرت غيب الغيب وحضرت هويت زيرا كه ان صادر
تجلياتى است ذاتي از حضرت غيب وهويت كه منشا شئون كل يوم هو في شان است لاجرم
اين كامل را دم بشانى از شئون كه هويت بدو ظاهر مى شود اتصالات نوى بخشد ودرجات
السير في الله وصلتى ديكر بيدا مى كردانند وچهارم ان صادر مذكور ليوث كتيبة است اعنى
شيران وشجعان لشكر اسما ازين كه آثار اين تجليات ذاتي كه اين مفاتيح صادر اند بجهت كمال
اين كامل قوى تر وبحكم ترى باشد چه اسما ديكر را بعضى تاثير ايشان سابوان بعضى ديكر زايل
كردن يا در تاخير انداختن اما انوارات ايشان البته قابل تغير وزوال وتاخير نبوده اند بود لا
لاجرم ايشان ازين جهت ليوث كتيبه اسما اند

ثم رجعها للحس في عالم الشهادة المحتدي لي النفس مني احسنت
فصول عبارات وصول تحية حصول اشارات اصول عطية

انما اراد بالحس المحتدي المستعد الذي باستعداده يطلب جدوى الكمال وموجباته فان الاحتدا
والاستجدا بمعنى واحسنت اي وجدت وفهمت واصل التحية الدعاء بالخير او الحيا من قولهم
حياك الله ثم استعمل بمعنى الذكر الجميل لما فيه من الحيوة المعنوية يقول لما كان الكمال
والتكميل في جميع المراتب مضافا الى تلك المفاتيح بالاصالة فلما توجهت الان الى تكميل الحس
المستعد الطالب باستعداده جدوى الكمال في عالم الشهادة ثم رجعها في ذلك الى ما وجدت
وفهمت نفسي مني اي من ذاتي من اصول علوم الشريعة والطريقة والحقيقة وكليات اسرارها
المثبتة والمدرجة كلها في القرآن والحديث التي فهمتها وتبينتها فلما تعرضت تلك المفاتيح الى

تكميل حس من الحواس المستمدة من الكمال في عالم الشهادة رجعت الى ما فهمت نفسي ووجدت
من ذاتي فاخذت تلك المفهومات القرآنية وغير القرآنية ووصلت بها اليه بحسب ما
يقتضيه استعداده وعملت بذلك فحاصل معنى البيت وجملته ان كل ما يستكمل به الانسان
وحواسه من جميع الكمالات موجودة في القرآن والحديث وانا وجدت وفهمت ذلك بواسطة
وبلا واسطة فالمرجوع اليه الآن في كمال هذا الذي وجدته وفهمته وبينته والذي فهمته وبينته
هو فصول عبارات عبّرت بها عمّا تسعه العبارة من علوم الشريعة والطريقة المكملة افعال
الخلق واقوالهم واخلاقهم واحوالهم ووصول تحيته اي وصول ذكر حسن وثناء جميل الي اما
من جهة الحق بان جميع القرآن بيان لاخلاقي وثناء وذكر لاحوالي او من جهة الخلق بان
يستفيدوا من بيان ذلك ويعلموه ويعملوا به ويتحققوا به فيتصل الي منهم ومن الحق بسببهم
ذكر وثناء جميل ودعا بالحياة الدائمة فيكون ما فهمت وبينت وصول تحية الي وسببه والذي
فهمته وبينته ايضا حصول اشارات الى ما لم يمكن ان يعبر عنها من علوم الحقيقة واسرارها
بايما ورمز يفهمه اهله وذائقه ويخفى على من لم يذق من ذلك المشرب شيئا والذي فهمته من ذاتي
من القرآن والحديث ايضا هو اصول كل عطية علم ومعرفة علمها الاولون ويعلمها الآخرون
وكلياتها لان جميع ما في القرآن والحديث هو كليات العلوم والاسرار واصول العطايا والمعارف
الشرعية والحقيقية **ترجمة البيتين** وجاي از گذشت اين مفاتيح غيب در
عالم شهادت براي استمداد بالات از جهت تكميل حسي كه مستعد باشد وبان استعداد طلب
كمالات وموجبات وصول بدان كند ازين مفاتيح ظاهرا وباطنا آن چيز است كه من يافته ام
وفهم كرده از ذات خودم بواسطه وبي واسطه از قران وحديث وغيرهما مثل كليات واصول
علوم واسرار شريعت وطريقت وحقيقت كه ايشان بيان كرده ام يعني حوالت گاه تكميل حس
ظاهر وحس باطن بنظر سماع وتفكر وتدبر وتعقل وتوهم درين عالم شهادت اين ساعت اين علوم
است كه من يافته ام وفهم كرده از ذات خودم از قران وحديث از براي تتمه افهام از ادراك خلاصه

معاني ومرادات آن كما هو في نفس الامر نارسيده وچون من كمال قابليت آن را فهم كرده ام
ودر بيان آورده پس اكنون مرجوع اليه اين مفهوم وتبيان من باشد وآن مفهومات من كه از ذات
خودم از قران وحديث دريافته ام چهار قسم است بعضي بظاهر علوم واسرار شريعت وطريقت
تعلق دارد وآن فصول عبارات است كه از آنچه در عبارت مي گنجد آن انواع بيانها كرده ام
وقسم دوم علوم طريقتست كه از ذات خودم از قران وحديث خلاصه آن علوم را استنباط
وفهم كرده ام وبتقرير وتحرير رسانيده وآن فهم وتقرير عين وصول تحيت وثنا وتمام نيكو
وذكر صالح حق وخلق است بمن اما از قبل حق بپاس وتوفيق حق بموجب آن مفهومات
وارشاد وهدايت بآن تقرير اما از قبل خلق آن طريقتست كه هر طالبي كه آن تقرير را هدايت
يابد وبآن سبب حق راه يابد از وصول وي بحق عين وصول تحيت وثناء حق باشد بمن چه
در وصول هر مسترشدي هر مرشد را نوعي وصول حاصل است الي الحق ودر ان مقابله ثنائي وتحيتي
وشكري از حق وارد بمسترشد هم از اين مرشد عايد ميگردد پس معلوم شد كه آن
مفهومات وتقريرات من هم علوم طريقت را وصول تحيت وحلو است بمن وقسم سيم از آن
مفهومات علوم حقيقتست وتقرير آن حصول اشاراتست چه آن علوم تمام در عرصه
عبارت نمي تواند گنجيد پس از جهت تكميل حس صورت وسمع مستعد بنظر وسماع از علوم
اشارتي وايماي بآن حاصل شد وحقيقت آن چون در عبارت نگنجد ووظيفه حس هر سو
لاجرم برهان اشارت اقتصار كرده شد پس آن مفهومات وتقرير ايشان حصول اشارات
امد از ين جهت وقسم چهارم آنست كه مجموع اين مفهومات وتقريرات علوم شريعت وطريقت
وحقيقت اصول وكليات عطيه جمله علوم ومعارف اولين وآخرين است كه اگر كسي اين فهم كند
از آن فروع وجزويات بي شمار استنباط واستخراج تواند كرد والله الهادي براه دين
دو بيت بلكه باقي اين ابيات تا بيان ناظم رحمه الله ترجمان حقيقت مصطفى صلى الله عليه وسلم مقام
اوست بحسب واين فصول عبارات ووصول تحيت وحصول اشارات واصول عطيت

عین قرآن و احادیث است ... بمرتبه علوم منکشف ووصول ... روا بود که عبارت
از آن باشد که در شب معراج بوی صلی الله علیه وسلم رسید در انجا که خطاب و در تحیات التحیات
لله کفت شد که السلام علیک ه

ومطلعها فی عالم الغیب ما وجدت من نعم منی علی استجدت بشایر اقرارٍ بصایر عبرة سرایر اثار ذخایر دعوة

ومطلع هذه المفاتیح فی عالم الغیب الذی ما وجدت من نعم تجلیات ذاتیه وعلوم عینیه
استجدت ای تجدد ورودها منی ای من حضرت جمع ذاتی علی ای علی قلبی النقی النقی یعنی
قبل تعین صورتی المزاجیه العنصریه وظهور اثر قابلیه قلبی بالفقر والخلو التام والجلاء الجلی
الاول الذاتی فیه کان مطلع هذه المفاتیح فی عالم الغیب ذلک التجلی الاول الذی کان مجلاه ومنصته
جمعیتی التی هی البرزخ الجامع بین احدیه الذات وواحدیتها فعلمت الذات نفسها بذلک
التجلی الظاهر فی تلک الحقیقه لنفسها فی نفسها فتعینت وظهرت تلک المفاتیح والاسماء الاول
بذلک التجلی الظاهر فی تلک الحقیقه وبذلک العلم فکان مطلع تلک المفاتیح فی عالم الغیب ذلک
التجلی بعینه الی ان ظهور صورتی العنصریه المحمدیه وتهیا قلبی المطهر الذی هو صورت
تلک الجمعیه وتجلی ذلک التجلی الاول فیه فصار الان مطلع تلک المفاتیح ما وجدته من نعم الذات
التی تجددت علی قلبی وهو ذلک التجلی الاول الظاهر فی قلبی النقی النقی التام الفقر والخلو
الحقیقی وتلک النعم التجلیات الذاتیه والعلوم الغیبیه هی بشایر اقراری مبشرات
بالتکلم بجوامع الکلم کما بالاقرار عن التکلم بطریق اطلاق اسم الاثر علی الملزوم وتلک
النعم ایضا هی بصایر عبره یعنی الات رویة الحق فی کل شی ظاهرا وباطنا واعتبار سرایته
فی کل ذرة ذرة وایضا تلک النعم والتجلیات سرایر اثار یعنی باطن کل اثر الهی وکونی من کل
قول وفعل والحقیقة الباطنة التی یضاف کل تاثیر الیها وحقیقة حقیه کل قول واثر
بها یحصل متابعة الاحسن والحضور والقاء السمع وغیر ذلک وایضا تلک التجلیات هی ذخایر

دعوه ای خزاین علوم وحکم وحکم ومواعظ ومجادله بوجه احسن ومعجزات وکرامات
لنجاح صاحب التمکین والدعوه الی کل ذلک

ترجمة البیتین

ومطلع انوار این مفاتیح غیب در عالم غیب الکنون از حضرت بیت که من یافتم از نعمتها
تجلیها ذاتی وعلوم غیبی که از حضرت جمع ذات من بوجود من ودل من الکنون متجدد وشده است
الحق الکنون از ذات وغیب مرتبت بروی ودل وی متجدد شده است ووی از اد در دل
خود یافته است ان تجلی اول است که پیش از انکه این صورت عنصری او متعین شده
درین نشات حسی واین دل پاک او مهیا ومستعد قبول ان تجلی اول ذاتی کشتی بلکه
پیش از حکم مبدئیت وتعین وخلق عالم وادم ان تجلی اول در حقیقت او که برزخ بود
میان احدیت وواحدیت ذات متعین شد وذات مر نفس خود را بان تجلی دریافت
وکمال ذاتی واسمای خودش را بان تجلی ادراک کرد ومطلع ان مفاتیح در عالم غیب انکاه ان
تجلی شد تا الکنون که عین ان تجلی درین دل پاک او متجلی کشت واو اثار نعم ذات خود را که عین
تجلیات ذاتی است از ان تجلی اول منتشی شده بر خود متجدد یافت چنین میکوید که الکنون
مطلع ان مفاتح ان چیزی است یعنی ان تجلی اول از نعم تجلیات که از ذات من ظهور شد
بر من ودر دل من متجدد شده است بواسطه تجدد تجلیش که این دل منست پس الکنون
ان مفاتیح در عالم غیب از دل من والحق از نعم تجلیات در وی باهم طلوع می کنند وان
مفاتیح با ان نعم تجلیات ذاتی که در دل منند الکنون بصورت مژده وران تکلم بجوامع
کلم سرای اینست یعنی چون ان تجلیات منبع جمعیتند لاجرم علوم غیبی که از ایشان صادر
شده بصورت کلام ظاهر می شود کلام از جمعیت حقیقی در ایشان ساری باشند پس
ان متکلم را مژده می دهند که هر سخنی که تو بکوی کلی وجامع معانی بسیار باشد پس
حینئذ بشایر اقرار یعنی تکلم باشند ودیکر بصایر عبرت باشند یعنی الات رویت
واعتبار این کاملا شوند در حقیقت جمعیت ذات وسرایت او را در هر ذره از ذرات موجودات

ظهور دم

عالم اعلى واسفل ودیکر … یعنی سرا اثری از قول وفعل که از باطن ظاهر شد این تجلیات از باطن آن اثر برین کامل بصورت حقیقت وحقیقی آن اثر سر اشوند عمدا و باشند در متابعت احسن در استماع هر قولی وفعلی ودیکر آن تجلیات ذخایر دعوت این کامل شوند یعنی بصورت خزاین علوم وحکمتها وموعظتها نیکو ومجادله بطریق احسن وآیات ومعجزات که این کامل را در دعوت از اینها کزیر نخواهد بود بروی پیدا شوند تا هرکاه که خواهد کلحق دعوت قیام نماید از این خزاین هر جوهری که او را بکار آید بر کیرد ودر امر دعوت خود صرف کند تا حق مقام دعوت تمام کزارده شود ه

وموضعها في عالم الملكوت ما خصصت من الاسراء به دون اترابه مدارس تنزيل بحار غبطة معارس تاويل فوارس منعة

وموضع ظهور هذه المفاتيح في عالم الملكوت لتكميل ذلك العالم التي خصصت في اسرائه اي معراجه دون اترابه اي رفقته من الانبياء المرسلين الكاملين وذلك الذي هو التحقق والتمكن بالوسط الحقيقي الذي لعالم الملكوت لعله ه وادناه المشار اليه بقوله ثم دنا اي محمد عليه السلام من الافق الاعلى فتدلى الحق اليه من حضرة الغيب في ذلك الوسط الحقيقي الذي هو باطن الافق الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى بعد ما فالافق الاعلى هو غاية عالم الملكوت الاعلى وصورت مقام قاب قوسين في عالم الارواح ومقام قاب قوسين باطنه ومعناه المثبت في عالم الغيب ومرتبة الالوهية وذلك هو المقام المشترك بين سائر المرسلين الكاملين وانما الوسط الحقيقي المخصوص بمحمد صلى الله عليه وسلم في معراجه المراد به في البيت هو الوسط الحقيقي الثالث بين ثم دنى وبين فتدلى في عالم الملكوت الاعلى والادنى اي عالم الارواح وملكوت السموات وهو بالنسبة صورته وباطنه ومعناه مقام او ادنى المخصوص به صلى الله عليه وسلم في عالم الغيب المطلق وهو عين البرزخية الكبرى القابل للتجلي الاول المذكور وغيره من فلان هذا الوسط الحقيقي الملكوتي المخصوص بمحمد صلى الله عليه وسلم لاجل هذه الجمعية الحقيقة

وكونه صورة لمقام او ادنى والبرزخية الكبرى موضع … ظهور هذه المفاتيح والاسماء الاول المضافة الى ذلك التجلي الاول والمنتشية منها بعلومها واسرارها واحكامها الجمعية الكمالية في عالم الارواح لتفصيل احوال صاحب هذا التجلي الاول وتكميل اوصاف اخلاقه فانصبغ ذلك المقام الوسطي الملكوتي المخصوص به صلى الله عليه وسلم في معراجه واسرائه بتلك المفاتيح وعلومها واحكامها واسرارها الجمعية الكمالية وظهرت تلك العلوم والاحكام والاسرار وتصورت في ذلك الوسط الحقيقي بصورة القرآن العظيم الجامع لعلوم الاولين والآخرين متصديا للنزول جملة الى بيت العزة الذي هو وسط الملكوت الادنى الحقيقي وتفصيله انجما انجما الى قلب صاحب هذا الجمع والوسط الحقيقي صلى الله عليه وسلم تسمى لذلك التصدي والقابلية له فصارت تلك المفاتيح من حيث ظهورها في ذلك الموضع الوسطي الملكوتي باعتبار تصور علومها بصورة التنزيل مدارس تنزيل اي مواضع دراسة المقربين للقرآن القابل للتنزيل ومواضع دراسة جبريل عليه السلام لهذا التنزيل وفهمه ايضا ثم انزاله بالامر على محمد صلى الله عليه وسلم ولما كان ذلك الوسط الملكوتي مخصوصا بصاحب مقام احدية الجمع اعني محمدا صلى الله عليه وسلم وكان ذلك ايضا موضع ظهور تلك المفاتيح بعلومها واسرارها الكمالية الجمعية وظهرت تلك العلوم والاسرار بصورة ترجمة احوال النبي صلى الله عليه وسلم واخلاقه ايماء او تصريحا كما قالت عائشة رضي الله عنها حين سئلت عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم كان خلقه القرآن فان القرآن مشتمل على امر ونهي ووعد ووعيد وعبر وامثال وحكايات المهتدين والضالين وكل ذلك ترجمة اخلاقه واحواله التي تلبس بها وارتكبها او لم يلتبس بها واجتنبها بل علمها وحذر عنها تصريحا او تمثيلا وتلويحا فكانت تلك العلوم والاسرار الظاهرة والباطنة مخصوصة به صلى الله عليه وسلم فصارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والاسرار الجمعية الكمالية حيز ابن غبطة يغبطه صلى الله عليه وسلم بها المرسلون والمقربون من الملائكة والناس اجمعين وايضا صارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والاسرار الجمعية الكمالية

من حيث ذلك الوسط الملكوتي غارس تاويل اي مواضع يكون اصل كشف المراد عما يشار به من القرآن وغيره من العلوم والاسرار فيها ثابتة معروف لا يعلم الا صاحب هذا المقام عن كل حكم الخراني واثر شيطاني كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم الى ذلك المنعه بقوله فامكنني الله منه في حديث العفريت

ترجمة البيتين

وموضع ظهور اين مفاتيح در عالم ملكوت كه عالم ارواح ومظاهر ايشان در سموات است از جهت تكميل اين عالم نماد ونه حصوي است كه منك صاحب مقام احديت جمع از اسرا ومعراج آن مخصوص است ازميان باقي مرسلان كامل كه رفيقان منند در رسالت وان حيز وسطيت حقيقي عالم ملكوتست كه ازميان تم دني فتدلي حقيقت آن وسطيت حقيقي ثابت ومفهوم مستنبط باطن آن وسطيت ومعنيش مقام او ادني وان برزخيت كبري است در عالم غيب كه مخصوص صفت بمنك صاحب مقام احديت جمع چنانك باطن وسطيت افق اعلي ملكوتي مقام قاب قوسين وبرزخيت ثاني الهي است كه مشترك گشتست ميان من كه صاحب اين مقام او ادني ام وميان ساير مرسلان كامل پس ميگويد كه اين وسط حقيقي ملكوتي كه من در اسرا ومعراج متحقق بوي مخصوصم موضع ظهور اين مفاتيح است با جمله علوم واسرار جمعي كمالي ايشان درين عالم ملكوت از براي روشن رامم رخش رو سيم كشيد وچون آن تجلي اول كه مفتاح اين مفاتيح است محل ظهورش در عالم غيب جز جمعيت برزخيت كبري من نبود لاجرم محل ظهور اين مفاتيح نيز در عالم ملكوت بجهت تكميل مراتب حرف وسطيت اين عالم كه در معراج بمن مخصوص بود نشايد تا باشد پس چون اين مفاتيح كه از حضرت احديت جمع واكمليت منتشي اند بعلوم واسرار واحكام وآثار جمعي كمالي كه با ايشان از آن حضرت همراه است در موضع خود ظاهر شدند ومنشا ايشان من وحقيقت منك محمد صلى الله عليه وسلم متعين شده بود پس علوم واسراري كه با ايشان همراه بود همه برترجمي احوال وحكايت اخلاق واوصاف من مقصور بود لاجرم آن علوم واسرار درين وسط ملكوتي بصورت قرآن كه جامع علوم اولين وآخرين وحكايت وبيان تفاصيل احوال امتست درين

موضع مقصور ومظاهر شد منتصدي بر تكميل وترتيب جملة عالم وعالميان گشت ومتعرض مر نزول را بمن براي تكميلها بعان من خصوصا واهل لقب خود را بين اوصاف اظهار كرد اعني تنزيل وترتيب وتكميل همه عالميان كما قال عز من قائل تنزيل من رب العالمين پس چون مقربان حضرت مثل جبريل وغيره عليهم السلام اين علوم را در اين موضع كه وسط عالم ايشانست بحسب استعداد خود تلقي نمودن كرفتند وخصوصا جبريل كه حامل سرير اين تنزيل بود در آن مقام وسطي ملكوتي كه محل آن مفاتيح وجمعيت ايشان منصبغ بودند بطلب اسرار ونغم آن اسرار قرآني مشغول شد لاجرم آن مفاتيح محل ملتبس آن مقام وسطي ملكوتي مدارس تنزيل امل اند اعني مواضع دراست جبريل وغيره مر تنزيل را وديگر چون علوم واسرار جمعي كمالي قرآني وغير قرآني كه خلاصه وجامع جملة علوم اولين وآخرين است وآن مفاتيح حامل وشامل آنست درين عالم ملكوت بل همه عوالم ترجمه احوال منست ومكمل امت من وفهم ودرايت آن علي ما هو عليه بمن مخصوص است وبآن سبب همه مقربان حضرت وكاملان را بر من وامت من غبطه است چنانك از موسي علي نبينا وعليه السلام منقولست كه گفت ليتني كنت من امة محمد او شيء هذا معناه لاجرم اين مفاتيح من حيث الظهور في هذا الوسط از اين جهت مجالس اعني جز اين غبطت ومغبوطي من بوده باشند وديگر آن مفاتيح از حيثيت ظهور در آن وسطيت بآن علوم واسرار جمعي كمالي مغارس تاويل اند يعني مواضع كه اصول كشف مرادات رموز واسرار ومعاني متشابهات قرآن وغير در آنجاست اين مفاتيح اند چه منشا حقايق علوم ايشانند پس كشف من دان وحل مشكلات وتاويل متشابهات پي بايد كه بمن كه صاحب اين مقام وراسخ درين علوم وشهود اين مفاتيح كه اصل منبع است مخصوص باشد وديگر اين مفاتيح فوارس منعه اند يعني شجاعاني كه بقوت وشوكت منيعه منند مانع مي آيند مر حكمي الخراني واثري شيطاني را كه كود من كرد چنانك فرمود صلى الله عليه وسلم در حديث عفريت

وموقعها في عالم الجبروت من مشارق فتح للبصاير مبهمة اراك توحيد مدارك زلفة مسالك تمجيد ملايك نصرة

ذكر الموقع واراد به الوقوع يعني وقوع تلك المفاتيح اي طلوعها في عالم الاسماء والصفات لتكميلها

هو من مشارق فتح اي من هيئات اجتماعية قلبية كانت متحصلة من اوصاف الروح والنفس
واحكام الاسماء الكلية في عرض الاعتدال الانساني حال سيري في رحبات الاسماء المتحقق بها
مشرق من تلك الهيئات الاجتماعية القلبية شموس فتح التجليات الاسمائية الكلية فكان كل هيئة
من تلك الهيئات الاجتماعية القلبية مشرق فتح تجلي اسم كلي كنت المتحقق به الى ان انتهيت الى مقام
الكمال وتحصل لي من كليات صفات الروح والنفس ومن احكام تلك الاسماء الكلية هيئة اجتماعية
في حاق وسط الاعتدال وذلك قلبي التقي النقي الكامل في الفقر والخلو التام فصار ذلك القلب
مشرقا لفتح التجلي الاول الذاتي الغيبي وتحققت به بمقام الجمع ثم جمع الجمع ثم بمقام احدية الجمع
الذي هو مقام الاكملية المخصوص بي واندرجت تلك الهيئات القلبية التي كانت مشارق فتح اسماء
كلية مبهتة للبصائر والالباب بسبحات نوره الموصوف بالقدم في هذا القلب الجامع الكلي الذي هو
مشرق فتح هذا التجلي الذاتي اندراج الاجزاء في الكل فمع وقوع هذه المفاتيح والاسماء الذاتية المنتشئة
من ذلك التجلي الاول الاصلي الجمعي ومطلعها في عالم الجبروت اعني عالم الاسماء والصفات وتحقق
تعيناتها وتميزاتها فيه من تلك المشارق الحاصلة والثابتة في مشرق قلبي هذا الذي هو الكلي الجامع
تنصبغ تلك الطوالع في تلك المشارق الان بصبغة الكمال وحقيقة الاشتمال فتكون حينئذ تلك
المفاتيح من حيث وقوعها وطلوعها من تلك المشارق ارائك توحيد ومنصات التي تجلي فيها عرائس
جميع الاسماء متوجهة لظهور حكم اشتمال كل اسم على جميع الاسماء كاشتمال الذات الواحدة على جميعها
حتى اني اشاهد في عالم الجبروت الان جميع الطوالع في تلك المشارق شيئا واحدا هو عين
ذلك التجلي الاول الذاتي ومفاتيحه مشتملة على الكل ولهذا انظهر تلك المفاتيح من حيث تلك المشارق
على ارائك توحيد وتكون حينئذ ايضا هي مدارك زلفة ادرك بها حقيقة ترقيتي من الذات لاتصال
كل منها لحقيقة جمعية الذات وقربه واتحاده بها فما ادركت منها ادركت به حقيقته القربة
والوصلة والاتحاد بالذات وكمالها وجمعيتها فتكون مدارك زلفة وايضا هي حينئذ مسالك تحميد بها
اتمكن ان اسلك طريق تحميد الذات وتحميده بما هو اهله وذلك بان اشاهد تلك المفاتيح ومراتبها في كل

اسم وصفة ونعت من حيث وقوعها في تلك المشارق المذكورة في عالم الجبروت تاركه والحق
كل اسم وصفة ونعت في ذلك العالم منصبغا بصبغة حقيقة الكمال والجمعية والاشتمال فاذن
تكون حمدي وتحميدي وذكري للذات بكل واحد من تلك الاسماء والاوصاف والنعوت الجامعة
الشاملة حمدا وتحميدا وذكرا جامعا للكمالات الثابتة في جميع الاسماء والصفات والنعوت
وانما تكون بحال تلك الجمعية وكمالها مثل هذا التحميد والتمجيد والذكر الجامع الشامل المطلق
لا الحمد والذكر المقيد بصفة مخصوصة فلهذا تكون المفاتيح من حيث ذلك الوقوع المذكور
مسالك تحميد وايضا تكون ملاءكة يحرص اي صورا مدارك متوالية متعينة لتعرف عن
شيطاني حتى يسلم ويحسن اسلامه واستسلامه لي والمراد اني **ترجمة البيتين**
وقوع وطلوع اين مفاتيح در عالم جبروت كه عالم اسما وصفات وتحقق تعين وتميز ايشان
بجهت تكميل ايشان از مشارق فتح است تجليات اسمائي كه از فتح حيران كنند جمله
عقول وبصائر پوست باهر تو انوار قدم يعني بيش ازين در مبادي سير در مراتب فنا كه
هيئات اجتماعي اعتدالي قلبي مشرق فتح تجلي اسمائي شد تا باسمي از اسماء كلي متحقق گشتم
وبعد ازان در عالم اسما وصفات سير آغاز كردم وهو مترقي از احكام اسمي كلي كه بوي
تحقق يافته بودمي واز احكام وصفات نفس وروح من هيئاتي ديگر اجتماعي اعتدالي
قلبي متحصل مي شد ومر قلبي مشرق فتح تجلي اسمي ديگري گشت تا انگاه كه بعنايت اين
مرتبه وعالم جبروت سيرم تمام شد مشارق فتح اسماء كلي تمام متعين گشتند وآن
اسماء كلي ازان مشارق طالع شدند وبعد ازان از ميان احكام اين مشارق وطوالع واحكام
كلي نفس وروح هيئاتي اجتماعي در حاق وسط اعتدال حاصل امد وآن اين قلب كامل القابلية
بالخلو والفقر التام الحقيقي است كه بمن مضافست واين قلب مشرق فتح تجلي ذاتي شد
در مقام جمع وجمع الجمع واحديت جمع كه بمن مضافست پس آن هيئات اجتماعي اعتدالي قلبي
كه مشارق فتح تجليات اسمائي بودند درين مشرق قلب كلي كه اعدل القلوب والمشارق واكملها است

ثابت و مندرج افتاده‌اند ... ت الاجزاء واندراجها فی کلها الکون که این تجلی ذاتی جمعی ازین مشرق
قلب کامل جامع من طلوع کرد طلوع از مفاتیح که اسما از تجلی ذاتی احدی جمعی ازل واجزا او از آن
مشارق قلبی باشد که مجموع اجزا این قلب جمعی کمالی مند و چون این مفاتیح ازین مشارق بیرون
طالع شدند جمله آن اسماء که اول در آن مشارق طالع بودند بصبغت جمعیت و کمالیت و اشتمال
هر یک بر همه که این مفاتیح را بود منصبغ گردانیدند تا هر یک از آن اسما و صفات و نعوت که
در آن عالم جبروت ثابت اند بر همه مشتمل گشتند و جامع جمله شدند لاجرم آن مفاتیح الکون
باین طلوع ازین مشارق و صبغ طوالع ایشان بصبغت جمعیت و اشتمال از ایک توحید امدند یعنی
تحتها و جلوه گاهها توحید و جمعیت جمله اسما چنانک ازین حیثیت همه اسما یکرنگ دیده شوند هر یک
بر همه دیگر مشتمل و دیگر مدارک ذلت نمودند که با ایشان و ادراک حقایق ایشان حقیقت قربت
و کمال اتصال بجمعیت ذات مفهوم و مثبت گردد بسبب آن یک رنگی مذکور و دیگر مسالک تمجید
امدند یعنی تا آن مفاتیح و سرایت ایشان در مراسمی وصفی و نعتی و جمعیت و اشتمال یافتن هر یک
بان سرایت معلوم و محقق شود حمد و ثنا و تمجید و ذکر حق بهر یک از آن اسما و صفات و نعوت
متعلق باشد بخصوصیتی هر اسمی وصفی و نعتی اما چون آن سرایت و عطا جمعیت و اشتمال بر هر یک
از آن اسما و صفات را و یک رنگ ساختن همه را بان جمعیت و اشتمال که مضاف است بان مفاتیح مشهود
و معلوم شود حسب هر اسمی و بهر یک صفتی که حضرت ذات را بان حمد و ذکر کنند هر کواری از آن هر یک
جامع جمله محامد باشد که در همه موجود است و خود جز چنین حمدی و تمجیدی سزای جناب کبریا
حضرت نتواند بود نیز معلوم شد که این مفاتیح از حیثیت این طلوع درین مشارق مسالک
تمجید ارجه وجه اند لله المرشد و دیگر آن مفاتیح از حیثیت این طلوع از مشارق مذکوره ملایک
نصرتند یعنی چون همه تاثیرات و تصرفات مضاف باسماء حق و مظاهر ملکی ایشانست نیز هر گاه
که مراد دفع و قمع دشمنی ظاهری از کفار و متمردان یا دشمنی باطنی چنانک شیطان عدوی
و نصرتی احتیاج افتد عین آن مفاتیح از آن مشارق طلوع کنند و بصورت ملایکه مسومه و منزله مدد

کنند تا آن مذکورند نصرت مر اهل متصدی شوند یا بصورت غلبه و قوت و تمکنت از نفس
وقوا من سر برزنند و مدد و نصرت من کنند تا شیطان خصوصی من علی الخصوص از تمکنت
منقاد من گردد و بر دست من مسلمان شود چنانک اسلم شیطانی علی یدی در خبر مشهور امده
است نیز آن مفاتیح ملایک نصرت ازین جهت امدند و این ابیات که گفته شد و انیه همه بزبان
حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم گفته است فقیره

ومنبعها بالفيض في كل عالم لفاقة نفس بالإفاقة أثرت
فوائد إلهام روائد نعمة عوائد إنعام موائد نعمة

لحقوق السبين وتقليبه بما ومنبع هذه المفاتيح كائن في كل عالم وذلك المنبع هو وسط العالم وحاق
اعتداله الحقيقي الذي هو انه وسطيته وبرزخيته الكبرى الجمعية وصورته في ذلك العالم وانما كان
ذلك الوسط من كل عالم منبعا لتلك المفاتيح بوساطة الفيض الاحدي الجمعي الشامل ظهوره جميع العوالم
كالغيب والشهادة والملكوت والجبروت بتقلب احتياج نفسي اي ذات واي ذات تطورت في اطوار
السكر والفنا وتحققت بالبقا والتحقق بجميع الاسماء وتناهت في ذلك الى ان غرقت في لجة الفنا
في الفنا وبعث بقا التجلي الذاتي الالوهي الاحدي وصارت ذات ثروة وغنى بالحقائق من ساكن الفنا
في الفنا والتمكن في التحقق بهذا المقام تهيأت لها هيأة اجتماعية قلبية حقيقية من احكام ذلك
التجلي الذاتي الالوهي في حاق وسط الاعتدال وصار ذلك القلب صورة كاملة مضاهية للبرزخية
الكبرى الجمعية التي بين احدية الذات وحصل بها مضاهاة حقيقية كاملة فشمل ذلك القلب بواسطته
وجمعيته الحاصلة له بتلك المضاهاة جميع العوالم فاصبحت هذه الذات الكاملة بهذا القلب
الكامل الشامل محتاجة للفيض اي مستعدة للتجلي الاحدي الجمعي الذاتي الذي هو اصل تلك المفاتيح
ومفتاحها المراد في البيت بقوله بالفيض فظهر هذا الفيض الاحدي الذاتي في هذا القلب
بسبب ذلك الاحتياج وكمال القابلية الحاصلة لها بهذا القلب الكامل الشامل وعم ظهور
هذا الفيض والتجلي الاحدي الجمعي من حيث هذا القلب جميع العوالم لعموم تلك القابلية القلبية

الوسطية كل العوالم كما ذكرنا فصار حسنئذ وسط كل عالم منبعاً لتلك المفاتيح بوساطة هذا الفيض والتجلي الاحدي الحضري الجمعي وشموله جميع العوالم بسبب كمال قابلية ذات صاحب هذا الفيض العيني بكمال الحنائية والتمكين واذ قد صار وسط كل عالم بهذا الفيض المذكور منبعاً لتلك المفاتيح لابد وان يظهر اثرها حسئذ في كل عالم بحسب ذلك العالم فاثرها في عالم الغيب فوايد الهام يعني الهاماً حاصلاً بلا وساطة كما اشار اليه صاحب هذا المقام والفيض صلى الله عليه وسلم بقوله في جملة حديث فاحمد بمحامد لا اعلمها الان يلهمني الله في ذلك الوقت وتلك الفوايد هي كالعالم بالاسما الغيبية المستاثرة المشار اليها بقوله صلى الله عليه وسلم اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته في كتابك او علمته احداً من خلقك او استاثرت به في مكنون الغيب عندك وبما تضمنه تلك الاسما من العلوم الالهية والاسرار العلية واما اثرها في عالم الجبروت ان يكون هي روايد نعمه بالرا المهملة وبفتح النون يعني مجبرات صادقة لصاحب هذا المقام عن عيش هني بالتقلب في جميع الاسما الكلية وجزوياتها التي عادت كلية ايضاً لوصول اثر ذلك الفيض الاحمل والمفاتيح اليها مشاهدة تفاصيل حقايقها وخواصها وعلومها واثارها في العالمين اجمالاً وتفصيلاً فلا عيش ولا لذة اهنا واطيب وانعم من هذه التقلبات والمشاهداه هي والاشارة الى تلك النعمة واللذة قوله صلى الله عليه وسلم من جملة حديث فضرب بيده بين كتفي فوجدت بردها بين ثديي فعلمت علم الاولين والاخرين واما اثرها في عالم الملكوت عوايد انعام اي عواطف انعم بها على صاحب هذا المقام مثل المكاشفات والواردات والتنزلات الروحانية المخبرة عن علوم الشريعة والطريقة ودقايقها وحقايقها ورموزها المندرجة في القران والاحاديث واما اثرها في عالم الشهادة موايد نعمه اي برزق ظاهر يسوقها الله تعالى الى صاحب هذا المقام من غير تطلب ولا تطلع واستشراف لنفسه في ذلك مثل ما افا الله على رسوله من غير ايجاف خيل وركاب وامثال ذلك ۞ **ترجمة البيتين** ومنبع از مفاتيح در هر عالمي از غيب وشهادت وملكوت وجبروت كاين ثابت است وان منبع وسط حقيقي هر عالمي است واينكه وسط هر عالمي منبع

ان مفاتيح غيب شده است الكون بواسطه انست كه بسبب كمال احتياج واستعداد ذاتي تام كه ذات كامل مراكه بحقيق بمقام تمكين در افاقت از سكر احوال غني وثروتي تمام دارد اين فيض حاصل كشته است بحصول دلي كامل كه صورت ان حقيقت برزخيت كبرامست وبجون شمول اثر ان برزخيت اثر وسطيت وجمعيت اين دل من حيث عوالم را شامل امد الكون ان فيض وتجلي احدي جمعي اولي كمالي بان سبب مذكور در من واين دل من ظاهر شده است وظهور او بهر همه عالم را بسبب شمول اين وسطيت شامل كشته وان سبب وسط هر عالمي منبع ان مفاتيح كه اسما ان فيض احدي اند شد واثر ان منبعيت در هر عالمي حسب ان عالم ظاهر كشته اما اثر ان مفاتيح اثان روي كه منبع ايشان وسط عالم غيب است فوايد الهام بي واسطه است از علوم واسرار غيبي كه در اسما باطنه مستاثره مندرجند وبالهامي بي واسطه از ذات مر صاحب اين مقام احديت جمع را ان اسرار وعلوم مفهوم مي كردد واما اثرشان در عالم جبروت روايد نعمت است يعني صاحب خبرانند كه ازين عالم جبروت مر صاحب اين مقام را اخبار مي كنند بعيش خوش وطرب وكوارندكي كه او را مهياست در تقلب او در جميع اسما كلي وجزوي ومشاهده انكه ان جزويات هر يك ابزايت اثر كليت وجمعيت ان مفاتيح دريشان جكونه كلي مي شوند ومشاهده تفاصيل حقايق وخواص وعلوم واثار ان اسما در عالم وعالميان اجمالا وتفصيلا جه هيچ عيشي مر صاحب اين مقام را مهنا تر ازين تقلبات ومشاهدات غرايب وعجايب ان اسما نيست در عالم جبروت واما اثر ديكرشان انست كي در عالم ملكوت بصورت عواطف انعام ظاهر شدند اعني بصورت مكاشفات وتنزلات ملكي وروحاني مخبر از اسرار وحقايق علوم شريعت وطريقت كه مندرج است در قران وحديث كه هر كشفي وتنزلي روحاني بشري از اسرار علوم انعاميست عظيم در حق صاحب اين مقام ولهذا فرموده كه كل يوم لم ازدد فيه علما فلا بورك لي في صبيحة ذلك اليوم واما اثر ديكرشان در عالم شهادت موايد نعمتست از ارزاق ظاهر كه ازين مفاتيح بصاحب اين مقام مي رسد بي تطلع

وتطلب واستشراف نفس   اوبان ارنازی بحیه ازنکه فرمود اهل بلی الغنایم و احل لی حید
قبلی وما انا الا الله علی رسوله من غیر ایجاف خیل و لا رکاب وامثال ان که همه بوال نعمت حق بود ٥

وبحری بما تعطی الطریقة سایری علی نهج ما منی الحقیقة اعطت

وی رود و ظاهر می شود مجموع نفس و مزاج و قوا و اعضا من بر نهج طریقت و احکام او
اقتضا می کند از اخلاق برگزیده و صفات و آداب پسندیده و اقوال مستقیم و افعال
و احوال قویم بر وفق و منهاج آنچه از من حقیقت من اقتضا کرده بود یعنی هرچه از اخلاق و اوصاف
و افعال و اقوال نیک و بد که از هر کس صادر می شود از مقتضا حقیقت و صورت معلومیت اوست
در علم قدیم ازلی و نظروا الی ذلک العلم الازلی لا نظروا من حیث المراتب و احکام الشرع نشاید
که از انکس آن اخلاق و افعال و اقوال جز بران وفق از سکی و بدی که ظاهر می شود بر وفقی دیگر
ظاهر کرد چنانک از شیخ سهل رضی الله عنه پرسیدند که ما مراد الحق من الخلق بعال ما هم
علیه و آن مترجم پارسی این معنی را نظم داده است و گفته اندرین مقام که ٥

هرچیز که هست آنچنان می باید   و آن چیز که آنچنان نمی باید نیست بس مسکو یکد انچ
مقتضا حقیقت من بود از اقوال و افعال و اخلاق و اوصاف و آداب جز آن نبود که اکنون
بر وفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج و قوا و اعضا من صادر می شود همه موصوف بصفت
کمال و نعت اعتدال و هیچ حکمی از احکام نقصان و انحراف که مخالف طریقت باشد مقتضا
حقیقت من نبود لاجرم هیچ از آن نوع از من ظاهر نشد لکمال قابلیتی و حسن استعدادی الاولی المجعول والحمد لله

ولما شعبت الصدع والتامت فطور شمل بفرق الوصف غیر مشتت

ولم یبق ما بینی وبین توثقی بایناس ودی ما یؤدی لوحشة

تحققت انا فی الحقیقة واحد واثبت صحو الجمع محو التشتت

الشعب هاهنا الجمع وهو من الاضداد و الصدع الشق و الشمل ما تشتت من الامر فالبیت الاول
شرط و الثانی معطوف علیه و الثالث جوابهما و تقدیر الابیات و لما جمعت التفرقة الحاصلة بسبب القید بالمراتب

و احکامها بواسطة السیر المحقق و الحقیقة شقوق شتات الظاهر بسبب فرق اضافة وصف
التعین و الظهور الی الغیر و رؤیة تلک الاضافة حقیقة و الاشتات و لا تفرقة اصلا و اقتضائی نفس
الامر قوله بغیر مشتت صفة لشمل و ایضا ان توثقی و اعتمادی علی محبتی الذاتیة الغیر القابلة للتغییر
اصلا و ایناسها اخبارها لی بان احکامها التی هی الوصل الحقیقی و الجمع و الاتحاد لا تتغیر و لا تبدل
لما لم یبق کل شیء یؤدی الی وحشة تفرقة بین وجودی المتعین و المطلق فحینئذ تحققت ان المتعین
و المطلق شیء واحد فی الحقیقة و ذلک عین ذاتی الواحدة الجامعة واثبت صحو الحضور مع حضرة الجمع
الاحدیة المحو الذی هو عین التفرقة یعنی چون بسیر محقق کامل جمع کردم شکاف رؤیت تفرقه
را که بسبب ظهور در مراتب در اول بر وجود من نشان جهتی بر ذات من طاری شده بود تا وجود
یگانه جمع و امتفرق می دیدم و بهر چیزی بوجودی علی حده اضافت می کردم بواسطه تقیید
باحکام مراتب و چون بسیر حقیقی ارتقید احکام مراتب باز رستم و بحضرت جمعیت خود پیوستم
آن شکافها تفرقه که بجدا کردن اضافت وصف تعین بغیری حاصل آمده بود بزوال آن اضافت
تعین بغیری آن مجتمع شد و باهم آمد و خود آنچ شمل و تفرقه می بود در نفس امر غیر متفرق
و غیر مشتت بود و لکن بجهت تقید من باحکام جزویت مراتب اکنون متفرق می نمود
اکنون چون آن قید زایل شد آن تفرقه از نظر ما منکشف و آن جمع منحجب که بود ظاهر شد و نیز
اعتماد من بر انس دادن محبت ذاتی من که حکم و اثر ش وصل حقیقی و غلبه حکم ما به الاتحاد
و ازالت ما به الامتیاز است چون بانی بگذاشت هیچ چیز را که ما به الامتیاز بود میان وجود
متعین و ذات مطلق من و هر چیزی را که مؤدی شدی بوحشت فرقت آن اعتماد من بر محبت
ذاتی و وثوق من خود و ایناس او همه را مضمحل و متلاشی کرد است و هیچ از آن بگذاشت یعنی چون
حکم محبت غلبه ما به الاتحاد و ازالت ما به الامتیاز است پس چون بکمال رسد مقتضا او یگانگی
باشد لکن چون محبت صفاتی باشد باحتمال تبدل تغیر صفات چون وحشت فرقت در
عین وصل و یگانگی متطرق توانند شد و لهذا چون مجنون لا گفت کر وصال لیلی خوامی

نافراموش خواب داده فراموشی زیرا که در ضراموشی امید وصالست و در وصالش خوف فراق چون مجملش صفاتی بود لاجرم اثرش ازو بازن صورت خوف فراق در عین وصال سر بر زد اما چون محبت ذاتی باشد اصلا قابل تغیر و تبدل نتواند بود لاجرم محبت را سامی خشد که بان ایناس و استیناس معلومش کرداند که چون حکم این محبت بکمال رسد و اثرش که وصل حقیقی و یگانگی است ظاهر شود هرگز فراق و تفرقه سر امون آن نتواند گشت پس حسد بعاشق را اعتمادی بسبب این ایناس حاصل شود که هیچ حکم امتیازی را که مودی شود بوحشت فرقت میان وی و معشوقش آن اعتماد باقی بکند از دو او رادائما با معشوقش یگانه دارد پس میگوید که چون تفرقه را جمع کردم و هر وحشتی و خوف فوتی را که میان تعین و اطلاق این ذات یگانه من در امکان گنجیدی که سر بر زدی اعتماد من بر ایناس این محبت ذاتی من از ابا باقی بکرد است لاجرم جمعیت شناختم و دانستم که ما اعنی متعین و مطلق در حقیقت یکذات بیش نیستیم که وقتی با آن ذات یگانه وصف اطلاق ظاهری باشد و وقتی وصف تعین و هشیاری که بابن مقام جمع واحدیت او مضافست محو بر انکندی و تفرقه رویت دوی را اثبات میکند یعنی چون بمقام جمع متحقق شدم از مستی احوال هشیار گشتم و بابن هشیاری معلوم شد که تفرقه من حیث الذات بیکبارگی محو و غیر واقع است والخ انکاه که در مستی احوال بودم میان بعضی اعضا و قوا نفس تفرقه می یافتم چنانکه گوش را غیر چشم و چشم را غیر زبان می یافتم و ذات خود را غیر هر یک از اینها می پنداشتم آن حکم آن مستی بود و حکم این هشیاری اکنون اثر آن مستی را محو کرد تا همه را یک چیزی یافتم بی تفرقه و تمیزی

فكلّي لسانٌ ناظرٌ مسمعٌ يدٌ لنطقٍ وإدراكٍ وسمعٍ وبطشةِ

پس اکنون همگی من بل هر جزوی از اجزای من زبانست و چشم و گوش و دست از جهت گفتار و دریافت دیدار و شنوایی و گرفتن با همه و بهر جزوی میگویم و می بینم و می شنوم و می گیرم و حکم جمعیت و کلیت این مقام احدیت جمع در هر جزوی و ذره از من سرایت کرده است

و حکم جزوییت و تمیز و اختصاص را معلوب و مستهلک گردانید **قلت**
این اثر و حکم دایم نتواند بود بسبب حکم نشأ اما بر مقتضای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل وقتی که خواهد این اثر و حکم ظاهر شود و در سایر اوقات حکم تمیز و اختصاص ثابت باشد بلکه در اغلب اوقات و احوال هر قوتی و عضوی را فیما خلق له ظاهر اختصاص کند ٥

فعيني ناجت واللسان مشاهدٌ وينطق مني السمع واليد أصغتِ

وسمعي عينٌ تجتلي كلّ ما بدا وعيني سمعٌ إن شدا القوم تنصتِ

ومني عن ايدٍ لساني يدٌ كما يدي لي لسانٌ في خطابي وخطبتي

كذاك يدي عينٌ ترى كلّ ما بدا وعيني يدٌ مبسوطةٌ عند سطوتي

وسمعي لسانٌ في مخاطبتي كذا لساني في إصغائه سمعُ منصتِ

وللشمّ أحكامُ اطرادِ القياس في اتحادِ صفاتي أو بعكس القضيةِ

پس بسبب این اتحاد چشم من سخن میگوید و با معشوق خودم مناجاه می کند و زبانم مشاهده کننده جمال اوست و سخن میگوید نیز از من گوشم و دستم اصغا می کند مر از سخن گفتن گوشم نیز چشم شده است و کار او می کند تا هر چه پیدا می کند تا هر چه پیدا می شود از الوان و هیات گوشم آنرا در می یابد و چشم نیز گوش شده است تا هر غنایی که مردم کنند و اصواتی که از ایشان صادر گردد چشم من شنوای ظاهر کند و گوش نهد و آنرا دریابد و از من نیز زبان من دست من شده است تا از سر قوت و قدرت افعال و صنایع و تاثیراتی که پیش ازین بدست مخصوص بودی اکنون آن همه از زبانم ظاهر می شود همچنانکه دست من نیز زبانی شده است مراکه در خطابی که با کسی کنم یا خطبه که انشا کنم آن بدست من از من صادر گردد و همچنین دست من چشمی شده است که می بینم بدستم هر چه ظاهر می شود از الوان و هیات و چشم من نیز دستی شده است کشیده که در وقت قهر کردن و گرفتن کسی را بقهر چشم من آن قهر و سطوت می راند و گوش من نیز زبانی شده است که در هر خطاب کردن من با کسی سمع من مخاطبه

باشد آنجا زبانم و همچنین زبانم نیز در اصغا و استماع آن مخاطبه گوش گوش نهند و استماع کنند شده است مراد خطابی را که از گوشها در می شود و همچنین مر بویایی را احکام اطراد قیاس ثابتست درین معنی اتحاد صفاتی مذکور یعنی چنانک چشم زبان و گوش شود شده است و گوش چشم و دست و زبان گشته و زبان چشم و گوش و دست امده و دستم زبان و چشم و گوش شده تا در صفت گویایی و بینایی و شنوایی هر یک کار همه کند همچنین درین اتحاد صفات مذکور قیاس یعنی و بویایی او مطرد و راست و شایع است که او نیز همه یک شده است و صفت هر یکی بر امده یا بعکس این قضیه هر یک ازینها که گفته شد نیز سی شده است و بویایی ازوی حاصل می اید ٥

ومَا فِيَّ عضوٌ خصّ من دون غيره بتعيين وصفٍ مثل عينِ بصيرةٍ

و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد بوصفی معین ازین اوصاف گویایی و بینایی و شنوایی و گیرایی و بویایی و روایی و امثال آن مجمانک چشم بصیرت که دیده دل و جانست یک قوت بیش نیست در دل و جان که بنسبت با وی همه بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و بویایی و همه اوصاف یکسانست و از یک قوت بصورت همه ظاهر می شود و همچنین چون تن نیز در لطافت و خفت بسرایت آن جمعیت و کلیت مفاتح غیب در وی همرنگ جان شده است لاجرم هر قوتی ازوی چنانک آن یک قوت جان بر همه مشتمل گشته است و هیچ عضوی بصفتی مخصوص نمانده ٥

ومنّی علی افرادها کلّ ذرّةٍ جوامع افعال الجوارح احصت

و از من و تن من هر ذره علی الانفراد مر جمله افعال همه جوارح را بر می شمرد یعنی اظهار می کند چنانک گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن زبان را و مانند آن هر ذره از اجزاء این تن من اظهار می کند بحکم این سرایت جمعیت مذکور در هر ذره از ذرات وجود من و برنگ اشتمالی که ذرات حضرت احدیت جمع ثابتست چنانک فرمود که فلفظ و کلّی بی لسان

محدث الی اخر الابیات منصبغ شده هر ذره از وجود من و درین بیت و ابیات ابن چند بیت دیگر درین قصیده سر چند لفظا اضمار قبل الذکر واقع است لکن من حیث المعنی والاصل ضمیر در نفس پرتاخیر شده و این جایزست عند عدم الضرورة چنانک فی داره زید و ضرب غلامه عمرو یا انک عند الضرورة لفظا و معنی هم سایغ است چنانک جزا ربه عنی عدی بن حاتم

تُناجِی و تُصغِی عن شهودٍ مُصرّفٍ بمجموعه فی الحال عن یدِ قدرةٍ

هر ذره از من مناجات می کند و اصغا مناجات خودی کند از سر حضور و دیدن آن ذره مر تصرف دهنده خودش را بالمجموع تصرف درین حال خودش از سر قدرت و مکنتی که بان تصریف مر آن ذره را حاصل امدست یعنی هر ذره ازین وجود من مر حضرت جمعیت ذات را مشاهده می کند که بحکم سرایتش در و ظاهر است و آن سرایت مر آن ذره را تصرف بخشنده است در حال خودش بمجموع تصرف چون مناجات و اصغا و مانند آن از سر دست قدرتی که بان سرایت و تعریف مضاف با و مرا آن ذره را حاصل امده است که بان قدرت مجموع تصرف ازان ذره ظاهر می شود

فاتلو علومَ العالمین بلفظةٍ واجلو علی العالمین بلحظةٍ

پس بحکم ان سرایت جمعیت و تصریف او علوم همه علما اولین و اخرین را بیک لفظی خوانم و بیک چشم زدن همه عالم و عالمیان را بر خود جلوه می کنم و در بیابم چه بحکم سرایت آن جمعیت در هر ذره از من در هر لفظ از مجموع الفاظ و در هر لحظ من همه الحاظ ثابت و حاصل می باشد و چون ازمنه و امکنه توابع و جزویات آن حضرت جمعیت و کلیت اوند و هر ذره از من بآن حضرت متحقق یافته است لاجرم در هر لحظه و خطوه که از من صادر یابد مجموع ازمنه و امکنه مندرج و ثابت باشد تا در لحظه و لفظ همه علوم عالمیان را می بینم و می گویم

واسمع اصوات الدّعاة وسائر اللّغات بوقتٍ دون مقدار لمحةٍ

و در زمانی که مقدار او کم از مقدار یک چشم بر هم زدن باشد او از همه خوانندگان و جمیع لغتهای ایشان شنوم و مقصود همه را ازان آوازها و لغتها فهم می کنم چه همه لغتها نیز در من یکسانست و همه آوازها دور و نزدیک بیش من حاضرست

واحضرت ما قد عز للبعد حمله ولم يرتدد طرفي إلي بغمضة

وحاضر میکردانم در حالی زمانی که چشم دیده من بیک فرو خوابانیدن و بر هم نهادن چشم بر نگردد هر چیزی را که حمل و نقل آن فی نفسه دشوار از غایت ثقل آن و دوری مسافت و نایافت و دشواری باشد یعنی چون بحکم هر ذره از من جمعیت آن جمعیت زمان و مکان محکوم و محاط منند لیکن هر چیزی که بنسبت با محکومان زمان و مکان اظهار آن ممتنع نماید پیش من تحت ایشان باشد چنانک نقل عرش بلقیس در کم از لحظه با بعد مسافت خواه نازل جبریل باشد و خواه آصف بن برخیا

وانشقت رواح الجنان وعرف ما يصافح اذيال الرياح بنسمة

و سایر بوییدن استنشاق میکنم بحکم آن سرایت جمعیت مجموع بویها همه بهشتها را که بدنسان اخرت تعلق دارد و بوی میکنم با زیک بوییدن هر بوی خوشی را که مصافحه کرده است مر دامنهای جمله بادها را یعنی بیک بوییدن جمعی کنم میان با من جمله بویها اخروی و دنیا

واستعرضت الآفاق نحوي بخطرة واخترقت السبع الطباق بخطوة

و بیک خاطری که بگذرانم جمله افاق عالم را بان یک خاطر بر خود عرضه کنم و همه را ببینم و بیک گام نهادن بیک بردارم و بگذرانم هفت اسمان یا هفت زمین را که همچون اطباق اند بر یکدیگر نهاده

واشباح من لم يبق فيهم بقية لجمعي كالارواح خفت فخفت

و کسانی که بسیر و سلوک محقق از نفوس و احکام بشریت و مزاج ایشان هیچ بقیتی نمانده بود که بفنا حقیقی محقق نشده بود اشباح و تنها ایشان بفنا آن جمله بقا با مجوز ارواح ایشان سبک و لطیف می باشد بنسبت آن لطف و خفت با این جمعیت من محفوظ میکشیند جمعیت من در ایشان تمام سرایت میکرد و این احوال و تصرفات عجیب بدین سبب از ایشان ظاهر میشد

فمن قال او من طال او صال انما يمت بامدادي له برقيقة

قال ای حکم و نفذ حکمه او صار ذا الحکم نافذ و اصال اصله مشتق من القیل الملک و منه قوله صلی الله علیه و سلم سبحان من تعطف بالعز و قال به ای صار ذا الحکم و ملک و نفاذ امر بذلک العز الدائم

وطال من الطول بمعنى القدرة والاستنان وصال قهر وتغلب و یمت ای یتوسل یعنی هر کسی که حاکم و متصرف شد در عالم بحکمت ظاهر یا متصرف باطن یا هر کس که قادر شد بر انعام و احسان در حق خلق ظاهرا و باطنا یا هر کس که در عالم صورت قهر و تاثیر و غلبه صورتی یا معنوی ظاهر گشت از ملوک یا اولیا که بصورت تصرف و غلبه و تاثیر با نعام و لطف یا بقهر و زجر و عنف هر یک از این جمله نیست الا آنکه در آن حکم و تاثیر و قهر مدد من و همت و جمعیت من توسل میکند بواسطه رقیقه و رابطه که میان این صور اجمالی عنصری من و میان او که جزویست از اجزای عالم که صورت تفصیلی حقیقت منست ثابتست که اگر مدد من و همت و جمعیت من سرایت از راه آن رابطه ازین ملوک ظاهر که حاکم و منعم و قاهر و قادر هستند یا ازین اولیا که بکرامات آثار و تصرفات از لطف و قهر ظاهر میکنند منقطع شود نه اثری از وجود شان باقی ماند و نه از احکام و اوصاف و تصرفاتشان ٥

وما سار فوق الماء او طار في الهوى او اقتحم النيران الا بهمتي

و نرفت هیچ کس ازین اولیا صاحب تصرف بر بالای آب و نه اندک پیش ترشدی با نپرید در هوا کسی از ایشان با حقیر بشمرد و در نرفت در آتشها سوزان شعله و رکسی از ایشان جز بمدد همت من و سرایت جمعیت من در هر یک از ایشان ٥

وعني من امددته برقيقة تصرف عن مجموعه في دقيقة

و از آن حضرت جمعیت خود من بحکم سرایت همت کسی را ازین اولیا صاحب تصرف و تاثیر مذکور مدد کردم بواسطه رقیقه از آن رقایق که میان صورت اجمالی عنصری من و میان صورت تفصیلی من ثابتست از ذوات صاحب تصرف بان مدد تصرف کند از مجموع قوا و اعضا خود شی در زمانی اندک کم از ساعتی یعنی در کم از ساعتی همگی تصرفات از همه اعضا او صادر شود بان مدد مذکور با آنکه ظهور آثار و خواص از قوا و اعضا مختلف فی حالة واحدة بالنسبة الی سایر الخلق محال نماند

وفي ساعة او دون ذلك من تلا بمجموعه جمعي تلا الف ختمة

و در ساعتی یا کم از ساعتی هزار بار ختم را یعنی جمیع قرآن را من الفاتحة الی الخاتمة خواند
انکس از آن اولیا که مجموع خود از نفس و قوا و اعضاش متابعت نبی روی کند مر بن حضرت
جمعیت مع بازالت احکام جزویت از هریک از نفس و قوا و اعضاش و عدم اضافت حکمی و اثری
از اوصاف و آثار نفس و قوا خود شان و حصول این حسن و کمال متابعت دست دهد چنین
از قید زمان باز رهد پس چیزی که از غیر او در زمان ممتد او ظاهر شود از وی باندک زمانی
صادر گردد قال العبد الشارح اصلحه الله بلی از برای درویشان این حال مذکور است کامن
که نویسنده این حروف شنیدم از شیخ بزرگوار طلحه الشستری عراقی رحمه الله که گفت من از
شیخ زاده عماد الدین فرزند شیخ الشیوخ جنید وقت شیخ شهاب الدین السهروردی
رضی الله عنهما شنیدم که گفت وقتی در خدمت پدرم شیخ الشیوخ رضی الله عنه بحج
رفتم روزی در اثنا طواف شیخی دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند
و زیارتش می کردند اصحابنا مرا بنزدیک وی بردند از برای شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا
مرحبا فرمود و بر سرم بوسه داد که از آن تا اکنون در خود می یابم و در آخرت بدان
عظیم امیدوارم پس چون بعد از اتمام سبع و فراغ از رکعتی الطواف بخدمت شیخ رضی الله عنه رجوع
کردیم اصحابنا گفتند که شیخ زاده را بشیخ عیسی مغربی بردیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش
بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظهار فرمود و آنگاه جماعت اصحابنا
بذکر شمایل آن شیخ عیسی رضی الله عنه مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شنودیم که
او را در شبانروزی هفتاد هزار ختم ورد ست یکی از کبار اصحاب شیخ الشیوخ گفت
الی والله من این سخن شنیده بودم و دغدغه از این معنی در خاطر من تمکن یافته با مشی مرین
شیخ عیسی را در طواف دریافتم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد تا بدر کعبه معظم رسیدن
که آن مجموع را ملتزم میخوانند برفتار بی مهو دو ختم تمام خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف
از وی شنوده و سخن فهم کرده و معلوم ست که مسافت ملتزم بسه چهار خطوه بیش

نباشد و [illegible] شنیدم که ورد هفتاد هزار ختم اش درست و راست ست پس شیخ
الشیوخ رضی الله عنه و جمله اصحابنا مر آن ناقل را که صادق القول بود در آن اخبار تصدیق
کردند و همه بوقوع این حقیقت گشتند پس از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سوال کردند که این
از چیست فرمود که این از باب بسط زمانست چه حق تعالی چنانک نسبت با بعضی اولیا که اصحاب
خطوه اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یکساله را بروزی می روند همچنین نسبت با بعضی
که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط می کند تا عین زمانی که بنسبت با خلق دیگر یک
ساعت باشد بنسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر شود پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق
این قضیه حکایت زرگر صوفی که مشهورست از مریدان شیخ ابن سکینه و لبستن سجادها
صوفیان را روز جمعه در میزر برای آن تا بجامع برد در زمن او بر کنار دجله برای غسل جمعه را
و جامها بر کنار دجله نهادن و در دجله غوطه خوردن و در مصر ظاهر شدن و آنجا در مصر دختر
زرگری خواستن و از آن زن فرزندان تولید کردن و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه
خوردن و باز بغداد بر سر جامها خود سر برآوردن و جامها را بجای خود یافتن و روش
بخانقاه و سجادها همچنان بسته بیند خود بش دیدن و گفتن صوفیان که زود سجادها الجامع
ببر و بسیار که ما منتظر تو نشسته ایم ایراد فرمود و فرمود که این حال که برین صوفی زرگر طاری
گشت که ساعتی بنسبت با او و اهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر شد بعد از تفحص کردن و آن
فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بود ببغداد نقل کردن سابق نبود که آن
صوفی زرگر را در معنی انه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشکال در دل افتاده بود
حق تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر وی اظهار کرد تا ایمانش بحقیقت این آیت
قوی شود والله الهادی ۵

وَمِنّي لو قامت بميتٍ لطيفةٌ لَرُدَّت إليه نفسُه وأُعيدت

واگر از من و این جمعیت من یا اثر سرایت او بمرده طبعی لطیفه یا اثری قایم شود و نظری

از من منصبغ بحکم آن جمعیت بر آن مرده آمده هر آینه جانش بسبب وی تن مرده اش را از
کردانیده شود و باز زنده کرده آید ٥

هي النفس إن ألقت هواها تضاعفت قواها وأعطت فعلها كل ذرة

این که نعت و صفتش گفتیم که بهر ذره کار مجموع افعال و قوا و اعضا می کند این نفس کلی
یا روح اعظم منست که چون هواها و نسب و اضافات را که احکام جزویه است از خود
می اندازد همه را فانی میگرداند نفیا آن احکام جزویت از وی و در بحر الفنا فی الفنا
بکلی غرقه شدن بآن حضرت جمعیت حقیقی و کلیت و اشتمال او می پیوندد و آثار این
جمعیت و کلیت و اشتمال او در هر قوتی از قوایش بل در هر ذره از ذرات اش سرایت
می کند و حسن قوایش متضاعف میگردد چه هر ذره از ذرات اعضایش بر همگی
قوا مشتمل می شود لاجرم هر ذره از صورتش فعل و خاصیت همگی نفس اظهار
می کند بسبب سرایت حکم آن جمعیت و اشتمال در هر ذره ٥

فناهيك جمعا لا بفرق مساحتي مكان مقيس أو زمان موقت

يقال هذا رجل ناهيك من رجل يعني بعظمته وجودته وغنائه ينهاك عن طلب
غيره ونصب جمعا اما لايصال الفعل او نزع الخافض على المذهبين پس میگوید که
این حضرت جمع من چه بزرگ جمعی است که از غایت بزرگیش و کثرت فایده اش
نهی کننده است ترا از تطلع جمعی یا مقامی دیگر چه او جمعی است که تفرقه کرد
نبود در تحدید کردن مکان قیاس گرفته اعنی محدود و محصور یا در حد کردن
زمان موقت معین بحدود حاصل است در این حضرت جمع من که نه تحدید یعنی مکان
برای آنکه محدود است تفرقه و دوری میان حد و محدود ثابت است و زمان
هم بحکم آنکه موقت است فارق است میان ماضی و مستقبل و دوری در وی
ثابت و این جمع من جامع همه تفرقه هاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلا در وی

موثر نیست و حکم انسان در وی [illegible] مدلی و حکم این جمعیت من در همه دو نافذ است و بهمه محیط است
و فردای او عین دی و امروز است و دی او عین نوروز و قربش عین بعد و او هیچ مقید نیست
و عین همه اوست بل همه اجزاء او سر و صور و مجال تنوعات ظهور او و هر اثری که در عالم که مقید
بزمان و مکان و حکم تفرقه ایشان حاصل آمده است و می آید از معجزات انبیا و کرامات اولیا همه آثار
از حضرت جمع منست که از حکم و تاثیر او بسرایتش در ذات و صفات هر یک از این انبیا و اولیا ظاهر شد

بذلك علا الطوفان نوح وقد نجا به من نجا من قومه في السفينة

بآن جمعیت من و اثر سرایت او بود در شیخ المرسلین نوح علیه السلام که بالا آمد آب طوفان و در زیر آن
آب غرق نشد و محقق نجات یافت بمدد نوح و دعا او هر که پیوست از قوم در کشتی در این بیت تضمین
این آیت فرموده است که فأنجيناه ومن معه في الفلك المشحون ثم أغرقنا بعد الباقين ٥

وغاض له ما فاض عنه استجادة وجدّ إلى الجودي بها واستقرت

و بهمان جمعیت بود که بزمین فرو رفت و ناپدید شد از بهر خلاص نوح و مومنان قومش آن چه
از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح علیه السلام و دعا او از جهت باران خواستن نوح علیه السلام
برای اهلاک کفار و جهد کرد و توجه نمود یعنی نوح علیه السلام بسوی کوه جودی بآن کشتی و آن کشتی بیامد
و بر آن کوه جودی قرار گرفت قوله استجادة نصب على المفعول له وهو من الجود بمعنى المطر فيما بين غير
مستعمل ما استعمل ههنا الغيابي وفي البيت تضمين معنى قوله تعالى وقيل يا أرض ابلعي ماءك ويا سماء
اقلعي اي امسكي واقلعي السحاب وغيض الماء وقضي الامر واستوت على الجودي وقوله علا الطوفان
الى آخر البيت جملة فعلية وبذلك متعلق بعلا وجميع هذه الابيات الآتية الى قوله وما منهم الا وقد
كان داعيا عطف على تلك الجملة وبذلك مقدر في الكل ٥

وسار ومتن الريح تحت بساطه سليمان بالجيشين فوق البسيطة

و بآن جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان علیه السلام که جن و انس و باد مسخر وی بودند که او
می رفت بر بالای زمین و بر پشت باد و لشکر آدمی و پری و پشت باد در زیر بساط او یعنی مسافت

بسیار در زمان اندک قطع می کرد چنانک کفت غدوها شهر ورواحها شهر بسبب انک باد مسخر او بود و بساطی که داشت بروایتی از آدم و بروایتی از چیزی دیگر جمله انس و لشکر جن وانس با جمل وحشم ایشان بران بساط نشستند و انرا باد برداشته حوالی می کردند و سلیمان با ان جنان حشمتی رفت از شهر بشهر و اقلیم باقلیم وان جمله اثران جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان علیه السلام

وقبل ارتداد الطرف احضر من سبا له عرش بلقیس بغیر مشقة

و هم از اثر جمعیت و سرایت او بود در سلیمان علی نبینا و علیه السلام که پیش از گردیدن حدقه در چشم سلیمان علیه السلام حاضر کرد است شد از جهت او و باشارت و طلب او تخت بلقیس که تخت بزرگ و با عظمت بود هم بجثه و هم بقیمت از سبا که شهری بود در اقصای یمن تا بندهر که شهری بود تختگاه سلیمان در شام و میان ان دو شهر مسافت دو ماهه راه است یا شه ماهه بی انکه زحمتی و مشقتی با ان حاضر کنند رسیدکی بجهت حمل ان تخت عظیم و حالا ذکر کرده اند مفسران که حاضر کننده جبرئیل بود یا آصف ابن برخیا وزیر سلیمان بود و علی کل حال حصول ان قوت و تمکنت دران حاضر کردن از اثران جمعیت سلیمانی بود

واخمد ابرهیم نار عدوه ومن نوره عادت له روض جنة

و هم از اثران جمعیت بود که ابرهیم علی نبینا و علیه افضل الصلات سرد کرد ابید موا آتش دشمن را که نمرود لعین بود انکاه که ان لعین بعد ازانک ماهی تمام ان اتش را افروخته بود و به هیزم بسیار قوت و شعله او را عظیم کرده ابرهیم را علیه السلام دران اتش انداخته بود تا ابرهیم بحضرت این جمعیت متوجه شد و از ان حیثیت بر زبان جمع با اتش خطاب کرد که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم قلنا صیغت ان خطابست بلسان جمع و هم از اثران جمعیت و سرایت نور او بود که از نور ابرهیم عین آتش نمرود روضه از روضها بهشت کشت از جهت تمتع و آسایش ابرهیم علیه السلام

ولما دعی الاطیار من راس شاهق وقد ذبحت جاءته غیر عصیة

و هم از اثر و سرایت ان جمعیت بود در ابرهیم علیه السلام دران حال که ان جهار مرغ را که بروایتی

یکی طاوس بود و یکی خروس و یکی زاغ و یکی بط کشته بود و پاره پاره کرده و از هر مرغی اندامها بر قله کوهی عظیم جدا جدا نهاده جنانک قران خبری میدهد که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا بس جون ابرهیم بموجب امر و وعده ثم ادعهن یاتینک سعیا ان مرغان را بخواند بارها ان مرغان همه جمع شدند و همه زنده گشتند و بتعجیل مر وجه تمام ترک عصیان

ومن یده موسی عصاه تلقفت من السحر اهوالا علی النفس شقت

و هم از اثران جمعیت بود و سرایت او در موسی علی نبینا و علیه السلام که چون سحره فرعون سحرها خود حاضر کردند جنانک قران از ان خبری میدهد فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا و ترسی عظیم از ان احوال سحر ایشان در نفس موسی افتاد و بر نفس شریف او سخت آمد خوف اشتباه سحر بمعجزه نمرد قوم و حصول خلل بان سبب در ایمان ایشان نه خوف غلبه سحر لیکن از اثر این جمعیت از نفس شریف او چیزی سر برزد که متوسر و عصا شد از که ان عصا تو فرو برد و ناچیز کند ان سحرها ایشان می نماید با انک حقیقت ان صورت از عین ان چیز هیچ متغیر نگشته باشد و بصورت دیکر متبدل نشده بس این خیالی که این ساحران سایکیه اند اکرجه در نظر چیزی می نماید اما حقیقتی ندارد و انرا ثباتی نتواند بود و چون این همه در مقابله معجز نتواند که حقیقت قلب صور جیزهاست و سیلان از اعیان و حقایق ان چیزها بصورتی دیکر بالکلیه ازین جمله سحر ایشان هیچ اثری نماند و باز نظر خلق ان سحرها را چنان خیالی و هیچی بیند که هست جه حقیقت ان صور اصلا منقلب نشده بود که نظر خلق منقلب شده بود از ایشان جنانک در خیال چیزی نماید وانرا در حس حقیقتی نباشد بس همچون سحر را که نمود خیالی بی اصل است در مقابله معجزه که قلب صور اشیاست بالحقیقه والاصل هیچ ثباتی نباشد و ساحران عمل خود هیچ فلاحی و مقصود نیابند بس ترا که موسی باید که از آن خوف نباشد که معجزه تو و سحر ایشان بهم قوت مشتبه شود چه تو با لا انشان یا شی صر یحا ظاهر شوند و معجزه عصا تو هر سحر ایشان را فرو برد و ناچیز کند و نظرها

را از خیال ایشان اصل و حقیقت باز بود و گویند که یکی سبب ایمان سحره آن بود که از احوال سحر ایشان که دانستند که اگر او معجز او ایشان ساحر بودی از سحر نتر سیدی و سلب قدم ان بود که دیدند که در حال که معجز او ظاهر شد آن صور مخیل ایشان باطل گشت و آن همه حز صور حبال و عصی در نظرها جری نماند پس جمعیت معجز موسی را اینجا معلوم کردند و این ابیات مذکور را تمام درین یک بیت تضمین کرده است هع

ومن حجر اجری عیونا بضربة بها دیما سقت وللبحر شققت

و از اثر آن جمعیت بوذ هم که موسی علیه السلام از سنگی چشمها دوازده گانه روان کرد بیک ضربه که بآن عصا بر آن سنگ زد و آب بسیار زد از چشمه بارانها بسیار که کمینه اش ثلث روز یا ثلث شبه باشد و بسیار ش زایاد بدین نباشد و همان جمعیت بوذ هم که یک ضربه که بآن عصا بر دریا زد دریا را بشکافت و کوچها و راهها خشک در میان دو طرف شکاف آب دریا پدید کرد تا همه قومش بسلامت از دریا بگذشتند و دشمنانش غرقه گشتند درین بیت را از ترآن عزیز تضمین کرده است یکی آنکه و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دیگر آنکه ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم و از دیم که باران بسیاست استعارت کرده است یا ب بسیار که از آن چشمها ظاهر کرد ابنیه بوذند هع

و یوسف اذ القی البشیر قمیصه علی وجه یعقوب الیه باوبة
راه بعین قبل مقدمه بکا علیه بها شوقا الیه وکفت

وهم از اثر سرایت آن جمعیت بوذ در یوسف علیه السلام و در پیراهنش که چون بشیر یوسف علیه السلام که بروایتی یکی از برادرانش بوذ و بروایتی غلام زاده یعقوب بوذ بشیر نام بواسطه رجوع آن بشیر از مصر ببشارت بسوی یعقوب بینداخت پیراهن یوسف را بر روی یعقوب علیه السلام یعقوب بسوی آن پیراهن و سرایت اثر یوسف و جمعیت او در آن در حال بینا شد و پیراهن را بشر مدید جشمی که پیش از آمدن آن مبشر از بسیاری که گریسته بوذ بان چشم بر یوسف و فراق

او ابتداء بوشیده شده بوذ از چشم از جهت شوق بسوی یوسف علیه السلام پس چون بار القاء قمیص بوی او نابینا شد بینا شد فالبیت الاول شرط والثانی جوابه

وفی آل اسرایل مایدة من السماء لعیسی انزلت ثم مدت

وهم از اثر آن جمعیت بوذ که در میان بنی اسرایل از جهت عیسی علیه السلام دعاء او و ظهور اثر آن جمعیت در دو دعا او مایده از آسمان فرو فرستاده شد پس آن مایده کشیده شد و همه از ایشان تا همه از آن مایده بخوردند و سیر شدند هع

ومن کمه ابرا ومن وضح عد اشفا واعاد الطین طیرا بنفخة

وهم از اثر آن جمعیت بوذ و سرایت او و ظهور اثر آن سرایت از باطن بظاهر که اذن الهی عبارت از ظهور آن اثر است که عیسی از نابینا مادرزاد بسکو بینا کرد بآن اذن و از برصی مادرزاد هر که تعدی کرده بوذ از عضوی باعضای دیگر هم بآن اذن شفا بخشید و یک دم بیرون در یک گل مرغی ساخته بود زنده و پران کرد است آن هم بآن اذن باطنی بوذ

وسر انفعالات الظواهر باطنا عن الاذن ما الفت باذنک صیغتی

و سر انفعالاتی که ظواهر اشیا را حاصل می آید از ظاهری دیگر از راه گذر اذن الهی که باطن آن ظاهر است و آن سرایت و اثر آن جمعیت است در آن ظاهر است که درین قصها انبیا مذکور لفظ و قول و نفخ بر من از نا بگوش تو انداخته و بسمع تو رسانیده یعنی هر اثری که ازین انبیا مذکور و صور ایشان در ظاهر این عالم است شده همه مضاف باذن الهی است که باطن آن ظاهر است و بنسبت با انبیا آن اثر اذن خاص است و بنسبت با اولیا امر عام تا بدین معنی است که هذا هر اثری که از عیسی و از ظاهر قول و فعل و نفخ او صادر شده بوذ در ذکر آن اذنی با آن مقرون داشتند تا آن اثرها همه مضاف بآن جمعیت است چنانک کفت و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی وتبرئ الاکمه والابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی از برای که انبیا علیهم السلام اهل توقیف اند که تصرفات ایشان بر اذن خاص

و الکامل [illegible] کرد [illegible] ظاهری ایشان [illegible]

موقوف نیست اما اولیا اهل هر تعینی که بر مقتضای حکمتی مصلحتی را ایجاد و اظهار خارق عادت
علی العموم تصرف میکنند سایر ظاهرتر آنست که مثلا اگر از کسی بفعل ضرب اثری بظاهر مضروبی
می رسد تا آن مضروب ازو منفعل می شود اگرچه از ضرب ظاهر آن مضاف بدست ضارب است
اما بحقیقت مضاف بقوت بطش است که باطن دست است و آن بحقیقت مضاف بنفس ضارب
است که باطن آن قوتست و باز آن اثر مضاف بسرّی وجودیست که باطن نفس است و باز آن
مضاف بآن جمعیتست که باطن آن سرّ است پس اگرچه ضارب ولی یا نبی است آن ضرب را جز بآن
جمعیت مضاف نمی بیند الا آنکه ولی آن را اضافت بمصلحتی عام می کند که در نفس ضرب حاصل است
و آن امر الهی است و اما نبی نظر هم بمصلحت عمومی میکند و هم بمصلحت خصوصی و توجه او خاطر که از آن
حضرت جمعیت صادر شود بسوی او نظر الی تلک المصلحة الخصوصیة و انه اذن الهی
میگویند پس میگویند که سرّ این همه آنست که درین تصرف مذکور با تو گفتیم

وجا باسرار الجمیع مفیضا علینا لهم ختما علی حین فترة

و ساور دا اسرار و حقایق از جمله معجزات و تأثیرات را که همه انبیا ظاهر کرده بودند الا کسی که
ریزانشده و باز ماند آن اسرار و حقیقت آن جمعیت مذکوره بر ما اعنی مصطفی صلی الله علیه
که جامع آن همه اسرار و آیات و معجزات و اسما و صفاتست در حالی که بصورت ختمیت پیغامبران
امد بر زمان فترت و انقطاع وحی یعنی آیات و معجزات انبیا آثار اسما الهی است و بسبب غلبه
بعضی اسما بر حقیقت هر یک ازیشان اثری و معجزه مخصوص بهر یک مضاف بود و چون مصطفی
صلی الله علیه و سلم جامع حقیقی بود من جمله اسما را بی غلبه هیچ اسمی بر حقیقت او لاجرم چون ختمیت
نبوت ظاهر شد در زمان فترت وحی و شستن انقطاع او جمله آن اسرار و آیات و معجزات را که
همه انبیا داشتند والزیاده التی فی القرآن العظیم که ترجمان آن جمعیت حقیقی است بر ما بیاورد
و ما را از انجمله و از حقیقت جمعیت خود نشانها ... اوست با سایر چند دیگر بعد از وی
بزبان تفرقه بمحض متابعت مصطفی می گویند تا انجا که اهل تلقی الروح بابی دعواهم

وما منهم الا وقد کان داعیا بهم قومه للحق عن تبعیته

و هیچ کس از انبیا و رسل نبوده الا که دعوت کننده بود بسرایت اثر جمعیت مصطفی صلی الله علیه و سلم
در قوم خودش را بسوی حق مطلق از سر تبعیت او صلی الله علیه و سلم از برای که داعی حقیقی من
الازل الی الابد او بود بحکم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین ای بین العلم والصورة الطینیة
الآدمیه و صورت جمع حقیقی او بود صلی الله علیه و سلم و ایشان کالاجزا و التفاصیل بودند در
دعوت و عیسی کما قال تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس و در کافة الناس متقدمان و متاخران
داخل بودند پس ایشان نواب و خلفا او بوده باشند که بتبعیت او خلق را بحق دعوت کردند

فعالمنا منهم نبی و من دعا الی الحق منا قام الرسلیة

پس عالم و دانا ما که امت محمدیم صلی الله علیه و سلم بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت بمنزلت
نبی است از انبیا گذشته زیرا که نبی یا مشتق از نبوتست و نباوت غیر مهموز یعنی شرف و ارتفاع
و ذلک ما ارتفع من الارض یا از انبا مهموز بمعنی اخبار و کیف ما کان بعلم مرتفع باشد و مخبر
مر غیر خود را از حق اما آنکه بمعنی امر و تبلیغ و دعوت و علم باین علوم سه گانه از آن از شروط
نبوت است که عالم من کل الوجوه کسی باشد که باین مجموع علوم دانا باشد تا اگر اخبار کند اهل
مرتبه از اسلام و ایمان و احسان عما هو فیه اخبار تواند کرد زیرا که اگر عالم باشد بعلم شریعت
بحسب که تعدیل ظاهر اقوال و افعال است در مرتبه اسلام او من انکس را که در صدد تقویم
و تعدیل هیآت نفسانی باشد در مقام ایمان اگر از آن مقام ازوی استخبار کند از حقیقت
آنش اخبار نتواند کرد و همچنین کسی را که مشکلی افتد از حقایق مقام احسان و تمییز احوال
و تجلیات در آن مقام آن عالم متشرع از اخبار از آن قاصر اید و همچنین عالم بعلوم طریقت بحسب
از آن دو علم دیگر و اخبار از آن قاصر اید و همچنین عالم بعلم حقیقت از دقایق تحوز و تجوز که
خلق در مقام اسلام بآن مامور و متعبد اند و بنا سلوک بر آنست و از علوم طریقت نیز
و اخبار از آن قاصر باشد پس چون عالم بکل این علوم شریعت و طریقت و حقیقت دون الآخرین

جمیع الوجوه عام و مرتفع دهد زیرا که نتوان زبود لاجرم کسی که عالمی از امت محمدی که باین سه علم
دانا باشد و عالم باشد علی الاطلاق و بحکم اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم نبی است از انبیا
کما قال صلی الله علیه و سلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و هر کس از ما که امت محمدیم صلی الله علیه و سلم که بحکم
امری و اذنی از جانب حق خلق را دعوت کند او بمقام و منزلت رسولی است از رسل و نایب مقام
او درین امت زیرا که رسول آنست که مامور باشد بدعوت و مرسل بقوم از برای دعوت خلق
از دانستن این علوم سه گانه مذکوره خلافی نیست که او مرتفع است بان علوم سه گانه از میان سایر خلق
و متعبد و مامور بعمل بانچه داند مخبر خلق را نه بحکم امر بدعوت بل بحکم عموم مرحمت بر خلق
نبی از این جهت علماء حقیقی که درین امت اند ایشان بمنزلت انبیا اند و اولیا متمکن و مشایخ
مرشد بحکم امر و اذن خاص از قبل حق تعالی بحق رسولیت قیام می نمایند

وعارفنا في وقتنا الاحمدي من اولي العزم منهم آخذ بالعزيمة

و هر کس از ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقة بجمیع اسما و صفات درین
وقت ما و از وارث حقیقی احمدی السنی باشد بکمال متابعت او و او از حد او بدان عزم
درست باشد درین متابعت احمدی و سلوک شریعت و طریقت و حقیقت او و هیچ
مقصد و مطلبش جز حق بحضرت جمع الجمع نباشد و حکم هیچ اسمی مانع این عزم درست او
نیاید انکس بان عزم صحیح و حسن متابعت دران مقام و منزلتست که از ایشان اعنی از انبیا
و رسل کرام و ملازم و کمربند عزیمت باشد یعنی قایم مقام اولی العزم من الرسل باشد در تحقق
باین حضرت جمع الجمع مذکوره من قوله وعارفنا الی قوله من اولي العزم مبتدا و الباقی خبر

وما كان منهم معجزا صار بعده كرامة صديق له او خليفة

و هر چیز از آثار خوارق عادات که از انبیا و رسل معجزه بوده معجزش خوانند
بعد از مصطفی صلی الله علیه و سلم آن کرامت کسی است که در مقام صدیقیت است یا
کرامت کسی است که خلیفه اوست صلی الله علیه و سلم در دعوت و تصرف و ان کرامت بحقیقت

از جهت مصطفی دانسته اند یا از صدیق و خلیفه و مقام صدیقیت آخرین مقامیست از مقامات
ولایت که در نبوت انبیا مندرج شده اند و میان این مقام و مقام نبوت حقیقی هیچ واسطه مقامی
دیگر نیست و لهذا اخی مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده که انا و ابو بکر کفرسی رهان سبقته فاتبعنی
و لو سبقنی لاتبعته اشارت باین عدم و ساطت کرد میان مقام صدیقیت و میان مقام نبوت
و در قرآن نیز ذکر صدیق مقرون گشته بذکر نبی پس میگوید معجزات انبیا عین کرامات اولیا
لکن فرق میان معجزه و کرامت بیش از این نیست که بر صاحب معجزه عند الطلب اظهار آن
واجبست و جز عند الطلب خود اصلا اظهار نکند و اما صاحب کرامت را کتمان علی کل حال
لازمست و در عین حقیقت معجزه و کرامت در تبدیل صور و حقایق اشیا از اعیان ایشان
هیچ فرقی بینهما نیست غیر ان النبی مشرع للعامة منبه للخاصة و الولی مشرع للخاصة منبه للعامة فانهم

بعترته استغنت عن الرسل الورى واصحابه والتابعين الايمة

باهل بیت و خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی بعلی و فرزندان و نسل او از فاطمه علیهم السلام
و دانستن ایشان مرین علوم سه گانه مذکوره را و قیام بمقام دعوت باین سه علم شریعت و طریقت
و حقیقت و بصحابه محترم و تابعین که همه امامان و پیشوایان خلق بودند مستغنی شدند خلایق
اکنون بعد از عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم از رسولان مرسل و دعوت و ارشاد ایشان چه این
اهل بیت معظم و صحابه مکرم و تابعین حق دعوت کما ینبغی تمام قیام می نمایند و هیچ دقیقه از
دقایق و حقایق مقام دعوت مهمل نمی گذارند پس لاجرم این خلق که درین امت اند باشان از
رسولان دیگر فارغ و بی نیاز شده اند و ذکر اهل بیت را درین باب از ان تقدیم کرده است بر ذکر
صحابه که مقام دعوت حقیقی علی الاطلاق مخصوص است باولیا محقق که جامع اند مرین علوم سه گانه
مذکوره را و سلسله نسبت اولیا بمصطفی صلی الله علیه و سلم من حیث الخرقة و الذکر و الصحبة علی سبیل
المتابعة و التادب و التخلق غالبا با میر المومنین علی و فرزندش حسین و فرزندش زین
العابدین و فرزندش باقر و فرزندش صادق و فرزندش رضا و فرزندش کاظم رضوان الله

عليهم اجمعين درست مي شد طريقت وحقيقت غالباً تا بسان ظاهر ومنتشر شده است لاجرم ازين جهت ايشان را درين باب تقديم كرده است نه از براي ميلي بوجهي ديگر ع

كراماتهم من بعض ما خصهم به بما خصهم من ارث كل فضيلة

كرامات اين عترت وصحابه وخوارق عاداتي كه از هر يكي ظاهر شد بعضي است از آنچ مصطفي صلي الله عليه وسلم ايشان را بآن مخصوص گردانيده بوذ بآن حصه هر يكي داده بوذ از ميراث هر فضيلتي كه او را بوذ صلي الله عليه چنانك در حق اهل بيت فرموذ از جمله حديثي مطول كه اني تارك فيكم ثقلين اولهما كتاب الله فيه الهدي والنور واهل بيتي اذكركم الله في اهل بيتي اذكركم الله في اهل بيتي ودر حق ابوبكر فرموذ ما صب الله في صدري شيئا الا وصببته في صدر ابي بكر يعني والله اعلم من الدين والعلم واليقين ودر حق عمر فرموذ كه ان الحق لينطق علي لسان عمر ودر حق عثمان فرموذ لكل نبي رفيق ورفيقي عثمان ودر حق علي فرموذ انا مدينة العلم وعلي بابها او كما في الحديث ودر حق عموم صحابه فرموذ اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم پس چون از مجموع فضايل خوذ هر يكي را بحصه مخصوص كردانيده بوذ وميراث داده لاجرم كرامات ايشان اثري بوذ از آن حصه كه از ايشان ظاهر شد

فمن نصرة الدين الحنيفي بعده قتال ابي بكر لاهل حنيفة

پس چنانك مقاتله كردن ابو بكر رضي الله عنه مر اهل حنيفه را كه قبيله مسيلمه كذاب لعنه الله بوذند وهو مسيلمة بن حبيب بن حنيفة بن لجيم بن صعب بن علي بن وايل بن بكر كه آن مقاتله خالص از براي دين ونصرت دين مسلماني بوذ نه از براي عصبيت نفساني وطلب جاهي وحظي از حظوظ دنيوي واين طلب نصرت دين خالصاً مخلصاً ومقاتلت از كرامتي بوذ كه از و ظاهر شد از آثار فضايل مصطفي صلي الله عليه وسلم كه بطريق ارث بوي رسيده بوذ ع

وسارية الجاه للجبل النداء من عمر والدار غير قريبة

وساريه كه يكي از سروران لشكر عمر رضي الله عنه بوذ كه بعراق فرستاذه بوذ چون نزديك نهاوند كفار بوي ولشكر وي كمين كرده بوذند در وادي واو بالشكر خوذ

از آنجا كذري كرد وغافل از آن كمين ايشان وامير المؤمنين عمر رضي الله عنه در مدينه بوذ روز جمعه بر منبر خطبه خواند كه در اثناء خطبه آن كمين كفار بر ساريه ولشكري كه ساريه بر ايشان غافل از آن كمين كردن بر عمر رضي الله عنه منكشف شد ودر ميان خطبه ندا كرد كه يا ساريه الجبل الجبل يعني الجا الي الجبل واحذر غدر الكفار وكمينهم عليك تا آن نداء عمر رضي الله عنه مر ساريه ولشكر او را بكوه پناه داذ با آنك مكان نزديك نبوذ كه رويت عمر رضي الله عنه بر ساريه وكمين كفار را در عادت معهود خلق ممكن بوذ پس چون مسافت ميان مدينه ونهاوند عظيم دور بوذ ديدن عمر وشنوانيدن ندا خوذ مر ساريه را با اين بعد مسافت از كرامات عمر رضي الله عنه بوذ واثر وراثت مصطفي صلي الله عليه وسلم وسرايت جمعيت او در عمر رضي الله عنه

ولم يشغل عثمان عن ورده وقد ادار عليه القوم كاس المنية

واز كرامات عثمان بوذ رضي الله عنه واثر وراثت او از مصطفي صلي الله عليه وسلم وسرايت جمعيت او صلي الله عليه در وي آن كمال اشتغال واستغراق او در قراءت قرآن واداء وظيفه كه او را بوذ از آن در وقتي كه آن سفهاء قوم بروي خروج كردند واز بام سراي او فرود آمدند وقدح شراب مرگ را بروي ونفس وقوا ومزاج مبارك وي پيموده آن كردند واو را بضربهاي بي محابا مي زدند ومي كشتند البته از آن ورد خوذ وقراءت قرآن بدفع ورد آن سفها مشغول نشد واز آن ورد وقرآن خوذ اعراض نكرد تا آنگاه كه جان مبارك تمام تسليم كرد واين تسليم او هم از علم او بوذ بحلول اجل او واين جمله كرامت واثر وراثت بوذ از فضيلت ثبات ووقار وتوجه تمام بحق وتسليم ورضا بحث مجاري الاقدار كه از مصطفي صلي الله عليه وسلم بوي رسيده بوذ

واوضح بالتاويل ما كان مشكلا علي بعلم ناله بالوصية

وآنك پيدا وروشن كرد علي عليه السلام تاويل آنچ مشكل وپوشيده بوذ از معني ومراد قرآن وحديث بر غير او از صحابه خصوصاً عمر رضي الله عنه چنانك در آن معرض عمر رضي الله عنه فرموذ كه لولا علي لهلك عمر وبآنك بيان وتفسير آن مشكلات را متعرض كشته بوذ علي كه

بوی میراث رسیده بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم بوصیت که از جهت وی فرموده بود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و بانک فرموده که انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی والخ کفت که انا مدینة العلم وعلی بابها پس از علم و بیان حق وارشاد خلق هم او را بود وانس بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعوت وغیره واثر سرایت جمعیت او در وی هم

وسائرهم مثل النجوم من اقتدى بأيهم منه اهتدى بالنصيحة

وجمله صحابه که بحکم نص حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم همچون ستارکان روشنند که هر کسی که در ظلمت شبهها بدعت و ضلالت اقتدا و متابعت کند بهر کدام از بزرک وخرد ایشان هاشد باقوال وافعال وسیرتی که از هر یک منقولست البته راه راست یابد یعنی از هر یک از ایشان بواسطه متابعت هر یک بنصیحتی که ایشان کرده اند خلق را قولا وفعلا واز سیر ایشان در افواه مذکورست ودر کتب مسطور

وللأولياء المؤمنين به ولم يروه اجتباء قرب لقرب الأخوة

ومراد اولیا امت او را که بوی یعنی مصطفی صل الله علیه وسلم وباخر اوولی واخلاق واوصاف وی منقولست مومن یعنی متحقق ومتصف اند وبانچ او دعوت کرده است بالقلب والقالب مقبل باانک ظاهر او را بسان حسی او را ندیده اند ایشان را برکزیدکی قرب معنویست با او از جهت ان قربی که باخوت ایشان را ثابتست با ان او صل الله علیه وسلم در ان حدیث که واشوقاه الی لقاء اخوانی قیل یا رسول الله السنا اخوانک قال لا انتم اصحابی واخوانی الذین یاتون بعدی امنوا بی ولم یرونی الحدیث بر ایشان را بکمال ایمان وحسن متابعت او فی الغیبة مزید قربی ثابتست بان اخوت مذکور هم

وقربهم معنى له كاشتياقه لهم صورة فاعجب بحضرة غيبة

وقرب ایشان بحضرت وی صل الله علیه وسلم بطریق معنی ثابتست همچنانک آرزومندی

واشتیاق وی بسوی ایشان اولیا کامل الایمان والمتابعة از راه صورتست بس عجب دار از حضوری که عین غیبت است قوله ولهم ای الیه والیهم یعنی قرب چون مبنی است از حضور واشتیاق موذن بغفلت بس یک شخص واحد هم حاضر وهم غایب نباشد الا از عجایب اما اسد ان اجماعی شوندست وشرف ان اولیا ان قرب اخوت اثر سرایت وظهور حکم ان جمعیت حقیقی است بحکم کال متابعت وتحقق اولیا بصفات واخلاق او صلی الله علیه وسلم در ایشان وچون بکمال اطلاع ان اثر وحکم جمعیت جوید بواسطه مناسبت ایشان با او بکمال متابعت در ایشان مشاهدت نموده در صور ایشان شادی یافت لاجرم باعث شوقی از وی بسوی ایشان سر بر زد شوق الکل الی اجزائه ومیل المجمل الی صور تفاصیل وان ان عبارت واشوقاه الی لقا اخوانی امنوا بی جاء بغیر ایمان بلسان معرفه ومتابعت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم وبعد از این باز بزبان جمع محمدی صلی الله علیه وسلم تقریر میکند که متقدمان از انبیا ومتاخران از اولیا صاحب دعوت همه بمن واسم من که صاحب این مقام جمع دعوت کردند

واهل تلقي الروح باسمي دعوا الى سبيلي وحجوا الملحدين بحجتي

وجماعتی که اهل ان بودند که وحی را از روح الامین تلقی نمودند وبکمال قابلیت واستعداد ان وحی ز وحی را بقبول بلشتن باز امد نیند یعنی انبیا علیهم السلام واصحاب دعوت حق بقوت سرایت اسمی از اسما من که ان متحقق وجزوی از اجزا حقیقت جمعیت منست در ایشان وغلبه حکمی از احکام ان اسم بر حقیقت وحال ومقام ایشان وار حیثیت ان اسم خلق را بسوی راه راست من دعوت کردند وغلبه کردند جمله منکران بقوت حجت وسرایت سلطان من در ایشان

وكلهم عن سبق معناي دائر بدائرتي او وارد من شريعتي

وجمله از انبیا واهل دعوت وحقایق ومقامات ایشان دایرند کرد دایره حقیقت من ومقام جمعیت من از راه انک یعنی حقیقت من که حقیقة الحقایق وبرزخیت کبری وجمعیت اعم است بر حقایق ومعانی ایشان که در برزخیت ثانی الوهی واقعند در اصل سابق بود

ونقطه محاذی ایشان از دایره ختمیت کی محیطست از وجهی و مرکزست از وجهی منتهی شده است و همه من ثابت و دایرند کرد داین حقیقت من و اوراند و آبخورند از مشرب و شریعت حقیقت این جمعیت حقیقی من و شرایع ایشان اجزا و تفاصیل اجزای شریعت کلی منست این اسات همه زبان جمع محمدی است صلی الله علیه و سلم

وانی وان کنت ابن ادم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی

ومن اگرچه از روی صورت فرزند وجزو آدم بوده علیه السلام لکن درمن معنی است وان معنی جمعیت حقیقی است که گواه منست بر پدری من مر آدم را یعنی اگرچه بعین این صورت مزاجی عنصری مرا اصل و پدر آدم است اما از دو جهت و دو معنی من پدر و اصل آدم یکی آنکه جمعیت آدم غیر آن برزخیت ثانی الوهی میان علم و وجود که صورت حضرت است نبوده است چنانک گفته‌اند خلق الله ادم علی صورته واما جمعیت من آن جمعیت الحقایق و برزخیت اول اکبر است میان احدیت ذات و واحدیت او وآن برزخیت اول و جمعیت الحقایق اصل و منشا این برزخیت ثانی است بما اشتملت علیه پس من از این جهت پدر او بوده باشم واما جهت معنی دوم که گواهست بر پدری من آدم را آنست که روح و نفس ناطقه و مدبر این صورت آدم نفس کل و لوح المحفوظ و روح مضافست اما روح و نفس ناطقه و مدبر این صورت اجمالی عنصری من روح اعظم اصل و منشا وجود نفس کل و لوح المحفوظست لاجرم از جهت این معنی دیگر که مراست من پدر آدم را در روی یعنی اگرچه او پدر منست از روی صورت

ونفسی عن حجر التجلی برشدها خلت وفی حجر التجلی تربت

ونفس من از قید حجر و منع از کمال اطلاق در جمیع تصرفات در عالم که از جهت آن با رشد تحقق بکمالات اسمائی تمام متجلی و آراسته شده بود از آن تصرفات و اطلاق در آن ممنوع و محجور علیه بود اکنون تمام خالی شد و باز رست از برای آنک بحصول تجلی ذاتی جمعی کمالی ایناس رشد حقیقی او حاصل گشت و در کنار این تجلی ذاتی تربیت تمام یافت و بزرگ و کامل گشت یعنی

اما از دو جهت دو معنی

چنانک طفل یتیم مادام که هنوز حاکم شرع از وی اساس رشد عقل و تصرفات عاقلانه ندیده است او را نفرماید تا آن رشد و آداب شرعی و عقلی متجلی شود و در اثنا زمان این تجلی او را از کمال تصرف در مال خود محجور و ممنوع می‌کند و چون تمام عقل او را در یابد آنگاه آن حجر و قید از وی زایل گرداند و مالش را بوی بسپارد تا در تصرفات مطلق العنان شود همچنین مادام که سالک در تجلیه نفس است اولا بتخلق باخلاق و آداب طریقت و ثانیا بسیر در مراتب اسما و تحقق بهر اسمی کلی که رشد او باین همه متعلق و موقوفست او هنوز نسبت با کامل بالغ طفل را هست و از تصرفات و اظهار آثار علوم و اسرار و کرامات محجور علیه است از قبل حاکم کامل تا آنگاه که بمقام کمال رشد حقیقی رشد حقیقی تجلی ذاتی از او ایناس کنند و آن حجر از وی بر دارند پس میگوید که چون من باین مقام کمال رسیده‌ام نفس من از آن حجر تجلی برشد در مقام طریقت و حقیقت خلاص یافته است و در کنار تجلی ذاتی پرورده شده و اینک اظهار اشارت و اسرار را بآن کمال تصرف متصدی گشته است

وفی المهد حزبی الانبیاء وفی العناصر لوحی المحفوظ والفتح سورتی

و هنوز در گاهواره طفل بودم که سرور انبیا بودم و همه انبیا قوم و تبع من بودند و هنوز این حقیقت صورت مزاجی من در ارکان و عناصر بود تا ترکیب مولدات ناسرشته که لوح حقیقت من بکمال استعداد و قابلیت از جمیع نقوش نقایص و ظهور تصور انحرافات روحانی و طبیعی مصون و محفوظ بود و سوره فتح و آیت لیغفر لک الله ماتقدم من ذنبک وما تاخر الی آخر الآیات بمن مخصوص بود یعنی اگر عیسی علیه السلام در مهد بود که از نبوت خود نشان داد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا من پیش از آنگاه که در مهد بودم سرور انبیا بودم الی التی از آن چنانک گفتم کنت نبیا وادم بین الماء والطین وادم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة والاخر هو عین الاول قوله وفی العناصر لوحی المحفوظ یعنی هو حقیقتی و حصه وجودی که از حقیقت در مرتبه ارواح تعین یافت بعد از آن از جهت تعین مزاجی که مظهر آن حقیقت خواهد شد آن حصه وجودی در مراتب سموات سیر میکند تا بعناصر و بصورت نطفه

آبی و ذرات خاکی و هوایی ظاهر می‌شود اگر از حقیقت پرسی بل وجود سایر انسانی است
انتقال کردن از عناصر بمولدات بارها در صدد تعویقات بی اصل و گاه از صورت این بصورت
هوا و گاه بصورت آتش و گاه بصورت هوا متغیر و متبدل می‌شود تا بعد از مدتهای بسیار
بمولدات نقل میکند و بصورت معدنی یا نباتی یا حیوانی ظاهر میگردد و آنجا نیز در معرض
تعویقات بی شماری می‌افتد گاه از مرتبه حیوانیت بمعدن و نبات نزول میکند و گاه از معدن
بحیوان و همچنین تا بعد از زمان بسیار در صورت غذایی بمادر و پدر آن انسان رسد آنجا
نیز هم در صدد تعویقات بسیار است و هر حکمی از آن نحو در احکام تعویقات تبدیلی عظیم
می‌باشد مر سالک را و سبب ظهور و تلبس او می‌شود بصور نقایص و انحرافات بی شمار
و احتیاج می‌افتد در ازالت آن نحو بمجاهدات و ریاضات بسیار اما اگر آن حقیقت و حصه
وجودی کاملی می‌باشد یا آن تعویقات کمتری باشد یا خود بکلی هیچ تعویقی نمی‌افتد که
موجب تبدیل و حجابی شود مرور را و اجری السیر در جمیع مراتب سیر و مروری کند و از
عناصر بمولدات بی تبدیل زود نقل میکند و زود غذایی شود و در صلب و در رحم پدر و مادر
زود بنطفه مستحیل میگردد و بآن صورت انسان کامل حسی ظاهر میگردد لاجرم چون او در
عناصر و مولدات از این نحو در ظهور بصور نقص و انحرافات و رذالت مصون و محفوظ بوده است
الکون هر فعلی و قولی و حرکتی و سکنتی که از وی صادر می‌باید همه بصور کمالات و مکارم اخلاق
او پیدا شود پس میگوید که آنگاه که روح حقیقت و وجود من در عناصر بود از جمله احکام آن
تعویقات که مستلزم ظهور بصورت نقص و انحرافات شدی محفوظ بود لاجرم چون این
صورت عنصری مزاجی انسانی ظاهر شدم بصورت کمال پیدا گشتم و حکم سروری و ختمیت انبیا
که حقیقت مرا در اول ثابت بوده بود در این مبدأ ظهور بصورت مزاجی انسانی مرا از حکم بر من
پیدا گشته و اثر پیدا نشتم لکن ظهور آن حکم بنسبت با امت و آن منحرف افتاد خروج من نیز از
احکام غلبه اطراف کرد که از آنست و سعه فتح رسان آن مقصود مرا گاه در حق متعین

شده بود مرا از آن معلوم گشته لکن نزول و ظهورش بنسبت با امت و اتباع
در تأخیر افتاده بود هـ

وقبل فصالی دون تکلیف ظاهری ختمت بشرعی الموضحی کل شرعة

قوله الموضحی اسم فاعل بالاضافة اللفظیه والالف واللام فیه للتعریف بمعناه بشرعی الذی
هو موضح لی و لامری و وصولی الی ربی و پیش از انفصال و شیر باز کردن من در حال طفولیت و پیش
از آنکه بمبلغ سنی رسیدمی که ظاهر صورت من بتکلیفات او امر و نواهی مطالبه شدی یا بردان قید
صبی ختم کردم بشرع کامل جامع شامل خودم که سزا گشته و سازگشته حال و مقام و علوم و اسرار
و اخلاق و آثار من است هر شریعتی را که پیش از من بود از برا که این شریعت من صورت جمع
و فذلک و مجمله و حاصل جمله شرایع است و شرایع دیگر صور اجزا و تفاصیل جزوی او بود لاجرم
همه بروی ختم شد یعنی چون همه حقایق عالم اجزا حقیقت من بودند و این حقیقت من اول
بصورت تفصیل عالم ظاهر شد از حیثیت برزخیت و مرتبه الوهیت با کلیات تفصیل این
حقیقت بل اغلب جزویات او نیز که صور اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالم اند هر یک
بکمال خصوصی خود لحق یافتند و بعد از آن از راه کثرت صورت جمعیت آدم و دیگر کاملان
که مظاهر آن جمعیت کمالی الوهی بودند هر یک از آن حقایق کلی که اجزا حقیقت من بودند
بکمالات جمعیتی که بمرتبت الوهیت تعلق داشت بپیوستند و هر کاملی مر آن کمالات
جمعی را پیدا کرد که آن مر از عین شریعت او شد تا آنگاه که نوبت بجمله این صورت عنصری
من که صورت محمدی است صلوات الله علیه رسید و آن حقیقت من من حیث تفاصیلها
و اجزاؤها بکمالات جمعی و خصوصی که من حیث مرتبه جمعیة الالوهیة الشأن بود بتمام
برسیدند و چون این صورت عنصری محمدی من متعین شد مر آن حقیقت مرا من حیث
اصلها و باطن برزخیتها الکبری مظهری حقیقی پیدا گشت و میزانی کمالی و ضابطی احدی
جمعی اعتدالی مر افعال و اقوال و حرکات و سکنات این صورت و مظهر حقیقی را با او همراه

امت تا هر حرکتی و سکنتی که در سن طفولیت و زمان صبی ازو صورت می‌یافت [?]
همه بر وفق این میزان بود و هیچ حیز بیرون ازین میزان ازین صورت من ظاهر نشد و چنانکه این
حقیقت من کل و جامع حقایق همه سابقان بود از انبیا و رسل کامل بجنس این صورت نیز میزان
کلی که با جمیع کل همراه بود ختم شد لیکن مبدا ظهور حکم این میزانی که شریعت منسوب است
امت من بصورت قرآن بعد از چهل سال بود و در مدت بیست و سه سال ظهورش تمام شد لیکن
من هنوز بسن فصال و بلوغ من حیث العاده نرسیده بودم که آن میزان من بر من ظاهر شده
بود و همه موازین سابق بر وی جمع شده و همه حرکات و سکنات من بر وفق آن میزان ظاهر می‌شد

وهم والألى قالوا بقولهم على صراطي لم يعدوا مواطي مشيتي

الالى جمع لا واحد له من لفظه معناه الذین و این اشارت بکسانی است که قایل بودند بقول
ایشان از اقرار بتوحید و اثبات نبوت و اعتقاد بحشر و نشر و امثال آن چون هر یکی را در
رجوع بمعاد از شرعی و طریقی گذر نیست و جمله شرایع و طرایق اهل دعوت و هدایت با
عین شریعت منسوب اکنون اشارت ازین بیت آنست که تفاصیل این شریعت و طریقت من بود که من
در نزول از حیثیت مرتبه الوهیت بصورت تفصیل و رجوع بدین مرتبه الوهیت از حیثیت صورت
جمعیت انسانی بر هر مرتبه بدان طریق وسطی گذشته بودم و اثری اعتدالی در هر مرتبه از شریعت
حقیقی خود که میزان حاق وسط و اعتدال حقیقی منسوب است و با آن باطن حقیقت من همراه
بود گذاشته لاجرم از انبیا سابق و اولیا لاحق همه بدان آثار صراط مستقیم وسطی
اعتدالی میشدند و از مواضع پی سیر قدم من که اثر وسط اعتدالی حقیقی شریعت منسوب در هر مرتبه
و هر مقامی حرکتی و سکنتی البته تجاوز نکردند چه شرایع و طرایق سابق همه اثری و صورتی ازین
وسطیت و عدالت شریعت من بود که میزان حرکات و سکنات ایشان شده بود و بصورت شریعت
ایشان بر ایشان ظاهر گشته و ایشان را بدان مرتبه جمع الوهیت رسانیده و لاحقان خود همه
بر آثار قدم و شریعت من می‌روند و از آن تجاوز نمی‌کنند

فيمن الدعاة السابقين إلي في يمني ويسر اللاحقين بميسرتي

یعنی یمن و برکت و سعادت و ظفر انبیا سابق بر مرادات بحقیق بکمال و جمعیت هر یکی در رجوع
بحضرت من اثری از یمن روحانیت من بود که بر روحانیت همه سابق بود و بهمه ارواح و روحانیت
سابقان اثری از کمالیت و جمعیت روح اعظم من که قلم اعلی است و اصل کل همه ارواح است و همه فرع
و تبع او بند برسید تا لاجرم آن بعثت ازلی یمن و برکت و هدایت و جمعیت با ایشان رسید و با آن کمال
و جمعیت بدعوت و تکمیل خلایق مشغول شدند و آسایش و آسانی اولیا لاحق در سیر و سلوک بر محجه
بیضاء شریعت جامع شامل من بواسطه یسار مزاج و طبیعت و جسمانیت من با ایشان رسید
چه این صورت عنصری جسمانی من که مظهر کمال جمعیت حقیقت منسوب است از صورتها از انبیا و رسل
سابق متأخر افتاده بود و ازین جهت جمعیت او کاملتر و شاملتر بود و این شریعت جامع شامل
من میزان عدالت و وحدت حقیقت این صورت عنصری و حرکات و سکنات و هیات نفسانی
و جسمانی او است و این لاحقان از اولیا متمکن راسخ بدین مقام کمال و دعوت جز بواسطه متابعت
من و شریعت من نرسیدند لاجرم آسایش هدایت و آسانی ایشان در دعوت و سیر و سلوک
و غیر آن از یسار مزاج اعنی ازین صورت عنصری من و کمال متابعت او و ملازمت شریعت
من که میزان و ترجمان عدالت این صورت است میسر شده

ولا تحسبن الأمر عني خارجاً فما ساد إلا داخل في عبودتي

و بیند او که آن سیر مرتبی کار در کارستان وجود و ایجاد عالم و عالمیان و کار نبوت و دعوت
را که هیچ جزوی از آن از من و حقیقت جمعیت و کمال احاطت حقیقت من خارج نتواند بود و هیچ
کس ازین انبیا و اولیا بمرتبه سیادت و هدایت و سعادت نبوت و رسالت و مقام تمکین و دعوت
نرسید الا آنکه او داخل بود در بندگی نمودن و خضوع و خشوع نمودن مر حقیقت من بالذات
والطبع لا بالعرض و التکلیف از برای آنکه حقیقت من کل همه بود و حقایق ایشان اجزاء تفصیلی
حقیقت من بودند و خضوع و خشوع و بندگی نمودن و گردن نهادن جزو مر کل خود را بالذات

والطمع است لا بالعرض والتكلف لكن هركس كه عملش حقيقة كليت من وجوديت تا منتر
بود لكمال قابليته دخول بي درعبودت من كه خضوع وخشوع دانسته كاملتر بود درجبلت
سعادت وسيادات او نبوت ورسالت وتحقق بمقام تمكين ودعوت كاملتر بود نصح
قوله فاسادة الداخل في عبوديتي هـ

ولولاي لم يوجد وجود ولم يكن شهود ولم تعهد عهود بذمة

والرمز نبوذي حقيقت من كه آن برزخيت كبراست والله ان تجلي اجلاي جمعي اولي است كه
حكم مبدئت بران تجلي مترتب ومتوقفست نبودي هركز هيچ وجودي مضاف وموجودي ظاهر
وثابت نشدي وشهود وعلم نيز مطلقا نبودي ازبراكه وجود وعلم وتعين ايشان آن حقيقت
وتجلي او تحقق كشت جه علم الحق نفسه بذلك التجلي عين علم العالم بذلك العلم فاجمع بين حون آن حقيقت
الحقايق سوذي حكم مبدئت اصلا نبودي وحينئذ هيچ علمي وشهودي ووجودي وموجودي
عيني واثري نبودي اين ترجمه آن معني است كه ازصاحب اين اصل مقام وحقيقت منقولست
كه حق او را گفت لولاك لما خلقت الكون وهيچ عهدي وميثاقي نيز كه لاهو حكم مبدئت وايجاد
عالم بود ازحضرت عرض معلومات وتعين وتميز هر معلومي واخذ عهد ما هو يكه عند طلبه
الوجود بلسان استعداده كه امانت وجود بالهيچ تصرفي وتغيري واضافت نقص بوي باز
حضرت سپارند تا ساوا الست بربكم كه صورت آن ميثاق علي مذكورست وما سهامن
المواطن الميثاقيه هيچ سودي ازبراكه الحق اين همه برحكم مبدئت وظهور او مترتبست وجون مرآن
حقيقت من سودي حكم مبدئت نبودي وحينئذ هيچ عهدي ازين عهود نيز سودي نع

فلا حي الا عن حياتي حياته وطوع مرادي كل نفس مريدتي

پس هيچ زنده نيست در هيچ مرتبه از مراتب معاني ومثال وحس ازافلاك وعناصر ومولدات
كه او را الحود باموجل جود تا عيبرا وحساس ماني باشد وان قل اوكثر الا ان حيات واحساس
او اثري ونموداري وحصه باشد ازحيات واحساس من اولا حقيقت خودم وكمالات ذاتي

والشاخودم ان تجلي اول مذكور كه اول در مرتبه معاني آن اثر احساس مذكور از هر حقيقتي ممكن
بصورت استعداد ادا از وسر برزد وبعد از آن آن اثر با آن حقيقت همراه شد درمرور وظهورش
درجمله مراتب وادا وظيفه تسبيح وان من شيء الا يسبح بحمده جمله حقايق درمحل مراتب آن اثر
حيات من كه در ايشان ساري است مي تواند كرد وهمچنين اثر سرايت آن حركت حبي منست در هر
حقيقتي درجمله مراتب كه ارادت خير وشر ازهر نفس خواهند سر برمي زند بروفق آن
ارادت اصلي من از وبس هر نفسي كه او را ارادتي هست او طايع مراد منست كه ارادت
از وبصورتي سر برمي زند كه مرادمن از وي آنست بالعلم الازلي لاغير هـ

ولا قايل الا بلفظي محدث ولا ناظر الا بناظر مقلتي

يعني هيچ سخن گوينده نيست الاكه آن لفظ اوصورت لفظ وكلام منست واثر سرايت
آن لفظ من كه درازل درحضرت غيب ادات خودم از مقتضيات ذات خودم گفته بودم
در آن گوينده كه اول اثر آن سرايت درحقيقت استعداد او بود درحضرت علم والكون درعالم
حس همان اثر ظهور حكم همان سرايت در روسخن ميكويد وازالح بتصخالحال وضمير او سخن
ساز ميكند وهمچنين هيچ نظر كننده وبيننده نيست درعالم جز بينائي ديده من يعني هرعيني
ثابت وحقيقتي معلوم عيني وجشم منست ونور آن عين حصه از باطن وجود منست كه درباطن
آن حقيقت مركوز منست وآن نور اثر بينائي آن لحظ من كه مقتضيات ذات خودم را در خودم
ديده بودم درباطن آن حقيقت ساري شد ونور وجود ظاهر شرط رويت اوست درعالم
شهادت جنانك نور آفتاب شرط رويت نور ديده است درانسان پس هيچ بيننده جز بناظر
مقلة من چيزي سواند ديد هـ

ولا منصت الا بسمعي سامع ولا باطش الا بازلي وشدتي

وهيچ خاموش باشنده وكوش نهنده براي سخن كوينده نيست الا كه بشنود بان
شنوائي من كه درحضرت غيب آن سخن ولفظ خودم را بدو شنوده بودم بحكم سرايت آن

شنوایی در حقیقت اوکه در عالم علم سماع و اصغاء قول انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول
له کن فیکون اثر و حکم آن سرایت بود و هیچ کیرنده و تصرف کننده نیست الا قوت و شدت
آن تصرف من سوجه ایجادی بصورة الاثر که در عالم علم و مبدا ایجاد با ثر آن حقیقت و عین
ثابت در عین وجود ظاهر و تعین حصه از وی بحکم الاستعداد و حسبه اثر الا آن قوت و شدت
~~آن تصرف من سوجه ایجادی بصورة الاثر که در عالم علم و مبدا ایجاد با ثر آن حقیقت و عین ثابت~~
در عین وجود ظاهر و تعینی و سرایت اوست در باطن از حضرت و عین ثابت الا زل فی اصل
اللغة الضیق والحبس ثم استعیر به عن القوة والباس ٥

ولا ناطق غیری ولا ناظر ولا سمیع سوای من جمیع الخلیقة

و حقیقت هیچ سخن گوینده جز من نیست و هیچ بیننده و شنونده غیر من نیست از جمله
آفرینش بلکه همه منم بان تقریر که گفته شد ه

وفی عالم الترکیب فی کل صورة ظهرت بمعنی عنه بالحسن زینت

و در عالم ترکیب که عالم حس و صور محسوسات است در هر صورتی ظاهر شدم بمعنی
لطیف که آن صورت از آن معنی آراسته شد یعنی آرایش هر صورتی و مزاجی حسی ترکیبی
درین عالم حس بسرایت معنی لطیف و وحدت و اعتدالات حقیقی منست در وکه تناسب اجزا
و اوصاف و هیات ترکیبی و حسن صورت آنست که اگر معنی باین صورت قایم شود و اثر
سرایتش در وی سدا اید آن صورت بحسن و ملاحت و لطافت و صباحت آراسته و الا
قبیح و ردات موسوم کردد بس میکویم که من درین عالم ترکیب از غایت لطافت در هر
صورتی سارب ام بمعنی پوشیده که آن صورت کان ما کان هر اینکه و بسیار الاشیء
وحصه از حسن و جمال که بوی قابمست بان معنی منست و ظهور آن معنی مذکور در هر
صورتی بحسب قابلیت آن صورت قابل قلت و کثرت و شدت و ضعف است لاجرم
هر چیز که اثر آن معنی در وی تمامتر است آن چیز در حسن و جمال کاملترست و هر چه

اثر آن معنی در وی کمتر است او در جمال نازلتر است ه

وفی کل معنی لم تبنه مظاهری تصورت لا فی هیئة صوریة

و در هر معنی که آن معنی را از غایت لطف و خفا او مظاهر حسی و مثالی و روحانی من از املاک
و افلاک و کواکب و عناصر و مولدات بالذات او بالصفات اظهار نکردند و بان متلبس
نشدند من در عین آن معنی مصور شدم بهیات معنوی بچون مسایل علوم ذاتی یا معارف
ذوقی الهی یا تجلیات اصلی با لطایف و اسرار کلی نه در هیاتی و صورتی هیکلی جسدانی جسمانی

وفیما تراه الروح کشف فراسة خفت عن المعنی المعنی بدقة

المعنی المحبوس یقال عنی فلان غنیه تعنیه اذا حبسه و در باطن هر چیزی از معانی مجرد که روح
بتجرد خودش آن چیز را می بیند و بر وی حقیقت آن چیز مکشوف می کردد بکشفی که آنرا
فراست کویند من از غایت لطف و صفا و نهایت دقت و خفا از آن معنی که در عالم خود از
دقت محبوس است و هیچ نوع در غیر آن عالم ظهوری ندارد مخفی و پوشیده ام برقت و خفای لطف
خودم بباید دانست که کشف بر دو قسمست یکی کشف صوری و دوم غیر صوری یا از پوشه قسم
است اول آنکه حجب و حوایل امیان رایی و مرئی چون بعد مسافت و حوایط و جبال و امثال
آن همه مرتفع شود تا صورت حتی از مرئی علیا ما هو علیه من الاحوال و الصفات تمام بر نظر
ظاهر این رایی چنانک کو سایش او حاضرست منکشف کردد مثال آنک ساریه و احوال او
اد شمنانش بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه منکشف کشت و دوم آنک حقیقتی در صورتی
مثالی بر شخصی ظاهر کردد خواه آن حقیقت معنوی باشد چنانک علم در صورت ان مصور
شد یا روحانی چنانک جبریل در صورت دحیه کلبی متمثل کشت و خواه مثالی یا حسی چنانک
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که مثلت لی الجنة والنار فی عرض هذا الحایط و درین قسم
بعضی آن باشد که بتاویل محتاج باشد تا اگر غلطی در آن واقع شود آن غلط از حکم
تاویل باشد فی بادی الحال نه از کشف و بعضی آن بود که بتاویل فی بادی الحال محتاج نباشد بلک

در بعضی از کشف تأویل ... کشف ... و اما قسم سیم از کشف صوری
است که نفس صاحب کشف بقوت و کمالیت هر حصر را از حقایق با صور روحانی و جسمانی که
خواهد در صورتی مثالی حاضر کند و هر حالی که خواهد از و معلوم کند و اما کشف غیر صوری
است که روح مجرد ما توجه کند بسوی عالم معانی و غیب و معنی مجرد الحا برو منکشف
شود و بحکم آنکه اغلب معانی را در عالم حس صورتی ثابت و لازم نیست صورت تمام معنی
را اینجا باز یابد و مطابقت معلوم کند و اگر آن معنی قابل آن نباشد که او را درین عالم حس
صورتی باشد از غایت دقت و لطافت آن را روح بنظر باطن است کما قال علیه السلام اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله یعنی بالنظر الباطن یعنی میگوید آن معنی که از غایت دقت و خفا
محجوب عالم معانی است و او را صورتی درین مراتب اصلا نیست نمی تواند بود و آن معنی
بر روح بطریق کشف فراست منکشف می شود در عالم خودش من از غایت دقت و لطافت
در باطن آن معنی خفی نهانم و بر آن معنی در عالم خودش پوشیده تا آن معنی لطیف به من راه
نمی تواند برد از غایت لطافت من هم

وفی رحموت البسط کلی رغبة بها انبسطت آمال اهل بسیطیة

و در حال مرحومی من بکمال تحقق برحمت اختصاصی که موجب بسط و فرح می باشد همگی صورت
و معنی من رغبت می شود بسوی حق بکمه حضرت غیب نه خوف امتناع و ترس و توهم منع
از عمل ضعف خودم بسبب نقص استعدادی و از قبل آن حضرت بعدم شمول آن رحمت و آن
کمال رغبت من همگی آمال و امانی و جهانی اهل بسیطت زمین منبسط و عام می شود تا امید
واری بآن رحمت بهمه می رسد و انچه در حدیث آمده است که در روز عرفه حجة الوداع
از اثر استدعا و طلب مصطفی صلی الله علیه وسلم و الحاح او در آن طلب رحمت و مغفرت
بسبب رویت آثار استجابت و نزول رحمت بطریق تواجد آنی رحمت باز گشته
که ابلیس علیه اللعنة کردن امید دراز کرد از اثر آن شمول و عموم رغبت مصطفی صلی الله علیه وسلم

و بسط او انگاه بسبب آن رحمت [illegible] سرایت کرده بود که ولسوف
یعطیک ربک فترضی اثر آن رحموت بود و باید دانست که رحمت بر دو قسم است یکی عام
و آن بظاهر وجود و اسم رحمان تعلق دارد و رحمتی وسعت کل شیء اخبار از وست و دوم رحمت
اختصاصی و آن حکم اسم رحیم و لشانس آنک فساکتبها ای اعطیها للذین یتقون ای عن الشرک
و یوتون الزکوة ای الطهارة بحسن متابعة الشریعة المحمدیة صلی الله علیه وسلم والذین هم بآیاتنا الظاهرة
والباطنة فی الآفاق والانفس یومنون ای یصدقون اولا و یحققون بها ثانیا هم اهل المتابعة للرسول
الکامل الاکمل صلی الله علیه وسلم و آن کمال بسط و رغبت و سرایت او در همه خلق اثر این رحمت اختصاصی
است که این امت مخصوص است بکمال متابعت صاحب اصل این رحمت صلی الله علیه وسلم و لهذا در سورت
وصف این امت انه مرحومه آمده است هم

وفی رهبوت القبض کلی هیبة ففیما اجلت العین منی اجلت

و در حال مرهوبی من بقبض و خشیتی که اثر و حکم تجلی جلالی می باشد صادر از کنه غیب و بی
نهایی او و منصبغ بحکم فعال لما یرید و اثر ان الله لغنی عن العالمین همگی من در آن حال خشیت
شود که ما ادری ما یفعل بی و لا بکم و لنت رب محل لم الخلق محلا اثر آن کمال خشیت بود من حکم
آن انصباغ بکمال آن هیبت و خشیت در هر چه چشم می گردانم اثری از آن هیبت و عظمت که در من
ظاهر و غالبست من از آن بر آن چیز سرایت میکند و همان اثر از منعکس میگردد و چشم من
سوی دنا نظر من از آن منفعل میگردد و آن حصر را چشم من بصورت هیبت و عظمت بر من جلوه
می کند و بی نهایتی و عدم مناسبت و غنا مطلق را در آن چیز مدرک من می گرداند و ذلک
معنی قوله ففیما اجلت العین منی اجلت ای اجلته عینی بنظری عظمة من اثر هیبتی الساریة فی ذلک الشیء

وفی الجمع بالوصفین کلی قربه تحی علی قربی خلالی الجمیلة

معنی حی هلم و اقبل [illegible] علی او هل اسما [illegible] فعل الامر للحث والاستعجال میگوید
که در حال جمع میان این دو وصف جلال و جمال بسبب تحقق حقیقت کمال حقیقی همگی ذات و صفات

وآثار من موجب قربت با عمر نز بت است پس ای طالبان مسترشد و مداوم از شجر مستعد باشند و بشناسند در باب این در قرب را که از اوصاف ذکر نموده و خصال بسندیده منشئت

یعنی چون من در مقام کمال این دو وصف جلال و جمال را بهم جمع کردم هر اثری از آثار وصف جلال که بصورت عدم ملامت و قهر ظاهری شد و مستلزم خوف بعدی بود اکنون اسرار

حکم جمال و کمال در وی عین همان اثر وصف بصفت ملائمت و لطف و امید داری بقرب حقیقی شد

می شد و احکام رهبت را با قدام رغبت مبدل میکرداند پس همگی خصال من چه بصورت وصف

و محبت جمال و کمال مصور و موصوف و ظاهر می باشد و این سبب همه موجب قرب و محبت می شوند

غالبا تجلی جمالی محض موجب کمال انبساط و امن می شود و در آن کمال انبساط و امن توهم ظهور بصورت

وصف انبساط و گستاخی و ترک ادب می باشد و لکن چون مقام کمال هر دو تجلی جمالی و جلالی را

باهم جمع کرد از حکم و اثر هیبت و عظمت جلال در جمال حصری سرایت می کند تا همگی صفاتی

که بحکم جمال منصبغ شد ظاهری شوند از آن سرایت اثر جلال جز بصورت حفظ ادب

و مراعات وقار و وصف ستوده نمی بینند اینها از اسد و از این جهت همه مستلزم قرب می باشند پس

طالبان مسترشد چون بطریق صفات انکسد و متابعت از کسد بتحلق و اتصاف باین اوصاف

آن همه موجب قرب ایشان شود پس کوشیدن و بسا است بسوی دریافتن این اوصاف کمال جامع میان دو وصف

جلال و جمال را ه

وفي منتهاي لم ازل واجداً جلا شهودي عن كمال سجيتي

و در آخر و منتهای که حکم ظرفیت مکانی و زمانی و علمی و روحانی بل مفهوم ظرفیت عقلا در همه

بکلی منتهی می شود یعنی در حضرت غیب مطلق همیشه من مر عظمت و بی نهایتی ذات

خودم را و عظمت و بی نهایتی شهود خودم را که بذات کامل بی نهایت خودم متعلق است

و بی نهایتی ممکنات فرع و اثر آن شهود و بی نهایتی او ست دریافته بودم از غایت کمال

احاطت و سعت بی غایت که خلق و وصف ذاتی منست یعنی این وجدان من مر بی نهایتی

شهود ذات بی نهایت خودم را حاصل از کمال سعت و احاطت ذات من بود نه آن

کمال احاطت و سعت خلق و وصف ذاتی منست ه

وفي حيث لا في لم ازل في شاهداً جمال وجودي لا بناظر مقلتي

و در آنجا که حکم ظرفیت و مفهوم را از حرف فی اصلا مجال نبود و هنوز اثر و حکم تمیز علم از عالم

و معلوم و تمیز اسم دهر عین از مسما و مفهوم هیچ ظاهر و ثابت نبود یعنی در حضرت غیب هویت

همیشه من مر جمال وجود یعنی کمال ظهور خودم را بجمیع الکمالات الذاتیه و الاسمائیه شاهد

بودم و می دیدم نه باین باصره مقلة و مردمک چشم ظاهر حتی از تجلی که مرا بود در آن حضرت مناسب

آن نسبت ذاتی و اکنون بسبب این شهود حقیقی من هیچ حادث و متجدد نیست بل که تجدد

و حدوث بحسب مراتب و اهل مراتب است باز اکنون بعد ازین بیتی چند بزبان ارشاد

و دعوت میگوید و با مسترشد خطاب می کند ه

فان كنت مني فانج جمعي وامح فرق صدعي ولا تجنح لجنح الطبيعة

پس اگر چنانکه تو که مسترشدی متابع و مرید حقیقی منی پس روی این حضرت جمع حقیقی

من آور و شکاف تفرقه را که بدید آورده من و مقتضای حکمت بالغ منست که نام غیر و سوی از آن

شکاف تفرقه است از عین آن حضرت جمع حقیقی من از خود محو کن یعنی هرچه از غیر و سوی در

نظر تو می آید آن را از خود دور کن و از آن اعراض نمای و بهیچ نوع سار یکی طبیعت و شهوات

و لذات حسی و وهمی او میل مکن و جمله شهوات و صفات طبیعی را اگرچه بصورت علوم مستنبط

حاصل یا لذت طبیعی ظاهر شوند بهیچ نوع از آن میل مکنی و همه را از خود نفی گردانی

و سوی وهمی و حیوانی روی باین حضرت جمع آوری تا از من بخشش متابعت حظی او فریابی و از آثار

این حضرت جمع من بسوی تو برسد قوله لا تجنح ای لا تمل و منه قوله تعالی و ان جنحوا للسلم

فاجنح لها و جنح اللیل طایفة منه فکنی به ههنا عن ظلمة الطبیعة

فدونكها آيات الهام حكمة لاوهام حدس الحس عنك مزيلة

دونکها ودونکه ودونک کلها استیه فی الحث والاغراء یعنی خذ والحکمة علم تدا حکم
مساه بدلایل برهانی اکنون ای میکوید که بنی بکمرکه اینکه سر دنسته اینها وحی موجب دانش
محقق روشن یعنی این علوم که درین تصیده معر بر وجر رامن است معاوان علوم بکشف صحیح
ووجه [illegible] بحث محکمست که این علوم مذکوره هر وهمی وظنی را کر تو ونفس تو وغیر تو
منتظرین شود از بصر وحس وقوای حسی چون وهم وخیال ومفکره ومتخیله وعیران همه را
این علوم محقق ادراک کنند است یعنی مر تا علی ازین علوم عقلی که بدست عموم خلق است وبواسطات
قوا ومدارک ظاهره وباطن بنفس رسند هیچ ازان از ظلمت طبیعت وسرایت اثری از احکام مزاج
درین قوا وحواس ظاهره وباطن خالی نمی تواند بود لاجرم اوهام وشکوک وشبهها بی شمار بان جمله
راه می یابد وغایت ان جز غلبه ظنی نمی باشد وهرچه یکی ازین علما وعقلا دو مسله تصور وتعقل
میکنند وبرصحت ان دلیلها ایراد می کنند که ان دلیلها هم مستنبط ازین نوع علوم می باشد
مشارکت این قوا وحواس از مفکره وغیره حاصل کشته وغلبه ظن واطمینانی نزدیک بیقین مر
نفس این مستدل را بان دلایل حاصل امده می باشد بعد از مدتی همین مستدل را بقوت وجودت
فکرش دلیلی دیکر روی می نماید درعین همان مسله برخلاف حکم اول که این دلیل دوم بقوت
ومتانت مبطل حکم ودلیل اول می شود با عیران مستدل را بجودت وصفا ذهن دلیلی دیکر
برخلاف حکم ودلیل این مستدل اول سانح می شود که حکم دلیل اول را ابطال میکند وهمچنین حال
این مستدل ودلیل دوم وهلم جرا چنانکه یکی از فضلا وسا کرد از امام فخر الدین رازی رحمه الله
حکایت کرده است که روزی خدمتش را ملازم درکریه واضطرابی عظیمش یافتم از سبب
اضطرابش سوال کردم فرمود که برروزکار ضایع وبی حاصل خود از عمری کریم زیرا که درین حکم
مسله که برصحت ان از بیست سال باز دلایل بسیار قوی خالی از شبه واشکالات وسالم از شکوک
واعتراضات قایم یافته بودم ومرا برصحت ان حکم بواسطه ان دلایل قوی محکم وثوقی یقینی
واطمینانی مرجه تمامتر حاصل وان ساعت مرا بر ان دلایل اشکالات وشبه عظیم محکم سانح

کشته است وبرخلاف ان حکم دلایل عظیم محکم روی نموده [illegible] یکی از نفس وثوق بیست ساله
مرا باطل کردانید وشاید که بعد از مدتی این حجه نیز در صدد ابطال امده باشد هرکه درین افکار
رفته است وی روزهم ضایع وبی حاصل کرد دین معلوم شد که حاصل از علوم عقلی ونقلی غلبه
ظنی بیش نیست مبنی برحکم حس ودلایل مستخرج ومتحصل بواسطه قوای حسی باطنا وظاهرا
وباین سبب اوهام وشکوک وشبهها باین دلایل وعلوم که حاصل است از جنس حس وقوا
حسی متطرق میکردد اکنون تو که مسترشدی بان علوم نقلی وعقلی ودلایلی که از حکم مزاج وظلمت
طبیعت اثری دریشان ساری است وبان واسطه بکمال یقین نرسند میل مکن که اینک این
علوم حقیقی که مبنی است برحکمت ودلایل محکم کشفی وشهودی وزایل کنند ان همه اوهام
وظنون وشبهها وشکوک حاصل از جنس وفهم قوا حسی است در پیش تو بتحریر وتقریر
رسانیدم بفهم انها وتحقیق انها متوجه شو تا بعین الیقین برسی وبیدار که من این علوم
را بان طریق یافته ام که اهل تناسخ می کویند وتقریر میکنند که اجزا عالم در صدد ترقی
واستکمالست وچون نفسی را در صورتی مزاجی عنصری انسانی تحقق بکمالات تمام میسر
ناشد ازین صورت عنصری مفارقت امد اکر چنانکه حالت المفارقه خلقی وصفتی انسانی
بروی غالب بوده باشد درحال بصورتی مزاجی انسانی دیکر متعلق کردد واستکمال خود
را دیکر باره متعرض شود وانچه دران صورت اول از وفوت شده است از کمالات درین
صورت دوم حاصل کند تا انکاه که بدرجه ملایکه ترقی کند وچنین تمام کمالات نفسی بالفعل
حاصل شده باشد ومرین تعلق دوم را در صورتی انسانی دیکر نسخ خوانند واما اکر چنانکه
حالة المفارقة خلقی یا صفتی حیوانی برین نفس غالب بوده باشد درحال بصورت حیوانی
که ان صفت غالب بروی [illegible] منلبس شود وبارد در مراتب ترقی سیر کردن کیرد
تا باز بمرتبه انسانی رسیدن واز انجا بدرجه ملکی ترقی میسر شدن بکمال حقیقی
خودش بیوستن باشد که بارها بسیار مرین نفس را از صورتی بصورتی نقل وتحویل لازم امدند

واین تلبس نفس انسانی را بصورتی حیوانی مسخ میگویند و اما اگر حالة المفارقه غالب بر نفس خلقی یا قوتی سافل باشد نفس در حال بصورت سافل متلبس گردد و آن را فسخ گویند و اما اگر بصورت جمادی تلبس یابد آن را رسخ خوانند و مجموع این مذهب باطل ایشان را مذهب ناسخ و نسخ گویند لیکن میگوید که مرا از حقایق علوم از ذات خودم معلوم شده است نه بواسطه تلبس نفس من منتقل از صورتی بصورتی بجهت استکمال و این مذهب نسخ هذیان و باطل است ربما ز تا آن التفات نکنی

ومن قایل بالنسخ والمسخ واقع به ابر وکن عما براه بعزلة
ودعه ودعوی الفسخ فالرسخ لایق به ابدا لو صح فی کل ذرة

و از کسی که معتقد باشد مر مذهب نسخ و تناسخ را بیزار باش و دور باش از آنچه او میگوید و معتقد میباشد از مسخ و نسخ و رسخ که فی الحقیقة مسخ بوی واقع و او مگر که حیوانی است که از فهم و علم و معرفت حقایق اسباب و سیر زمان حق و باطل بچون حیوانات هیچ گونه حصه و آگاهی ندارد زیرا که بما اعتقاد باطل محرف و بکذا در مرتبه حیوان ساسی را با دعوی باطل او که نسخ واقع است و بعوض بعضی از ناسی بعد از مفارقت در هیات و صورتهای ظاهری شود بسبب غلبه صفتی سافل بر ایشان حالة المفارقه او قبله جز رسخ بوی لایق است اگر درست شود یعنی اگر درست شود مذهب او و سزاوار آن باشد که در هر دوره زمانی بصورت سبکی و جمادی سنگ آید زیرا که چون این رای و مذهب وی ادنی و انزل آرا و مذاهب است بس صفتی و خلقی فرومایه ترین و خسیس ترین اخلاق و اوصاف بنفس وی قایم بوده باشد لاجرم اگر مذهب او را سنت اندکمایه صحتی باشد اولی و الیق آنست که نفس خسیس او در اخس و انزل مراتب که معدن و جماد مقید گردد و حسیمن باصطلاح او رسخ بوی و نفس خسیس وی نازل باشد

وضربی لک الامثال منی منة علیک بشأنی مرة بعد مرة

و این مثل زدن و مثال نمودن من در این ابیات ایذا با این حال از خودم و تحقق بمقام تمکین در تلوین بار دیگر از بار دیگر از من بر تو که مسترشدی و متابع منی نعمتی و منتی عظیم است جه سبب

مزید وضوح می شود مر تو که صدور کثرت را از وحدت ذات و تحقق وحدت را از عین کثرت اثبات میکند و جماعتی می رسانند و اول این امثال اینست که می گوید

تأمل مقامات السروجی واعتبر بتلوینه تحمد قبول مشورتی

تفکر و تأمل کن در مقامات و احوال ابو زید سروجی که ابوالقسم حریری در کتاب بطریق حکایت ایراد کرده است و اعتبار کن این مقام تمکین در تلوین مرا بتلوین این ابو زید سروجی و ظاهر گشتن او بصورتهای گوناگون و رنگهای مختلف و هیاتهای متنوع و اشکال متباین و احوال متبدل گاهی بصورت زاهدی و زمانی بهیات واعظی و وقتی بشکل گدایی مع توحد العین والذات تا بعد از این اعتبار مذکور مشورت و نصیحت مرا بپسندی و ستوده شمری در آنچه ترا الهام که توجه کن باین حضرت جمع من که این تمکین در تلوین از احکام و خواص اوست

وتدری التباس النفس بالحس باطنا بمظهرها فی کل شکل وصورة

و بیرون با آن اعتبار احوال سروجی باز دانی حقیقت تلبس نفس را بحس و مزاج و قوا همی در حال بطون نفس یگانه در زیر پرده حواس بواسطه این مظهر و صورت حسی مزاجی و ظهور نفس یگانه را بواسطه این مظهر و تلبس بوی در هر شکلی چون شکل چشم و گوش و زبان و بینی و دست و پای و در هر صورتی چون وهم و خیال و مفکره و ذاکره و در صورت غاذیه و جاذبه و ماسکه و منمیه و غیرها نفس را باز دانی و حقیقت این ترا معلوم شود که همچنانکه سروجی یک شخص بیش نبود که با احوال و اشکال مختلف متلبس و ظاهر می شد نفس هم یگانه است که متلبس بصورت عنصری در شکل مسموع و سامع و مبصر و بصیر و معقول و قایل پیدا می آید و این ظهورش بصور مختلف در وحدت عین و ذات او قادح نه و از معرفت نفس بر حکم من عرف نفسه عرف ربه بمعرفت اصل ترقی کنی

وفی قوله ان زمان فالحق ضارب به مثلا و النفس غیر مجدة

و هرچند ابن حریری در ایراد این حکایت و مقامات دروغ گفته است بزعم او و نفس او جد

و حیفست بکار نبرده است درین سخنان بلکه مقصودش زروغی رنجاری وهزلی بوده است تا کسی از آن لغتها و صنعتها و فصاحتها او از علم بلاغت و فصاحت و کتابت بهرمند شود لا غیر ولکن فی الحقیقه حق تعالی بوی و زبان وی از جهت ما مثلی زده است اما را حقیقت مسئله تمکین و تلوین و معرفت نفس و حق مفهوم و معلوم کرد لیکن چون این مثل تمام شد مثل دیگری گوید.

فکن فطنا و انظر بحسک منصفا لنفسک فی افعالک الاثر یاتی

یعنی زیرک و دریابنده باش مرین امثال مرا و انصاف دهنده باش نیز مر نفس خودت را بیکانگی عین و تمکنش از ظهور بصور و احوال و اشکال مختلف و اضافت جمله علوم و آثار بوی و نظر کن ببصر خودت در افعال که از آن افعال اثری ظاهری شود چون نظر در آیینه و آواز دادن از کوهها و عمارتهای عالی بحکم که اثری از آن نظر و آواز تو باز بسوی تو منعکس می شود تا مثل همان صورت و صوت تو در نظر و سمع تو پیدا می شود و بصر و سمع تو اند که در خود تا اثر ظاهری کرانند هم

وشاهد اذا استجلیت نفسک ما تری بغیر مراء فی المراة الصقیلة

اغیرک فیها لاح ام کنت ناظرا الیک بها عند انعکاس الاشعة

و مشاهده کن و انصاف ده بی جدال چونکه خودت را بر خودت جلوه می کنی و میخواهی که خود را در آیینه صافی زدوده بینی که غیر تست آنک در آینه بر تو و نظر تو پیدا است یا خود تو یی که بواسطه آن آیینه بسوی خودت نظر کننده در وقت انعکاس شعاعهای بصر تو و آیینه و شعاع روشنایی روز بسوی قوت باصره تو تحقیق این مسئله آنست که آنچ در آیینه منطبع می بینی صورتی مثالی است که نفس تو بآن صورت متلبس شده است در عالم مثال که بواسطه صفا آن آیینه حصه که او را است از عالم مثال در باطن جسمانیت او متعین شده است و صورتی که ترا است در عالم مثال بسبب محاذات تو با عالم مثال در وی پیدا آمده و شعاع نورانی میان بصر تو و آن صورتی مثالی تو ممتد گشته و همان شعاع بواسطه عدم نفوذ و تلاشی

او باز بصر تو منعکس شده آن صورت مثالی متکیف مدرک تو می گردد لیکن این صورت مثالی تو غیر تو نیست بلکه هم نفس تست که بآن صورت مثالی تو متلبس شده بر تو پیدا آمده است از برای آنکه هر صورتی بل هر ذره جسمانی را حصه از عالم ارواح هست در باطن او پنهان که روحانیت آن چیز که عبارت از و فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء است در آن حصه واقع است و همچنین حصه از عالم مثال و جسم با هر ذره همراه هست که صورت مثالی و جسمانی آن ذره در آن حصه حاصل است و این جمله حصص از عوالم مذکوره و حدت و نوریت و صفا حقیقی مر آن سر وجودی را است من حیث انه وجود محض پس هر چه قرب و نسبت او بآن سر وجودی بیشتر است و باو من حیث انه مبدا قریب ترست وحدت و نوریت و صفا بروی غالب ترست چون ارواح مثلا و هر چه من حیث المبدا یه از دور تر افتاده است کثرت و شرایط در و اثر کرده است و او را کثیف و ظلمانی گردانیده چون جسمانیات که عکس نسبت و اعتبارات در ایشان متضاعف است لاجرم تکاثف ندیرفته و چون عالم مثال تلو عالم ارواحست و از سبب مبدا نزدیکتر نیست لاجرم صفت صفا و نوریت و حکم وحدت برو و صور او غالبست و لهذا صور آن عالم را قابلیت تجزیه و تبعیض نیست لیکن چون کثرت و ظلمت ترکیبی که از خصایص عالم اجسامست از سطح آیینه بواسطه صقال زوال می پذیرد و از ظلمت و کدورت و حکم کثرت با اثر وحدت و صفا و نوریت مبدل می شود حکم عالم اجسام که بان جسم آیینه تعلق دارد مختفی میگردد و حکم حصه او از عالم مثال که صفا و نوریت مورد لایق ترا است درین سطح آیینه پیدا می آید و چون این حصه آیینه از عالم مثال باصل او که عالم مثال منفصل است متصل است و هر چیزی را در آن عالم مثال صورت ثابتست لاجرم هر چیز که محاذی و مسامت آن سطح آیینه که عالم مثال با و متعین شده است حاصل می آید صورتی که آن چیز را در عالم مثال ثابتست در آنجا متعین می شود و چون ناظری در برابر آن سطح آیینه عالم مثال که باو متعین است می آید صورت مثالی آن ناظر در آنجا

طاهر می گردد و چون در و نظری کنی که در پشت اینها است شعاع بصری، او را از نفوذ
و نشاید که بهوا واقع می شود مانع می آید لاجرم همان شعاع منکیف شده بجمله آن صور مثالی که
بالمحاذاه دران آینه ظاهر شده است باز بسوی ناظر او منعطف و منعکس میکردد تا صورت
مثالی نفس خودش و هرچه در آنجاست مدرک او می شود پس لاجرم این ناظر در آن آینه جز
صورت خود را ندیده است و نفس او یکی بیش نیست که در یک حال در دو صورت حسی و مثالی
متلبس شده خود را بر خود عرضه می کند پس اینجا تمکین در تلوین را فهم کن

واصغ لرجع الصوت بعد انقطاعه اليك باطراف القصور المشيدة
اهل كان من ناجاك ثم سواك ام سمعت خطابا من صداك المصوت

الاصغا من قولك اصغيت الى فلان اذا ملت بسمعك نحوه واصله من الصغو الميل يقال صغا
يصغو صغوا و يصغى صغا و صغيا والقصر المشيد المرتفع المطلى بالجص او البلاط و گوش دار
بسوی باز گشتن آواز خود بسوی تو بعد از انقطاع آن آواز از حلق و گوش تو بیکبارها کوشها
بلند سنگ و گچ اندوده و بر آورده و در کوهها بلند که سنگها آن صلب است و آواز از آن نفوذ
نکند و نگذرد و منقطع شی نشود و سخن چون تو گفتی بود در آن کوشک یا کوه بلند که آنجا همان
سخن ترا باز گفت یا خود می شنودی هم از خود تو خطابی مثل همان خطاب خود تو از صدا
آواز دهنده خود تو که بحقیقت هم تو و آواز تو بوده که باز پس از تو ظاهر گشته و هم تو از
خود تو متاثر شدی و موثر هم تو بودی اولاً و آخراً یعنی چون نفسی بقوی مخصوص از باطن
بظاهر می آید هوا بان نفس متکیف می شود آن نفس را بان قوت تکلیف و تکییف صوت می
کویند و اگر آن نفس بمخرجی یا مخارج حروف متعین و متکیف شد ظاهر می گردد از او حرف
یا کلمه یا کلمات کویند و بواسطه آنکه از باطن بقوت ظاهر شده است اثری از نفس آن متنفس هم
نفس و صورت و کلمات همراه می باشد که بحکم ظهور آن نفس یا قوت ممتد می شود و تا
بغایت خود می رود و آنجا منتهی و منقطع می شود و تا رسیدن آن صورت و نفس با غایت متمم

خودش هر هوایی که گرد این متنفس مصوت در آمده است بان صوت و نفس بقوت
او متاثر و متکیف می شود بان طریق که هر جزوی که ازین هوا بمتنفس نزدیکتر است زودتر
متکیف و متاثر می گردد پس جزوی را که ملاصق اوست بان قوت که با آن نفس همراه هست
قرع می کند تا آنجا که غایت و منتهای آن نفس است پس هر که در آن هوای متکیف واقع باشد
اثر آن تکیف هوا بان صورت و کلام بهوایی که داخل صماخ اوست می رسد و قوت
سامعه او اثر تلقی می کند و بنفس او می رساند اکنون اگر چنانک پیش از رسیدن آن نفس
مصور بصورت یا کلام بان غایت چون بوی می رسد منقطع نمی شود نفوذ نا کرده و منقطع
ناشده کوهی یا عمارتی بلند صلب پیش آید و مانع آید مر آن نفس مصور مذکور را از نفوذ
و بلوغ بان غایت و از تلاشی آن قوت که در آن نفس مرکوز است و او را تا بان غایت می
رسانید مر آن نفس را باز بر گردانند تا منعطف شود و باز دیگر در آن رجوع و انعطاف
مر همان هوا را که حوالی متنفس و غیر اوست قرع می کند و تا بهوا ملاصق می رساند که
داخل صماخ متنفس است و هر که بنزد که در آن هوا متکیف بان انعطاف واقع باشد پس
سامعه باز دیگر همان صورت و کلام را بعینه تلقی می کند و بنفس می رساند و این صورت
راجع را صدا نام است که موجب رجوعش چنانک گفتیم صلابت و عدم نفوذ است و اصل
این معنی در عالم الهی انست چون بحکم انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
قول الهی که اثر نفس وجودی اوست در وقت ایجاد تحقیقی ار حقایق ممکنات می رسد
بواسطه صلابتی از حکم عدم حقیقی که در احد طرفی تلک الحقیقة ثابت است آن نفس الهی
وجودی ازو نفوذ نمی کند لاجرم همان قول بعینه بحضرت وجود که آن نفس ازو
صادر است رجوع می کند فی الحال یعنی مرین حضرت وجود را در خود ش از خودش حاصل می آید
بمحل ظهور آن معنی و حکم و اثر وی آن حقیقت مذکور می شود و حینئذ آن حقیقت زوجی موجود می گردد پس
موثر و متاثر یک چیز بیش نیست و آن وجود یگانه است پس میگوید که چنانک در اینجا خارج از وجر نفس

خود را می‌بینی کرد صور و اشکال متنوع بر تو ظاهر می‌شود عجیب‌تر آن است که در اول و آخر می
شنوی همه از نفس تو صادر می‌شود و بواسطه قوت نفس تو دیگر بار هم بنفس تو می‌رسد و هم
تو یکی صورتی دیگر که آن عبارتست باز خود را می‌خوانی با خود خطاب میکنی مثال دیگر

وقل لي من القى اليك علومه وقد ركدت منك الحواس بغفوة
وما كنت تدري قبل يومك ما جرى بامسك او ما سوف تجري بغدوة
فاصبحت ذا علم باخبار من مضى واسرار من ياتي مدلا بخبرة

و بگوی مرا که انداخت بسوی تو علوم خودش را در آن حالی که ساکن شده است از تو حواس ظاهر تو
بواسطه خواب کرد و وقایع می‌بینی و تر از آن وقایع بتصریح یا بتعبیر مسایل و علوم معلوم می‌شود و تو نمی
دانستی پیش از این روز که در خواب رفتی و در وی این وقایع دیدی که دی و پیش از دی در زمان ماضی چه رفت
است از امور که آن عالم و نه نیز می‌دانستی که بامداد و فردا و پس فردا در زمان مستقبل چه خواهد رفت
در عالم از امور و حوادث پس چون از خواب باز آمدی آن وقایع دیده تو را بطریق تصریح یا تاویل
و تعبیر آن خواب دانش محقق حاصل می‌شود باخبار و احوال هر که گذشته است پیش از این بسالها بی‌انتها
و تو نهایی شمار و صاحب علم و آگاهی می‌شوی باسرار احوال هر که بعد از تو خواهد آمد بمدتها
مدید و حال تو بسبب آن خبرت و دانش محقق فرح و انبساط می‌باشد قوله مدلا ای
فرحا منبسطا من قولهم ادل فلان اذا فرح وانبسط وهو نصب على الحال

الجسم من حار في سنة الكرى سوالها بانواع العلوم الجليلة
وما هي الا النفس عند اشتغالها بعالمها عن مظهر البشرية
تجلت لها بالغيب في شكل عالم هداها الى فهم المعاني الغريبة
وقد طبعت فيها العلوم واعلمت باسمائها قدما بوحي الابوة
وبالعلم من فرق السوى ما تنعمت ولكن بما املت عليها تملت

انتو می‌نمایی و کمان می‌بری که غیر تو بود آنکسی که در آن حال که تو در بیهوشی خواب بودی و در

خواب او را می‌دیدی که با تو در سخن رفت و تو را بانواع علوم و اسرار بزرگوار اعلام
فرمود هیات بنود آن آموزنده و خبر کننده مر تو را در آن خواب از آن علوم جز نفس یگانه تو
در وقت استغال و توجهش بسوی کلیت خودش در عالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانی
است و اعراض او در آن زمان از این مظهر و صورت بشریت و انسانیتش که چون از این تو دو او جما
جزویت تدبیری در آن حالت خواب خلاصی یافته است بکلیت خودش روی آورد آن جهت کلیت
و بساطت خودش اعنی نفس کل انجا بعالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانی است بروی تصور
عالمی بزرگوار رسیده باشد و مر تو جهت جزویت و تعلق خودش را بدین بدن که نفس جزوی است
بفهم علوم و معانی غریب راهبری کرد و پیش از این خود قدیما این علوم در نفس منطبع
شده بود بواسطهٔ وحی که حضرت بزرگی یعنی آدم علیه السلام مضاف بود و اخبار و اعلام کرده
بودند مر نفس را باسما آن علوم و حقایق اشیا چنانک گفتند وعلم آدم الاسما کلها و بقوله
انبئهم باسمائهم پس آن علم مر تو جهت جزویت خودش را اعلام کرد و آن نفس تدبیری با آن
دانستن علوم از تفرقه که بغیر مضاف باشد یا در آن غیریتی ثابت بود برخوردار و خوش
عیش نشد ولکن بلخ از جهت کلیت و اطلاق خودش مر تو جهت جزویت و تقیید تحکم
تدبیری خودش از آن علوم املا کرده بآن بهره ممتلی گشته چه اگر چه در نفس بحسب جزویتش
تفرقه می‌نماید اما در آن تفرقه هیچ غیری را مجال نیست بلکه آن تفرقه صور و وجوه و حیثیات
و ظهورات همین نفس یگانه است لا غیر مقصودش والله اعلم از این ابیات آنست که نفس
یکی بیش نیست و او را دو جهت ظهور است یکی من حیث البساطة والکلیة والجمعیة و مثال
روشن این جنس در خارج حقیقت قرص آفتاب ـــــ و نورانیت مطلق اوست که اصلا قابل
تبعیض و انقسام نیست و اما جهت دومش جزویت و تقیید است بحکم تدبیری بیتا لش شعاع
آفتابست و هرچند آن شعاع هم بعین نورست و فی نفسه بساطتی دارد اما بحکم آنک
قابل ظهورست و اتصال بعالم ترکیب و جسمانیت من الهیولی الی الارض و ما بینهما بآن سبب

٢١٧

جزویت بوی مضاف می‌شود و چنان می‌نماید که متجزی و منقسم است و فی الحقیقه آن
تجزیه و انقسام از آن مظاهر و قوابل است که بسبب آنکه آن شعاع مظاهر مظاهر ایشا نست
بواسطه آن تجزیه و انفصال بوی مضاف می‌نماید همچنین نفس را از آن جهت که قابل ظهور
بصورت تدبیر امزجه جزوی مختلف اوست حکم اضافت هر وصفی تدبیری و ظهور آن
صفت در اسم هر مزاجی معین نفس جزوی می‌گوییم مع توحد العین چنانکه آفتاب یکی
بیش نیست و او از حیثیت ظهور در هر روزنه و اظهار هر جسمی پرتو آفتاب و عکس و شعاع
اوی جوانیم و همچنانکه محال و قوابل را در ظهور شعاع آفتاب وصفت و خاصیت او اثرها
ظاهر ست تا اگر بر آبگینه سبزی تابد عکسی که از او ظاهر می‌شود سبز سبزی گردد و اگر
بر آبگینه زرد زرد و اگر بر آبگینه سرخ سرخ و اگر روزن مدوری باشد شکل شعاع مدوری
نماید و اگر مربع مربع و اگر مسدس مسدس و اگر بر وری کار رمی تابد سیاهش میکند و اگر
بر شفته مهی تابد سپیدش می‌گرداند همچنین مرآی امزجه را در ظهور نفس در ایشان
و بقدر تدبیر ایشان و اظهار احوال ایشان اثرهای عظیم ظاهر ست که اختلافات
و تنوعات اعراض و آمال و امانی و صفات و اخلاق و ادیه و آداب و صنایع عموم خلایق
بحسب حکم آن اثرها و تنوعات و اختلافات ایشان است و باز این شعاع اگر بر
آینه صافی افتد و بعد از تکیف بکیفیت آن آینه عکس او بر آبگینه افتد و از تکیف شدن
بر توش بر آب صافی افتد و از آب صافی تکیفی بدیرفته بر دیوار مصقول آید و از آن
دیوار بر جسمی افتد که مقابل آن دیوار مصقول بوده باشد آن شعاع را بحسب هر مظهری
از این مظاهر مذکور وصفی و رنگی حاصل می‌آید بخلاف آنکه آن شعاع بی هیچ تکیفی بر جایی
افتد که بجز صفت و رنگ همان یک مظهر با و حکمی و صفتی دیگر همراه نباشد همچنین اگر
چنانکه جهت تدبیر نفس بوساطت ملکی با مله یکه بسیار بمزاجی عنصری تعلق گیرد
از هر ملکی خلقی و صفتی و خاصیتی با او همراه می‌باشد و اختلاف فهم و مقاصد دینی و علوم

یقینی و اخلاق و آداب نفسانی و تنوعات آن از آثار آن وسایط و اختلافات و تنوعات
صفات ایشان واقع می‌باشد و اما اگر تعلق نفس بمزاج کاملی بی وسایطی ظاهری شود
همه اخلاق و اوصاف او و جدانی النعت می‌باشد متناسب و اشارت قرآن و حدیث در نفی
واسطه و اثبات آن وارد ست اما اشارت قرآن بنفی واسطه ونفخت فیه من روحی و اما اشارت
حدیث بثبوت واسطه قوله علیه السلام ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة
ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الیه ملکا باربع کلمات فیکتب
علیه عمله و اجله و رزقه و شقی ام سعید ثم ینفخ فیه الروح یعنی الملک ینفخ پس ظهور نفس غیر
کامل بوسایط بسیاری باشد میان این شخص و میان نفس کل پس نفس یکی بیش نیست
و سوعات ظهور او را نفوس جزوی میخوانند و هکذا الامر فی الوجود بعینه والحقیقة فافهم
تعرف معنی قوله من عرف نفسه عرف ربه اکنون چون مرین نفس یگانه را ظهوری خاص آمد
بنسبت با هر شخصی بواسطه یای واسطه و از آن حیثیت تدبیر بدنی متعین شده و آنکه
آن نسبت ظهور نفس مزاجی مخصوص آمده و قیام و ثبات آن مزاج بغذای معتاد مشروط
بود و حکم تدبیر نفس بواسطه قوا و حواس و اعضا میسر شد پس هرگاه که این نفس مرین آلات
را در تدبیر استعمال می‌کند بتدریج غذا بتحلیل می‌برد چه حرکت محلل است و روح حیوانی
بسبب تحلیل غذا ضعیف می‌شود و قیام و حرکت قوا و حواس و اعضا بروح حیوانی بازبسته
است و بفتور و ضعف او بواسطه تحلیل فتوری و نقصانی و کلالی درین قوا و اعضا پیدا می‌
آید پس نفس بعلم فطری و هدایت عام اعطی کل شی خلقه ثم هدی بعدم مساعدت آلات
محس می‌شود از استعمال آلات ظاهر اعراض میکند و بباطن متوجه می‌شود تا بدل ما یتحلل
از غذا بآن حاصل آید و مرکب قوت یابد و آنگاه باز بتدبیر و استعمال جمیع آلات توجه
نماید آن حالت اعراض نفس را از تدبیر و استعمال آلات ظاهر خواب میگویند و آن زمان
که نفس ازین آلات ظاهر اعراض می‌نماید و بباطن می‌پردازد اگر مرین نفس مدبر جزوی را تجردی

که سبب مناسبت باشد میان جهت تدبیر و کلیت او حاصل شود از تدبیر قوای باطنه متخلص
شود و بحضرت کلیت خودش میل کند جهت کلیت او بر شکل عالمی که معانی و علوم بدا قد
وقایم باشد بدین جهت جزویت خودش پیدا می شود و بیش ازین حکم کتب علی بخلق این
معانی و علوم غریب نسبت با این عالم چون در آن حضرت کلیت مرتسم بود که وفق طبیعت
فیها العلوم اشارت بآنست پس این جهت کلیت که بر شکل عالم پیدا شده است مر تن
جهت جزویت خودش را بسوی عالم کلیت که اصل است و معانی در و منطبع دلالت می کند
تا آن علوم و معانی غریب الحکم و حسب مناسبت حالی از آن حضرت ضبط و فهم کند و بیش
ازین آنگاه که طینت آدم علیه السلام تمام شد و این جهت تدبیری من حیث جمعها لجمیع
الجهات التدبیریه الجزویه در ابتدا مزاج آدم علیه السلام پیدا شد اسما و طرق تصرفات آن
علوم و معانی را بوحی الهی تلقی کرده بود کما اخبرنا بقوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و آن
جهت تدبیری من حیث جمعها لهذه الجزویات که خطاب الست بربکم با ایشان و تعینات
ایشان بود در مظاهر مثالیشان و جواب بلی هم ایشان داده بودند بآن اسما و معانی و طرق
تصریفات و تاویلات و تفهیمات و تفهمات عالم شده و هو المراد بقوله و اعلمت باسمائها
تقدما بوحی الابوة الا آنکه احکام امزجه و وسایط میان هر جهتی جزوی تدبیر و میان آن علوم
و معانی و اسما حجاب حایل شده بودند و آن علوم بنسبت با عموم مغلوب احکام امزجه گشته
و حکم جهل غالب و پیدا آمده پس چون جهتی ازین جهات تدبیری جزوی از بدن مر قوای باطن
و ظاهر خلاص یابد و بعالم کلیت میل کند بحکم مناسبت حالی بحسب او چیزی از آن علوم و معانی
تلقی کند و تذکر پیش و لو من بعض الوجوه از آن اسما که شده پیش رسیده بود حاصل آید چون باز بعالم تدبیر
مراجعت کند از آن اسما و معانی الخ ضبط کرده باشد بعضی را که هیچ ظاهر باند و معلومش شود و بعضی را که
قوت متخیله کسوتی مینهاده است از خیال که او بدان متلبس بوده است بوشانیده باشد بتعبیر محتاج شود
الا این بنده بتعبیر دانا باشد از آن کسوت خیالی اثر ابکسوت حقیقی تفسیر کند و الا بمعبری که آن

علوم و تعبیر آن دانا باشد رجوع سازد تا الخ از علوم غریب و گوا این که بماضی و مستقبل
تعلق دارد الخ او دین است مدرج باشد او را از آن آگاه کند پس این علوم و معانی در این حالت
خواب نفس را هم از وی حاصل آمده است و هم از خودش بدانش آن مسمع و خوش علیش شده هم از
خودش بآن علوم پر شده است نه از غیری و از تفرقه که بغیری تعلق دارد

ولو انها قبل المنام تجردت لشاهدتها مثلي بعين صحيحة

و اگر چنانکه این نفس تو که مستتر شده پیش از خواب در حال بیداری ازین بود تدبیری جزویت
جسمانی مجرد من از علایق و شواغل و تعلقات و تعشقات و همگی آمال و امانی و شهوات و صفات
نفسانی و روحانی مجرد شدی و هیچ ازین اوصاف اصلی و عارضی چنانکه انفس من همراه
نیست با این نفس تو نیز همراه نماندی چنانکه هر آینه مرورا اعنی نفس خودت را و اصل و حقیقت
او را مشاهدت کردی بچشمی روشن بنور فتی بیضه و معلوم کردی که نفس یکی بیش نیست
و تفرقه باوصاف و تعینات است لا غیر

و تجريدها العادي اثبت اولا و تجريدها الثاني المعادي فاثبته

و این مجرد گردانیدن نفس مر خودش را که بطریق عبادت خواب و اعراض از احکام و اوصاف
تدبیری او را حاصل می آید تا این تجرید عادتی در اول سلوک و مبادی او وصول یابد پیش
از آن بعالم خود توجه می کند و از آنجا ایم از خود و کلیت خودش علوم و اسرار و اطلاعات
تلقی می کند این تجرید عادتی اثبات میکند که نفس را تجرد شدنی هست فی ثانی الحال
ازین بدن و احکام و اوصاف او که در آن مجرد شدن بطریق انسلاخ بعاد کلیت خودش
رجوع لازم می افتد پس این تجرید عادتی بطریق خواب پایه و دو وجه است مر این تجرد حقیقی
را بدو جهت یکی آنکه چون سالک بعقل خود نظر کند چون بسبب حصول این علوم و اسرار و اطلاعات
که در خوابش حاصل شد تجرد و اعراض نفس او ست از شواغل و تعلقات بدنی پس داند که
اگر این تجرد و اعراض نیز در غیر خواب دست دهد همچنین المجد حاصل آید و این نظر باعث

سالک شود بر مزید اجتهاد در سلوک و فنا اوصاف و نفی تعلقات و آن سلوک موجب تمکن او
گردد وا زتجرد و انسلاخ و توجه بسوی معاد و کلیت خود ش فما فوقها من مراتب البقا و لقا
جهت دوم آنست که مبادی وصول و کشف حقیقی در مقام نبوت بمحض موهبت و هدایت و در
مقام ولایت بتدبیر و سلوک راه فنا خوابها و وقایع راست در سنست چنانک مصطفی را صلی الله
علیه و سلم در مبدا ظهور حکم نبوتش بشش ماه ظهور وحی و ملک بروی بطریق خواب بوده است چنانک
بان معنی اشارت فرموده است در حدیث که الرویا الصادقة جزء من ستة و اربعین جزوا من النبوة
چه مدت ظهورش صلی الله علیه و سلم میان امت بصورت نبوت و رسالت بیست و سه سال بود شش
ماه از ین مجموع جزوی باشد از چهل و شش جزو پس از ین جهت این تجرد عادتی و اعراض
نفس درجه است مثبت و معین تجرد حقیقی در بیداری و توجه بمعاد بطریق معراج یا بطریق
انسلاخ پس تو که مسترشدی عقل و نظر اعتباری خود ترا در ین باب اندک مشمر و در کار او
رد باسخ کفتیم و مثالها که نمودیم از جای مرو و ثابت باش

ولا تك من طيشته درو شه بحيث استقلت عقله و استنفرت

و از ان علما ظاهر مباش که بنقلیات مقید باشند و کثرت دراست این علوم نقلی او را
مغرور و سبکسار کرده اند تا از جای برود و عقل خود را که بتفکر و تدبر در باطن قرآن
و حدیث و امثال روشن و مثلها مطابق معانی خوب استنباط کند و ارشاد بر غایت استدلال
کند اندک شمرد و از هر چه جز بطریق صریح نقل بوی رسیده است اعراض نماید وجود عقل
را که او را در ین علوم نقلی او هم مدخلی عظیم است و فهم از نقلیات و حجج و دلایل آن بروی
موقوف در باب استخراج و استنباط معانی غریب و ادراک معانی مجرد بجهری برنگیرد
علوم کشفی و ذوقی که بسیاری از ین معانی مستنبط بعقل باریک ترست در سکنای و غای
نفس و طبع یا ذهن او کجا تواند گنجید تا بسبب جهل و عدم گنجایی این علوم را یا بسفسطه یا بکفر
و زندقه و بدعت و مذهب حلول نسبت کند اگر اصول این علوم در نقل مذکور باشد پس تو که

مسترشدی بعلوم نقلی از علوم عقلی بکلی اعراض منمای و در ین امثله که بتو نمودیم تدبر کن
و بعد از ان چون بطریق اجمال حصری از ان فهم کردی از ان علوم نقلی و عقلی بمدارک و بانی
حضرت جمعیت من توجه کن بفنا جمله اوصاف جسمانی و نفسانی خود تا بعین الجمع علم حقیقی بر بی

فثم وراء النقل علم يدق عن مدارك غايات العقول السليمة

چه آنجا که حضرت جمعیت منست علمی الهی است و سری نامتناهی از علوم ذات و اسرار و حکم
افعال و صفات که از غایت غموض و خفا باریک و پوشیده می شود از مدارک عقول سلیم و نفوس
مستقیم از بهر آنکه بدان علوم و اسرار جز بفهم و عقل بی عقل نتوان رسید و از سر لا یعرف الله الا الله
کردان علوم و اسرار حصنی منیع است باید دانست که عقل قوتی و صفتی است نورانی سیاری در
نفس انسانی از آثار و انوار عقل اول که حکم و عمل او ادراک حقایق اشیا و تمییز میان حق و باطل و خیر
و شر و حث و دلالت بر خیر و وحدت و عدالت چنانک در مقابله او هوا اثری و صفتی ظلمانی
است از آثار کثرت امکان و صور نامتناهی ممکنات که نفس کل شامل آنست من حیث توجهها
الی عالم الطبیعة و العناصر و اظهار صورها هم در ین نفس مدبر انسانی سیاری و حکم و عمل او ظهور
بصور انحرافات و حث و دلالت بتصرفات و صور انحرافات نامتناهی خلقا و وصفا و قولا
و فعلا و جمله قوا و اخلاق و اوصاف روحانی مثل مفکره و حافظه و مجموع طهارت و نزاهت
و ایمان و اسلام و غیرها اعوان و انصار عقل اند و همچنین قوا جسمانی و صفات و اخلاق ذمیمه
چون شهوت و غضب و حرص و بخل و حسد و کبر و ظلم اعوان هوا اند و هر گاه که هوا بمدد
احکام عادات برین نفس جزوی مدبر غالب اید لا بد عقل را با اعوانه و انصاره مغلوب
گرداند و در عمل خود استتباع و استعمال کند تا وجوه مکر و حیله در تحصیل مطالب شهوات
و لذات از جهت هوا بکار برد و هر گاه عقل با عوانه غالب باشد هوا را استتباع و استعمال
کند در جد و اجتهاد در عبادات و انواع قربات و این عقل را سه نوع ادراکات نسبت بکمالات
و مدارک حسی ظاهرا و باطنا دوم بقوت فکری لا غیر که بوساطت این قوت فکری

فیابی ترکیب کنند و مقدمات برانگیزند و ازانجا نتیجه ادراکی و علمی حاصل کنند و این قسم
را بعقل نظری گویند و نوع سیم آنست که آن قوت عقل از باطن نفس سر بر زند و بالات
لا بالالات ادراک اشیا کند و این قسم انگاه میسر شود که بریاضت و مجاهده و تزکیه و تخلیه
نفس از اخلاق ذمیمه و تخلق باخلاق حمیده دست داده باشد و از محاذات امال و امانی و صفات
و صور و اخراقات که بهوا تعلق دارد خلاص نفس تحقق یافته بحضرتی که منبع علوم است
چون لوح المحفوظ متوجه گشته و بعضی را از حکما اوایل شمه ازین دست داده است
و بحکم آنکه غلبه نفس بمزاج تمام منقطع نشده است و ماده هوا بکلی منحسم نگشته آن علوم
از حکم حجابیتی که لازم طبیعت و مزاج است تمام خالی نبوده است و اختلافات و خطاها
بسیار بآن علوم و ادراکات و اشکالات برایشان متطرق شده است و این جمله اقسام
عقل و ادراکات او در زیر طور ولایت و نبوتست ازیرا که ادراکی که در طور ولایت و نبوت نسبت
بطریق کشف و مشاهده مدرک او از سر وجودی الهی است که در دل ولی یا نبی متجلی است
و نفی و نبا این ادراکات عقلی و عقل نفسی و غیرها در ظهور تجلی آن سر وجودی شرط است پس
میگویند که تو که مسترشدی بعلوم نقلی مغرور میشوی مدرکات عقل را که در مرتبه محذود
علوی و تحقیق ذاتی از ادراک ملکوتیات و روحانیات و مجردات بنسبت انک ازین علوم
نقلی و مفهومات تو خارج است بکلی نفی مکن و بسبب جهل از آن تعجب و استنکاف منمای
که بالای آن علوم منقولات نوعی از علوم الهی و کشفی هست که بمقام و طور نبوت و ولایت
تعلق دارد از علوم اسما و صفات که با آنک این علوم عقلی از ادراک مجردات و روحانیات سخت
دقیق و باریک است و بنسبت با علوم نقلی غامض و پوشیده و مع ذلک آن علم الهی که
بطور ولایت و نبوت متعلق است از مدارک عقول سلیمه که بالای علوم نقلی است هیچ آنی و مایی
از احکام هوا و طبیعت می متطرق نمی تواند شد هم باریک و پوشیده است و از غایت دقت و خفا این علم الهی
منکر آن عقول سلیمه از ادراک آن قاصرند تا این نقلیات توجه رسند و در آن معرض چه باشد هم

تلقیته منی وعنی اخذته ونفسی کانت من عطایی ممدتی

من آن علم الهی و سر غیبی را که امثله آن با تو گفتم و دیگر خواهم تقریر کرد هم از خود هم از
حضرت احدیت جمع مذکور است تلقی کردم و از وی بدو بر گرفتم و هم از غیب ذات خودم آن علم یعنی
و این حقیقت من تجاوز کرد تا از وی باز گرفتم بعد از آنک از آن خودی مجازی خودم و از آن صفات
و علوم عقلی و نقلی بکلی فانی شده بودم و این حضرت جمع وحدت خودم بحق محقق یافته
و با آن آلت همه احکام امتیازی از حقیقت من مضاف اسم و این نفس و ذات من از آن رو
حیث جمعیتها من الاحدیه و الواحدیه از عطاها و رحمتها اختصاصی عینی خودش مر آنان
علم و فهم وقتی هر آن مدد کننده بوده فی الحقیقه مدد کننده هم من بوده ام من حیث الباطن و حکم
فاعلیته و مدد گیرنده هم من بوده ام من حیث الظاهر و الجمع و حکم قابلیته تا فهم نفیس
شریف پس اکنون در این ابیات ابیدی مثالی دیگر خواهد بود خیالبازی را او صورتی را
که از و ظاهر میشود هر صدور و ظهور کثرت صفات و افعال را از یک ذات یکانه هم

ولهت بالاهی عن اللهو جملة فهزل الملاهی جد نفس مجدة

یقال لهیت بالکسر عن الشیء لهیا و لهیانا اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و یقال الهی عن
الشیء ای ترکه یعنی تو که متابع و مسترشد منی مشغول و معرض مباش از بازی خیال بازی
و بکلی ترک نظر در آن و اعتبار بان مکن که هزل و مجازی که در آلات لهو و بازی است
عین جد ست مر نفسی را که در اشیا نظر و اعتبار بجد و تحقیق کند ازیراکه عبث را
مطلقا در نظر محقق وجود نیست بلکه هر جد را وجود ظاهر و مشخص می شود از آن در
عالم حقیقت معنی درست و محقق است که هر کس که در آن صورت عبث آن معنی را
مشاهده کند بنظر عقل یا بصیرت اگرچه آن صورت الته لهو و لعب باشد در
نظر عموم خلق اما آن در نظر این معتبر صورت حقیقتی درست و جوا شده و از فواید
بسیار خالی نبود و الدلیل علیه قوله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک

ظن الذين كفروا اي ستروا الحق والحقيقة باحكام نفوسهم وتقيدهم بالطبع وهرچه درين
مظاهر وجود هست مما بين السماء والارض نيست باطل وعبث نباشد لاجرم هركه انفسي مجرد
باشد جهد كند تا از ان ميان صور لهو و مجاز صورت حقيقت و حجت و فايده از لهوها
وخصوصا دريابد و از ان نصيب خود بر گيرد

وإياك والإعراض عن كل صورة مموهة أو حالة مستحيلة

اياك هٰهنا للتحذير باضمار احذر و باعد فان اياك متى كانت للتحذير ولم يكن بعدها الا المصدر
فالواو او من بعدها لازم ومتى اعقبه ان المصدرية فيقال بالواو او بمن او تحذف من كما يقول
اياك والاسد ومن الاسد او يقول اياك وان تفعل كذا او من ان تفعل كذا والتمويه التلبيس
واصل موهت الاناء اذا طليته وهو من نحاس او حديد بذهب او فضة فالصورة المموهة
ان تراها وتحسبها شيئا وهي في نفس الامر على خلاف ما تراها وتظنها كصور تريكها صاحب
الستارة والحالة المستحيلة هي التي لا اصل لها ولا ثبات من حيث النظر الى الحقيقة كتلك
الصور الخيالية وما سوى منها في نظرك يعني دور باش از اعراض از هر صورتي كه چنانكه
نمايد او چنان نباشد يا از هر حالتي كه زود تغيير پذيرد باشد چون صورتها از خيال باز
واحوالي كه بر ان صورتها ظاهر مي شود از حزن و فرح و بكا و ضحك و غير ان

فطيف خيال الظل يهدي اليك في كرى اللهو ما عنه الستائر شفت

چه آمدن خيال آن شابه كه خيال باز بسوي تو مي نمايد هديه مي آورد بسوي تو در ان حالت بازي
و مشغولي تو آن كه همچو خوابي است از جهت اعراض تو در ان حالت از كارهايي كه اصلي
و حقيقتي دارد و بر تو عرضه ميكند در ان حالت آن چيزي را كه از وان پردها شفاف
و تنك شد تا تو ان چيز را از پس آن پردها مي تواني ديد يعني چنانكه صورتهايي كه در خواب
مي بيني خيالي است كه نفس تو از وراي پرده خواب بتو مي نمايد و آن در عالم حس حقيقتي
ندارد همچنين اين صورتها كه همچو ظلال اين صاحب بازي خيال بتو مي نمايد متحرك و سخن گوي

از پس آن پرده كه در ميان آويخته است و ان صورتها هم بيرون آن پرده هيچ حقيقتي ندارد جز
تا آن پرده و بازيها او ترا از ديدن حقيقت آن صورتهاي اصلي مشغول ميكرداند پس ازين جهت
حالت بازي و مشغولي ترا با و تشبيه كرد بخواب كه مشغول كننده است از عالم حس و گفت في
كرى اللهو و ظهور آن صور خيالي باز را كه ظلال اند تشبيه كرد بطيف خيال كه در خواب پيدا شود
الذي مي گويد كه چنانكه آن صورتها خيالي در حالت خواب ترا از معاني اخبار مي كند از پس پرده
خواب تا تو بطريق تعبير از ان معاني آگاهي مي يابي همچنين اين صورتها خيال باز از پس
آن پرده ترا از معني و حقيقت فعل و وجود فاعل مظاهر و صور از فعل و وجود اخبار مي
كنند تا تو اعتبار كني و ازين صورتها آن معني را فهم كني

ترى صور الاشياء تجلى عليك من وراء حجاب اللبس في كل خلعة

مي بيني كه از پس آن حجاب پوشش يعني پرده و ستاره كه خيال باز نصب كرده است و آن
پرده را حجاب كردانيده ميان خود و ميان نظر تو كه از پس آن پرده صورتها چيزها از
هر گونه در هر نوع جامه و صورتي بر تو و نظر تو جلوه كرده مي شود فاعل يك و فعل يكي و صور مختلفه

تجمعت الاضداد فيها لحكمة فاشكالها تبدو على كل هيئة
صوامت تبدي النطق وهي سواكن تحرك تهدي النور غير ضوية

مجتمع شد اضداد در ان صورتها بواسطه علمي و حكمتي كه خيال باز راست در ان جمع
اضداد جمعه نظرا الى ذوات تلك الصور غير جامعة باره چند كهنه يا كاغذ باره چند بهم جمع آورده
بستند هيچ نطقي و حركتي و نوري با ايشان قايم نه لكن از خيال باز بان علم و حكمت خود در ايشان
جيلي تعبيه كرده است كه با آنك ايشان بذات خود صامت اند از خود نطق اظهار مي
كنند و با آنك بذات خود ساكن اند حركت مي كنند و با آنك هيچ روشنايي بذات ايشان قايم
نيست روشنايي بچشم تو هديه مي آرند پس شكلها اين صورتها در هر گونه شكلي پيدا
مي آيند و جمله اين اضداد در آنكه خاموشي و نطق و حركت و سكون و ظلمت و نور است بذات

خود جمع می کنند بواسطه اثر حکمت و علمی که از خیال باز در ایشان سرایت کرده است همچنین حقایق
ممکنات و صور جسمانیات فی انفسها مظلم رسا کن و خاموش اند و حکمتی که موجد تعالی و تقدس
در وجود یگانه و نقش و جدا فی تعبیه دارد و با ایشان اضافت می کند همه گویا و متحرک و نورانی
ظاهر می شوند و وجود و فعل حزنکی فی قوله غیر صوتیة یجوز فیه النصب للحال و الرفع
بان یکون خبر مبتدا محذوف ای تندی النور و هی غیر صوتیة

وتضحك اعجابا كاجذل فارح وتبكي انتحابا مثل ثكلى حزينة

والانتحاب کالنحیب و هو رفع الصوت بالبکاء منصوب علی المصدر من غیر لفظه و اعجابا
علی المفعول له و اجذل افعل من الجذل و هو الفرح یقال جذل فهو جذلان و آن صورتها
را بینی می خندند گاهی از جهت خوشی آمدن و تعجب نمودن همچو شادمان ترین شادمانی
و گاهی میگریند گریستنی بناله و آواز بلند همچو مادر فرزند مرده غمناک و با آنکه نه غم
با ایشان قایمست و نه شادی و غم شادمانی از ایشان ظاهر می شود بحکم آن جمع اضداد
که حکمت آن خیال باز در ایشان درج کرده است

وتندب ان انّت على سلب نعمة وتطرب ان غنّت على طيب نغمة

یقال ندب المیت فلان اذا بکا علیه و عدد محاسنه و آن صورتها را بینی که گاهی اگر ناله می کنند
بر فوات نعمتی می گریند و محاسن آن نعمت را بر می شمارند و اگر وقتی سرود می گویند خوش
و طربناک می شوند بخوشی نغمه و صورتی خوش و نه ارغنا و این خبر دارند و نه از طیب و فوت
نعمت لکن مقصد خیال باز و فعل و حلیی اوان احوال مختلف از ایشان صادر می شود
این ذکر تنوعات احوال و افعال این صورتها بود که گفته شد و بعد از این تنوعات صور
و اشکال ایشان را بر می شمرد و جمله صورتها را که آن خیال باز می نماید یک یک ذکر می کند از جهت اعتبار را

ترى الطير في الاغصان يطرب سجعها بتغريد الحان لديك شجية

الطیر اسم جنس و السجع صوت الحمام خاصة نغمة ههنا مجازا و التغرید تطریب

الصوت و الغنا و الشجیة فعیلة بمعنی فاعل من شجا و اشجاه ای احزنه و التعب منه شجی و شجیة بل
فعلة بالتخفیف الهائه قد ورد فی الشعر مشدد فی قوله نام الشجیون عن لیل الخلیین ا هـ
و می بینی از پس آن پرده خیال باز جنس مرغان گوناگون را شاخسار که آواز می دهند و تطرب ٢
می آورد تو را و حاضران را صوت ایشان بواسطه گردانیدن آن مرغان آوازها خود شان را
در حلق و خوش و لطیف کردن آن آوازها حزن را می برد تو و در حقیقت آن مرغان نه آواز دارند
و نه صور ایشان را اصلی هست الا المجموع آن صور و افعال ایشان فعل ذات یگانه از خیال باز است

وتعجب من اصواتها بلغاتها وقد اعربت عن السن اعجمية ع

و تو در تعجب می مانی و تعجب می نمایی از آوازها آن مرغان آواز هر مرغی بلغتی که بجنس وی مخصوص
است در آن حال که از زبانها وی نطق و حرکت خود شان بیانی فصیح و آواز صحیح می کشند و آواز زبان
و سان همه جز از آن ذات یگانه خیال باز صادر نیست و تو تنوعات فعل او را مختلف مشاهده می کنی

وفي البر تسري العيس تخترق الفلا وفي البحر تجري الفلك في وسط لجة

و می بینی که در نظر تو بر و بیابانی و اشتران در آن بیابان روان ظاهر می شود و آن اشتران
آن بیابان را بر رفتار خود قطع می کنند و بحر پیدا می شود و کشتی در میان دریا می رود و آنجا نه بر و نه
بحر و نه شتر و نه کشتی جز آنکه فعل یگانه آن خیال باز این صور مختلف اظهار می کند هـ

وتنظر للجيشين في البر مرة وفي البحر اخرى في جموع كثيرة

و تو نظر می کنی بسوی دو لشکر بارها در لشکری که در بر و صحرا پیدا می آید و بار دیگر
در لشکری نظر می کنی که در دریا ظاهر می شوند در هر لشکری خلایق بسیار از مبارزان و شجاعان

لباسهم نسج الحديد لباسهم وهم في حمي حد الظبى والاسنة

نسج الحدید الزرد المنسوج منه مصدر بمعنی مفعول و الحمی المحظور الذی لا یقرب لاجل الحمایة
فکنا بها ههنا عن نفس الحمایة و الظبی جمع ظبة و هی حد طرف السهم او السیف کنا بالصفة
عن الموصوف و الاسنة جمع سنان و یعنی که پوشش آن مجموع لشکریان جامها باشد از آهن و آنچه

يعني زره ازجهت شرف وقوت ايشان درحرب وايشان ازدرحمايت شمشيرها وتيرها ونيزه‌ها شان باشد

فاجاد جيش البر ما بين فارس على فرس او راجل رب رجلة

الرجلة والرجلية والرجولية مصدر الرجل والراجل يقال رجل بين الرجلة والرجولة والرجولية يعني

اعوان لشكرها از سپاه صحرا يعني ميان سواري براسبي دونده وميان پياده صاحب مردي ومردانگي

واكناد جيش البحر ما بين راكب مطا مركب او صاعد مثل صعدة

الاكناد جمع كند وهو الشجاع بلغة الافرنج والصعدة على وزن الصنعة القناة المستوية تنبت

كذلك لا تحتاج الى التثقيف شبه صاري السفينة وعمود شراعها بها لاستوائه واعتداله

وقولهم ما بين كذا وكذا اذا باين بعضهم بعضا بالصفة والهيئة ومبارزان لشكر دريا يعني بعضي

برنشسته مركب كشتي برنشسته وبعضي يعني برباله نيز كشتي كه محون نيزه راستند برامده وازانجا جنگ كنند

فمن ضارب بالبيض فتكا وطاعن بسمر القنا العسالة السمهرية

ومن مغرق في النار رشقا باسهم ومن محرق في الماء زرقا بشعلة

من اصلة للتبعيض فاقيم هاهنا مقام البعض في هذين البيتين يعني ترى بعضهم ضاربا وبعضهم

طاعنا وبعضهم مغرقا وبعضهم محرقا والبيض جمع ابيض وهو السيف والفتك ان ياتي الرجل

صاحبه على حين غفلة منه حتى يشد عليه فيقتله وسمر القنا هي الرماح القوية البالغة وانما سمي الرمح

اسمر لانه اذا بلغ قصب القناة غايته تضرب لونه الى السمرة ومهما لم يستو بعد فانه تضرب الى

البياض والصفرة والعسالة القوية المضطربة والسمهرية الصلبة وسمي البحر هاهنا نارا باسم ما

يؤول اليه اعتبارا بقوله تعالى واذا البحار سجرت وقول عمر رضي الله عنه يا لجوني نعوذ بالله وقوله

ايضا ان البحر فوقها نار وتحتها نار والرشق مصدر قولك رشقت فلانا ارشقه رشقا اذا

رميته بسهم وهو مصدر بمعنى مفعول ونصب على الحال يعني ترى بعض ذلك الجيش مغرقا

في البحر حال كونه مرميا باسهم وبعضهم محرقا حال كونه مضروبا بالزراقة هي ظرف تجعل النفط

والنار فيه ويرمي به نحو العدو اما بالسهم او باليد او بالمنجنيق والمصدر منها زرق وهاهنا بمعنى

المفعول يعني بعضي از ان لشكر را يعني بشمشير زنند ازجهت كشتن بر غفلت محاربش

وبعضي را يعني نيزه‌ها قوي دراز لرزان صلب زنند مرد نكوي را وبعضي را يعني غرقه

كرده شده در آتش معنوي كه در بحر مروج است بتير افكنده وكشته وبعضي را يعني بشعله

زراقه وشيشه پر نفط وآتش سوخته ودر آب دريا افتاده وفاعل آن همه افعال قتل

وضرب وغرق وحرق جز نفس بجانه آن خيال را زنيست وفعل او نيز حقيقي نيست لكن تواند

ببرحجاب آن ستاره آن را تصور افعال مختلف مضاف بان صورتها وهيأتها يعني كه چون

آن ستاره مرتفع شود آن وجه ذات وفعل خيال باز برتو اشكارا كردد همچنين اگر ستاره

تلبيس تو بصورت حسي ومرتبه حس مرتفع باشد همه صور موجودات وافعال ايشان اضافت

بفاعل حقيقي يابي اعاننا الله على رفعها

ترى ذا مغيرا باذلا نفسه وذا يولي كسير الجند ذل الهزيمة

نسخه: الصريمة

يعني يكي را از لشكر با غارت كنند واقدام كنند بر جنگ وجان در بازند بان اقدام بر حرب

وان صورت ديگري را يعني پشت داده وشكسته ومنهزم شده در زير خواري هزيمت مانده

يا در زير بار خواري انقطاع از جان وزان بان كشته وافتاده فالصريمة ما انقطع من الرمل

وتشهد نصب المنجنيق ورميها لهدم الصياصي والحصون المنيعة

المنجنيق آلة معروفة ترمى بها الحجارة فارسي معرب والصياصي القلاع يعني مشاهده كني كه از

خيال با صورت قلعه‌ها عالي وحصنها محكم كه دست تصرف كس بان نرسد پيدا كند وصورت

لشكرها بنا بدكه بعضي از اندرون قلعه وحصار وبعضي از بيرون بحرب مشغول باشند وصورت

منجنيق ونصب كردن آن وانداختن سنگها بان منجنيق ازجهت خراب كردن آن قلعه‌ها وحصارها

وازخراب كردن آنها را بيرون ازد وتو همه را مشاهده كني

ونلحظ اشباحا تراءى بانفس مجردة في ارضها مستجنة

تباين انس الانس صورة لبسها لوحشتها والجن غير انيسة

و می بینی از پس پرده این خیال بازی اشخاص و صورتهایی که خود را می نمایند اعنی صور جنیان بنفسها مجردی که ایشانراست این صور مادی که بالبصر مدرک ماست کرا از نفسها ایشان در زمینی که محل کینونت ایشانست از نظر ما نهان اند و آن صورتها را که آن نفوس جنیان بآن متلبس شده بر تو ظاهر می شوند از وحشتی و خستی که ایشان همه هست مباین و مخالف انسی است که در صورتها ادمیان موجود است زیرا که جنیان را با ادمیان لعدم المناسبة انسی نخواهد بود و صور ایشان انیس ادمی نخواهد شد باید دانست که مذهب اغلب محققان انست که همچنانکه ادم علیه السلام پدر جمله اناسی است و اصل صور ایشان ابلیس نیز لعنه الله پدر و اصل جمله جن است و چنانکه وصف آدم علیه السلام است که حق تعالی فرموده است که وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء و وصف ابلیس علیه اللعنة هر که دشمن و مقابل او است مبین است و چنانکه حکم هدایت آدم علیه السلام شامل اولاد وی باید حکم کفر و غوایت ابلیس علیه اللعنة هم در عقبش عام بود تا بعضی ادمیان کافر شدند و بعضی جنیان مسلمان و چون بحکم خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج من نار خلقت ادم از آب و خاک بود و بنیت ابلیس از آتش و هوا و آب و خاک در ظهور و تصور بصورت اتم و اکمل است لاجرم خلقت و صورت آدم و ادمیان تمامتر و کاملتر آمد از خلقت و صورت جنیان پس صور ایشان در کمال کمتر از صورت بنی ادم باشد و بهتر از صور حشرات و بهایم و لهذا چون بر کسی ظاهر شوند بواسطه قوتی که در نفوس بعضی از ایشان هست غالبا در صور موحش خبیثه پیدا می شوند لنقصانهم من حیث اصل خلقتهم فی قبول کمال الظهور بالصور المحسوسة و چون در خطاب اهبطوا منها جمیعا ایشان در نزول بعالم دنیا مشارکت داده اند و اصل خلقت و نشأت ایشان آن بود که حکم بطون بر ایشان غالبه باشد لاجرم بسا ایشان را ملکوت آسمان بملکوت زمین دنیا و باطن آن مقدر شد پس منزل و مقام ایشان در دنیا غیبی و بطون برزخ میان دنیا و آخرت و لهذا احوال برزخ نیز بر ایشان پوشیده است چنانکه

در حدیث امده است از قول جنازه که فقدمونی در صالح یا قول او در غیر صالح که یا ویلها این تذهبون بها یسمع صوتها یعنی الجنازه کل شیء الا الثقلین و بسبب آنکه منزل و مقام ما ظاهر است و منزل و مقام ایشان بنسبت با ما غیب لاجرم ما پیش ایشان ظاهریم و ایشان پیش ما غیب اند تا ما ایشانرا نمی بینیم بحسب غیب صورت هوا و حقیقت صورت آتش که نشأت خلقت ایشان از آنست از نظر ظاهر ما و ایشان اعنی جن آنکه از نظر ما پوشیده اند و ما بر ایشان ظاهریم و مع ذلک ایشان نمی توانند که بصور ظاهر ما علی العموم متعرض شوند جز با مر و اذن مالک اعیان همه تعالی و تقدس تا اگر ما در خانه در بندیم و سر انا گشاده نگذاریم و سر مشک بیندیم ایشانرا استطاعت گشادن نیست چنانکه در حدیث امده است بس حاصل الامر آنست که صور جن همانا این صورت انس است در حبشی و انسی و بحث در روح و راحت و نفوس ایشان از مواد این صور که ما بآن متلبس ایم مجرد است نه محل که زمین و مکان ایشانست باطن محل و مکان ما از نظر ما پوشیده و لکن بعضی از ایشان چون خواهند خود را در صورتی که مناسب حسن ما باشد بر ما اظهار کنند و لکن در حسن صورت کمتر از صور انسانی اند در صور حسنه امیز ظاهر شوند مانند انس انس پس این خیال بازی می بینی که وقتی آن صور جنی را از پس آن پرده و ستاره در نظر تو جلوه می کند یا تو انرا می بینی و از آن مستوحش می شوی و آن صور فعل اوست و آن صور لا نفسها هیچ نیستند کما هو الامر فی نفس الامر

ونطرح في النهر الشباك فيخرج السماك بيد الصياد منها بسرعة

و می بینی نیز که این خیال باز جوئی ب روان از پس آن پرده بتو می نماید و صیادی با دامها پیدا می کند و آن صیاد را می بینی که آن دامها را در آن جوی آب می اندازد و ماهیان در آنجا افتند و دست آن صیاد بتعجیل تمام آن ماهیانرا از آن دامها بیرون می آرد و بر کنار جوی می اندازد و آن جوی است و نه صیاد و نه ماهی فی الحقیقة بل که آن همه صور فعل و حیل آن خیال باز است

ونخال بالاشراك ناصبها على وقوع خماص الطير فيها بجبة

وی بینی که صیاد و مرغان پیدا می شوند از پس آن پرده و آن صیاد دامها نصب کند و حیله میکند بآن دامها بواسطه دانه که در زیر آن دامها می باشد و دامها در زیر آن دانه می پوشد بر ایک جنسی از مرغان در آن دامها افتند

ويكثر بعض اليم ضاري دوابه وتظفر آساد الشرى بالفريسة

و بروایتی ایضا است صُغر الیم و هی جمع صُغر و هو الفرس الذی یقال له بالفارسیة زرده و لا ینتمی بذلک حتی یصغر عزته و ذنبه و ضاری دواب البحر کل ما فیه ضرر کالکلب و الخنزیر و نحوهما فعلی الروایة الاولی ضاری الدواب فی محل الفاعلیة و فعلی اکثرها السفینة و علی الروایة الثانیة فی محل المفعولیة و هو الانکسار و المغلوبیة عن صُغر البحر یعنی می بینی که جوبی و بر پای آن پس پرده آن خیال باز پیدا می شود و دریا و کشتیها می رود و جانوران که زیان رسانندگانند چون سگ و خوک آبی پیدا می است و آن کشتی را می شکنند و غرق میکنند تا آن جانوران دریایی بعضی بصورت اسبان زرده و بعضی بهیات نهنگان و سگان ظاهر می شوند و با یکدیگر جنگ می کنند و آن اسبان بعاقبت بر آن نهنگان و سگان غالب می آیند و ایشان را شکسته و منهزم می کرداند و در بر شیران با کاو آن کارزاری کنند و شیران مر آن کاو آن را صید و فریسه خود می سازند و بر آن فریسه ظفر می یابند و ایشان را می خورند

وتصطاد بعض الطير بعضاً من الفضا وتقنص بعض الوحش بعضاً بقفرة

وی بینی که در فضا هوا مرغان پیدا می شوند و بعضی از آن مرغان بعضی را صید میکنند و بعضی از وحوش صحرا چون یوز و پلنگ مر بعضی را چون آهو و گوزن و ماننده آن جستن میگیرند و هلاک میکنند

وتلمح منها ما تخطيت ذكره ولم أعتمد إلا على خير ملحة

یقال تخطیت فلانا الی فلان اذا جاوزته و الملحة ما غرب و طاب من الاحادیث و منه قول الاصمعی حین سُئل بم نلت هذه الرتبة یعنی مجالسة الخلیفة و منادمته فقال نلتها بالملح یعنی بینی هر که از پس آن پرده خیال باز ظاهر شود چیزهای که من از ذکر و شمار آن در گذشتم

چه من از شمار آن اندکی بیش ایراد نکردم و در ذکر بعضی از آن صورکه او می نماید دون بعضی اعتماد نکردم الا بر بهترین چیزی غریب خوش آیند در عجب انگیختن و جزین لطایف را بر نگزیدم

وفي الزمن الفرد اعتبر كل ما بدا لك لا في مدة مستطيلة

کنی بالزمن الفرد عن الزمان القلیل فان افراد الهنات اذا جمعت تصیر زمانا یعنی در زمانی اندک اعتبار و نظر کن یا سالک این همه صورتها خیال باز را که از یمان من بر تو خاطر تو سنگ نشانه اند ادراک تو مر این جمله را بر مدتی دراز بسیار موقوف باشد پس الکهف که این مسئله از بن مثال بر تو اشکال را شود در یک ساعت از خیال باز را حاضر کن و این همه را ببین و اعتبار این مسئله بکن

فكل الذي شاهدته فعل واحد بمفرده لكن بحجب الأكنة

الاکنة الاغطیة و احدها کنان و الکن الستر و جمعه اکنان پس معلوم کن که این همه صورتها را و افعال و اقوال و احوال مختلف ایشان که تو مشاهده کردی در وقت آن اعتبار و نظر مذکور فعل یک کس است تنها یعنی خیال باز است و لکن از پس از حجابها ستاره و کاغذ بارها خود را پنهان کرده از صور افعال مختلف از و ظاهر می شود

إذا ما أزال الستر لم تر غيره ولم يبق بالأشكال إشكال ريبة

چون که آن حجب را از پیش برداشت و آن ستر و ستاره را زایل کرد اندر جز آن خیال باز را نبینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکالی که موجب شکی و ریبی تواند بود تو را باقی نماند الی آن اشکال و صورتها را از خود هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست و قیام ذات و صفات و حرکات و سکنات آن اشکال همه بذات و فعل یگانه آن خیال باز بوده است لا غیر و آن کاغذ بارها مظاهر و صور و اسما فعل یگانه او بوده اند که هم بنور او ظاهر شده اند همچنین حجاب میان تو و فاعل حقیقی که بجود و واجد حق است

غیر مراتب وعوالم تقیید تو این صورت حسی نیست چون این احکام مرتفع شود
باستقلال نفس تو بتدبیر وسلوک ازین مراتب بعالم حقیقت حینئذ فاعل وظاهر جز حق وجود
یکتا نه او وا بیند واین صور واشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها حقایق
یابی مظلم وعدم لذاتها هیچ حکمی ووصفی واثری ونعتی وعلمی باینشان مضاف وقایم نه جز آنکه
اینها محلها ظهور افعال واحوال واثار این وجود یکانه حق اند ومظاهر تنوعات ظهور وتعینات
نور او واین مثال را مطابقت با تجلی اسم ظاهر بیش نیست چه در تجلی اسم باطن عند کشف
الستارة صور ثابت باشند نه مثلا شی لکن کثرت مضاف بحق نماید ووحدت وجود
آئینه کثرت شئون وحقایق است حینئذ پنهان شود زیرا که عنده تمام انطباع الصورة
روی الیه نابینای سود بجانک بیتی کفته شده است بیت

چون طلعت خورشید تو تابان گردد ** ارسایه خود دلم گریزان گردد
زیرا که چو آئینه ز صورت پرشد ** تا چاره رخ آئینه پنهان گردد

واما در تجلی جمع واحدیت جمع وحدت وجود ظاهر وکثرت شئون باطن معا معاینت دیده شود

وحققت عند الکشف ان بنوره اهتدیت الی افعاله فی الدجنة

الدجنة بضم الجیم والدال المهملة ظلمة الغیم المطبق للظلم الذی لیس فیه مطر فکنایة عن
الظلمة نفسها وتحقیق معلوم کنی وباور داری در وقت کشف آن پرده وستاره که تو آن
جمله صورتها در تاریکی عظیم بوده است وهم بنور آن خیال باز بان افعال وتنوعات ظهور آن
افعال وی راه بردی همچنین حقیقت کار وحقیقت افعال واسرار جز بنور تجلی از تجلیات
وجودی بصورت وصفت کنت سمعه وبصره راه نتوان برد وظهور حقایق عالم نیز که لذاتها
محصور ظلمت عدم امکانی خودند جز بنور تجلی وجودی در هیچ مرتبه ممکن نیست

کذا کنت ما بینی وبینی مسبلا حجاب التناسی النفس فی نور ظلمة
لاظهر بالتدریج بالحس مونسا لها فی ابتداعی دفعة بعد دفعة

همچنین بوده‌ام من نیز که از خیال بازیچه من هم بسبب آن ظهور تصویر تفصیلی ام عموما وهم
بسبب این ظهور در این صورت اجمالی عنصری ام خصوصا همچنین بوده که میان نفس ووجود متعین
مقید ومیان نفس ووجود مطلق خود حجابیت پوشیده شدن نفس خود بلباس مراتب احکام
مراتب ملکی وفلکی وعنصری ومعدنی ونباتی وحیوانی وانسانی تیره کرداشته بوده‌ام واین جمله
صور واحکام مراتب را پرده وستاره خود ساخته بوده‌ام ولکن در نور وجودی که مضافست
بظلمت امکان عالم ومراتب واحکام امزجه ومراتب عالم واین صور واشکال حسی ومحسوسات
را از پس این ستاره پنهان کرده از جهت آن تا بتدریج بآن صور حسی ومحسوسات ظاهر
شوم کرتی بعد کرتی یعنی در صورت افلاک ودفعه در هیئات افلاک ونوبتی در شکل موالید
وارکان انس دهند مر نفس را بآن صورتها جزوی برای ظهور در صورت کلی انسان در وقت
بیرون آوردن وعجب ظاهر کردانیدن مر بافرینش او یعنی انسان وتحقیق این سخن آنست
که چون مقصود اول از ایجاد واختراع حق وتکمیل کمالات اسمائی ومعرفت ناجیبت ان
اعرف بود والبته آن معرفت وتحقیق کمال اسمائی تماما قلم اعلی ونفس کل بود زیرا که ومظهر
وحامل حقیقی آن کمال ظهور جز صورت عنصری انسانی نبود بحکم وحملها الانسان وادراک
معهود قلم اعلی ونفس در عالمها المجردات وبسایط وکلیات مجردا عن المواد مخصوص
بود نه با کل ابتدا این مظهر انسانی متعین شد قوت ضبط قلم اعلی ونفس کلی از جهت علیم
استیناس بمادیات ومظاهر مادی باد راک ومعرفت از حیثیت این مظهر وصورت اجمالی
انسانی که جامع جمله حقایق وخواص ایشانست هرگز راه نتوانستی برد لاجرم رحمت الهی
وحکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که مرتبه مثال حسی واحکام وآثار ایشان همچون این ستاره
وپرده خیال باز نصب کرده شود وجمله صور ممثلات ومحسوسات را از ورای این پرده وستاره
تعیین کنند ونظر جزوی این عقل ونفس با این صور تعلق گیرد وبواسطه نور کلیه وجودی
بظلمت امکان این محسوسات آمیخته که درین مرتبه مثال حسی ثابت ومنبسط است ومظهر

صور ایشان است یعنی صورتهای مادیات و مظاهر طبیعی و عنصری را بعد از آنکه عقل و نفس
عرضه کرده آید تا عقل و نفس را بوساطت این نظرها جزویت شان با این صور و مظاهر مادی
طبیعی و عنصری اینی حاصل شود تا آنگاه که ابتداع و اختراع این صورت عنصری انسانی محقق
گردد از جهت کلیت نفس و عقل از تدبیر این صورت و ادراک و معرفت جمیع جزئیات از حیثیت او
عاجز و قاصر بیاید بسبب آن انس و استیناس پس اکنون این پرده و صورتهای این خیال باز
مثال صورت این مراتب و صور عالمست که بالتدریج از جهت استیناس نفس را نصب و اظهار کرده
شده است تا چون این مقصود تمام حاصل آید چنانکه این پرده و ستاره مرتفع در قیامت کبری
و اضافت جمله حرکات و سکنات و تأثیرات و تصرفات قولاً و فعلاً با این صور محسوسات بحکم
نداء حق جمعی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار باطل گردد و از جمله بیکبار حقیقی مضاف
ماند این بیت مذکور تقریر مطابقت این بازی خیال باز است با صور و اجزاء صورت تفصیلی
اما از مطابقت بنسبت با صورت اجمالی بعد از این گفته شود

فزنت بجدّی لهو ذاک مقرّباً لفهمک غایات المرامی البعیدة

یار کردم با جد اعتبار حال خودم مر بازی آن خیال باز را نزدیک گردانیده بفهم تو غایات
مقاصد بزرگ را که سخت دور است از افهام خلایق و آن غایات توحید است و مراتب او

ویجمعنا فی المظهرین تشابه ولیست لحالی حاله بشبیهة

جمع می کند مرا و آن خیال باز را در این دو مظهر و صورت نمایش ستاره و صورتها از پس
او مشابهتی ما لی من حیث وحدة الفعل لا غیر زیرا که از اشکال و ستاره خیال باز هر یک
غیر ذات و صفات اویند و اما این حال مرا که وحدتیست بالذات و الصفة و الفعل جمله
و تفصیلاً هیچ حالی مشابه نتواند بود بر مقتضای حکم لیس کمثله شیء فافهم

فاشکاله کانت مظاهر فعله بستر تلاشت اذ تجلّی وولّت

پس آن صورتها خیال باز حرکاتها و سکناتها انما بفعل وصل الیها و بواسطه آن پرده و ستاره که

۲۲۷

نصب کرده است که چون ذات آن خیال باز حقیقت خود را پیدا کند و از پس آن پرده
بیرون آید آن همه صورتها متلاشی شوند و از الظهور خود شان با آن جمله حرکات و سکنات دور می
گردانند تا همه مضاف بخیال باز شود هم

وکانت له بالفعل نفسی شبیهة وحسّی کالاشکال واللبس سترتی

و نفس یگانه من بوحدت فعل ما شد آن خیال باز بود که دیدن و شنیدن و گفتن و کوفتن
همه تنوعات ظهور فعل یگانه نفس است چنین چشم و گوش و زبان و دست و پای جمله محجوب
اشکال آن صاحب خیال است و این مرتبه حس که سبب پوشش نفس منست و صورت عنصری اجمالی
که ستر و نقش من خود را بوی پوشیده است پرده و ستاره منست که هر که از این سوی از مرتبه
حس و این صورت حسی من نظرش بر این حواس افتد پندارد که این فعل دیدن و شنیدن
و گفتن و غیر آن مضاف این حس و صورت چشم و گوش و زبان است اما چون این ستاره مرتفع
شود بوجهتها آشکارا گردد این همه صورتها متلاشی گردند و افعال جمله مضاف به نفس
ماند و این تقریر مطابقت آن بازیست با این صورت عنصری اجمالی من

فلما رفعت الستر عنی کرفعه بحیث بدت لی النفس من غیر حجبة
وقد طلعت شمس الشهود فاشرق الوجود وحلّت بی عقود اخیّتی
فلت غلام النفس بین اقامتی الجدار لاحکامی وخرق سفینتی

پس چون مر این ستاره مرتبه حس و صورت حسی و تقید باحکام عالم حس را بتوجه جمعی
بحضرت کلیت و اطلاق نفس از میان جزویت و کلیت او بر داشتم بالجایی که حقیقت ظاهر
نفس بکلیتها و اطلاقها که مثالش شعاع مطلق الانبساط آفتابیست بی هیچ غیم حجابت
و بساطتی ملکی و فلکی و حیوانی و انسانی بر من پیدا شد بتحقیق و درستی بی هیچ حجاب
آفتاب شهود در دل من طالع شد یعنی عین نور وجود ظاهر گشت تا این غایت در عین شهود انسیت
و آفتاب آفات پنهان بود باطلاق شعاعه الظاهر مشرق و درخشان گشت و بواسطه

٢٢٨

این اشراق نور تجلی ظاهر وجود من همه بند بها نبود بسبب واضافت هر حصه را از بن ظاهر
وجود حیوانی وقوتی وعضوی از این صورت حسی من بیکبارگی بر گشادم و حقیقت اسم ظاهر
وحضرت جمعی که او است تحقق یافتم حقیقت موسی ظاهر نفس ناطقه من که شعاع مطلق کلی
نفس کل است و سد بر ظاهر عالم صغیر مقید با یوشع عقل ممیز که از بستان متعلقات
نفس ناطقه است حوت علم و معرفت بالوسائط والاسباب را که قوت وقوت ایشان بود
در زنبیل فهم واعتقاد قابلیت واستعداد خود نهاده متوجه بحر باطن و مجمع البحرین حضرت
جمع الجمع شدند وچون نزدیک صخره ثبات وقدرت وتمکین که عین الحیوة حق الیقین
بود آن صخره است پناه آوردند اثری وقطره از آن صخره وچشمه بایشان رسید در حال
بند زنبیل استعداد اعتقاد ایشان که بعلل واسباب بسته بود انحلال یافت برفت و از عالم
حکمت بعالم قدرت راه یافت ایشان ترقی کرد تا آن حوت معرفت مقید در محیط علم وقدرت
مطلق روان شد و یوشع عقل ممیز بغلبه اندک بقیت میل وانجذاب بجانب ظاهر که اثری
شیطانی است در وی بود فراموش ماند که آن حوت علم مقید که قوت ایشان بود از ایشان
منفصل شد انی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان عبارت از آن فراموشی است که امن
وچون از آنجا که گذشتند در وادی باطن افتاد و سیر در انجا مله بحال ایشان نبود نصیبی وتعبی
از عدم ملایمت با ایشان راه یافت موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل ممیز قوت علمی از آن
حال سوال کرد یوشع عقل چون از حوت زاد وقوت آن طریق بود یاد آورد که از آنگاه که پناه
بآن صخره بردند از حوت علم مفارقت ایشان کرد پس جواب داد که انی نسیت الحوت آنگاه
گفت که این وادی عظیم را پایانی نمی نماید بی دلیلی و زادی بر قطع این بادیه اقدام نمودن
مصلحت نیست که باز بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم و از آنجا دلیلی طلبیم چون آنجا
رسیدند بنده بیشنند یعنی خضر روح مجرد را که بمناسبت وحدت وبساطت از علم وحدانی
ومعرفت وجدانی آگاهی داده بود آنجا یافتند بر داد و درایت وکشاف وحدت و هدایت

خود را از ایشان بپوشانید یوشع عقل را نام و نشان در وادی حکم فرعیت واصلیت مضمحل
شد و از وی اثری و نامی دیگر پیدا نشد پس موسی نفس ناطقه بر حضرت روح مجرد سلام گفت و بنابر
از عیوب نقایص قول و فعل و خلق و اوصاف نا کفی و بحسب حال و تعین نفس باحکام ظاهریت
جوابش داد که انی بارضک السلام بلفظ جمعش بحسب جزویت خطاب کرد که عالم سلطنت
و تصرفات توای ظاهر نفس جزوی مانند که عالم ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب است از
کجا و سلامت از نقص و عیب از کجا ذکر هر کس باید که مسی از حال او باشد پس حرف سفینه
در این لفظ انی بارضک السلام مجمل مندرج بود لکن فهم از آن قاصر آمد آنگاه موسی ظاهر نفس
ناطقه بخضر روح مجرد گفت که تواند بود که من متابعت تو و اخلاق و اوصاف تو کنم تا بعلم
تخلق و تحقق بآن اخلاق و اوصاف کمال که بباطن تعلق دارد و تو بآن متحقق مرا دلالت
کنی تا من نیز بآن اخلاق و اوصاف کمال تخلق و تحقق یابم خضر روح مجرد در جوابش گفت
که مرا علمی است مناسب حال و مقام من متعلق بباطن و سر هر چیزی در عالم قدرت که از راه
وجه خاص و باطن وجود و علم الهی بمن رسیده است بی وسیلت هیچ واسطه و ترا علمی است
مناسب حال و مقام تو متعلق بظاهر و حکمت هر چیزی که بواسطه بتو رسیده است و مرا از آن
حظی نیست پس برو بر همان علم خصوصی خود قناعت کن ترا طاقت صبر و ثبات نباشد
بر مجاری علوم و احوالی که بمقتضای باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود و چگونه ثبات و صبر
توانی نمود که حال تو و علم تو مخالف آن باشد و هیچ گونه آگاهی از آن هنوز بتو نرسیده
پس موسی نفس ناطقه گفت که چون زمانی در پناه صخره ثبات و تمکین بوده باشد که اثری
بمن سرایت کرده باشد و نور و ذات آن اثر را در من مشاهده کنی پس هر دو بر ساحل مجمع البحرین
روان شدند تا اول بحر امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر کردند در آن بحر سفینه
اخلاق و آداب ایمانی دیدند پر از متاع اعمال صالح و احوال و معاملات متوجه بساحل نجات
و درجات پس خضر روح مجرد لوحی از الواح آن سفینه را بکشتن طعنه عیبی که در باطن خلقی

٢٢٩

مرکور دید بشکست و کشتی را سوراخ کرد موسی ظاهر نفس چون سبب وضع خود سبب حصول
نجات و درجات و دیر اطلاق و اعمال را ندیده بود ترسید که بنقصان آن در نجر امکان غرقه
کرد د فریاد لقد جئت شیئا امرا از نهاد نش بر آمد پس خضر روح مجرد ش گفت که نه گفتم که تو
بر مجاری امور باطن لعدم الخبر صبر نتوانی نمود موسی نفس گفت که بحکم حرکت عادی گناه
نسیان را بر من بوشیده کرد و عهدی که با من فراموش کرد اسد این نوبت عذر من بپذیر و بر زد
این یک خرده بر من مگیر انگاه از نجر باطن قدم در بر ظاهر نهادند در اثنا سیر غلام صفت نفس
اماره کرد ر توجه نفس ناطقه بعالم کلیت و اطلاق خودش بحکم غلبات عشق و سورات شوق
احکام کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس اماره در باطن نفس ناطقه مغلوب و مقهور
و مغمور و مستور شده بود در نظر باطن خضر روح مجرد آمد در حال بدست قهر و سطوت و قدرت
سر آن از حفاظ را بر کند و دور افکند موسی نفس ناطقه را بر مغلوبی و مقهوری او چون بیدا شده
بود که از ان وصف کفر و طغیان تمام منزکا شده است و بعدل و ایمان متصف گشته باز
زبان اعتراض دراز کرد و گفت اقتلت نفسا زکیه بغیر نفس و فراموش کرده بود که در زمان
وصولش طلب ارنی انظر الیک اثر آن بوشش و طغیان بنهان صفت نفس اماره بود و خطاب
لن ترانی وی بر رویش آورده بود و او انگاه بان محتجب شده بود و باستغفار تبت الیک
از آن جریمه متابعت صفت نفس اماره تفصی نموده و باز آن را فراموش کرده پس بار
دیگرش خضر روح مجرد بشکستن عهد و ترک وفا بوعد صبر تقریع کرد موسی ظاهر نفس
ناطقه از غایت شرمساری گفت اگر بعد از ان اعتراضی کنم در ترک صحبت من معذور
باشی انگاه در میان سیر گذرشان بر قریه صورت عنصری افتاد که مدتی بود تا بسبب
اشتغال و اعراض نفس ناطقه از ایشان مدد و ماده باران تدبیر و ترتیب از ایشان منقطع
بود و ضعف و شدت براینشان استیلا یافته و اهل قریه که قوا و اعضا بودند از غایت
ضعف از کار و کسب نظر و اعتبار باز مانده پس خضر روح و موسی نفس ناطقه طعمه علمی و فنی

عقلی و نقلی که ایشان مخصوص بودند بحسب آن مقام از ایشان طلب کردند ایشان بعلت ضعف
و بی قوتی و بی قوتی و قلت مدد و ماده و انقطاع بدل ما یتحلل از فحایر ارزاق ضیافت اباکردند
موسی نفس ناطقه از ان صورت بخل ایشان سخت بر نجید پس خضر روح مجرد را چون نظر بر ضعف
ایشان افتاد و دید که از غایت ضعف دیوار مزاج میل بخرابی کرده بود بدست قدرت
انرا قایم و مستوی کردانید موسی نفس ناطقه از سر رنجش باو گفت که قومی که متاع خیر
خود را از مستحق چه لایق شفقت باشند و جزا اجر بعضی با ایشان چیزی باید رسانید پس خضر
روح مجرد با موسی نفس ناطقه گفت که چون تو نه در عمل بموجبات علم که همه روی در آبادانی
دارد جز بحظ خودت صبر نمی توانی کرد و نه در عمل بموجب معرفت و فقر که روی بخرابی
دارد ثبات می کنی و من که خضر روح مجردم از نصیب و حظ یکی از اذم و بفقر حقیقی
متحقق پس بیش ازین صحبت میان ما نرساند یا با من بکلی جان متحد شود که اجزا
اقتضا تمیز کند و بینی و بینک گفتن از خبر درست باشد از ما بیکبارگی جدا شود تا
احکام حظوظ و تمیز بکلی منقطع گردد یا صحبت اختیار باشد اکنون تفسیر و بیان اسرار
انج بر من انکار کردی از خرابی و آبادانی هم بزبان تو با تو بگویم اما حکمت خرق سفینه
ان بود که ان کشتی ملک مساکین قوا و اعضا بود که در نجر امکان افعال مختلف نامتناهی
اندلخته بودند و ان عملی بعنوان میکردند که موجب نجات و رفع درکات ایشان شود
من بطعنه انی یکون بارضهم السلام و نسبت بعضی از ان اعمال و اخلاق بنقصان و عیب
ریای و سمعه که بر تو که نفس ناطقه بوسیده بود انرا سوراخ و معیوب کردم تا چون نظر
ملک ظالم غاصب عجب که محبط و مهلک اعمال است بر ان عیب افتد آن سفینه اخلاق و اعمال
را شکار گی غصب و ابطال نکند و ان مساکین را بکلی محروم نگرداند و اما قتل غلام صفت
نفس اماره که تو او را مزکا شده بودی و بدر و مادرش بحکم امشاط یعنی حلیه ایمان
متحلی بودند و او مجبول است بر بوشش از حقیقت کار و طغیان و انانیت پس خواستم که مادر

وبلدرا نعم البدل که فرزند دل حقیقی است تا بمقام آن فرزند طائع باطن حاصل شود وان برین نسل وفناء اثرویی موقوف بود وامّا حکمت اقامت دیوار مزاج آنست که آن دیوار ملک دو یتیم نفس حیوانی ونفس نباتی بود که از پدر نفس انسانی دور افتاده بودند وکنج کمالات وارتقا بدرجات حظوظ ولذات اخروی ایشان که باحکام شریعت باز بسته بود در زیر آن دیوار مزاج پنهان بود پس ارادت اسمی که اول متعلقش ظهور کمالات اسمائی بود چنان اقتضا کرد که این دو یتیم نفس حیوانی ونباتی بغایت خود شان بالغ شوند وبتدریج آن کنج خود شان را از زیر آن دیوار مزاج بیرون آرند این ایضاح آن سرّ حکمت است که تو ظاهر بسبب نقدرت بظاهر آن نرسیده بودی وبر آن صبر نتوانستی کرد پس میگویید که درین ابیات که چون نفس ناطقه من از حجب صور ومراتب بیرون آمد وآفتاب شهود وشعاع ظاهر وجود طالع شد ظاهر نفس ناطقه من که درین عالم صغیر انسانیت صورت موسی علیه السلام است که در عالم کبیر بود متوجه عالم وحدت روح مجرد من شد که صورت حضرت خضر علیه السلام است تا بار ومتصل ومتحقق شود احوال که ظاهرا در عالم کبیر میان موسی وخضر علیهما السلام واقع بوده بود صورت آن احوال را باین تقریر که کردم درین عالم صغیر انسانیت خود مشاهده کردم وغلام نفس اماره خودم را بمدد روح مجردم بکشتم بعد از آنکه سفینه اخلاق واعمال ظاهر خودم را از بیم غاصب عجب بنظر باطن استغلال کردم وبان استقلال خرقش کردم وبعد از آن دیوار مزاج را که بسبب مجاهدات سیل خرابی افتاده بود از جهت اظهار احکام شرع واستخراج کمالات روح حیوانی ونباتی در نشات برزخ ولحرث راست کردم وهر چیز که موجب تمیّز ومباینت بود میان روح مجرد ونفس ناطقه من از ایشان جدا شد وهر دو بهم متحد شدند ومن بحقیقت کال جامع میان ظاهر وباطن متحقق شدم

وَعُدْتُ بِأَمْدَادِي إِلَى كُلِّ عَالَمٍ عَلَى حَسَبِ الأَفْعَالِ فِي كُلِّ مُدَّةٍ

وبعد از تحقق بمقام کمال جمعیت حقیقی وتکمیل عالم صغیر که صورت اجمالی منست ویک رنگ گردانیدن هر صورت ومعنی وجسم وروح خودم را باز گشتم بتکمیل عالم کبیر که صورت تفصیلی منست وبمدد ذات خودم رجوع کردم بهر عالمی از عوالم این صورت تفصیلی منسته چون در ربت فاعلی اند چون علویات وبعضی در حضیض منفعلی اند چون سفلیات وامّا فاعلیت خصوص اند مظاهر اسما اند وفعل ان اسما منفا نیست نه با ایشان الا آنکه ایشان الات افعال اسما اند وهر اسمی را دور سلطنتی است که سلطنت ادوار علویات اثر وصورت آن سلطنت اسمائی است وهر اسمی را اثری وخاصیتی مخصوص هست که اثار وخواص اسما دیگر در مدت سلطنت آن اسم در آن اثر وخاصیت او مندرج می باشد پس لاجرم من در هر مدتی زمانی بحسب اختلاف سلطنت اسما ومظاهر ایشان مدد این صورت تفصیلی خودم را از حیثیت اسمی متصرف می شوم وهر عالمی را بفعل واثری که بان اسم مخصوص است مدد می کنم وهر چند هر اسمی از من بر همه اسما مشتمل است امّا اختلاف افعال وادوار بحسب مظاهر ومنفعلات نیست نه بحسب فعل اسما پس در هر مدتی بر حسب افعالی که مناسب آن مدت ومناسب استعداد اهل آن زمان از من واسما من ظاهر می شود هر عالمی واهل هر عالمی علوی وسفلی را بان افعال مدد می دهم وبقدر قابلیت هر یکی از اهل عالم او را بان افعال واثار بکمالی که مناسب او باشد می رسانم

وَلَوْلَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لَأَحْرَقَتْ مَظَاهِرُ ذَاتِي مِنْ سَنَا سُبُحَاتِي

واگر نه نور ذات ووجود مطلق من بحکم مبدایت در وقت توجه بایجاد اولا وظهور واظهار هر موجودی بمدد وامداد ثانیا بصفات کلی وتعینات اصلی خود محجب شدی هر چیزی که مظهر وآینه وجود ذات من خواستی شد اولا وثانیا از روشنائی شعلها وشعاعها عظمت وجلال اطلاق نور من سوخته وناچیز شدی درین بیت معنی این حدیث را تضمین کرده است که ان لله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت

سبحات وجهه ما ادرکه بصره من خلقه و بلسان الجمع این معنی را نظم داده السبحات جمع
سبحه وهی ما یسبح به کالبلغة اسم ما یتبلغ به ومنه سمیت السبحة لما یسبح به ویتعبد به
التسبیحات فاستعارها هیهنا عن عظمة ظهور النور الوجهی وشدة شعاعه الذی یسبح
ویقدس الوجه کل من ظهر علیه ذلک الشعاع وتحقیق معنی این حدیث آنست که الله ورسوله
اعلم که ظهور نور وجود مطلق که از آن جهت که مواجه همگی حقایق عالم است وجه حق نام
دارد بر حکم مبدایت موقوف بود و تحقق حکم مبدایت جز بواسطه مرتبة الوهیت و برزخیتی
که در وست میان معلومات علم و میان وجود و میان وجوب و میان امکان محقق نمی
توانست بود زیرا که علم بعالم من حیث انه عالم از علم بذات اقدس بآن برزخیت و مرتبه
الوهیت متمیز شد و این برزخیت مذکوره حسی بود کل مشتمل بر هفت نسبت بحقیقت
کلی هر یکی از ایشان در وی بحسب این مرتبه الوهیت بر همه مشتمل که این نسب و حقایق
هفتگانه مذکوره تعینات ایمه اسما سبعه اند در عین مرتبة الوهیت و این ایمه سبعه
اسما یکی اسم حی است و دوم اسم عالم و سیم اسم مرید و چهارم اسم قادر و پنجم اسم قایل
و ششم اسم جواد و هفتم اسم مقسط که هر یک ازین اسما رکنی است معظم در باب
توجه وجه بامر ایجاد و امداد هر ذره از ذرات موجودات لاجرم چون حضرت جمع وجودی
والله از غیب و باطن بجهت تحقیق کمال جلایی و اظهار کمالات اسمائی خود متوجه امر ایجادی
شد اول درین مرتبه الوهیت از حیثیت این برزخیت و حقایق سبعه مذکوره حکم اشتمال
هر حقیقتی بر همه بحسب این مرتبة الوهیت تعین این اسما مذکوره فرمود تا بحسب حکم این
مرتبه و برزخیت هر اسمی ازین اسما سبعه بحکم جمله این حقایق سبعه منصبغ شده و متعین
گشت و هر یک باثر آن انصباغ بصورت فاعلیت و تاثیر متوجه امر ایجادی امد و چون
نفاذ امر ایجادی را از محل و قابلی گزیر نبود بس لاجرم ازین جهت اثر توجه هر یک ازین
اسما سبعه مذکوره باز مشروط آمد بسه شرط دیگر یکی حقیقت این محل قابل و دوم صفت

استعداد او و سیم صفت امکان و وسطیت او میان نور وجود و ظلمت حقیقی محال که آن
وسطیت اثر سرایت آن برزخیت است در هر ممکنی قابل و اثر اسم مقسط علی التعین باجزای
وسطیت محل و قابل بیست لاجرم ظهور نور وجود مطلق و اثر اسم الله و وجه حق بالجهت الایجاد
با انتفا و امداد در عالم اجمالا و تفصیلا جز از وراء حجاب تعین این هفت اسم مذکوره اعنی حقایق
و ثبوتی نیامد و هر اسمی ازین اسما از ورا حجاب این ده صفت نورانی و ظلمانی متعین
و متوجه امر ایجادی شد بس حجب نور الهیت هفتاد صفت آمد چهل و نه ازین حجب صفات
نورانی اند از تعینات اسما و صفت الهی و بیست و یک حجاب دیگر نسب حقایق ظلمانی
کونی که اگر آن حجب منکشف و مرتفع شوند و آن نور وجود و وجه مطلق بی این حجب ظاهر
شود اشعه و پرتوهاء عظمت و جلال و کمال بی نهایتی او که موجب تسبیح و تنزیه از جهت
می شوند عن القید والحصر و ازین جهت از آن اشعه بسبحات استعارت کرده اند
بسوزانند ناچیز کردانند هر صفتی و نسبتی و کثرتی را که تعینی از تعینات آن وجود
مطلق که بصر حق کنایت از وست ادراک بکند بی این حجب مذکوره و صفت امکان و کثرت
او را متلاشی کنند و بوحدت وجود مطلقش ملحق کرداند بس حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که دایما آن حجب را مسدل می دارد و از وراء آن حجب مر عالم کثرت و حکمت را مدد می
دهد و ابقا می فرماید این تقریر بر آن نقل بر هست که ضمیر ها در بصره راجع باحق باشد
اما اگر آن ضمیر هر جع با خلق باشد تقریر شرح چنان باشد که هر سالکی که از قید خودی خود
و حجب مراتب بیرون جهد و شایسته تجلی از تجلیات نور مطلق و وجه حق شود اگر حق تعالی
این حجب هفتادگانه را از پیش نظر وی بر گیرد پرتو نور وحدت تجلی وجودی هر کثرتی نسبت
و اضافتی را که بیش ازین در نظر وی می آمد جمله را بسوزاند و ناچیز کند تا هر چه در نظر این سالک ایل
همه را ابداع کل شیء هالک الا وجهه موسوم بالعدم و عین تجلی وجهی را نقاب مقام از نظاهر ببیند
ما ادرک بصره هذا السالک الذی هو احد من خلقه بنسبته با نظر این سالک

موجد محترق وناچیز باشد والله المرشد ع

والسنة الاكوان ان كنت واعيا شهود بتوحيدي بحال فصيحة

ورزبانها جمله خلايق بحال زبان اودي كه هر يك راست از خواص وآثار واوصاف ظاهر جمله گواهان
عدل اند بكمال يكي هستي من اكر ترا فهمي وعقلي وحفظي هست آن گواهي ايشان را بگوش دل بشنو يعني
چون هر فردي از افراد مكونات ماهيتي وصورت معلومتي در علم وحداني حق داشت كه وجود حق
بروي عارض شده است ودم بدم صور احوال آن وجود بحكم امداد وابقا متحد ظاهر ميگردد
كه تجدد وتبدل احوال آن ممكن از قبض وبسط وخوف ورجا ورنج وراحت وشغل وفراغ وصحت
ومرض وفرح وترح ونما وذبول جمله تابع آن تجدد است واين احوال همه احوال وجود وتنوعات
ظهور اوست كه در آينه حقيقت اين ممكن ظاهر مي شود وزبان قرآن از آن تجدد چنين خبر مي دهد
كه بل هم في لبس من خلق جديد وبا آنكه اين تجدد احوال مدرك ومشهود هر موجودي است آن وجود
كه شاهد آن حال وتغير وتبدل اوست حقيقت يك ممتد وسفين مي داند كه از آن تغير وتبدل
احوال هيچ نقصاني وتفاوتي در عين وجود آن ذو الحال واقع نمي شود زيرا كه همه كس بيقين داند
بي هيچ گماني كه زيديت زيد وحقيقت هستي او بآن حقيقت هستي زيديست از طريان واختلاف
اين احوال از صحت ومرض وقبض وبسط وغيرها هيچ نقصان وتفاوتي نمي پذيرد پس هر يكي بحالي
از اين احوال وخواص وآثار كه مشهود هر شاهدي است بزباني فصيح بوحدت وجود زيد شهادت
گواهي مي دهد مع تنوع ظهوراته بصور الاحوال المختلفة وهمچنين هيچ تفاوتي ميان زيد وعمرو
وبكر وخالد در وجود انسانيت نتوان يافت جز باوصاف واحوال واخلاق كه عوارض وجودند
ودر نظر مشهود مي شوند وهمچنين هيچ تفاوتي ميان انسان وحيوان وزمين وآسمان وما
بينهما در وجود وجسميت نتوان يافت جز باحوال واعراض واوصاف چون لطافت وكثافت
وخشونت ولين وشرف وخساست ونشو ونما وحركت بالارادة ونطق وغيرها وهمچنين
هيچ تفاوتي ميان فلك وملك وروح وجسم در نفس وجود نتوان ديد جز باحوال واوصاف

بساطت وتركيب وغيرهما پس اين جمله احوال واوصاف كه مشهود خلق مي شوند از يكانگي
وجود اخبار واعلام مي كنند مر هو موجودي را بزباني فصيح ولكن سماع وفهم آن قابليتي در خور طلبست

وجاحديثي بالاتحادي ثابت روايته في النقل غير ضعيفة

يشير بحب الحق بعد تقرب اليه بنفل او اداء فريضة

وموضع تنبيه الاشارة ظاهر بكنت له سمعا كنور الظهيرة

تحتمل قوله وجاحديثي ان يكون في لسان الجمع الالهي فان هذا حديث الهي ويحتمل ان
يكون على لسان الجمع المحمدي صلوات الله عليه وحديث من اينجا است بصحت وثبوت
اتحادمن كه روايت آن حديث در نقل ثابت وصحيح است نه ضعيف وآن حديث اشارت
ميكند بانك محبت حق مر بنده را ومحبت بنده مر حق را محقق است بعد از آنك بنده تقرب
ونزديكي طلبيد بحق بگزاردن نوافل وفرايض عبادات وموضع آنك آن اشارت آگاهي مي دهد
از اتحاد در اين حديث سخت ظاهرست وصريح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه وميانروزي
بالغ گفته شده است كه كنت له سمعا ولفظ حديث آنست كه در صحيح بخاري ومسلم
مذكورست كه ما تقرب الى عبد بشيء احب الي من اداء ما افترضت عليه ولا يزال يتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه
الذي ينطق به ورجله الذي يمشي بها الحديث **بنا بايد دانست** كه محبت قوت
ميلي است باطني بسوي وصول بكمالي از كمالات وحقيقت او رابطه وواسطه است وحالتي
ميان طالب ومطلوب ومعني او غلبه ما به الاتحاد والاشتراك ومقتضاه واثر او ازالت
ما به الامتياز والاختلاف بين الطالب والمطلوب واين رابطه از هر كه اول سر بر زند
وبروي غالب ومستولي شود تا طالب ازالت ما به الامتياز كرد از نفس خودش با آنك
مي طلبد او را محب گويند واصل اين محبت حقيقت واحديت آن اعرفيت بود كه محبت
حضرت ذات يكانه بوده ومحبوب كمال سرايي وظهور كمالات اسمائي خودش وانيم آن محبوب

كما هو تمامًا جز حقيقت انسانيت نتوانست بوذ صورةً ومعنًى لكمال جمعيتها وتمام
مضاهاتها لما بلينها وقصور غيرها عن ذلك واليه الاشارة فيما روي من الحديث
الالهي خطابًا لمحمد صلى الله عليه وسلم لولاك لما خلقت الكون، وچون بحكم اين محبت
تجلى از حضرت غيب ذات متعيّن شد جملهٔ در باطن آن حقيقت انسانيت كه برزخيت
وجمعيت است ميان واحديت واحديت اوّلا وميان علم بعالم وميان وجود ثانيًا وازان
باطن حقيقت انسانيت در صور تفاصيلش كه حقايق عالم است براي كمال ظهور كه محبوب
اوّل در سير ونزول امد تا رسيدن تا بصورت عنصري انساني كه صورت اجمالي حقيقي بوذم
از حقيقت انسانيت است، وانچه جمعيت وكمال ظهور تجلي تمامًا حقيقت وحدانيت
آن ميل محبت با آن تجلي همراه بوذ ودر باطن او پنهان وچون آن تجلي وحداني بوذ محل
وانتظهورش درين نزول هم امري وحداني مي بايست ودرين مراتب تا عالم تركيب
وكثرت اثري وسايه وصورتي از حقيقت وحدت جز عدالت واعتدال كه موجد
كثرت نشت سوذ لاجرم انتظهور آن تجلي در هر مرتبه جز امري معتدل نمي بوذ تا در عالم
معاني وارواح اسما او حقيقت وسطيت وعدالت امكان هر ممكني بود بين جهة الوجوب
وجهة المحال واما در عالم مثال وحس مظهرش جز مزاجي معتدل نمي بوذ از طبيعت وعناصر
ومولدات وميزان اين جمله من اتم اعتدالات عرض اعتدال انساني است كه درحاق
وسط افتاذه است وصورت وحدت وعدالت آن برزخيت اوّل وثاني است وچون
آن تجلي في نزوله در جمله اين مراتب ظاهر شد وبصور تفصيلي واجمالي انساني متلبس گشت
احكام كثرت تعينات ونسب واضافات كه از مقتضيات اجزا واطراف، وآثار انحرافات است
گرد او در امدند وهر حكمي از ان احكام بصورت املي وامنيتي وطلب لذتي وشهوتي از وسر
برزدن گرفتند ومي خواستند كه حكم وحدت وبساطت وصورت جمعيت وعدالتش را
باوصاف كثرت وتركيب واحكام انحرافات مغلوب ومقهور گردانند كه قربان نجوم هبوط

از جهت صورت واثر آن غلبه وقهر بوذ ليكن آن محبت وحداني كه رابطه وواسطه
است ودر باطن آن تجلي پنهان چنان اقتضا كرد كه ميزاني اعتدالي كه شريعت وطريقت
است نصب كرده شوذ تا اين انسان كه بالواسطه در معرض محجوبي افتاده است جمله
ارادات ومقاصد وحركات وسكنات خوذ را ظاهرًا وباطنًا بوحدت وعدالت
سوند دهد واين حقيقت محبت در باطن زبانه اين ميزان كه بحكم سرايت وحدت
امر وما امرنا الا واحدة اي زبانه عين فرايض است پنهان شوذ تا ان مطلق الامر
يقتضي الفريضة واثري ازين محبت در باطن اجزا عمود وكفها اين ميزان كه سنن ونوافل
است سارى گردذ تا هر حقيقتي انساني كه بحكم عنايت ازلي علت الهي زلل در رتبت
محجوبي افتاذه باشذ ودر قدم حكم حجب ووحدت برو غالب بوذه وبحكم اقتضاء
استعداد كابليش در وقت سير ومرور بر مراتب متنازل حجب ضعيف وشفاف ولطيف
برو طاري گشته اگر او را بواسطه محجوبيش ادا فرايض مخلصًا كامله ميسر شوذ بمجرد
ادا فرايض ظاهرًا وباطنًا او باطنا بحسب ان حجب ارتفاع پذيرذ وحسلبه حكم حقيقت
آن محبت ووحدت حقيقي او كه باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردذ واو راتي او
بخوذ جذب كند وانچه كمال ظهور وخوذش كرد اند تا بحكم سابق ناحيت باو درو
ظاهر شوذ ونتيجة آن ظهور آن باشذ كه ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده
وذلك تحقيق قوله ما تقرب الي عبدي بشي احب الي من ادا ما افترضت عليه زيرا كه چنانكه
هيچ چيز از ميزان بوحدت نزديك تر از زبانه ميزان نيست وچنين هيچ چيزي بوحدت
حقيقت محبت نزديك تر از ادا فرايض بحسب سرايت وحدت امر در رو واما اگر در اصل
حكم واقتضا استعداد انساني ان بوذه باشذ كه در وقت مرور نزولش حجب مراتب وقيود
وصفات كثرت امكاني بسيار گرد او در امد وحكم وحدتش را مغلوب كنند انكس بر رياضات
ومجاهدات بسيار محتاج شوذ وجز ملازمت سنن ونوافل از اذكار واعمال انواع

مثوبات که مخالفت نفس بران مشتمل است بشرط اخلاص و مجانبت از شبهات
و دقایق ریا و شرک پنهان پوشیده و ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان
شریعت و طریقت تماما بران موقوفست استقامت و اعتدال زبانه این میزان که ادا
فرایض است ملبا و قالبا او را میسر نشود چنانکه در حدیث امده است که ان اول ما یحاسب
به العبد یوم القیامة من عمله صلوته فان صلحت فقد افلح و انجح و ان فسدت خاب و خسر
و ان انتقص من فریضته شیئا قال الرب تبارک و تعالی انظروا هل لعبدی من تطوع فیکمل
بها ما انتقص من الفریضة ثم یکون سایر عمله علی ذلک ظاهر این حدیث دلالت میکند
بر انک نوافل مکملات فرایض می شوند پس برین سالک که از ازل در رتبت محبی افتاده است
مداومت برین سنن و نوافل لازم امد تا بمدد زمت اخلاص و توحید در عمل خود را با آن
زبانه میزان نزدیک تواند کرد و بقوت و مدد داعیه و طلب و ارادتی که ثمره است از آن
اثر محبت که در کفها و اجزا عمود میزان شریعت و طریقت پنهانست بکلی صور و احکام اجزا
نفس این سالک را از وزایل کرداند تا انگاه که ان عمود و کفها میزان بکلی معتدل می شوند
شوند و صلاحیت محل آن زبانه مذکور شده ثابت کردد و آن تجلی وجودی بوصل ثلثه
الحقیقه در وی تجلی کند و ان اثر آن محبت که بان تجلی و زبانه همراه بود هر حکمی امتیازی را
که میان وجود مضاف بنفس و نوادر ادرکش باقی بوده باشد تمام مضمحل و متلاشی کرداند
و حکم ما به الاتحاد را اظهار کند و انگاه بظهور حکم محبت که ازالت احکام امتیازی نسب
و اضافات است برین سیار محب این معنی حقیقت ظاهر و منکشف شود که همین وجود
یکانه بوده است که تا این غایت سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده است و او جز
این نور وجود یکانه حق نمی بوده است و جز بوی نمی دیده و جز بوی نمی کفته و جز بوی
نمی کرفته و جز بوی نمی رفته و او تا این غایت بسبب تقید احکام ان نسب و اضافات
که احکام امتیازی اند ازین علم و کشف محجوب بوده است چون حقیقت محبت بکلی این نور را

زایل کرد حجب و موانع مرتفع شد و حقیقت این علم کما هو منکشف و متجلی کشت و هذا معنی
قوله و لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه
و یده الحدیث این دو این حدیث صحیح دلالت صریح است و ثبوت مدعا من که توحید سنت
تسببت فی التوحید حتی وجدته و واسطة الاسباب احدی الاربی
توسل کردم بان اسباب که ادا فرایض و نوافل است خالصا مخلصا قلبا و قالبا در طلب توحید
و یکانه کردن خودم را با حضرت محبوب حقیقی بانکه مباشرت اسباب مزین توحید را
مانعم و وساطت اسباب در حصول مقاصد و تعلق هر چیزی درین عالم بسببی ظاهر
چنانک تعلق حیات حیوان ظاهرا بغذا معتاد و وساطت اکل در حصول شبع و امثال
این یکی از دلایل مثبت بر سببیت سلوک و ادا فرایض و نوافل بر وصول با مقام توحید
بباید دانست که اسباب باسرها وسایط و معرفات اند مر حصول
مقاصد و مسببات را نه علل و موثرات و انما علت و موثر وجود حق است بجمعیته و اطلاقه
که باطن آن سبب است و درو سارئ و حق تعالی بان جمعیت و اطلاق وجودش فاعل و موثر
عند ذلک السبب لا بذلک السبب بلکه بان سبب غیر ازالت مانعی با تحصیل شرطی که
حصول تاثیر و ظهور مقصود بران موقوفست مضاف بی تواند بود چنانک مثلا غذا
سبب بقاء حیوة حیوان بان طریقست که او مظهر و آیینه مدرکی وجودی است که از
حضرت جود حق بان حیوان می رسد که اگر آن مدد منقطع کردد در حال آن حیوان
مضمحل شود پس چون این حیوان و مزاج او جسمی مرکب بود لاجرم شرط وصول مدد بوی
بر مقتضاء عالم حکمت هم هیاتی ترکیبی جسمانی امد و آن غذا واسطه و معد این حیوان
شد مر قبول آن مدد را که حیاة و بقاء وی بان متعلق است و همچنین جوع صورت
فقر و احتیاج حیوان است بان مدد و اکل واسطه و شرط دفع این احتیاج است و معد
او من حیث عالم الحکمة و لهذا التخلف این اسباب ظاهر از مسببات ایشان واقع می

یابیم من حیث النظر من عالم القدرة چنانک غذا و اکل معتاد مفقود بی شد ان یافت
و حیات و بقا محقق موجود و بالعکس چه آن مردی چون از عالم قدرت بی واسطت
غذایی و اکلی ظاهرا بولیی از اولیا می رسد می باشد که سالها بسیار آن ولی باقی و حی
و سیری ماندی انک غذایی یا اکلی را مباشرت کند یا بان محتاج شود چنانک زنی درین
عهد ما بوده است در بطایح باتی و عقل صحیح و سی سال هیچ چیز اصلا از ماکول و مشروب
نخورده است و ما بسیار درویشان دیدیم که آن زن را دیده اند و برکت نظر او یافته
اانک خلف علت از معارل عقلا جای بن نیست اصلا پس این سلوک و ادا فرایض
و نوافل که اسباب وصول من شدند بحقیقت توحید باز طریق بود که ایشان موانع را که
صور اتخرافات بود از نفس زایل کردند و نفس را مستعد قبول فیض و تجلی کرد اسباب و علت
و موثر در حصول فیض و تحقق بتوحید جود مطلق و عنایت بی علت بود و لهذا بعضی از
مجذوبان بی سلوک و مباشرت این اسباب از اداء فرایض و نوافل بحقیقت توحید واصل
شدند و بسیاران بودند که حجب ایشان سخت کثیف و استعداد ایشان عظیم ضعیف
بود هر چند مباشرت این اسباب کردند هیچ نرسیدند و اصل این مسئله انست که در مبدا
امر ایجادی در عالم معانی و غیب سبب تعین و ظهور وجود ماهیت و عین ثابته هر ممکنی
بود تعلیم استعداد علت و موثر امر کن و عود و رجوع آن امر و خطاب بر مثال صدا باز
از آن عین ثابت بحضرت وجود بسبب صلاحیتی که در باطن آن عین ثابت بود از ثبوت
علمیت و محال احد طرفیه پس چون این صور موجودات که ایجاد و مراتب بعضی اسباب
و بعضی مسببات یی مناسب فروع و احکام و توابع آن حقایق کلی ممکنات اند که در عالم معانی
ثابتند و آن حقایق و اعیان ممکنات ایجاد از عالم معانی باستعداداتها الکلیة الاصلیة
الباطنة فیها اسباب و وسایط اصل تعینات وجودی کلی بودند و علت و موثر جمعیت
ذات یگانه بود باسم الایجادی لاجرم اصول در فروع و احکام سرایت کرد و انج درین

مراتب سلسله از آن فروع و احکام بعضی سبب وجود و ظهور بعضی شد و فاعل و موثر و علت
محجبان امر وجود یگانه حق ع

و وحدت فی الاسباب حتی فقدتها و رابطة التوحید احدی و سبلتی

و یکی دیدم ذات و وجود حق را در باطن این اسباب که چون تفقد تا کم کردم کثرت اسباب
را در وحدت ذات و امر و فعل یگانه او و پیوند کننده و اتصال دهنده سبب بمسبب که
وحدت امر و وجود ظاهر حق است نافع ترین دست او برای سد مراد رسیدن از ین حقایق
که اسباب اند بحضرت ذات که مسبب این اسباب است یعنی در اول که ادای نوافل و فرایض
را سبیلت و سبب وصول بتوحید ساخته بودم سیرم از ین ظاهر تفرقه عالم و مراتب بود تا
بحضرت جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه و اکنون سیرم در باطن افتاد تا از تفرقه باطن و کثرت
حقایق و اعیان ثابته و ماهیات متنوعه که باستعداداتها الاصلیة اسباب تعینات وجودی
بودند در عالم غیبیه و معانی با لحضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجادی که فاعل و موثر
حقیقی بود و در باطن آن حقایق سیر کردم و چون نظرم بر جمعیت و وحدت ذات
و امر حق امد سببیت این حقایق و اعیان ثابته از نظرم غایب و مفقود شد زیرا آن
سببیت را مضاف باستعداد ذات این حقایق دیدم و آن استعداد ذات را شئون و احوال
و خواطر و مقتضیات ذات یگانه یافتم بی هیچ مغایرت و غیریتی پس سبب و علت و واسطه
و وسیلت و موثر عین تعین ذات یگانه را مشاهده کردم و هیچ غیری هیچ حکمی و اثری و سببیتی
و وساطتی در هیچ چیزی مضاف ندیدم و اینک در آن سیر اول از ظاهر تفرقه و اسباب عالم
بحقیقت توحید رسیده بودم و وحدت وجود ظاهر را رابطه یافته میان اسباب و مسببات
اکنون همان رابطه و اثر او نظر او که بی یسمع و بی یبصر است آن نظر و اثر که عین
وجود و رابطه است بهترین وسیلتی شد مرا درین سیر دوم که در باطن کردم که
اگر آن نظر بی یبصر نبودی مرا هرگز این سیر دوم میسر نشدی قوله احدی

وشيلتي اي اعني والنفع من قولهم فلان قليل الجدا بالمد اي قليل النفع وما تجري عنك لذا اي ما يغنيك

وجرّدت نفسي عنهما فتجرّدت ولم تك يوماً قطّ غير وحيدة

ومجرد ويكتا كردم نفس وذات خودم را ازين دو صفت وجدان وفقدان ونسبت وتوحيد واز اضافت جمعي ازين صفات وغيرها باين ذات ونفس مقيد متعين خودم پس باين تجريد وتجرد ذات ونفس من يكتا ويكانه شد وبمطلق متحد وملحق كشت واز قيد جزويت در از اضافت مندرج بود بكلي وخود هرگز روزي نبود كه اين نفس وذات من يكانه ويكتا نبود يعني حقيقت نفس من بكمال استعداد وقابليت خودش در مبدا افتقار وخلو جمعي متحقق بود واز جمله قيود واوصاف ونسب واضافات مجرد ومنزه واول وجود را كه در عالم ارواح قبول كرد از هيچ وصفي وقيدي قبول كرد لكن در مرور ونزولش در مراتب وظهور نصبو تفصيليش بجهت اظهار كمالات تفصيلي خودش بعضي قيود واوصاف كه از مقتضيات واحكام مراتب بود بروي طاري شد اينچنين تا اين صورت عنصري اجمالي من ظاهر شد پس از مبدا سير اغاز كرد از هر مرتبه كه درين سير تجاوز مي كرد قيود واوصافي كه دران مرتبه بوي لاحق شده بود بهمان مرتبه ملحق مي كشت تا چون از جمله مراتب در گذشت ان همه قيود واوصاف بكلي از وي جدا شدند ووي بوحدته الاصليه باصل خود متحد كشت پس چون نظر با اصل حقيقت مراهيچ قيدي ووصفي لازم ذاتي نبود لاجرم باين نظر هرگز روزي نبود كه نفس وحقيقت ذات من يكانه نبود از جمله قيود واوصاف وهمچنين اين اوصاف فقدان ووجدان ونسبت وتوحيد از ضرورت احكام مراتب بر من طاري شده بود پس چون از جمله مراتب در گذشتم از ايشان نيز جدا ويكتا شدم همچنانكه در اصل بودم

وغصت بحار الجمع بل خضتها على انفرادي فاستخرجت كلّ يتيمة

وچون نفس من مجرد ويكتا شد از ان قيود در بحار حضرت احديت جمع كه هر اسمي در وازان جهت كه بر همه اسما مشتملست دريايي بي نهايت است غوطه خوردم وغواصي كردم تا كه

دران لجه ومعظم ان درياها كه هيچ كس را جز من امكان غوص دران لجه نيست من تنهايي درامدم پس بر اوردم از ان لجها هر دري يتيم علمي ومعرفتي وذوقي را كه از نحر الاثخر عجيب وبي نهايتي ذات در دريا محيط هر اسمي از ان جهت كه بكلي همه ذات شده است وبر همه اسما مشتمل كشته سارى وپنهان بود وبعضي را از ان درها يتيم علوم واذواق جمعي كمالي بر طبق عبارت وبيان صريح عرض كردم وبعضي را در رحمتها وصندوقها اشارت وايما تعبيه كردم وبسبب ان غوص وخوض دران درياها مطلق بي نهايت اثر جمعيت واطلاق ان درياها اسما درين صورت عنصري اجمالي من وقوا واعضا او سرايت كرده است تا هر يك جامع وشامل خواص همه شده است وبهر يك كار جمله مي توانم كرد ودر هر ذره از ذرايركه اجزاء صورت تفصيلي منند اثار صنع وفعل خودم را مشاهده مي كنم

لأسمع أفعالي بسمع بصيرة وأشهد أقوالي بعين سميعة

غايت وعلت خوض وغوص در درياهاي بي پايان حضرت جمع واستخراج ان درهاي يكانه علوم جمعي كمالي ان بود تا حكم اطلاق ان حضرت وعلوم او درين قوا واعضا ظاهر من سرايت كرده است تا ان بهر اين معني همكي افعالي صورت اجمالي وتفصيلي خودم را كه الان ادراك ايشان غالباً بچشم است اكنون من بگوش بسيط خودم مي شنوم ومي بينم وهمكي اقوال صورت اجمالي وتفصيلي خودم را كه هر موجودي كلمه از ان اقوالست وادراك بعضي از ايشان بسمع مخصوص اكنون من از جمله را بچشم شنونده خودم مشاهده مي كنم ومي شنوم

فإن ناح بالأيك الهزار وغرّدت جواباً به الأطيار في كلّ دوحة

وأطرب بالمزمار مصلحه على مناسبة الأوتار من يد قينة

وغنّت من الأشعار ما رقّ فارتقت لسدرتها الأسرار في كلّ سدرة

تنزّهت في آثار صنعي منزّهاً عن الشرك بالأغيار جمعي وألفتي

التغريد تطريب الصوت وقوله لسدرتها اي الى غايتها ماخوذ من سدرة المنتهى

التي ينتهي اليها اعمال الخلايق فكابها عن الغاية التي ينتهي اليها الروح والسر عند تخلصهما
عن القيود وتوجههما الى غايتهما واصلهما ومنشائهما وقوله من كل سدرة اي في حالة عليه حران
التوجه الى الغاية والمغلوبية والحيرة في تلك الغاية وهي فعلة من سدر البعير بالكسر يسدر
سدرا او شدارة فهو سدر اي تحير من شدة الحر ميگويد چون من از ذوق و علم جمعي که آن معلوم کردم
که همه جبر از مقتضيات ذات من بوده است ظاهرا و باطنا بهر مرا نظر در همه اشيا و سماع
همه آوازها موجب طرب و لذتست از خودم در خودم اگر در مرغزاري عندليبي و هزاري
ناله مي کند و نغمه مي سرايد و آن طراوت و جلوت نغمه او مرغان ديگر را در کار و طرب
مي آرند تا در جواب آن عندليب هر مرغي بر هر شاخ درختي بسمعه طربناک ناله ميکنند و آوازي
مي دهند نايي دني مي زند مزمار خود را بمناسبت آوازها و نغمهاي تارها ابريشم چنگ که از دست
مطربه استاد راست شده باشد راست مي کند و هر دو باهم ساز دف نواز ند و در طرب
مي آورند هر کرا که بشنود و آن مطربه خوش آواز بمناسبت نغمات آن ساز سرودي
خوش از اشعار لطيف رقيق دلکش بر ساز مي گيرد بسر حکم تناسب و وحدت
و عدالتي که در آن نغمات و غنا موجودست ارواح و اسرار را از عالم وحدت و بساطت
که اصل و منشا و مصدر خودش بسوي غايت خودش از عالم وحدت و بساطت ترقي ميکند
و از عالم ترکيب و انحراف و کثرت اعراض مي نمايد من درين جمله تفرج و تماشايي کنم در
اثار صنع و فعل يگانه خودم که مطربان و طربناکان و مغنيان و صاحب وجدان
همه عين آن اثارند و اين همه انفعال و احوال را از طرب و طرب و غنا و سماع و مغني
و سامع و واجد و غيرها صور و تنوعات ظهور حقيقت جمعيت ذات خودم مي بينم و در آن
رهبت مي کنم سريه کنند مر اين حقيقت جمعيت ذات خودم را و وحدتي که در نفس
و مزاج من بعد از کثرت حاصل آمده است بحکم عدالت حقيقي که الف عبارت ازين
وحدت حاصل بعد الکثرة است از آنک درين جمعيت والفت هيچ شرکت غير و غيرتي را

من حيث الذات او الوصف او الحال او الفعل اصلا کنجايي بوانند بود بلک هيچ رقم
هستي و نيستي بروي نتوان کشيد از کفر و دين و امر و نهي و خير و شر و نفع و ضر و غير آن
مبدا و منشا آن اين حضرت جمعيت منست و همه تنوعات ظهور او سرا مادين و جمله خيرات
و مامورات صور و احکام هدايت و اسم هادي اين حضرت منست متعلق بعضه يمين او
۲ و کفر و همه شرور و منهيات صور و احکام اضلال و اسم قهار هم بين حضرتست متعلق شمال
شمال او و من از حيثيت اين جمعيت درين جمله صور و احکام حقيقت و ذات خودم رهبت
و تماشا کنند و اين حضرت را از آنک غير و غيرت را در ومجال اينست سريه و تقديس کنند

في مجلس الاذکار سمع معا طالعي وفي حانة الخمار عين طلعتي

يعني بواسطه مدد و سرايت هدايت من اي از ين صورت تفصيلي من مطالع و مشاهد
اين حضرت جمعيت منست چون هر نبي و وليي هر مجلس ذکري از جوامع و مساجد و صوامع
و غيرها سمع او ست تا بواسطه آن مجلس ذکر در عين مشاهده و مطالعه ايات کبرا
من سماع تام و کلام من ميکند چه هر ذاکري زبان منست و کمالي که در جمع است مبان
مشاهده و کلام او را در آن حال حاصل مي آيد و باز براي من و اظهار صور و احکام
صفت قهر و اضلال من اي از ين صورت تفصيلي من طليعه و لشکر قهر و اغواست چون
ابليس و قومش هر دکان خمر فروشي جاسوس اوست که او را از کساني که قدم مخالفت
و موافقت او مي سپرند خبر ميکند و در اسرو قيد نا استيان و عادت انس ملاهي دهد

وجهي ديگر انست که

بواسطه نور هدايت من اهل مجلس اذکار
که بعضي از اجزاي صورت تفصيلي منند گوش شنوند و قبول کننده هدايت و دعوت
مطالعه کنندگان و مشاهده نمايندگان حضرت سيد از انبيا و اوليا کمال و تمام شهود
ايشان بان سماع و قبول قوم متعلق است چه نبي و ولي را بحسب هر متابعي شيرکي
است در تفاصيل حقيقت خودش و شهودي مر تفاصيلي و جزويات هر اسمي کلي را که اثران

اسم و حکم او بر آن نبی یا ولی غالب ترست و تا سماع و اجابت قوم بنا شد شهود آن صور
تفاصیل و جزئیاتش میسر نشود و بار اهل خانه خمار که هم بعضی از اجزای صورت تفصیلی
منند جاسوس لشکر ابلیس اند که از جهت مظهر صور احکام قهر و اضلال من مر بعضی از
ممهن صورت تفصیلی مرا که در قبضه شمال افتاده اند بضلالت دلالت می کنند و در لغوا
و اضلال مر طلبیعه ابلیس را مدد می دهند و علی هذا معنی مجلس الاذکار و حانه الخمار بحذف
المضاف کانی قوله واسئل القریه

وجهی ذکر انستت مرا ان روایته را که مطالع

صفت سمع است که می گوید که بواسطه آثار و انوار هدایت من مجلس اذکار سمع مطالع
منست که هم بوی ذکر خودم را می شنوم و هم بوی صور هدایت و اهل قبضه یمین و سعادت
خودم را مطالعه و مشاهده می کنم چه از سمع من هم شنوایی و هم بینایی و جمله آثار
و اوصاف صادر می شود بحکم آن جمعیت و اشتمال که در ابیات متقدم گفته و باز
بهر تکمیل و اظهار حکم من که یضل من یشاء است خانه خمار عین و حقیقت طلیعه لشکر منست
که بوی اهل قبضه شمال خودم را اسیر و مقید هوا و طبیعت می کردانم و حکم و اثر قهر
خود را بوی سزای کنم پس مجلس اذکار آلت مشاهدت و سماع احکام و صور هدایت
و اسم هادی منست و خانه خمار آلت ظهور احکام و آثار و صور قهر و اسم قهار و صفت
یضل بها من یشاء منست که ظهور تمام کمالات اسمائی و کمال بینائی من از این مجموع متعلق است

فما عقد الزنار حکما سوی یدی وان حل بالاقرار بی فهی حلت

حکما اما نصب علی المفعول له او علی الحال بان معنیه المفعول وهو الزنار ای
حال کونه محکوما علیه بالعقد و نه بستن زنار را بر میان هر نصرانی از جهت حکم
اسم قهار و ظهور صفت یضل من یشاء جز دست قهر و قبضه شمال من و اگر آن زنار بحکم
ایمان و اقرار بحمد مختار صلی الله علیه السلام کشاده شد از میان آن هم دست هدایت
و لطف من مرا آن زنار را کشاده کرد باثر و حکم یهدی من یشاء برای اظهار کمال بینائی خودم هم

وان بار بالتنزیل محراب مسجد فما بار بالانجیل هیکل بیعة

قوله بار ای بطل و منه قوله تعالی و مکر اولئک هو یبور ای یبطل و اگر چه روشن و نورانی
شد بنور قرآن عزیز هر محراب مسجدی که در عالم موجود و برکارست پس هیکلی باطل و بی
کار نشد شرعا با نجیل صورت هر کلیسیای زیرا هر چند باحکام قرآن و شرع محمدی
که حکم اشتمال و کلیت و جمعیت تماما بر و غالب است بعضی از احکام انجیل که بسبب غلبه حکم
اسمی از اسما بر و مصاحبش و شریعتش اثری از جزویت در وی ثابتست منسوخ شده است
و بعضی از احکام انجیل نیز بتحریف محرفان تبدیل و تغییر پذیرفته اما مع ذلک شرف
و نورانیت انجیل از آن جهت که حرفی از وی غیر مبدل و غیر منسوخ است و کلام حق است
بکلی باطل نشده است و لهذا اجزا و اسفار و اوراق از خرق و غرق و اهانت صیانت و اجبست
شرعا و بیعه و کلیسیا از آن جهت که محل مذاکره و تلاوت اوست بکلی هدر و باطل
نگشته است و لهذا هدم او و قتل اهل او مطلقا جایز نیست و هر اگر چه حکم آن اسم که
سلطنت و اثر او بر عیسی علی نبینا و علیه السلام غالب تر بود و شریعت او مر آن احکام آن
اسم بود الکون در حکم جمعیت اسم الله که سلطان حقیقت کامل مصطفی است صلی الله علیه
و سلم مغلوب و مندرج و میزان شرع جزوی آن اسم در این میزان کلی جمعی شرع محمدی نهان
و مندرج اما اثر نورانیت و اسمیت آن اسم بکلی باطل نشده است و اثر دلالت او بر حقیقت
ذات زایل نگشته لیکن اکر اثر آن نورانیت دلالت او بر ذات در این بعضی احکام انجیل
که تبدیل بوی نرسیده است بر سن و از و معبدی که محل مذاکره اوست سرایت کند و
از آن اثر معین متعبدی که در الجاست سوی نرد حجب باشد و از حدیث شفاعت ایخ
مصطفی صلی الله علیه و سلم گوید که ائذن لی فی من قال لا اله الا الله و حق با و گوید که لیس
ذلک لک و عزتی و کبریائی و عظمتی لاخرجن منها من قال لا اله الا الله دلالتی دارد
بر تأثیر دلالت آن اسم بر مسمی و وصول اثری از آن بمتوجهان بآن اسم

که اهل انجیل وغیر اند والله المستعان

واسفار توریة الکلیم لقومه یناجی بها الاحبار فی کل لیلة

هذا البیت مبتدا خبره محذوف تقدیره واسفار توریة الکلیم حکمه کذلک یعنی چنانکه
در انجیل بیان کردیم که توریت او و دلیلش بر متکلم تماما باطل و متغیر نشده است وشاید
که بحکم ان حدیث شفاعت اثری از توریت است که استناد عیسی علیه السلام بان اسم تمام تر سبت
نمایان وخوانندگان انجیل برحمت سرایت کند وایشان را عاقبة الامر رهایی دهد
اسفار توریة موسی علیه السلام را که بسوی قومش آورده بود و دانایان و متعبدان
یهود و نصاری هر شبی بان اسفار بحضرت حق از حیثیت اسمی که استناد رسول ایشان
وکتاب و شریعت ایشان بان اسم تمام تر ست مناجات می کنند وتقربات وتلاوت
ان را بحضرت تقرب می جویند حکمش همچنین است که در انجیل گفته شد هم

وان خر للاحجار فی البد عاکف فلا تعد للانکار بالعصبیة

فقد عبد الدینار معنی منزه عن العار بالاشراک بالوثنیة

معنی نصب علی التمیز ومنزه فاعل عبد الدینار والبد معرب بت وجمعه ابداد یعنی
اگر روی ارند سعی را بینی که از جهت صورت ان سنگها که بت را از ان براشیده اند
در روی افتاده است وان را بصورت سجده می کند تو بتعصب از جهت انکار ی
عظیم ازدای مرو و بروی ظلم وتعدی بسیار مکن واو را بکلی عبث مبندار زانکه بیش
او رای نایه مشمر که تمیز مرتبه میکنند واظهار امری عظیم را متصدی است و همان
کمال بینایی است چه بسیار کسانند که تو ایشان را از عار ونک شرک بت پرستی مبرا
ومنزه می شمری وایشان بطریق معنی درم و دینار دنیوی را قبله و معبود خود ساخته اند
وچنانکه ان شخص که بطریق صورت بت می پرستد عمر خود را در تعظیم وتوقیر
ان بت بسر می برد و نفع و ضر خود را بالواسطه بیت اضافت می کند واو را بملجا حاجات

وامال خود ساخته ودل وجان خود را فدای سود وتوقیر سیم وزر صرف میکنند وزر وسیم
~~وامال خود ساخته ودل وجان خود را فدای سود وتوقیر سیم وزر صرف میکنند وزر وسیم~~
وزبان او کرده وتو او را موحد می خوانی واز ننگ بت پرستیش منزه می دانی واو در شرک
از ان بت پرست صورتی قوی تر ست چه ان مسکین از این حکم ما نعبدهم الا لیقربونا الی
الله زلفی در وقت تعظیم وعبادت ان بت چیزی و ندیکانه را بخاطر و ضمیر میکذراند غیر انه
در فعل واثر اتصال نفع وضر ان بت را شرکتی اثبات می کند وانکه نیاز دارد حریص شی در ز
وقت جمع وتعظیم زر وسیم خدای تعالی را هرگز بیاد نیارد ودر خاطر نگذراند وقضا حاجت
خود را در ان حطام منحصر داند ورضا وسخط او از حق تعالی بحصول وعدم حصول ان
مقرون باشد ولهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم مرچنین دنیادار را عبد دینار ودرم
خوانده است وبروی بخواری ونکوساری دعا کرده کما قال علیه الصلوة والسلام تعس
عبد الدینار وعبد الدرهم والقطیفه والخمیصة ان اعطی رضی وان لم یعط لم یرض تعس
وان بت پرست صورتی چندانی انکار وتعدی کن که برین دنیادار کنی و الا عصبیت
وتعدی سکسونه و حکیمی حق انکار درست کن وحمیت شمر که اوی حکمت از شریعت
کار نکند وچیزی بنا نبیند هم

وقد بلغ الانذار منی من یعی وقامت بی الاعذار فی کل فرقة

وبتحقیق اگاهی دادن وتخویف کردن از عذاب وعقاب از قبل من من حیث السنه
الانبیا والرسل که مظاهر هدایت منند هر کسی که بحسن استعداد وقابلیت در صدد
دعی وقبول امر بود از مومنان رسید وبان دعی وقبول خود را برحمت اختصاصی من
سزاوار ونزدیک کرده است وبحکم سابق من که هولاء فی الجنة وبعمل اهل الجنة یعملون
وهولاء فی النار وبعمل اهل النار یعملون وعذر ان کل من فی السموات والارض الا اتی
الرحمن عبدا واثر ولین سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله وما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی واشارت ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط

مستقیم اعتذار هر تویی از اهل ادیان مختلف که همه را روی حقیقت بسوی ملتست تا یم
ومقبولست وعمده وزبده آن اعتذار آنست کی میدانم که قصد همه در ثنا بعث مرملتی
غیر من نیست الا انکه بعضی را از جهت تعیین وحصر الوهت الرتقال در صورتی که بتان
مران صورت ساخته اند یا در صورت نور آفتاب یا در صورت نور آتش یا در صورت مسیح
یا در صورت عزیر یا در صورت افلاک یا در صورت طبایع غلطی وخطایی افتاده است
الا چون در اصل ثبوت الهیت هیچ شکی ندارند واز آن روی که آن جمله صور تنوعات ظهور
وتصورات نور الهیت منند همه را روی جز بسوی حضرت من نیست اگرچه از جهت
حصر وتقیید در پوشش افتاده اند لاجرم از وجهی اعتذار همه من ونوجه من قایم وجا ملتست
فما زاغت الابصار من کل ملة وما زاغت الافکار فی کل نحلة
زاغ البصر ای مال واخطا فی النظر وراغت الافکار اتما من روغان الثعلب وهو لعبه
بذنبه واحتیاله وتوریته او من قولهم راغ فلان الی فلان ای اذا مال الیه سرا وحاد طریق
رایغ ای مایل والنحله بالکسر اصلها الدعوی ثم استعیر فی دعوی رای ومذهب معین یعنی
چون از وجهی توجه جمله اهل ملل ونحل بحضرت الهیت است پس نظر جمله بیکبارگی از حق
وتوجه باو کلیل ومایل نیست وایشانرا بکلی بی کار شمردن وجهی ندارد وفکر همه مردم
در دعوی حقیت هر رایی ومذهبی وقبول آن واقامت دلایل بر آن بکلی از حق روی
نگردانیده است ومیل نکرده بلکه هر یک را از وجهی وبمحملی خیر بود من ثابت است وواقع هم
وما اختار من للشمس عن غرة صبا واشراقها من نور اسفار غرتی
اختار افتعل من قولهم حار یحور حورا رجع وانتقص ومنه قوله صلی الله علیه وسلم نعوذ بالله
من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة یعنی ناقص ومعیوب نشد بکلی آنکسی که
از سر غفلت از کمال اطلاق الهیت من بسوی آفتاب وقبول او بالوهیت میل کرد واین
آفتاب پرستید از آن جهت بکلی ناقص ومعیوب نیست که حال آنست که روشنایی وتاب
آفتاب از نور بیدا شدن طلعت منست که اسم نور وجود عین آن طلعتست از برا که آفتاب
مظهر اسم نور واسم حی منست تا حکم ولله المثل الاعلی فی السموات والارض چنانکه
قرص وعین آفتاب را که فروغ وسایه اسم حی ونور است بی وساطت حجابی تیک بصر تمام
ادراک نمی توان کرد ونظر بر وی نمی توان افکند تجلی ذات بی واسطه تعینی اسم نور من بابصار
در نمی توان یافت ولهذا مصطفی صلی الله علیه وسلم نور انی اراه وبعضی وجهه وجه
کنایت می کنند از ظاهر اسم نور که وجود ظاهر ساطع است بر جمیع حقایق عالم در همه
مراتب پس از آن جهت که وجود من حیث التوجه الایجادی مواجه جمله حقایق
عالم است باستعداداتها الاصلیة وجه نام دارد واز جهت لمعان وفیضان
وپیدایی ونوریت او بالجمله بالمحیط کنایت کنند از وبغرة که در اصل لغت سپیدی است
که از پیشانی اسب لامع می باشد پس چون حال آنست که نور آفتاب ولمعان
او اثر ومظهر لمعان وجه منست پس اگر این پرستنده آفتاب از عین وحقیقت
نور بان سبب که مدرک ومفهوم او نیست ظاهرا غافل شده است جز روی بمظهر
نور او آورده است که مذکور ومفهوم اوست وحیات ونبات وثبات وظهور
کمالات جمله محسوسات را بوی متعلق می داند واز وستند ومستفیض می باید
پس بکلی از حضرت من اعراض نکرده است واز این روی زیادتی نقصانی بوی
وحال وی عاید نمی گردد چون در اصل روی بمن دارد
وان عبد النار المجوس وما انطفت کما جاء فی الاخبار فی الف حجة
فما قصدوا غیری وان کان قصدهم سوای وان لم یظهروا عقد نیة
راوا ضوء نوری مرة فتوهموه نارا فضلوا بالهدی بالاشعة
والرجحان که مجوس آتش را عبادت وسجده کردند ومی کنند وچنانکه در اخبار آمده است
ودر تواریخ مذکورست که آن آتش را که اول برافروختند وآنرا بمعبودی قبول کردند

هزار سال یا بیشتر است که کشته نشده است آن آتش بلکه در آتش کدها از آنکاه
باز او را پرورش می دهند و نمی گذارند که آن فرو مرده شود و مع هذا در آن آتش پرستیدن
من کل وجه قصد و ارادت توجه ایشان بسوی غیر من نبود از آن جهت که آن آتش را
مظهر نور هدایت و آلهیت من گمان بردند و بآن سببش پرستش نمودند اگرچه ظاهر
صورت قصد و توجه ایشان در آن عبادت بسوی غیر منست از آن روی که مرا و نور
الوهیت و هدایت مرا در آن آتش منحصر دانستند و بآتش مقید شمردند و ذات
و نور هدایت و الوهیت من چون بهیچ چیزی مقید و در هیچ صورت منحصر نیست پس
آن معبود و مقصد و مقصود ایشان که مقید و منحصر شیء دانند غیر من بوده باشد
اگرچه عند نیت و عبادت بغیر نبوده است و آن توجهشان بغیر از جهت غلط
حصر و تقیید لازم آمده است و چند شان در آن پرستش آتش آن بوده است
که بکار آن آتش که پیشوای ایشان بوده است زردشت نام و ایشان او را پیغامبر
می پندارند روشنایی و شعاع نور وجود و الهیت مرا دیده است و آن آتش گمان برده
پس او و قوم متابعش شعاع هدایت بشعاعی مقید و برتوی از اشعه بی نهایت نور من
و گمان انحصار نور بی نهایت من در آن اشعه از نور مطلق گمراه شده است گویا
این زردشت مردی بوده است در عهد شاه گشتاسپ از ملوک عجم نزدیک بزمان
موسی علی نبینا و علیه السلام و داود این زند بعلم نجوم و احکام او دانا بوده است
و از خالق و مبدأ اندک آگاهی داشته و قابلیت و راستی و صدق و عرفان فطری
در نفس او بوده است و مانا نیز در احکام نجوم اند کابه شعوری یافته است از
ظهور موسی علیه السلام بطریق اجمال معلوم کرده است که شخصی در این عالم پیدا خواهد آمد
که او را بشبیه نور آتش و طلب آن تجلی از خالق و مبدأ روی نماید و آن سبب دعوت
او شود مر خالق را پس داعیه در وی پیدا آمده است بر آن امید که مگر آن برگزیده او باشد

و بحکم آن داعیه بر ریاضات و مجاهدات عظیم اقدام نموده و بخلوت و عزلت از خلق مشغول
گشته و بعد از مدتی مدید در مدت جوع و سهر و صمت و عزلت مثل انواری که بسبب خلوت و ریاضت
بر بعضی خلوتیان اکنون ظاهر می شود چنانکه خلوتخانه بیکبار از آن انوار روشن می گردد
بر این زردشت اشکال گشته است و بسبب عدم مرشد آن انوار فتح باب و دخول شیطان
شده است بر وی و آن انوار بصورت آتش نیز نموده و از میان آن آتش با وی خطابهای کرده
و سخنان معقول حکمت آمیز مناسب اعتقاد او در راستی و کم آزاری با وی گفته و او آن
خطابها را وحی گمان برده و خود را پیغامبر پنداشته و خلق را براستی و کم آزاری و امانت
دعوت کرده و چون شیطان از میان آن انوار با وی خطاب کرده است که این نور
عین آتش است خلق را بعبادت آتش دعوت کن او بنا بر آن علم و شعور را تمام خود را
قبول کرده است و چیزی نیز از آن انوار تخلق نموده و همه آن انوار را با آتش تشبیه
کرده اند پس بپرستش آتش خلق را دعوت کرده است و آن آتش که بر افروخته است
و خلق را بپرستش آن دعوت کرده الی الآن منطفی نشده است و او خود در آن
آتش در آمده است چون خلق دیده اند که آن آتش او را نسوخته دعوت او را بکلی
قبول کرده اند و دین او گرفته و شاه گشتاسپ هم دین او را پذیرفته و آن مخاطبات
که از میان آن انوار شنیده است آن را جمع کرده است و کتاب زند نام نهاده پس میگویند
که زردشت و بعضی از قومش چون در طلب من بوده اند و در آن علو او شدت طلب چیزی
از اشعه نور من بر ایشان پیدا گشته ایشان آن را با آتش تشبیه کردند و با شعه نار و پرتوان
انوار از نور مطلق من و طلب او گمراه و معرض گشتند پس از آن جهت که مطلوب
و مقصود ایشان در اول من بوده ام و بپرستش آتش از جهت آن مشغول شدند که مرا
آن آتش میدانستند نوعی از عذر دارند و بسبب حصر و تقیید من در آن آتش در کفر و گمراهی
افتادند و در جهل و حجاب ایشان شد پس ایشان هم من جمیع الوجوه فی کار در گمراه مطلق نیستند از وجه

ولولا حجاب الكون قلت وانما قيامي باحكام المظاهر مسكني

واگر نه حجاب وحکم حجابیت عالم واقتضاء ایشان بودی بگفتمی که همه یکی است وهیچ غیری نیست وهمه را روی در یک معبود است و بعد همه قایم است ولکن وجوب قیام من باحکام ومقتضیات مظاهر اسما حق در هر مرتبه خاموش کند [illegible] مرا مشغول ازان گفتار یعنی حکم وخاصیت وجود حق وحدت وجمعیت است وحکم وخاصیت [illegible] کون کثرت وبی نهایتی مراتب وحقایق واحکام ایشان ومظهر حقایق کونی واحکام حقایق ومراتب باحکامها وجود یگانه حق است ومظهر را اینه وجود یگانه حق فی ظهوره فی المراتب حقایق کونی واحکام حقایق ومراتب است ومراتب وحقایق وکون بجمیع احکامها حجاب حقیقت وجود ووحدت وجمعیت اویند مطلقا که مادام که حکم حقیقتی ومرتبه برکسی غالب باشد انکس از جمعیت وحدت وجمعیت وجود وشهود عالم او محجوب باشد وهر حقیقتی کونی که مظهر وآینه وجود است من حیث اظهاره لوجود ایاها واحکامها فی المراتب وتقییدها بذلک باحکام المراتب دو جهت دارد یکی بسوی جمعیت وعدالت که ظل وحدت وجود است ودوم بسوی کثرت وانحرافات بی نهایت وهر جهتی ازین دو جهت حکمی واثری دارد اما حکم واثر جهت جمعیت وعدالتش اسلام است وایمان بالله ورسوله والیوم الآخر وانقیاد او امر ونواهی وحل وحرمت وتقیید باحکام شریعت وطریقت که آن انقیاد وتقیید بحکم حجابیت او لامحالة [illegible] وثبات اسباب لذات وراحات از حقیقت انسانی است در برزخ واخرت وثانیا سبب ارتفاع حکم حجابیت وظهور حکم وحدت وجمعیت تجلی وجودی می گردد وظهور وجمعیت اعتدالی دل وموجب وقوع می شود ونیز در قصه [illegible] سعادت واما حکم واثر جهت انحراف وکثرت هر حقیقتی انسانی بغلبه احکام مراتب بر وجه [illegible] وانکار دین وکتب ورسل الهی وجحود حشر ونشر وجزا اعمال از ثواب وعقاب در بهشت ودوزخ وظهور بصورت مشارکت با حق مطلق در صفت تعالی [illegible] او تعالی وتقدس وآن جهل وانکار وجحد موجب [illegible] ووقوع

می شود در قبضه شمال پس هر جمعی انسانی مادام که در قید مراتب محصور است از وحدت وعالم وحدت محجوب ودور است ومحکوم یکی ازان دو حکم جهت عدالت یا انحراف مانده واز آن سبب باحکام حل وحرمت واوامر ونواهی مواخذ ومطالب می باشد زیرا که حکم مراتب وشعور وحضور وظهور باشان واحکام ایشان از لذات والام وغیرها اقید وحصر است یکی ازین دو حکم منفک نه اما اگر از قید مراتب کسی بیرون جهد وقدم در فضا عالم وحدت نهد تا شاهد وحاضر وناظر ان عالم باشد غافل از مراتب وذاهل از احکام مراتب همه چیزها وحکمها [illegible] یکی باشد واز قیود تکالیف امر ونهی وحل وحرمت که توابع احکام مراتب است آن دم فارغ واز اذکر [illegible] جه حکم آن عالم شهود وحدت ویکی رنگی اشیاست چنانکه حال مجذوبان وعقلا مجانین است وعلامت ومیزان انکه او مستغرق شهود وحضور با عالم وحدت است وازین تکالیف امر ونهی وحل وحرمت شرعی آزاد وفارغ است آن باشد که لطف وعنف وقبول ورد واعطا ومنع وسود وزیان ونوازش واعزاز واذلال ولذت والم او یکسان باشد واز هیچ حصر ازین جمله [illegible] هر کسی که ازان فضا عالم شهود وحدت حقیقی بتنگنای مراتب وشعور باحکام مراتب رجوع کند وخیر را از شر ونفع را از ضرر درین مراتب بازداند وحکم توحید ویک رنگی احکام واشیا را که مخصوص با عالم وحدت وغیبت از مراتب مشروط ومتعلق است آن ساعت بر مراتب وظهور با مراتب مجرا دارد انکس شقی ومباحی وزندیق ومباح الدم باشد پس میگوید که اگر نه حجاب کون واحکام ایشان ثابت ومسدل بودی بنسبت با عموم خلق که بان مقید اند وحکم واثر آن قید که حل وحرمت وامر ونهی وسعادت وشقاوت است بر من وبر ایشان واجب ولازم وبنسبت با من نیز ازان جهت که جامع میان احکام وحدت واحکام کثرت وشهود هر دو معا بحالی واحد بگفتمی که همه چیزها وحکمها در همه یک رنگ اند ومرجع همه یکی است ولکن بحکم جمعیت وشهود جمعی کمالی من چون قیام باحکام مراتب وحقایق واجرا احکام هر

مرتبه و حالتی و جهتی علی مقتضاء برمن واجبست و ان جمله آن احکام یکی اختلاف حکم قبضتین است و تمیز هر یک از دیگری لاجرم آن قیام بلحکام مراتب و مظاهر حاموش کشند من امد از یک رنگ کفتن اشیا و حامل من بی شوذ بی براثبات حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار اهل ایشان در اثبات که بترتیب ظهور اهل هر دو قبضه سعادت و شقاوت بر ای تحقیق کمال اسم الهادی و اسم قهار و مضل و الله اعلم

فلا عبث والخلق لم يخلقوا سدى وان لم تكن افعالهم بالسديدة على سمة الاسماء تجري امورهم وحكمة وصف الذات للحكم اجرت يصرفهم في القبضتين ولا فلا فقبضة تنعيم وقبضة شقوة

پس کزاف و بی کار و بازی در نظر حقیقت اصلا ثبوتی و تحقق ندارد و هر چه در وجود هست مبنی بر حکمتی عظیم در آفرینش هر یک لعینه مراد و مقصود هست و این خلایق اعیانها و اعراضها مهمل و بی کار آفریده نشده اند اگر چه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق مستقیم نمی نماید چه بر ایشان حکم اسما الهی می رود چون هادی و مضل و معز و مذل و غفور و منتقم و مثبت و منعم و امثال‌ها امور و احوال و افعال و اقوال خلق بحسب احکام مراتب که مظاهر آن اسما اند و حکمت آنکه حق تعالی بزبان قرآن و مصطفی صلی الله علیه و سلم ذات خود را بقبضتین و هدایت و اضلال وصف فرموده است مر حکم خود را بر خلق بر آن نسق می راند و آن حدیث که حق تعالی بزبان مصطفی صلی الله علیه و سلم خود را بقبضتین وصف فرموده است آنست کی در نوادر الاصول حکیم ترمذی قدس الله روحه مذکور است فیما روی عن ابی الدردا رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله تبارک و تعالی خلق آدم فضرب بیمینه علی الیمین فاخرج ذریة بیضا کالفضة و من الیسری سودا کالحممة ثم قال هولاء فی الجنة و لا ابالی و هولاء فی النار و لا ابالی پس خلق را دو گروه گردانید در دو قبضه خودش و بعاقبت اهل قبضه یمین را بر اعمال و افعال سدید معتدل می دارد بحکم مظاهر اسم هادی

و بعض را اهل قبضه شمال را در جهت انحراف سرگردان می کند بحکم مظاهر اسم قهار و مضل و مذل و بآن اظهار اعتدال و انحراف در افعال و اوصاف اهل قبضتین را از یکدیگر متمیز می گرداند و می گوید هولاء فی الجنة و لا ابالی و هولاء فی النار و لا ابالی زیرا که اهل قبضه یمین را بحکم کمال استعدادات‌هم الاصلیة بعاقبت در جهت عدالت انداخت و بآن سبب بنعیم و تعظیم و تبجیل مخصوص گردانید و اهل قبضه شمال را نقص قابلیاتهم الاولیة بصورت انحراف ظاهر کرد و تبدیل نمی پذیرد لا لعلة بقول اورد سابق من قبله تعالی و تقدس و احکام امر و نهی شریعت از جهت اظهار و تمییز آن استعداد ذات و قابلیات اصلی است نه برای مزید و خفاء امور بر وی کما کان فی نفس الامر تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا چه در دنیا من حیث الصورة مظهر و صورت و اثر آن قبضتین ارواح و اجسام و آسمانها و زمینها است کما قال تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه و من حیث المعنی ایمان و کفر مظهر و صورت قبضتین اند و مومنان علی اختلاف طبقاتهم که بحکم تقیدهم بالشرایع و سرایته علی ان احکامها فیهم اهل قبضه یمین اند و کافران علی تنوعات مراتبهم که حکم کثرت و انحراف بر ایشان غالب است اهل قبضه شمال اند و این آیت جامع این همه مظاهر است قوله تعالی یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن والله بما تعملون بصیر قال الشیخ الکامل المحقق محیی الدین ابن العربی رضی الله عنه هذا التسبیح القبضتین و هذه اشارة فی غایة اللطف منبی عن کمال المعرفة والتحقیق و اما مظهر قبضتین در آخرت بهشت است و دوزخ چه محل غایت و آخر تمییز قبضتین ایشانند و بعد از آن حکم وحدت حقیقی و احدیت قابض یکانه همه را مستور و مقهور گرداند عند کمال ظهور سر الاحدیة و غلبه سطوات

لمن الملک الیوم لله الواحد القهار فانهم فمآل عباداته تربه

والله المرشد و در بیت ماحی گفته است و لا و لا تمام از حدیث را که گفته شد درج کرده است

و این از کمال فصاحت و صنعت ایراد نیست ه

ألا هكذا فلتعرف النفس أو فلا وتنبل بها العرفان كل صبيحة

یعنی ای تابع و مسترشد من همچنین باید که شناخته شود نفس بجمعیتها بین الوحدة
والكثرة بحيث لا يتبلج ظهورها بصفة الوحدة في ظهورها بصفة الكثرة وبالعكس
حتى يصبح بكمال المعرفة بالترتيب منحة و تعالی و بکمال واحدیة جمعیته یانه که خود متصل
بمعرفت نفس باید شد و باید که حسن تقشی کامل الاستعداد ظهر را مدار ینابیع حکمت
و معرفت از دل و زبان تو بر زند تا بزبان هر صبحی چنین معارف نفیس خوانده شود
نه آنکه مقید باید بود باخلاص اربعین صباحا حتی یظهر ینابیع الحکمة والمعرفة
من القلب الى اللسان یعنی تا نفس جامع شود میان وحدت و کثرت تماما بظهور دل
حقیقی معرفت جمعیت واحدیت جمع ذات من الواحدیة والاحدیة میسر نشود
و این معارف که درین قصیده من اولها الى آخرها خصوصا این چند بیت که الکون
گفته شد جمله اثر و نتیجه آن خمر است یعنی جمعیت و شناخته نفس آن جمعیت حقیقی الکون
میگوید حسن جمعیتی متحقق اید شد و از غیر این حقیقی نفس را شناخت تا هر وقتی که متوجه
از حضرت جمعیت شوی چنین معارف کلی کمالی جمعی از نفس تو سر بر زند و بر زبان
تو رود نی آنکه جهل در و خود را بان مقید کنی ه

وعرفانها من نفسها وهي التي على الحس ما أمّلت مني أملّت

و معارف نفس باید که حکایت احوال و اطوار ذات خودش باشد نه آنکه از دیگری حکایت
کند چنانکه این معارف منست که درین قصیده یاد کرده ام که هر چه ذات و نفس من
بکمال قابلیت و استعداد از خودش امید میداشت که بروز و در و ظاهر شود بالفعل والحال
آن جمله متحقق شد و آنگاه حکایت از حال خودش بر حس املا کرد و بنظم آورد و ظاهر
کردانید و درین بیت اشارت کرده است بانکه درین قصیده ذوق هیچ کس از اولیاء درج

نکرده است مگر همچنانکه کسی بکمال تخلق متحقق باسماء الهی بمقام جمع وجودی رسید
و در آن نحو غرق میگردد پس بزبان جمع الهی انا الحق و سبحانی و لیس فی الجبة سوى الله
نعره می زند همچنین این ناظم قصیده رحمه الله بکمال متابعت و حسن اقتدا و اهتدا
مصطفی صلی الله علیه وسلم و تخلق و تحقق باخلاق و اوصاف مطهر او صلی الله علیه وسلم
در نحو جمعیت مقام او صلی الله علیه وسلم غرق شده باشد و مستهلک گشته و بنای این
معارف که اخبار و حکایت از آن مقام اعلی محمدی است و بر وفق کنت سمعه و بصره و لسانه
و به حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم زبان او شده باشد انحکم مطابقت ان الله
قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده او زبان آنحضرت گشته صلی الله علیه وسلم ازو ظاهر
گشته و بسبب این غرق و استهلاک در آن مقام آنچ گفته باشد از نفس و ذات خود نشان
داده باشد والله اعلم ه

ولو أنني وحدت الحدث وانسلخت من آي جمعي مشركا بي صنعتي

و اگر چنانکه من وحدت اثبات کنم بحسب و کثرت را بکلی نفی کنم منکر و ملحد جمعیت ذات خودم
شده باشم که جامع است میان وحدت و کثرت علی الحقیقة و بیرون آمده باشم از نشانهای ذات
خودم که کثرت حقایق و شئون است و درین حال شریک گفته باشم صنعت و مصنوعات
خودم را که عالمست باحقیقت ذات خودم که جامعیست یعنی اگر گویم که ذات یگانه است
و کثرت را بکلی از وی نفی کنم پس عالم و حقایق عالم را که کثرت ایشان ثابت و مشهود است
و هر یک وجودی دارد از ذات خود جدا کرده باشم پس بغیر ذات وجودی اضافت
کرده باشم و این حقیقت شرکست پس معرفت و توحید حقیقی خالص صحیح آنست که
ذات یگانه را جامع ذاتی و یعنی میان واحدیت و احدیت اولا و میان وحدت
وجود و کثرت علم بالعالم ثانیا و همه را صور تنوعات و تعینات نور این یک
حقیقت دانی و وجود و ثبوت جزو او را اثبات نکنی ه

ولست ملوما ان اثت مواهبی وامنح اتباعی جزیل عطیتی
ولی من مفیض الجمع عند سلامه علی باوادی اشارة نسبتی

ومن سزاوار ملامت نیستم برانکه پی کشتن ام ونماش ظاهر میکردانم بطویق تقریر وبیان سر
بخششهایی را که ازحضرت ذات وبحر جمعیت که بعرفه شدن واستهلاک من در وی بکمال متابعت
وصحبت سیر از حضرت عیرذات منسشت هم بنفس من رسیده است وسزاوار ملامت باشم نیز
اکر چنانک عطا دهم مرستابعان حضرت خودم را ازعطاها بسیار ودرهاء شاهوار معارف یقینی
وعوارف دینی که از ان بحر بنهایت اغتراف کرده ام چون حال من است که من از خوض کنندکان
در بحر مقام احدیت جمع وچشندکان ذوق جمعیت وناش کنندکان حسن مقام جمع اعنی مصطفی صلی
الله علیه وسلم که بیش از وی هیچ کس از کاملان در این بحر احدیت جمع خوض نکرده بود وذوق جمعیت
هیچ کس مثابعان خود نتوانسته بخشید زیرا که هر رسولی کاملی دیکر را از ذوق جمعیت نصیبی
می بود ان ذوق برایشان مقصور می بود وازیشان بمتابعان ایشان نمیرسید وبه مقید باسمی وصفتی
مخصوص مراتبه نمی کرد وحسن مقام جمع از مصطفی صلی الله علیه وسلم در امت وی ناش شد ورفعت
سلام او برمن در مقام او ادنی اشارت نسبتی است با وی یعنی دران شب معراج که مصطفی صلی الله
علیه وسلم بمقام قاب قوسین حقیقت جمعیت میان وجود وعلم ووحدت وکثرت رسید وازانجا
بمقام او ادنی احدیت جمع میان احدیت وواحدیت تحقق یافت در اثنا ثنا التحیات للّه که برزبان
باش رفت وجواب مستطاب که نشنید که السلام علیک ایها النبی یعنی لیهنک ایها المرتفع سا البنا
خروجک بالکلیة عن احکام الطرفین بحیث لم یظهر فیک اثر من المیل الی احدهما اصلا فان ذلک المیل
وان قل عیب ونقص بالنسبة الی مقامک هذا ورحمة الله یعنی لک الفیض والتجلی الاحدی الدائم من غیب
الذات الذی هو مدلول الاسم الله وبرکاته یعنی زیادات نعمتها فانک الاتم واستعداد ک
الاشمل الاعم بالغوص فی بحار الله نهایه وچون بکمال بعطت محصور مرالحسن متابعت خودش
در بحر اقتدا واهتدا خود غرق کشته وترجمان ان مقام اعلی او ادنی او شده مشاهده فرمود مراد
از سلام ماخوذ بلفظ جمع شریک کردانیدن وفرمود السلام علینا وچون دران حال نظر بر مقام قاب
قوسین افکند جمعی را از مستفیدان ومتابعان دران مقام طالب دریوزه کر حظی از جمعیت دید بس
بحکم رحمت وشفقت عام خودش ایشان را نیز نصیبی تعیین کرد وگفت وعلی عباد الله الصالحین
المستعدین والتابعین لهذا الکمال پس چون مرا بکمال متابعت وترجمانی ان سلام نسبت مشارکت
حاصل ونوع خودم در کل جزو سایر قاعده حکم الاصول یسری فی الفروع چنانک او کل اصل
بنشو ار مقام خودش باشارات عزیز وعبارات وجیز سایها فرموده من امتش را بان
سایها هدایت برهنمایت افزود اکر من نیز بنظم ترجمانی ان مقام کنم وبمعانی شریف وتبیانی
لطیف اتباع ان حضرت را که بحکم متابعت بمن منتمی اند منحی وعطیتی کرامت کنم چرا شاید ننه
وملامت باشم چون باوی کوهم وازو ومقام ونور اوشان می دهم

ومن نوره مشکاة ذاتی اشرقت علی فنارتنی عشای کضحوتی

وچون حال من انست نیز که از نور محمدی صلی الله علیه وسلم که در شریعت وطریقت او ساری است چون
در بحر متابعت وشریعت وطریقت او بکلی غرقه کشتم حقیقت وذات من بکلی منور شد واز ان
نور او مشکاة ذات وحقیقت من صورة ومعنی جسما وروحا قالبا وقلبا تابان ودرخشان کشته
نیز ظلمت اول شب طبع دهوا ومزاج وقوای مزاجی وطبیعی من بسرایت ان نور محمدی صلی الله علیه
درود رضیا وبهجت ونورانیت ممرزنک نور روز روحا شکاه روح وقلب وعقل وقوای
روحانی من کشته است تا مزاج وقوای مزاجی من کار روح وقوای روحانی وستر وجلا
میکند نیز در سلت از ین صورت عنصری بمشکاة ذات استعارت کرده است که ان نور
محمدی صلوات الله علیه که یعنی با ان الله نور السموات والارض است در مشکاة صورت که حامل
زجاجه مزاج معتدل انسانی ایست ومصباح روح حیوانی در وکامنست که ان زجاجه
بحکم عدالت ونورقابلیت ممجو کوکبی تابان بسبب هدایت آدمیان است وان زجاجه تا
بنده می شود از شجره مبارکه زیتونه حصه انسانیت که بکلی نسبت اوبه بشریت

وحدتِ وجود ست و نه سکارکی بعوبیت علم و امکان بلکه نسبت او بهرد و جانب علی السویه است و زینت وطوف سلیم واستعداد قدیم این بخبرده از غایت لطافت و نورانیت ممتحواست که بیش از آنکه نار تکلیف ودعوت بوی رسد تابنده و راه یابنده گردد نور علی نور یعنی تجلی اختصاصی جمعی علی کل عام وحدانی یهدی الله لنوره الاحدی الجمعی الباطن المضاف الی الحقیقة المحمدیة من یشاء حسب کمال القابلیة واستعداد و حسن متابعة الاصل المراد کما هدانی الیه والله ولی الهدایة والارشاد

فاشهدنی هناک نکتة وشاهدته ایای والنور بحانبی

سلوکی

یعنی من بان نور محمدی صلی الله علیه وسلم و هدایت او مرحمت خودم را از بحر جمعیت او بکمال متابعت غرقه شده بوجود تعین خودم نمودم بعن ازالة احکام امتیازی و سلب ارادت و اوصاف مجازی خودم در متابعت شریعت و طریقت او صلی الله علیه وسلم من عین آن بحر جمعی شدم و آن حضرت را عین خودم مشاهده کردم و آن نور محمدی را صلی الله علیه حسن تحت خودم دیدم و آنکه گفتنا را او شدم تا بزبان او این بیت دیگری بگویم

فبی قدس الوادی وفیه خلعت خلع نعلی علی النادی وجدت بخلعتی

یعنی وادی اسما و صفات و عالم جبروت اکنون درین عروج و نزول من باین مقام وازو باین عالم جسمی از احکام تعینات وجزویاتی که پیش ازین در ایشان ثابت بودم و حقیقت این جمعیت و اطلاق و نورانیت و کمالیت من مقدس و مطهر و معطر و معمور شد بحکم اشتمال و جمعیت و اطلاق از من بهر اسمی و صفتی که درین وادی جبروت است ساری و ظاهر گشت و چون جمال برین جمله است اکنون در بعضی از معارج هی و ششگانه حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم چون سیری کردم در درجات احدیت انگاه که بر وادی اسما و صفات گذر کردم خلع نعل خودم که صورتها احکام روحانی و مزاجی است بنهایت بحکم اطلاق و جمعیت در آن صور و احکام خلعتی و تشریفی مر اهل این وادی و انجمن اسما و صفات را کرامت کردم و ذلک معنی قوله وفیه

خلعت خلع نعلی علی النادی وقوله وجدت بخلعتی یعنی بمجرد مرور من متلبس باحکام و اوصاف روحانی و مزاجی که نعلین کنایت از آنها نشست برین اهل انجمن جبروت که اسما و صفات اند در بهر یک بحکم جمعیت و اطلاق سرایت می کرد اما باز جود من بان احکام روحانی و مزاجی متلبس شده بهر یک توجهی خاص میکردم بان توجه اختصاصی در حق هر یک زیادت فضیلت و احسانی بخشش جمعیت و اطلاق کرامت می کردم پس نظر کن و ببین که اخلع نعلیک ان کجا و فیه خلعت خلع علی النادی که زبان مقام و حقیقت محمدی است صلی الله علیه وسلم تا بکجا و کمان باید برد که درین تا ویل خلع نعلین باحکام قوای روحانی و احکام قوای مزاجی اعراض است از ظاهر و حمل بر باطن بلکه هر دو معنا معا صورة و معنی در حق موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثابت بوده است که در وادی ایمن که طور سینا است در آن زمان که بگوش ظاهر خطاب اخلع نعلیک شنیده است و هر دو نعل از پای ظاهرش بیرون انداخته در همان لحظه در وادی جبروت حاضر شده بوده است و از آن خطاب این معنی نیز مفهوم او شد که از جمیع احکام روحانی و مزاجی مجرد می باید شد تا شایستگی آن مقام حاصل شود پس مجرد گشته است و کلام نبی را بسط صورة و معنی بگوش ظاهر و باطن استماع نموده والله الموفق

وآنست انواری فکنت لها هدی وناهیک من نفس علیها مضیئة

و بدیدم انوار خودم را که اعیان اسما و صفات الهی است چنانکه موسی علی نبینا وعلیه السلام من نار الله را دید و بآن مستانس شد و روی در طلب آن و تحقق بآن نهاد چنانکه آن نار الله دلیل و هادی او گشت بنور تجلی از راه گذر سمعش من راه نمای انوار اسما و صفات شدم بسوی اطلاق و جمعیت و اشتمال هر یک بر جمله و بسند است ترا از بزرگی این نفسی و ذاتی که بانصباغ بحکم جمعیت مقام محمدی صلی الله علیه برین انوار اسما و صفات می باید و هر یک را بنور اطلاق و جمعیت منور می کردانیدم والله المستعان

وأثبتُّ أطواري فناجيتني بها وقضّيتُ أوطاري وذاتي كليمتي

وبنا بر تحقّق بهاذم احوال، و مقامات و مراتب و مواطن خودم را بحکم این جمعیت نیز بحسب هر مقامی و موطنی حالی بتقابلی خصوصی آن مقام و مواطن باذات خودم مناجات کردم و حاجاتی که مرا بود بهر مقامی و موطنی متعلق همه را از ذات خودم بر آوردم و بهر کمالی که بهر مقامی و موطنی تعلق داشت بحقیقت یافتم و هم ذات من بود که گاهی بصورت طلب و سؤال باستعداد کلی یا جزوی امری بحق گوینده بود و گاهی بصورت اجابت و قضا هر حاجت با من بحدیث و متکلم می بود تا از حیثیت هر ذره از این صورت اجمالی خودم بجمیع کمالات متحقق گشتم

فبدري لم يأفل وشمسي لم تغب وبي تهتدي كل الدراري المنيرة

لیکن ماه تمام حقیقت انسانیت من بعد از این تحقق بکمالات از کسوف و افول مصون و محفوظ گشت و آفتاب تجلی ذاتی احدی جمعی من از زوال و غیبوبت ایمن است و هر کوکبی دری از علما راسخ و اولیا و مشایخ که مرشد از خلایق و هادیان طوایق اند بمنازل ایمان و احسان و مناهل توحید و عرفان و مراتب رشاد و ارشاد و مواهب هدی و سداد بوساطت انوار من راه می توانند برد و بهدایت من راه می توانند سپرد از حقیقت برزخیت انسانیت از آن جهت کنایت بدر کرده است که همچنانکه بدر را از خود هیچ نوری و صفت ظهوری نیست بل که قابل و آینه نور شمسی است همچنین مر این حقیقت برزخیت را که غیر نسبتی نیست لا موجود و لا معدوم کالخط الفاصل بین الظل والشعاع الشمسی و او را از نفس خودش هیچ نوری و صفت ظهوری نیست الا آنکه محل و آینه تجلی وجودی ذاتی است و عدم افول و کنایت است از دوام تاثیر نور وجودی و تجلی ذاتی از حیثیت وی عینا او اثر از بدر که حکم هر حقیقتی از این حقایق که برزخیت الوهی ثانی و جامع ایشان است و هر یک متعین اسمی از ایمه اسما کلی از آن رو حقیقت هر کاملی غیر مصطفی صلی الله علیه وسلم غالب می باشد تا جون حقیقت آن کامل که عین آن برزخیت ثانی الوهی است و نسبت بدر با است

و آینه آفتاب تجلی ذاتی جمعی می شود آن تجلی از قید اسمی که آن صفت و حقیقت که اثر آن از وی بر حقیقت آن کامل غالب است بکلی خالی نمی باشد که اختصاص هر رسولی بقومی معین کی از آثار آن معنی است و چون ادوار سلطنت این اسما کلی متعاقب باشد و هر مدتی به سلطنت مر اسمی را می باشد و در آن مدت سلطنت تاثیر اسما دیگر در سلطنت و تاثیر آن اسم مندرج باشد پس چون آن مدت منتهی می شود سلطنت اسمی دیگر ظاهر میگردد لاجرم با نتهای سلطنت اسمی که حکمش بر کاملی ظاهر تر بوده باشد تاثیر آن تجلی ذاتی که حکم آن اسم منتهی السلطنة بر وی غالب بوده است با بکلی زایل می شود یا کمتر می گردد و حکم بدر حقیقت آن کامل افول کرده باشد که نسخ بعضی احکام شرایع بعضی احکام شریعت دیگر اثر و نتیجه آن افول است و چون هیچ حقیقتی بر آن برزخیت اول که بدر کامل حقیقت محمدیست اصلا غالب نبود و اثر هیچ اسمی بر شمس تجلی اول ذاتی و جمعی من ظاهر نبود لاجرم از این جهت بدر من قابل افول نیست و شمس من هرگز غایب و زایل نگردد و شریعت من قابل نسخ نی و چون نجوم همه کواکب دراری بر تو و شعاع نور افتاب است لاجرم همه علما و اولیا و مشایخ نور هدایت از من دارند و این محض زبان حقیقت محمدی است صلی الله علیه وسلم

وأنجم أفلاكي جرت عن تصرفي بملكي وأملاكي لملكي خرّت

و انجم افلاک من که مظاهر حقایق و اسما مند بهر سیری و اتصالی که ایشان معتاد رفتن می روند از سر تصرفاتی و تاثیراتی که مرا و اسما مراست بواسطت این سیر و جری و اتصالات ایشان در عالم کون و فساد که ملک منست و هر اثری تبدیل و تغییر حالی و دولتی که بسبب این جری و سیر و اتصالات ایشان درین عالم می بینی آن جمله تصرفات و تاثیرات من و اسما منست من حیث مظاهرها در ملک خودم بر مقتضا حکمت و مصلحت کلی که مراست از بسط و قبض و ابرام و نقض و اعزاز و اذلال و غیر آن چنانکه اعیان در باغی که ملک او باشد بمقتضا حکمتی و مصلحتی که داند تصرفی میکند درختی را می برد و درختی دیگر می نشاند

ودیواری خراب میکند ودیکری اباذی کرداند هیچ کس را بروی حکمی واعتراضی نرسد چه
تصرف در ملک خود میکند وبا ز جمله فرشتکان اسمان وزمین مسخر این صورت عنصری
انسانی شدکه ملک ومملکت با عظمت منست کما قال تعالی وسخر لکم ما فی السموات وما فی
الأرض جمیعا منه چه جمله فرشتکان صور احکام وآثار قوای اسما مند وجمله اسما مجموع
قوا واجزا حضرت الوهیتند وحضرت الوهیت ظل وصورت غیب ذات است واین صورت
عنصری انسانی من که عالم ملک اجمالی منست صورت وظل تمام المضاهاه حضرت الوهیتست
کما قال علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته پس جمله فرشتکان که اجزا وقوا حقیقت
وصورت ومملکه من باشند وخضوع جزو مرکل را ضروری است لاجرم ازین جهت جمله
فرشتکان خاضع وخاشع این صورت ملک اجمالی عنصری انسانی من آمدند وسجده
مرادم را علیه السلام ازین سبب واجب کشته بوذ وان امانتی که بر همه عوالم سفلی وعلوی
وما بینهما من اجناس العالم وانواعه واشخاصه بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات ای ما
علا من العالم والارض ای ما سفل منه والجبال ای ما بینهما من جمیع الانواع والاشخاص
عرضه کردند وهمه از قبول وحمل آن عاجز وقاصر آمدند وبرخود از ترس بلرزیدند این
صورت جمعیت وکمال مضاهات حضرت الهیت بوذ که چون حق تعالی فی تنزله ونزوله بکلیته
وجمعیته لجمیع اسمایه وحقایقه وصفاته من حیث مرتبته وصورته التی هی الالوهیة خواست
که در عالم پیدا شوذ مظهری وآینه قابل ظهور او می بایست چنانکه هیچ تغییری بظهور شان
مظهر درو واقع نشود وحکم هیچ اسمی وصفتی حقیقتی بسبب آن ظهور بر دیکری تمام غالب
نباشد پس این صورت جمعیت را بر جمله حقایق علوی وسفلی عرضه کردند چون بر هر حقیقتی
حکم اسمی وصفتی غالب بوذ وبسبب سریان حیات اصلی در هر یک از آن حقایق بآن غلبه حکم
اسمی وصفتی بر هر یک شعور یافت ومحقق شد بآنکه بآن غلبه از عهده امانت نتوانند بیرون
آمد لاجرم همه بترسیدند واز حمل وقبول او ابا کردند وحقیقت نوع انسان چون من حیث

برزخیتها وجمعیتها ومضاهاتها بتلک البرزخیة لحضرة الالوهیة بصلاحیت خود مر
قبول امانت را شعور یافت لاجرم بقبول آن امانت مبادرت نمود واکرچه مضاهی این صورت
جمعیت شد تا مالک چون ندانست واین دقیقه از علم که در بایست او بود از وفوت شد که
اشخاص او بسیار خواهند بود وهر صورتی از صور شخصی وجزوی او را صلاحیت این قبول
نتواند بود واز تقید بحکم حقیقتی را بحکم خلاصش میسر شود وازین جهت بقبول این امانت
بر اکثر صور شخصی جزوی خود که در تقید احکام وحقایق الهی وکونی مستهلک خواهند شد
ومشابهت بظاهر از صورت تخطیطی در معرض قبول این امانت آمده باشد واز رد
وادا امانت کما قبلوا قاصر شده وآن قصور موجب حجاب وعتاب وعقاب انسان
کشته ظلم خواهد کرد لاجرم بان سبب بوصف ظلومی وجهولی موصوف آمد وعلت
انصاف او باین دو وصف در اصل آن بوذ تا حکم قبضتین تمام ظاهر کردد وبعضی در قبضه
شمال بعذاب وعتاب در حجاب مانند وبعضی که از حکم قبضه شمال نباشد باحکام قبضه یمین
ومظاهر ایمانی او باشند هرچند از رحمت اختصاصی وکان بالمومنین رحیما اثری بایشان رسد
اما مع ذلک از ستر اسم غفور خالی نمانند واز حکم قید قبضه جمعیت واطلاق تا نص جامع
دشوار نتوانند رسید چنانکه فرموذ وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا لیعذب الله
المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات ویتوب الله علی المومنین والمومنات
وکان الله غفورا رحیما ه

وفی عالم التذکار للنفس علمها المقدم تستهدیه منی فتیتی

عالم تذکار مقامی است داخل طور ولایت ونبوت واو را ظاهری است وباطنی که چون
بظاهر آن مرتبه تمام تحقق یابند هر علمی از علوم فطری که بحسب استعداد وجود ظاهر
نفس همراه بوده باشد نفس را یاد آید وتذ ذو النون رضی الله عنه میثاق الست را والحال
از ان تذکر که کانه الان فی اذنی بحکم این تحقق بوذ واکر چنانکه بباطن این عالم کامل محقق شوند

هر علمی فطری که با باطن نفس و باطن وجود از حضرت غیب الغیب همراه بوده باشد و بسببیت طریان
حجب مراتب فراموش و محجوب گشته در آن عالم از حجب همه ارتفاع پذیرد و متذکر آن جمله علوم
فطری باز حاصل آید که تمام باطن مواثیق و علوم حقیقی کان الله و لم یکن معه شیء و کنت کنزا مخفیا
و امثال آن از سابح انبیا کرده است پس میگوید که نفس من چون از ظاهر و باطن عالم تذکار
و معانی تحقق تمام یافت و علوم ذاتی و معارف اصلی جمعی کمالی که بکمال استعداد از حضرت غیب
هویت با ظاهر مرتبه جسمانی ظاهر و باطن او همراه بود و همراهی از عالم مقدم بود بر تعین جمله
مراتب و ارباب مراتب اکنون تمامت بر من ظاهر و منکشف گشته حقایق اتباع و جوامردان
مستعد قوم خود را دیدم که بطلب استعدادی که هر یک را بود از آن علوم مقدم فطری
من هر یک از من هدیه می طلبند و بعد از رجوع من از سفر الی الله و فی الله هر یک از من راه
آوردی خواسته لاجرم من برای هدیه ایشان بعضی از کلیات آن علوم را در این
قصیده یاد کردم و بنظم آوردم هم

فجئ على جمعي القديم الذي به وجدت كهول الحي اطفال صبية

جمع قدیم کنایست از حضرت احدیت جمع و مقام او ادنی که مقدم و سابق است بر جمله حضرات
و مقامات بل اصل همه حضرات و مقامات است و جمله فرع و تابع او اند علما او وجود او قبیله کنایت
از مقام و لایت جمع و جمع الجمع و مقام قاب قوسین است و کهول قبیله کنایت از بالغان
و کاملان است در این مقام که جمله این بالغان و کاملان و مردان مرد که در این مقام قاب قوسین
و جمع الجمع اند در معرض این مقام محمدی صلی الله علیه و سلم و صاحبش صلوات الله و سلامه
علیه و کمال احاطت او چون طفلان شیرخواره اند که ام و اصل ایشان و سنت صلی الله
علیه و سلم و تربیت همه او کرده است و می کند و ایشان بآن قدر از شیر علوم ذاتی جمعی کمالی
که از پستان این مقام بایشان رسید ایشان را سیری حاصل گشته و بآن خرسند شدند
پس میگوید بزبان حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بحسب که ایمای بیان مستعدی

عر بیشتابیت این حضرت احدیت جمع من که بر همه حضرات و مقامات سابق است و از و
اذواق و علوم این مقام که من از عالم تذکار تلقی کرده ام و بشما بهدیه آورده فهم کنید و بر
خوردار شوید و باذواق و علوم علما و اولیا و کاملان دیگر که بجنب این مقام و اذواق این
مقام همه طفلان شیرخواره بوده اند خرسند مشوید که آن جمله علوم و اذواق با ایشان
باقی مانده منست و جمله صور و الفاظ که بدعوت تعلق دارد در این بیت مدرج است

فمن فضل ما اسأرت شرب معاصري ومن كان قبلي فالفضائل فضلتي

چه من که ترجمان مقام محمدی ام از زبان او صلی الله علیه و سلم می گویم که چون مقام احدیت
جمع من سابق و مقدم و اصل همه مقامات است لاجرم همه شراب علمی ذاتی که از بحر حضرت
غیب الغیب متعین گشت اول جام آن شراب این مقام احدیت جمع من بود و من که صاحب این
جام بودم آن شراب را بدهان استعداد کامل خود نوش کردم جرعه که مسؤر و باقی
ماند و باز پس خورده من بماند در کام مقام جمع الجمع فما ختمه رنجم شرب اهل زمان
من تابعیا منت و شرب هر که پیش از زمان پیش از من که محمدم صلی الله علیه و سلم بوده است
از انبیا و رسل و جمیع کملا از فضله و باقی مانده حقیقت من بود که جمله از آن جرعه سیراب
شدند و من از تشنگی کمال استعداد فریاد رب زدنی علما بر می آوردم پس حینئذ جمله
فضایل و علوم و آداب و شمایل تفاصیل آن فضله منست که خلاصه آن فضله و بقیت
من بصورت علوم و فضایل همه انبیا و علما اهل ظاهر شد و بقیت آن بر جمله خلایق
منقسم شد انبیا و اولیا دیگر باز خلاصه آن بقیت قبول کردند و بصورت فضایل علوم
طریقت و حقیقت پیدا آورد باز از فضله ایشان علما ظاهر و اصحاب ادیان بر
گرفتند و بصور فضایل آداب و استنباطات علوم شرعی و عقاید درست اظهار
کرد و باز فضله ایشان بر عموم خلق قسمت افتاد بعضی بصور فضایل نیات
و عزایم و مقاصد صحیح پیدا گشت و در اعمال و اخلاق و آداب ایشان سرایت کرد

و بعضی بحیات فضایل علوم عقلی و بیانی پیدا آمد و بعضی بصور فضایل بدایع صنایع

و لطایف و طرایف اعمال سر بر زد انگاه فضله آن حیوانات رسید و بصور فضایل

خواص شریف از قبول سیاست و فهم اشارت و علوم فطری که هر یک راهست ظاهر

گشت و باز فضله از آن بنبات رسید و فضایل خاصیتهای خوب از دفع الم و اسقام

و تطبیب و تفریح و امثال آن پیدا شد و بقیت و فضله ایشان بمعدنی رسید و فضایل

خواص لطیف از آن فضله ایشان ظاهر گشت و فضله آن بعناصر رسید و بفضایل

خواص ایشان سر بر زد و هلم جرا تا باز بمبدا رجوع ساخت بجمیعه فضایل در جمیع عوالم

فضله من و شرب و تجلی و علم اصل حقیقت من بود و باشد از من پیدا شد و بمن عاید

گشته و الاشارة الی هذا المعنی قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بل که بحکم

اخبار صحیح اول ما خلق الله تعالی نوری و نص صریح و لکن رسول الله

و خاتم النبیین مبدا و فتح باب و اغاز کارستان وجود و ایجاد از

من بود و ختم کار و انجام و ذلک طومار و کتاب

شهود و اشهاد و رجوع الی المعاد بر من

گشت و الحمد لله رب العالمین اولا

و اخرا و صلی الله علی امام

الانام و خاتم النبیین محمد و آله

باطنا و ظاهرا

و السلام علیهم

وقع الفراغ من تحریره فی

السلخ العشرین من رمضان

سنه ثمان و ثمانین و ستمایه

عفی عنه الطاهر

بن

... و سلم

طالعتها و صححتها بقدر الوسع و الامکان فی ... الامکنه و الازمان و بقی ... الشرح کما کان لکونی لا بنظر الا معان و الاتقان و لا بمطالع الاتقان بسبب علایق الاکوان و عوایق الحدثان و الحمد لله الحنان المنان و الصلوة ...

علی ید العبد الضعیف

عبد الرحمن بن محمد بن عمر ...

حامدا مصلیا مسلما

قوبل و صحح فی بعض المواضع و بقی ... فی البعض

٢٥٠

وبعضی بهیآت فضایل علوم عقلی وبنایی بیدا آمد وبعضی بصور فضایل بدایع صنایع
ولطایف وطرایف اعمال سر بر زد انکاه فضله آن حیوانات رسید وبصور فضایل
خواص شریف از قبول سیاست وفهم اشارت وعلوم فطری که هر یک را هست ظاهر
کشت وباز فضله از آن بنبات رسید وفضایل خاصیتها خوب از دفع آلام واسقام
وتطییب وتفریح وامثال آن بیدا شد وبقیت وفضله ایشان بمعدنی رسید وفضایل
خواص لطیف بان فضله از ایشان ظاهر کشت وفضله آن بعناصر رسید وبفضایل
خواص ایشان سر بر زد وهلم جرا تا باز بمبدا رجوع ساخت بس همه فضایل در جمیع عوالم
فضله من وشرب وتجلی وعالم اصلی حقیقت من بوده باشد از من بیدا شد وبمن عاید
کشته والبشارة الی هذا المعنی قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بل که بحکم
اخبار صحیح اول ما خلق الله تعالی نوری ونص صریح ولکن رسول الله
وخاتم النبیین مبدا وفتح باب واغاز کارستان وجود وایجاد از
من بود وختم کار وانجام وطی طومار وکتاب
شهود واشهاد ورجوع الی المعاد بر من
کشت والحمد لله رب العالمین اولا
واخرا وصلی الله علی امام
الانام وخاتم النبیین محمد وآله
باطنا وظاهرا

قوبل وصحح
في بعض المواضع
وبقي مخلوطا في البعض

وقع الفراغ من تحريره في
السابع والعشرين من رمضان
سنة ثمان وثمانين وستمایه

عشیة الطاهر
بن
وسلم

على يد العبد الضعيف
عبد الرحمن بن محمد بن عمر الموکی
حامدا ومصليا ومسلما

طالعتها وصححتها ...
الوسع ... في
... والازمان ...
الشرح كما كان ...
لا ينظر ... معان ...
ولا مطالع ...
بسبب علائق الاكوان
وعوائق الحدثان ...
الخفقان ... والصلوة